

طبقات

محمد بن سعد کاتب واقفی
(۲۳۰-۱۶۸ هـ.ق)

جلد پنجم: حسن و حسین بن علی (ع)
و تابعان اهل مدینه

ترجمہ

دکتر محمود مہدوی دامغانی

انتشارات فرهنگی و اندیشہ

حسن بن علی علیهما السلام^۱

حسن بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصّی. مادرش فاطمه دختر رسول خدا(ص) است، مادر مادرش خدیجه دختر خُوَیَلد بن اسد بن عبدالمزّی بن قُصّی است.

فرزندان حسن بن علی(ع) عبارتند از:

محمد اصغر، جعفر، حمزة و فاطمه که همگی در کودکی درگذشته‌اند و مادرشان ام‌کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم است. محمد اکبر که کنیه آن حضرت برگرفته از نام اوست. حسن و دو دختر که مادرشان خُوَلة دختر منظور بن زبّان بن سیار بن عمرو بن جابر بن عقیل بن هلال بن سُمّی بن مازن بن فزارة بن ذبیان بن بغیض بن مرة بن غطفان است. این هر دو دختر در کودکی درگذشته‌اند و به بلوغ نرسیده‌اند. زید، ام‌الحسن و ام‌الخیر که مادرشان ام‌بشیر دختر ابو مسعود است. ابو مسعود همان عُقبة بن عمرو بن ثعلبة بن اسیره بن عسیره بن عطیة بن جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج است که از انصار بوده است. اسماعیل و یعقوب و دو دختر که این دو دختر در کودکی درگذشته‌اند، مادرشان جعدة دختر اشعث بن قیس بن معدی کرب کندی است. قاسم، ابوبکر و عبدالله^۲ که مادرشان کنیزی به نام بقیلة است. اینان همراه حسین بن علی بن ابی طالب(ع) شهید شدند و

۱. شرح حال حضرت امام حسن در نسخه‌های چاپ شده کتاب طبقات وجود ندارد. نسخه‌یی که در اختیار ساختار و همکارانش بوده است افتادگیهایی دارد که از جمله همین بخش است. استاد محترم حضرت آقای سید عبدالعزیز طباطبایی با همت بلند خویش این بخش را در مجله وزین تراشا با استخراج احادیث از منابع مختلف به صورت بسیار پسندیده منتشر کرده‌اند و این ترجمه از صفحات ۱۹۰ - ۱۲۱، شماره ۲، سال سوم، ربیع‌الثانی ۱۴۰۸ قمری آن مجله صورت گرفته است.

۲. بلاذری در انساب الاشراف، ص ۷۳ به جای عبدالله، عبدالرحمان را که در سطر بعد آمده آورده است.

نسلی از آنان باقی نمانده است. حسین آثرم^۱، عبدالرحمان و أم سلمه که مادرشان کنیزی به نام ظمیا است. عمرو، مادرش کنیزی بوده است و از او نسلی باقی نمانده است. ام عبدالله که نام اصلی او فاطمه است، مادرش کنیزی به نام صافیه بوده است. این بانو مادر امام ابو جعفر محمد بن علی بن حسین — باقرالعلوم — است. طلحه که مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله بن عثمان تیمی است. از طلحه نسلی باقی نمانده است. عبدالله اصغر که مادرش زینب دختر سُبَّیح بن عبدالله و برادرزاده جبریر بن عبدالله بسجلی است. محمد بن عمر — واقفی — گوید که حسن بن علی بن ابی طالب به نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت متولد شده است.

اذان گفتن در گوش حسن علیه السلام

ابو داود عمر بن سعد حَفَری^۲ و قبیصة بن عقیبه و ابوالمنذر اسماعیل بن عمر همگی از قول سفیان ثوری، از عاصم بن عبیدالله، از عبیدالله بن ابی رافع و او از گفته پدرش نقل کرده اند که: «چون فاطمه، حسن بن علی را زایید، رسول خدا (ص) در گوش حسن اذان گفت. قبیصة و ابوالمنذر گفته اند که پیامبر (ص) در گوش حسن نماز خواند. فضل بن دُکین از سفیان بن عیینه، از عاصم بن عبیدالله، از عبیدالله بن ابی رافع، از گفته پدرش ابورافع برای ما نقل کرد که: «چون حسن بن علی از فاطمه متولد شد پیامبر (ص) در گوش او نماز خواند.

سخن درباره عقیقه

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از عِکْرَمَة نقل می کند که: «پیامبر (ص) برای حسن و حسین گوسپند نری عقیقه فرمود. یعلی بن عبید از سفیان، از ایوب، از عِکْرَمَة نقل می کند که: «پیامبر (ص) برای حسن

۱. آثرم، به معنی کسی است که دندانهای پیشین او افتاده باشد.

۲. منسوب به حَفَر که نام جایی در کوفه است. ابوداود درگذشته به سال ۲۰۳ هجری است. ابن سعد او را از اصحاب سفیان ثوری دانسته است. به طبقات، ج ۶، ص ۴۰۳ مراجعه شود.

و حسین دو گوسپند قربانی فرمود.^۱

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عکرمه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) برای هریک از حسن و حسین گوسپند نری عقیقه فرمود.
محمد بن حُصَید عابدی از معمر، از ایوب، از عکرمه برای ما نقل کرد که * پیامبر (ص) برای حسن و حسین دو گوسپند نر عقیقه فرمود.

درباره تراشیدن موی سر حسن و حسین (ع)

ابو ضَمْرَةَ آنس بن عیاض لیشی از گفته جعفر بن محمد، از قول پدرش به ما خبر داد که * فاطمه به روز هفتم تولد حسن و حسین سر آنان را تراشید و موها را وزن کرد و هم وزن آن نقره صدقه داد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از جعفر بن محمد، از گفته پدرش به ما خبر داد که * دختر رسول خدا موی سر حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم را وزن کرد و همان اندازه نقره صدقه داد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ربیعة بن ابی عبدالرحمان، از محمد بن علی بن حسین - حضرت باقر - به ما خبر داد که * فاطمه دختر رسول خدا (ص)، موی سر حسن و حسین را وزن کرد و همان اندازه نقره صدقه داد.^۲

خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از ربیعة بن ابی عبدالرحمان، از محمد بن علی بن حسین به ما خبر داد که * پیامبر (ص) موی سر حسن و حسین را سترد و هم وزن موهای آنان نقره صدقه داد.

خالد بن مخلد از قول سلیمان بن بلال، از گفته جعفر بن محمد، از پدرش به ما خبر داد که می‌گفته است * فاطمه (ع) به هنگام تولد حسن و حسین برای هریک گوسپندی کشت

۱. طحاوی در مشکل الآثار، ج ۱، ص ۴۵۶ و دولابی در الذریعة الطاهرة، برگ ۲۰ ب با اسناد خود این حدیث را نقل کرده‌اند و با اسناد دیگری از گفته انس آورده‌اند.

۲. ربیعة بن ابی عبدالرحمان که در این حدیث و حدیث بعد آمده است به «ربیعة الرأی» هم مشهور است و گاهی روایاتی از حضرت سجاده (ع) و حضرت باقر (ع) نقل کرده است. شیخ طوسی در کتاب رجال خود او را در زمره یاران این دو امام آورده است و تصریح کرده است که شیعه نیست. به رجال، نجف، ۱۳۸۰ ق، ص ۲۱ و ۸۹ مراجعه فرمایید.

و موی سرشان را سترد و هم وزن آن نقره صدقه داد.

ابوالولید هشام طیالسی از شریک، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از علی بن حسین به ما خبر داد که: «چون فاطمه (ع) حسن را زاید، به پیامبر گفت: آیا برای پسر عقیقه کنم و خونی بریزم؟ فرمود: نه. موی سرش را بتراش و هم وزن آن نقره به درویشان یا اهل صفه بده. و هنگامی که حسین هم متولد شد همان گونه رفتار کرد.

محمد بن عمر واقدی از ثوری، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از علی بن حسین برای ما نقل کرد که: «پیامبر (ص) حسن (ع) را با کشتن گوسپندی نر عقیقه فرمود و سر او را تراشید و دستور فرمود هم وزن موهایش به بینوایان اهل صفه نقره صدقه دهند.

همچنین محمد بن عمر واقدی از ثوری، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از علی بن حسین، از ابورافع به ما خبر داد که: «پیامبر (ص) فرمان داد هم وزن موهای سر حسن و حسین به اوقاض یعنی بینوایانی که اهل صفه بودند صدقه داده شود.^۱

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از جعفر، از پدرش به ما خبر داد که: «پیامبر (ص) فرمان داد هم وزن موی حسن و حسین صدقه داده شود. موهای آن دو را وزن کردند که دوسوم درهم بود.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن یزید خوزی^۲، از عمرو بن دینار، از حسن بن محمد بن علی به ما خبر داد که: «فاطمه علیها السلام حسن را با گوسپند فربه‌ی عقیقه کرد. آن گاه سر او را تراشید و هم وزن موهایش سیم و زر به درویشان صدقه داد.

محمد بن عمر واقدی از مخرمه بن بُکَیر، از پدرش، از عمره، از عایشه به ما خبر داد که: «پیامبر (ص) حسن و حسین را روز هفتم تولدشان عقیقه فرمود.

واقدی از مالک بن انس، از جعفر بن محمد، از پدرش، همچنین از سفیان بن عَیْنَه، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر - حضرت باقر - برای ما نقل کرد که: «فاطمه (ع) موهای حسن و حسین را وزن کرد و همان اندازه نقره صدقه داد.

واقدی از سعید بن محمد، از جعفر بن محمد از پدرش به ما خبر داد که: «وزن

۱. حدیث پیشین و این حدیث را طبرانی در معجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۸۹ و ج ۳، ص ۱۸ و حدیث دوم را احمد حنبل هم در مسند، ج ۶، ص ۳۹۰ نقل کرده‌اند.

۲. این شخص منسوب به دره خوز از دره‌های مکه است. به الاکمال ج ۳، ص ۵۱۷ و المشبه ج ۱، ص ۱۹۰ و معجم البلدان ج ۲، ص ۴۹۵ مراجعه فرمایید.

موهای آن دو به یک درهم نرسیده است.

نام‌گذاری پیامبر (ص) حسن و حسین را که خدایشان رحمت فرماید و از آن دو خوشنودباد

ابوضمرة انس بن عیاض لیشی از جعفر بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) حسن و حسین را به روز هفتم تولدشان نامگذاری فرمود و نام حسین مشتق از نام حسن است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب و خالد بن مخلد بجلی هردو از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از پدرش؛ همچنین واقدی از مالک بن ابی‌الرجال، از جعفر بن محمد، از پدرش به ما خبر دادند که: * پیامبر (ص) حسن و حسین را در هفتمین روز ولادتشان نامگذاری فرمود.

یحیی بن عیسی رملی از أعثمش، از سالم بن ابی‌الجعد نقل می‌کند که علی می‌گفته است: * من نام حرب را دوست می‌داشتم و چون حسن متولد شد خواستم نامش را حرب بگذارم ولی رسول خدا (ص) او را حسن نام نهاد. گوید که می‌فرموده است: و چون حسین متولد شد خواستم نامش را حرب بگذارم که حرب را دوست می‌داشتم. پیامبر (ص) او را حسین نام نهاد و فرمود: من این دو پسر را به نام دو پسر هارون که شُبر و شُبیر است نام نهادم.

عبدالله بن موسی از ابواسحاق، از هانی بن هانی، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * چون حسن متولد شد، او را حرب نام نهادم. پیامبر (ص) آمد و فرمود: پسر مرا به من نشان دهید، بر او چه نامی نهاده‌اید؟ گفتیم: حرب. فرمود: نه که او حسن است. و هنگامی که حسین متولد شد او را حرب نام نهادم. پیامبر (ص) آمد و فرمود: پسر مرا به من نشان دهید، بر او چه نامی نهاده‌اید؟ گفتیم: حرب. فرمود: نه که او حسین است. و هنگامی که سومی متولد شد او را حرب نامیدم. پیامبر (ص) آمد و فرمود: پسر مرا به من نشان دهید، او را چه نام نهاده‌اید؟ گفتیم: حرب. فرمود: نه که او محسن است. پیامبر (ص)

سپس فرمود: من آنان را به نامهای پسران هارون که شُبْر و شُبیر و مبشر است نام نهاده‌ام.^۱
حسن بن موسی از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق نقل می‌کند که: * چون حسن متولد شد، علی او را حرب نام نهاد و خوش می‌داشت که کنیه ابو حرب داشته باشد. پیامبر (ص) پرسید پسر من را چه نام نهاده‌اید؟ گفتند: حرب. فرمود: حرب چیست، که نام او حسین است. و چون موسی متولد شد همچنان او را حرب نامید. پیامبر (ص) فرمود: بر پسر من چه نامی نهاده‌اید؟ گفتند: حرب. فرمود: حرب چیست، او محسن یا محسن است.

مالک بن اسماعیل از عمرو بن حرث، از برزعه بن عبدالرحمان که همان ابن مطعم بنی است، از ابوالخلیل، از سلمان، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: * حسن و حسین را به نام پسران هارون که شُبْر و شُبیر بوده است نام نهاده‌ام.

مالک بن اسماعیل از عمرو بن حرث، از عمران بن سلیمان نقل می‌کند که می‌گفته است: * حسن و حسین دو نام از نامهای بهشتیان است و این دو نام در جاهلیت نبوده است.^۲
عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند که: * چون پسر بزرگ علی متولد شد او را به نام عموی خود حمزه نام نهاد. و چون پسر دیگرش متولد شد او را به نام برادرش جعفر نام نهاد. علی می‌گفته است پیامبر (ص) مرا فرا خواند و فرمود: به من فرمان داده شده است که نام این دو پسر را تغییر دهم. گفتم: خدا و پیامبرش دانائترند. و پیامبر (ص) آن دو را حسن و حسین نام نهاد.^۳

سفیان بن عیینة از عمرو، از عکرمه نقل می‌کند که: * چون فاطمه (ع) حسن را زایید او را به حضور پیامبر آورد و رسول خدا او را حسن نام نهاد. و چون حسین را زایید به حضور پیامبر آورد، رسول خدا فرمود: هریک از دیگری بهتر است. نام او را از مشتقات حسن قرار داد و فرمود: این حسین است.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که فقط پسر سوم حضرت فاطمه و امیرالمومنین علی علیهما السلام به روزگار زندگی حضرت خنمی مرتبت نبوده است. وانگهی اگر علی (ع) شیفته نام حرب می‌بود پس از رحلت پیامبر (ص) نام یکی از پسران خود را حرب می‌نهاد. این روایات با روایتهای دیگری که پس از این می‌بینید سازگار نیست. مراتب ادب و تسلیم علی (ع) فراتر از این بوده که در نام‌گذاری فرزندانش بر پیامبر (ص) پیشی بگیرد.

۲ و ۳. این هر دو روایت را دولابی در الذریعة الطاهرة، برگ ۱۹ و ابن عساکر به شماره‌های ۲۲ و ۱۸ آورده‌اند.

سخن در شباهت حسن بن علی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

عبدالله بن نُمَیر و یزید بن هارون و محمد بن کناسه اسدی همگی گفتند اسماعیل بن ابی خالد برای ما گفت که * از ابوجحیفه^۱ پرسیدم آیا پیامبر (ص) را دیده‌ای؟ گفت: آری، همانندترین مردم به او حسن بن علی بود.^۲

ابوداود عمر بن سعد حَفَری از سفیان، از عمر بن سعید، از ابن ابی ملیکه، از عقبه بن حارث برای ما نقل کرد که می‌گفته است * همراه ابوبکر بودم از کنار حسن بن علی گذشت. او را برداشت و بر دوش خود نهاد و گفت: پدرم فدای این باد که شبیه پیامبر است و شبیه علی نیست. علی که همراه ابوبکر بود شروع به خندیدن کرد.

ابوعاصم نبیل ضحاک بن مخلد شیبانی و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از عمر بن سعید، از ابن ابی ملیکه، از قول عقبه بن حارث برای ما نقل کرد که می‌گفته است * چند روزی پس از رحلت پیامبر (ص) پس از نماز عصر همراه ابوبکر از مسجد بیرون آمدم. علی هم کنار ابوبکر بود. ابوبکر از کنار حسن بن علی که همراه دیگر پسر بچه‌ها بازی می‌کرد گذشت. ابوبکر حسن را بر دوش گرفت و می‌گفت: پدرم فدای کسی که شبیه پیامبر است و شبیه علی نیست، و علی می‌خندید.^۳

عبدالله بن موسی و محمد بن عبدالله اسدی و ابوغسان مالک بن اسماعیل نه‌دی هر سه از قول اسرائیل، از ابواسحاق، از هانی بن هانی، از قول علی علیه‌السلام برای ما نقل کردند که می‌گفته است * حسن از سر تا سینه شبیه پیامبر (ص) است و حسین از پایین‌تر از سینه.^۴

۱. محمد بن کناسه اسدی در گذشته به سال ۲۰۷ هجری قمری است. وهب بن عبدالله سوانی که به ابوجحیفه معروف است از اصحاب حضرت ختمی مرتبت و یاران امیرالمومنین علی و در گذشته به سال ۷۴ هجری است. به التقریب، ج ۲، ص ۳۳۸ مراجعه شود.

۲. این روایت را بخاری در بخش صفة النبی از فصل بدء الخلق صحیح خود و دولابی در الذریة الطاهرة، برگ ۲۰ و ترمذی در جامع، ج ۵، ص ۵۹ و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۰ به شماره‌های ۲۵۴۴، ۲۵۴۶، ۲۵۴۹ با اسناد مختلف آورده‌اند.

۳. بخاری این حدیث را دوبار، یک‌بار در بحث صفت پیامبر (ص) و یک‌بار در بخش مناقب حسن و حسین، و احمد بن حنبل در بخش فضائل به شماره ۴۰ نقل کرده‌اند.

۴. دولابی در الذریة الطاهرة، برگ ۲۰ نقل کرده است.

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم بن کلیب، از قول پدرش برای ما نقل کرد که شنیده است ابوهریره می‌گفته است: * پیامبر (ص) می‌فرمود: هرکس مرا در خواب ببیند چهره راستین خودم را دیده است که شیطان به چهره من در نمی‌آید. گوید: پدرم می‌گفته است که این موضوع را برای ابن عباس نقل کردم و گفتم که من پیامبر (ص) را در خواب دیدم. ابن عباس پرسید به راستی خواب دیدی؟ گفتم: آری، به خدا سوگند که آن حضرت را به خواب دیدم. ابن عباس پرسید آیا حسن بن علی را به یاد آوردی؟ گفتم: آری به خدا به ویژه حالت به جلو خمیدگی او را در راه رفتن. ابن عباس گفت: آری حسن بن علی شبیه پیامبر (ص) بود.^۱

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از علی بن عباس کوفی، از یزید بن ابی‌زیاد، از بهی وابسته زیر بن عوام برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * در این باره که چه کسی از اهل پیامبر شبیه‌تر به آن حضرت بوده است گفتگو می‌کردیم. عبدالله بن زبیر پیش ما آمد و گفت: من برای شما می‌گویم که چه کسی از اهل پیامبر به او شبیه‌تر و در نظر او محبوب‌تر بود. او حسن بن علی بود، خود می‌دیدم در حالی که پیامبر در سجده بود حسن می‌آمد بر دوش یا گردن آن حضرت سوار می‌شد و پیامبر او را فرود نمی‌آورد تا خود پیاده شود. و خود او را دیدم که می‌آمد و پیامبر که در حال رکوع بود پاهای خود را می‌گشود که حسن از سوی دیگر بیرون رود.^۲

آنچه پیامبر (ص) در باره حسن بن علی (ع) فرموده است و آنچه با او انجام می‌داده است

یزید بن هارون و محمد بن بشر عبدی هر دو از محمد بن عمرو، از ابوسلمة بن عبدالرحمان برای ما نقل کردند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) زبان خود را برای حسن بن علی بیرون می‌آورد و کودک همینکه سرخی زبان پیامبر (ص) را می‌دید جست و خیز و شادی می‌کرد.

۱. بخاری در تاریخ کبیر، ج ۲، ص ۳۸۱ و احمد بن حنبل در مسند، ج ۲، ص ۳۴۲ و ابن عساکر به شماره ۶۲ این حدیث را آورده‌اند.

۲. بلاذری به شماره ۲۲ در انساب الاشراف و ابن عساکر به شماره‌های ۴۰ و ۴۲، و سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۹ و سبط ابن الجوزی در تذکرة الخواص، ص ۱۹۵ نقل کرده‌اند.

یک بار عیینة بن حصن فزاری که حضور داشت به پیامبر گفت: شگفتا که می بینم این چنین با این کودک رفتار می کنی! برخی از پسران من به مردی رسیده و ریش درآورده اند و تاکنون آنها را نبوسیده ام و نمی بوسم. پیامبر (ص) فرمود: من چه کنم که خداوند مهربانی را از دل تو بیرون کشیده است. محمد بن بشر در حدیث خود افزوده است که پیامبر فرمود: آن کس که مهرورزی نکند بر او مهرورزی نمی شود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن عون، از عُمیر بن اسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است: * ابوهریره را دیدم که حسن بن علی را دید و به او گفت: شکمت را برای من برهنه کن تا همان جایی را که خود دیدم پیامبر (ص) می بوسید، ببوسم. گوید: حسن (ع) شکم خود را برهنه کرد و ابوهریره آن را بوسید.^۱

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقدی از زمعة بن صالح، از سلمة بن وهرام، از عکرمه، از ابن عباس به ما خبر داد که: * پیامبر (ص) حسن بن علی را بر دوش گرفته بود، مردی گفت: ای پسر! چه نیکو مرکبی که سوار شده ای. پیامبر (ص) فرمود: و او چه نیکو سواری است.^۲ محمد بن اسماعیل بن ابی قَدِیک مدنی از هشام بن سعد، از نعیم مجمر، از ابوهریره برای ما نقل کرد که می گفته است: * هرگز حسن بن علی را ندیدم مگر این که از دیدگانم اشک سرازیر شد. و این بدان سبب است که پیامبر (ص) روزی از خانه بیرون آمد و مرا در مسجد دید، دستم را گرفت و من همراه ایشان به راه افتادم. هیچ سخنی با من نفرمود. به بازار بنی قینقاع رسیدیم، در آن گشتی زد و نگاهی فرمود و برگشت. من همچنان همراه ایشان بودم. به مسجد رسیدیم، نشست و زانوهای خود را دربرگرفت و به من فرمود: ای فلان! کودک را برای من فراخوان. ابوهریره گوید: در این هنگام حسن شتابان آمد و بر دامن پیامبر نشست و دست خود را داخل ریش پیامبر (ص) کرد. پیامبر (ص) دهان حسن را گشود و زبان خود را در دهانش نهاد و فرمود: پروردگارا! من او را دوست می دارم او را دوست بدار، و هر که او را دوست می دارد، دوست بدار.^۳

۱. احمد بن حنبل در مستند، ج ۲، ص ۴۸۸ و ۴۷۲ و نیز در فضائل و طبقاتی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۷۳ و ۱۹ و دیگران این حدیث را نقل کرده اند.

۲. ترمذی در جامع، ج ۵، ص ۶۶۱ به شماره ۳۷۸۴، و ابن اثیر در اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۳ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۰ و دیگران با تفاوت های اندک لفظی آورده اند.

۳. احمد بن حنبل در مستند، ج ۲، ص ۵۳۲ و ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۳۴ و حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۸ و ابونعیم در حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۳۵ این موضوع را با تفاوت های اندکی آورده اند.

فضل بن دکین از ابن عیینة، از عیدالله بن ابی یزید^۱، از نافع بن جبیر، از ابوهریره دوسی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «همراه رسول خدا (ص) بیرون رفتم. نه او با من سخنی فرمود و نه من سخنی می‌گفتم. به بازار بنی قینقاع رسیدیم، سپس برگشت. عایشه می‌گوید، پیامبر نشست و فرمود: آیا پسرک این جاست؟ من پنداشتم که مادر کودک را نگاه داشته که بشویدش و گردن‌بند بر او بیاویزد. در این هنگام حسن شتابان بیرون آمد، او و پیامبر یکدیگر را در آغوش کشیدند و پیامبر فرمود: پروردگارا من او را دوست می‌دارم، او را و هر که او را دوست می‌دارد دوست بدار.^۲»

فضل بن دکین و سعید بن منصور از ابن عیینة، از ابوموسی برای ما نقل کرد که می‌گفته است از حسن - بصری - شنیدم از قول ابوبکر نقل می‌کرد که می‌گفته است: «خودم پیامبر (ص) را بر روی منبر دیدم که یک‌بار به مردم می‌نگریست و یک‌بار به حسن بن علی و می‌فرمود: این پسر سرور است و باشد که خداوند به دست او میان دو گروه از مسلمانان صلح پدید آورد. سعید بن منصور در روایت خود به جای ابوموسی نام و نام پدر او را به صورت «اسرائیل بن موسی» نقل کرده است. همچنین گفته است در متن حدیث به جای کلمه «به» «علی یده» است.^۳

فضل بن دکین از سفیان، از داود بن ابی هند، از حسن - بصری - برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در باره حسن بن علی فرموده‌اند: این پسر سرور است. خداوند به دست او میان دو گروه از مسلمانان صلح پدید می‌آورد.

۱. در متن عیدالله بن ابی الزناد است که درست نیست، کتب پدرش ابویزید صحیح است. به طبقات، ج ۵، ص ۴۸ و تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۵۶ مراجعه شود.

۲. خوانندگان گرامی می‌بینند که در متن حدیث مطلب از یکدیگر گسیخته است. یعنی بدون مقدمه به نقل گفتار عایشه پرداخته است. این حدیث را بسیاری از محدثان بزرگ به صورت مفصل یا مختصر و با اسناد صحیح و راویان مختلف در آثار خود آورده‌اند. بخاری در بخش لباس صحیح خود و هم در ادب المفرد، ج ۲، ص ۶۱۲ در باب احتیاء، مسلم در صحیح، ج ۱۵، ص ۱۹۲ و ابن اثیر در جامع الاصول، ج ۱۰، ص ۲۰ با اظهار شگفتی از آمدن نام عایشه در متن حدیث، و احمد بن حنبل در مسند، ج ۲، ص ۳۱۲ به تفصیل آورده‌اند. گروهی دیگر هم این حدیث را به صورت مختصر آورده‌اند. کسانی که خواهان آگهی بیشتری در این باره هستند به مجله نرائنه شماره ۲ سال سوم، ص ۵-۱۳۴ تعلیقه اسناد ارجمند حضرت آقای سید عبدالعزیز طباطبایی مراجعه فرمایند.

۳. احمد بن حنبل در مسند، ج ۵، ص ۳۷، بخاری در چند مورد از صحیح از جمله در کتاب الصلح، و کتاب بدء الخلق در بخش مناقب حسن و حسین و نیز در بخش علامات نبوت با چند سلسله سند و با اختلافات لفظی اندک آورده است. در صفحات بعد پاره دیگری از منابع این حدیث را ملاحظه می‌فرماید.

عفان بن مسلم از مبارک بن فضالة، از حسن بصری، از ابوبکره نقل می‌کند که می‌گفته است: «روزی پیامبر (ص) نماز می‌خواند و چون آن حضرت سر بر سجده نهاد حسن بن علی بر پشت یا گردن ایشان سوار شد. پیامبر (ص) چندبار با ملایمت و آهسته سر خود را بلند کرد که حسن بر زمین نیفتد. چون نماز پیامبر (ص) تمام شد، مردم گفتند: ای رسول خدا! امروز چنان دیدیم که با حسن کاری انجام دادی که نسبت به هیچ‌کس انجام نمی‌دهی. فرمود: آری او دسته‌گل خوشبوی من از این جهان است. و این پسرم سروری است که خداوند به یاری او میان دو گروه از مسلمانان صلح پدید می‌آورد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از حمید، از حسن - بصری - برای ما نقل کرد که: «روزی پیامبر (ص) بر منبر و در حال سخنرانی بود، حسن بن علی آمد و از منبر بالا رفت. پیامبر او را گرفت و بر دامن خود نهاد و شروع به دست‌کشیدن بر سر او کرد و فرمود: این پسرم سرور است و خداوند به زودی به یاری او میان دو گروه از مسلمانان صلح و آشتی پدید می‌آورد.^۱

مسلم بن ابراهیم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از علی بن زید، از حسن - بصری - از ابوبکره برای ما نقل کردند که می‌گفته است: «روزی پیامبر (ص) در حال سخنرانی بود، حسن از منبر فرارفت. پیامبر (ص) او را در آغوش کشید و فرمود: این پسرم سرور است، شاید که خداوند به دست او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح پدید آورد.^۲

بکر بن عبدالرحمان قاضی از عیسی بن مختار، از محمد بن ابی لیلی، از عطیه، از ابوسعید خدری برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «در حالی که پیامبر (ص) در سجده بود، حسن بن علی آمد و بر پشت آن حضرت سوار شد. پیامبر با دست خود کودک را که بر پشت او بود گرفت و برخاست و چون به رکوع رفت حسن را رها فرمود و کودک رفت. وهب بن جریر بن حازم و ابوداود سلیمان طیالسی و ابوالولید هشام همگی از قول

۱. ابوداود طیالسی در مسند، ص ۱۱۸ و احمد بن حنبل در مسند، ج ۵، ص ۵۱ و ابن حبان در صحیح، برگ ۱۸۳ ب و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۲۳ و ابونعیم در حلیۃ الاولیاء، ج ۲، ص ۲۵ آورده‌اند.

۲. ابن عبدالبر ضمن شرح حال امام حسن علیه السلام در الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۸۴ می‌گوید: در کتابهای صحیح حدیث این خبر در حد نواتر نقل شده است و بدینی است که هیچ‌کس سرورتر از کسی نیست که پیامبر (ص) او را سرور نامیده باشد.

شعبه، از عمرو بن مَرة، از عبدالله بن حارث، از زُهیر بن أَقرّ برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن بن علی پس از کشته شدن پدرش بر منبر بود و برای ما سخنرانی می‌کرد. مردی از قبیله از دشمنان برخاست و گفت: خود پیامبر را دیدم که حسن را بر دامن خود نشاند و می‌فرمود: هر کس مرا دوست می‌دارد باید که او - حسن - را دوست بدارد و حاضران این موضوع را به غایبان رسانند. و اگر فرمان پیامبر (ص) نبود در این باره به هیچ کس چیزی نمی‌گفتم، سپس بر جای خود نشست.^۱

سفیان بن عَیْنَة از زُهری، از ابوسلمه، از ابوهریره برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * أَقرع پیامبر (ص) را دید که حسن را می‌بوسد. گفت: من ده پسر دارم و هرگز هیچ یک را نبوسیده‌ام. پیامبر فرمود: آن کس که مهر نورزد بر او مهرورزی نمی‌شود. سفیان در دنباله این حدیث افزوده است که یکی از مردم به أَقرع گفت: تو را چه کنم اگر خداوند رحمت را از تو بیرون کشیده باشد.^۲

ابوالولید هشام طایلسی و شبابة بن سوار و یحیی بن عباد همگی از شعبه، از عدی بن ثابت برای ما نقل کردند که می‌گفته است، از براء بن عازب شنیدم که می‌گفت: * پیامبر (ص) را دیدم که حسن را بر دوش داشت و می‌فرمود: پروردگارا! من او را دوست می‌دارم تو نیز او را دوست بدار.^۳

فضل بن دَکین از فضیل بن مرزوق، از عدی بن ثابت، از براء بن عازب برای ما نقل کرد که: * پیامبر (ص) در باره حسن فرموده است: پروردگارا همانا که من او را دوست می‌دارم، او را و هر که او را دوست می‌دارد دوست بدار.^۴

فضل بن دَکین از اسرائیل، از سالم بن ابی حَفْصَة، از ابوحازم برای ما نقل کرد که می‌گفته است شنیدم ابوهریره می‌گفت از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: * هر که حسن و حسین را دوست بدارد مرا دوست می‌دارد و هر که آن دو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.^۵

۱. بخاری در تاریخ کبیر، ج ۳، ص ۴۲۸ و احمد بن حنبل در مسند، ج ۵، ص ۳۶۶ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۳ و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۷۰ و بوسیری در اتحاد سادة المهره، ج ۳، برگ ۶۰ ب آن را آورده‌اند.

۲. عبدالرزاق در المصنف، ج ۱۱، ص ۲۹۸ و بخاری در ادب المفرد، ج ۱، ص ۱۸۶ آورده‌اند.

۳. بخاری و مسلم در صحیح و بخاری در ادب المفرد، ج ۱، ص ۱۶۱ و دیگران آورده‌اند.

۴. ترمذی در الجامع، ج ۵، ص ۶۶۱ و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۶۶ و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۹ آورده‌اند.

۵. ابوداود طایلسی به شماره ۲۵۰۲ در مسند خود، و ابن ماجه به شماره ۱۴۳ در سنن خود آورده‌اند.

محمد بن عبدالله اسدی از شریک، از جابر، از عبدالرحمان بن سابط، از جابر بن عبدالله برای ما نقل کرد که می‌گفته است پیامبر (ص) فرمود: * هرکرا نگرستن به سرور جوانان بهشت شاد می‌سازد باید که به حسن بن علی بنگرد.^۱

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از سفیان، از یزید بن ابی‌زیاد، از ابی‌نعم، از ابوسعید خدری نقل می‌کنند که می‌گفته است پیامبر (ص) فرمود: * حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت‌اند.^۲

عبدالله بن موسی و فضل بن دکین هر دو از یزید بن مردانه، از عبدالرحمان بن ابی‌نعم، از ابوسعید خدری، از قول پیامبر (ص) نقل می‌کنند که فرموده است: * این حسن و این حسین دو سرور جوانان بهشت‌اند.^۳

فضل بن دکین از حکم بن عبدالرحمان بن ابی‌نعم، از پدرش، از ابوسعید، از قول پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: * این حسن و حسین سرور جوانان بهشت‌اند جز برای دو پسر خاله یعنی عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا.^۴

فضل بن دکین از شریک، از عبدالرحمان بن زیاد، از مسلم بن یسار برای ما نقل کرد که: * حسن و حسین آمدند، پیامبر (ص) فرمود: این دو، سرور جوانان بهشت‌اند و پدرشان از آن دو برتر است.^۵

فضل بن دکین از اسرائیل، از ابی‌السفر، از شعبی، از حذیفه، از گفته پیامبر (ص) برای ما نقل کرد که فرموده است: * جبریل پیش من آمد و مرا مژده داد که حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتیان‌اند.^۶

۱. ابن عساکر به نقل از ابن سعد و با سلسله روایات دیگر به شماره ۱۳۶، و ابن کثیر در تاریخ، ج ۸، ص ۳۵ آورده‌اند.
۲ و ۳. این حدیث را گروه بسیاری از محدثان بزرگ اهل سنت با اسناد مختلف نقل کرده‌اند که از جمله این ابی‌شیه و احمد بن حنبل و ترمذی و طبرانی و ابونعیم اصفهانی در تاریخ اصفهان و نسایی در خصائص را می‌توان نام برد. حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۶۶ این حدیث را آورده و افزوده است که جای شگفتی است که بخاری و مسلم چرا نیاورده‌اند؟

۴. این حدیث را قسوی در المعرفة والتاریخ، ج ۲، ص ۶۴۴ و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۴، ص ۱۹ و ابونعیم در حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۷۱ و دیگران آورده‌اند.

۵. گروهی از بزرگان اصحاب از جمله خود اسیر المؤمنین علی (ع) و ابوسعید خدری و بریده و حذیفه و عبدالله بن عمر و انس بن مالک و قرة بن ایاس و مالک بن حویرث این حدیث را نقل کرده‌اند و گروه بسیاری از محدثان از جمله ابن ماجه، خطیب بغدادی، ابن عساکر و ذهبی و هبشی و سیوطی و دیگران آن را نقل کرده‌اند.

۶. این حدیث را احمد بن حنبل در مسند، ج ۵، ص ۳۹۲ با دو سند، و ترمذی در باب مناقب سنن، و طبرانی در

عبدالله بن نُمَیر از حجاج بن دینار، از جعفر بن ایاس، از عبدالرحمان بن مسعود، از ابوهریره برای ما نقل کرد که می‌گفته است: پیامبر (ص) پیش ما آمد در حالی که حسن و حسین همراهش بودند، یکی بر این دوش پیامبر (ص) و دیگری بر آن دوش، رسول خدا گاه حسن و گاه حسین را می‌بوسید. و چون پیش ما رسید مردی به آن حضرت گفت: هر دو را سخت دوست می‌داری؟ فرمود: هرکس آن دو را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است و هرکه آن دو را دشمن بدارد همانا مرا دشمن داشته است.^۱

عنان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید برای ما نقل کرد که می‌گفته است: گروهی از جوانمردان قریش از دختر سهیل بن عمرو خواستگاری کردند. امام حسن هم از او خواستگاری کرد. او با ابوهریره که از دوستانش بود رایزنی کرد، ابوهریره گفت: من خود دیدم که پیامبر (ص) دهان حسن را می‌بوسید، اگر می‌توانی جایی را ببوسی که پیامبر (ص) بوسیده است، ببوس.^۲

خلاد بن یحیی از معرف بن واصل، از گفته یکی از زنان قبیله خود به نام حَفْصَه دختر طلق، از ابوعمیره رشید بن مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است: در حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم، مردی سیدی خرما آورد. رسول خدا پرسید این چیست، هدیه است یا صدقه؟ پاسخ داد صدقه است. فرمود: برای اصحاب صُفّه ببر. در آن حال حسن پیش پیامبر (ص) بود و سینه‌خیز می‌کرد. کودک خرمایی برداشت و در دهان گذاشت. پیامبر (ص) متوجه شد انگشت خود را داخل دهان کودک کرد و خرما را بیرون کشید و دور افکند و فرمود: ما خاندان محمد صدقه نمی‌خوریم.^۳

وکیع بن جراح از شعبه، از محمد بن زیاد، از ابوهریره برای ما نقل کرد که می‌گفته است: حسن بن علی خرمایی از خرماهای صدقه برداشت و در دهان نهاد. پیامبر (ص)

- معجم الکبیر، ج ۳، ص ۲۷ با سلسله سند دیگری و سیوطی در جمع الجوامع، ج ۱، ص ۱۰ و دیگران نقل کرده‌اند.
۱. این حدیث را احمد بن حنبل هم در فضائل و هم در مسند، ج ۳، ص ۴۴۰ و حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۶۶ نقل کرده‌اند. حاکم افزوده است با آنکه این حدیث بر طبق ضوابط بخاری و مسلم صحیح است ولی آن دو این حدیث را نیاورده‌اند!
 ۲. این حدیث را احمد بن حنبل در العلل، ج ۱، ص ۲۵۸ به شماره ۱۶۶۹ و نیز در کتاب فضائل خود به شماره ۴۶ آورده است.
 ۳. این حدیث را ابن ماکولا در الإكمال، ج ۶، ص ۲۷۸ و بخاری در تاریخ الکبیر، ج ۲، بخش اول، ص ۳۳۴ و ابن حجر ضمن شرح حال رشید بن مالک در الاصابه، و ابن سکن و باوردی و طبرانی و ابوالاحمد حاکم و بغوی در معجم الصحابة نقل کرده‌اند.

فرمود: کخ کخ و خرما را از دهان طفل بیرون کشید و دور انداخت. و فرمود: ما اهل بیت صدقه نمی‌خوریم.^۱

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از محمد بن زیاد برای ما نقل کرد که می‌گفته است شنیدم ابوهریره می‌گفت: *مقداری خرمای زکات به حضور پیامبر(ص) آوردند. در آن باره دستور داد، سپس حسن یا حسین را که آنجا بودند بر دوش نهاد و راه افتاد. آب دهان طفل از دهانش فرو ریخت. پیامبر(ص) متوجه شد که کودک خرمایی در دهان دارد و آن را می‌مکد. گونه کودک را گرفت و تکان داد و فرمود: پسرکم بینداز، بیرون بینداز مگر نشیدی که خاندان محمد چیزی از زکات نمی‌خورند.

دعایی که پیامبر(ص) به حسن که خدایش رحمت فرماید آموخت

یزید بن هارون از شریک بن عبدالله، از ابواسحاق، از بُزَید بن ابی مریم، از ابوالحوراء، از حسن بن علی برای ما نقل کرد که می‌فرموده است: *پدر بزرگم، یا پیامبر(ص) این کلمات را به من آموخت که در قنوت نماز و تر بخوانم:

«اللهم اهدنی فیمن هدیت، و عافنی فیمن عافیت، و تولنی فیمن تولیت، و بارک لی فیما اعطیت، و قنی شر ما قضیت، فانک تقضی و لا یُقضی علیک، فانه لا یدلّ من والیت، تبارکت ربنا و تعالیت.»^۲

یزید بن هارون از حسن بن عماره، از بُزید بن ابی مریم، از ابی الحوراء برای ما نقل کرد که می‌گفته است: *از حسن بن علی پرسیدم به روزگار پیامبر(ص) در چه سن و سال و مانند چه کسی بودی؟ فرمود: ^۳به خاطر دارم که به مردی می‌فرمود: آنچه که تو را به تهمت و بدنامی می‌اندازد و اگذار و به چیزی که بدنامت نسازد توجه کن که بدی مایه بدنامی و نیکی مایه آرامش است. و به یاد دارم که همراه آن حضرت از کنار خرمن خرماهای زکات

۱. این حدیث را بخاری در بخش جهاد و باب کسانی که به فارسی سخن گفته‌اند با اسناد دیگری آورده است.

۲. این حدیث در الثغوب، ج ۱، ص ۲۴۶ و در قاموس و تاج العروس ذیل ماده، حوره و در المشبه، ج ۱، ص ۲۴۶ و البصیر، ج ۱، ص ۴۷۰ آمده است و معروف به حدیث قنوت است. این دعا با فزونیهایی دلتواز در صحیفه علویه، ص ۷۲ هم آمده است که امیرالمومنین در نماز صبح تلاوت می‌فرموده است.

۳. شاید چنین بوده باشد که در سن کودکی بودم و به خاطر دارم ...

می‌گذشتم، خرمایی برداشتم و در دهان گذاشتم. انگشت در دهان من کرد و آن را که آمیخته با لعاب دهان من شده بود بیرون کشید و کنار خرمن افکند و فرمود: بر ما خاندان محمد زکات روا نیست. و چگونگی نمازهای پنجگانه را به یاد دارم و کلماتی به من آموخت که به هنگام نماز بخوانم:

«اللهم اهدنی فیمن هدیت، و عافنی فیمن عافیت، و تولنا فیمن تولیت، و بارک لنا فیما اعطیت، و قنا شرما قضیت، انک تقضی و لا یقضی علیک، انه لا ینزل من والیت، تبارکت ربنا و تعالیت.»

ابوالحوراء می‌گوید: هنگامی که همراه محمد بن حنفیه در دره پناه برده بودیم^۱ این دعا را برای او خواندم. گفتم: آری این کلمات به ما آموزش داده شده و دستور داده‌اند در نماز و تر بخوانیم.

عبید الله بن موسی از اسرائیل، از ابی اسحاق، از بُرید بن ابی مریم، از ابوالحوراء، از حسن بن علی برای ما نقل کرد که فرموده است: رسول خدا (ص) این دعا را به من آموخت که در قنوت بخوانم:

«اللهم اهدنی فیمن هدیت ...»^۲

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از بُرید بن ابی مریم، از ابوالحوراء، از حسن بن علی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: پیامبر (ص) همان دعا را به من آموخت و خود در قنوت نماز و تر آن را تلاوت می‌فرمود. «اللهم اهدنی فیمن هدیت ...»

عمرو بن هیشم از شعبه، از بُرید بن ابی مریم، از ابوالحوراء برای ما نقل کرد که می‌گفته است: از حسن بن علی (ع) پرسیدم چه چیز از رسول خدا (ص) حفظ کرده و به یاد داری؟ گفتم: خرمایی از خرماهای زکات برداشتم و در دهانم گذاشتم. پیامبر (ص) آن را گرفت و همچنان که با آب دهانم آمیخته بود دور افکند. و به یاد دارم که همواره می‌فرمود: آنچه تو را هدف تهمت و بدنامی قرار می‌دهد واگذار و به چیزی که بدنامت نسازد روی آور که

۱. یعنی پناه بردن محمد بن حنفیه و یارانش به دره ابوطالب در مکه که از بیعت با عبدالله بن زبیر خودداری کرده بودند.

برای آگاهی بیشتر به نه‌ایة‌الادب، ج ۶، ترجمه به قلم ابن‌بند، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۸-۳۶ مراجعه شود.

۲. این روایت را دولابی در کتاب الذریعة‌الطاهرة به شماره ۱۳۰، و ذهبی در سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۱۶۵ از ابن سعد نقل کرده‌اند.

راستی مایه آرامش و دروغ مایه بدنامی است.^۱

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از یونس بن ابی اسحاق برای ما نقل کردند که می‌گفته است از برید بن ابی مریم شنیدیم که ابوالحوراء می‌گفته است: «پیامبر (ص) دعایی به حسن بن علی آموخته و فرموده است در قنوت نماز وتر چنین می‌گویی: «اللهم اهدنی فیمن هدیت ...»^۲

ابو عاصم ضحاک بن مخلد نبیل از ثابت بن عماره، از ربیع بن شبیبانی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «به حسن بن علی گفتم: چه چیز از رسول خدا (ص) به یاد داری؟ گفت: مرا با خود به حجره‌یی که اموال زکات در آن بود برد. من خرمایی برداشتم و در دهان نهادم، فرمود: بیرون افکن که خرمای زکات برای محمد و اهل بیت او روا نیست.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «با ششصد مرد همراه علی (ع) برای جنگ جمل از مدینه بیرون آمدیم. راه ریزه را پیش گرفتیم و آن جا فرود آمدیم. حسن بن علی برخاست و برابر پدر ایستاد و گریست و گفت: به من اجازه فرما تا سخن بگویم، علی (ع) فرمود: سخن بگو و همچون کنیزکان مویه مکن. حسن گفت: پیش از این هم اشاره کردم که بر جای خود آرام بگیری هم اکنون هم پیشنهاد می‌کنم که توقف کنی. همانا عرب را جنب و جوشی است و چون بر سر عقل آیند با شتران به سوی تو شتابان خواهند آمد تا تو را بیرون کشند، هر چند در لانه سوسمار باشی! علی فرمود: ای بی‌پدر! آیا مرا چنان می‌بینی که همچون کفتار منتظر بمانم تا سنگ بر من اندازند!»^۳

۱. بلاذری در انساب الاشراف، ص ۱۴۳ ذیل شماره سوم این خبر را با اسناد دیگری آورده که ابوالحوراء می‌گفته است به حسین (ع) گفتم، ولی روایات متفق در این است که از حسن (ع) پرسیده شده است. طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳ این حدیث را که از امام حسین (ع) پرسیده‌اند به شماره ۲۷۰۰ تا ۲۷۱۴ نقل کرده است.

۲. هم اکنون که چهارده قرن می‌گذرد در نماز تراویح مسجدالحرام قنوت را با همین دعا شروع می‌کنند و در نماز وتر هم زمزمه آن شنیده می‌شود.

۳. این خبر به چند سبب نمی‌تواند درست باشد. نخست آنکه ادب و بردباری حضرت محبتی (ع) فراتر از این است. دوم آنکه نقل کنندگان این خبر از اشخاص متهم به جعل حدیث‌اند به ویژه ابن ابی سبرة که به گفته احمد بن حنبل، دروغگو و جعل‌کننده حدیث است. به احمد بن حنبل معرفة الرجال، ص ۱۷۸ شماره ۱۱۱۱ مراجعه فرمایید. داود بن حصین و عکرمه از خوارج‌اند. ابن حبان در المجروحین، ج ۱، ص ۲۹۰ می‌گوید که واجب است که از پذیرفتن روایات او پرهیز کرد. سوم آنکه دینوری در اخبار الطوال و طبری در تاریخ طبری به گونه دیگری که با این خبر سازگار نیست نقل کرده‌اند. لطفاً به تعلیقه استاد محترم سید عبدالعزیز ضابطایی در مجله تراث، شماره ۲، سال سوم، ص ۱۴۸ و به ترجمه

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از سالم بن ابی الجعد برای ما نقل کرد که
* چون علی علیه السلام در ذوقار فرود آمد، عمار بن یاسر و حسن بن علی را به کوفه گسیل
فرمود تا کوفیان را برای حرکت به بصره بسیج کنند.

واقدی از اسرائیل، از ابواسحاق برای ما نقل کرد که * علی، عمار و حسن را به کوفه
گسیل داشت و خود در ذوقار فرود آمد. عمار و حسن از کوفیان خواستند بسیج شوند.
هشت هزار مرد از کوفیان بر مرکبهای رام و چموش - با هر مرکبی که داشتند - بیرون
آمدند.

فضل بن دکین از معمر بن یحیی بن سام برای ما نقل کرد که می گفته است از جعفر
شنیدم که می گفت از ابوجعفر - ظاهراً یعنی حضرت باقر - شنیدم که * علی (ع) به حسن
فرموده است: برخیز و برای مردم سخنرانی کن. گفت: من اگر بخواهم سخنرانی کنم و تو را
بینم، هیبت تو مانع خواهد شد. علی (ع) جایی پنهان شد که سخن حسن را بشنود و او را
نبیند. حسن برخاست خدای را ستایش و نیایش کرد و سپس سخنرانی کرد. چون از منبر
فرود آمد، علی (ع) این آیه را تلاوت کرد: «ذَرِیَّةُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ»^۱
«فرزندانی که برخی از برخی اند - خدایشان برگزیده است - و خدای شنوای داناست»^۱

محمد بن عبدالله اسدی از اسرائیل، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم برای ما نقل کرد که
می گفته است * به علی گفته شد: حسن بن علی در مسجد برای مردم سخن می گوید
- حدیث نقل می کند - علی گفت: آرد کردن شتری است که آرد کردن را نیاموخته است.^۲

وهب بن جریر بن حازم از شعبه، از ابواسحاق، از معدی کرب برای ما نقل کرد که
* علی (ع) از کنار گروهی که برگرد مردی جمع شده بودند گذشت و پرسید این کیست؟
گفتند: حسن است. فرمود: آرد کردن شتری که به آرد کردن خو نگرفته است. همانا هر قوم
را پرده و حجابی است، پرده ما حسن است!^۳

عبیداله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثه برای ما نقل کرد که * علی (ع)

اخبار الطوال، به قلم این بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۸۲ مراجعه فرمایید.

۱. آیه سی و چهارم سوره آل عمران. گفته اند کلمه ذریه از این جهت منصوب است که فعل «اصطفی» در آن نهفته است.
به تفسیر کشف الاسرار ذیل آیه مذکور مراجعه فرمایید. به همین سبب در ترجمه گنجائیده شد.

۲. این حدیث و حدیث بعد با حدیث پیشین ناسازگار است و بدیهی است که حدیث نخست صحیح است، و امیرالمومنین
مکرر به امام حسن فرمان می داد که سخنرانی کند.

۳. آیا علی علیه السلام پسر خود را نمی شناخته است که پیرسد این کیست؟ شاید منظور حسن بصری باشد.

برای مردم سخنرانی کرد و سپس فرمود: برادرزاده شما حسن بن علی مالی جمع کرده است و می‌خواهد میان شما بخش کند. مردم حاضر شدند. حسن (ع) برخاست و فرمود: من این مال را برای بینوایان فراهم ساخته‌ام، نیمی از مردم برخاستند، نخستین کسی که از او چیزی گرفت اشعث بن قیس بود.^۱

فضل بن دکین از شریک، از عاصم، از ابورزین برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * روز جمعه‌ی حسن بن علی (ع) برای ما خطبه خواند و روی منبر سوره ابراهیم را از اول تا آخر تلاوت فرمود.^۲

سفیان بن عیینه از عمرو، از ابو جعفر محمد بن علی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن و حسین بر چهره همسران رسول خدا نمی‌نگریستند، ابن عباس گفته است نگریستن به چهره آنان برای آن دو روا بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن عون، از عمیر بن اسحاق برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * در نظر من هیچ کس از حسن بن علی نیکوتر سخن نمی‌گفت که دوست داشتم سکوت نکند و هرگز از او دشنامی نشنیدم جز یک بار که میان حسن بن علی و عمرو بن عثمان بن عفان خصومتی درباره زمینی رخ داد. حسین پیشنهادی فرمود که عمرو بن عثمان نپذیرفت. امام حسن فرمود: بر خلاف انتظار او پیشنهاد دیگری نداریم، بینی او به خاک مالیده باد. عمیر بن اسحاق می‌گفته است: هرگز دشنامی تندتر از این از حسن بن علی نشنیده‌ام.^۳

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل کرد که: * امام حسن می‌فرموده است: خوراک کم ارزش‌تر از آن است که به آن سوگند خورده شود. مسلم بن ابراهیم از قره برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * در خانه محمد بن سیرین غذا خوردم همینکه سیر شدم دستمال برداشتم و دستهای خود را برای دعا برافراشتم. محمد بن سیرین گفت: حسن بن علی می‌فرموده است خوراک بی‌بهارتر از آن است که به آن سوگند

۱. ابن عساکر به شماره ۲۴۸ از ابن سعد، و ذمبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۷۳ آورده‌اند.

۲. ابن عساکر به شماره ۲۶۴ با اسناد خود از ابن سعد آورده است.

۳. بلاذری در صفحه ۲۳ کتاب خود ذیل شماره ۲۸ از قول مصعب زبیری و ابن عساکر به شماره ۲۶۹ از ابن سعد نقل کرده‌اند.

بخورند.^۱

اسماعیل بن ابراهیم از اشعث بن سوار، از قول مردی نقل می‌کند که می‌گفته است: *مردی آمد و کنار حسن بن علی نشست. امام حسن فرمود: تو هنگامی که ما قصد برخاستن داشتیم کنار ما نشستی، آیا اجازه می‌دهی که برخیزم؟^۲

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از پدرش - حضرت باقر - نقل می‌کند که می‌فرموده است: *حسن و حسین جایزه و پاداش معاویه را می‌پذیرفتند.^۳

شبابه بن سوار از اسرائیل بن یونس، از ثویر بن ابی فاخته، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: *همراه حسن و حسین پیش معاویه رفتیم به ایشان پاداش داد، پذیرفتند. عبدالله بن موسی از شداد جعفی، از قول مادر بزرگش ارجوانه - ارغوان - نقل کرد که می‌گفته است: *حسن بن علی (ع) در حالی که بنی‌هاشم پشت سرش بودند، آمد. یکی از امویان شام که آن جا نشسته بود پرسید اینها که می‌آیند کیستند؟ چه زیبا و خوش لباس‌اند! برخاست و رویاروی حسن (ع) قرار گرفت و پرسید تو حسن بن علی هستی؟ فرمود: آری. آن مرد گفت: آیا دوست داری که خداوند تو را به جایگاه و مقام پدرت برساند؟ حسن فرمود: ای وای بر تو، این چگونه فراهم می‌شود آن هم با آن سابقه‌های رخشان که او داشته و پیشی گرفته است؟ آن مرد گفت: خداوند تو را به جایگاه او برساند که هم او کافر بود و هم تو. محمد بن حنیفه که پشت سر امام حسن بود بر او چنان سیلی زد که بر زمین افتاد. حسن (ع) ردای خویش را بر آن مرد افکند و فرمود: ای بنی‌هاشم! سوگندتان می‌دهم و از شما می‌خواهم که به مسجد روید و نماز بگذارید. آن گاه خود دست آن مرد را گرفت و به خانه خود برد و جامهٔ پسنیدیده بر او پوشاند و رهایش فرمود.^۴

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از مسلم بن ابی مسلم برای ما نقل کرد که می‌گفته است خود شنیدم که: *حسن بن علی (ع) به هنگام گفتن تکبیر این جمله را می‌افزود:

۱. بلاذری در انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۵ ذیل شماره ۳۷ آورده است.

۲. جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۰ آورده است.

۳. آن دو بزرگوار این اموال را می‌پذیرفتند و با نیازی که خود داشته‌اند از آن بهره نمی‌برده و میان سبنویان بخش می‌کرده‌اند.

۴. احمد بن حنبل در مسند، ج ۶، ص ۳۲۳ و نسایی در خصائص، ص ۲۴ و دیگران آورده‌اند.

«لیبک یا ذالنعماء والفضل الحسن»^۱

فضل بن دکین از مسافر جصاص، از رزق بن سوار نقل کرد که می‌گفته است: * میان حسن بن علی (ع) و مروان بگو و مگویی رخ داد. مروان درشتی می‌کرد و حسن (ع) خاموش بود. در این هنگام مروان آب بینی خود را با دست راست خود گرفت. حسن بن علی فرمود: وای بر تو مگر نمی‌دانی که دست راست برای چهره است و دست چپ برای آلت؟ اف بر تو. مروان خاموش ماند.^۲

محمد بن عمر واقفی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * هنگامی که عمر بن خطاب دیوان پرداخت حقوق را مژون ساخت، وظیفه مقرر حسن و حسین علیهما السلام را به اندازه مقرری پدرشان و شرکت کنندگان در جنگ بدر قرار داد و دلیل آن را خویشاوندی نزدیک آن دو به رسول خدا (ص) ذکر کرد و برای هر یک پنج هزار درم - سالیانه - تصویب کرد.^۳

علی بن محمد از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی عمار، از ابن عباس برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن و حسین (ع) در حضور پیامبر (ص) کشتی گرفتند. پیامبر شروع به تشویق حسن کرد و می‌فرمود: آفرین حسن بگیر محکم بگیر! عایشه که خدای از او خشنود شود گفت: بزرگ را برای - به زمین خوردن - کوچک یاری می‌دهی؟ فرمود: این جبریل است که می‌گوید، حسین بگیر.^۴

موسی بن اسماعیل از ابو عوانه، از مغیره، از ثابت بن هرمز نقل می‌کرد که می‌گفته است: * هنگامی که حسن بن علی (ع) به قصر مدائن آمد، مختار به عموی خود گفت: آیا موافقی کاری انجام شود که بر اعراب سرور شوی؟ پرسید چه کاری؟ مختار گفت: مرا آزاد بگذار که گردن این مرد را بزنم و سرش را پیش معاویه ببرم! گفت: در نظر ما پاداش اهل بیت این چنین نیست - از ما شایسته نیست -

عبید الله بن موسی از شیبان، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می‌کرد که می‌گفته

۱. ابن عساکر به شماره ۲۳۹ از ابن سعد آورده است.

۲. ابن عساکر به شماره ۲۷۰ و سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۰ از قول ابن سعد آورده‌اند.

۳. ابو عبید در کتاب الاموال، ص ۳۲۰ به شماره ۵۵۰ و ۵۵۱ با اسناد مختلف آورده است.

۴. ابن عساکر به شماره ۱۸۱، خطیب خوارزمی در مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۰۴ و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۷۸ آورده‌اند.

است خود شنیدم که: * حسن بن علی می فرمود: به خدا سوگند بیعت شما را نمی پذیرم مگر با این شرط که می گویم. پرسیدند چه شرطی؟ فرمود: با هر کس صلح می کنم صلح کنید و با هر کس جنگ می کنم جنگ کنید.

فضل بن دکین از مغیره بن زید جعفری از قول مادر بزرگش برای ما نقل کرد که می گفته است: * حسن بن علی (ع) روز بسیار گرمی به خانه مادر بزرگم عایشه دختر خلیفه رفت. عایشه به کنیز خود گفت: شیر آمیخته با آب بیاور. حسن (ع) آن را گرفت که بیاشامد. عایشه گفت: شتابان بیاشام. حسن فرمود: دوزخیان شتابان می آشامند.^۱

فضل بن دکین از سفیان بن عینه، از محمد بن جحاده، از قتاده، از ابوالسوار ضبعی برای ما نقل کرد که: * حسن بن علی (ع) فرموده است: نامه سرنوشت برداشته و قلم تقدیر نگاشته شده است و کارهایی انجام می پذیرد که در نامه سرنوشت مقدر شده است.^۲

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از ابوهارون برای ما نقل کرد که می گفته است: * به حج رفتیم. چون به مدینه رسیدیم گفتیم مناسب است به حضور حسن (ع) پسر رسول خدا (ص) برویم و بر او سلام دهیم. به خانه اش رفتیم و مسیر سفر را به او گفتیم. پس از آنکه از خانه اش بیرون آمدیم برای هر یک از ما چهار صد درم فرستاد. به آورنده گفتیم: ما توانگریم و نیازی نداریم. گفت: محبت او را رد نکنید. به حضورش برگشتیم و توانگری و حال خود را به آگهی او رساندیم. فرمود: محبت مرا بر مگردانید. این مبلغ برای شما اندک است اما تنگدست هستم. اینک برای شما توشه‌یی معنوی ارزانی دارم. خداوند متعال روز عرفة به فرشتگان مباحثات می کند و می فرماید: این بندگانم خاک آلوده به درگاه من آمده‌اند و خود را بر رحمت من عرضه می دارند. شما را گواه می گیرم که نیکوکارشان را آمرزیدم و شفاعت نیکوکاران را در مورد بدکاران پذیرفتم، و چون روز جمعه فرا می رسد همچنان می فرماید.^۳

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه برای ما نقل کرد که: * حسن بن علی (ع) به هنگام طلوع خورشید این کلمات را می خوانده است:

۱. ابن ابی حاتم در المحرر والاعتدال، ج ۸، ص ۲۲۱ و بخاری در تاریخ الکبیر، ج ۷، ص ۳۲۵ آورده‌اند، با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایة، ج ۱، ص ۲۶۱ ترجمه شد.

۲. به تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۱۲۳ مراجعه فرمایید.

۳. ابن عساکر به شماره ۲۵۴ از قول ابن سعد و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۷۳ آورده‌اند.

سمع سامع بحمد الله الأعظم، له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر، سمع سامع بحمد الله الأمجد لا شریک له، له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر.

عبدالله بن جعفر رقی از عبدالله بن عمرو، از اسماعیل بن ابی خالد، از شعیب بن سیار برای ما نقل می‌کرد که: * حسن بن علی (ع) پیش یکی از پسران طلحه رفت و فرمود: برای کاری که مرا از آن چاره نیست پیش تو آمده‌ام. گفت: چه کار؟ فرمود: خواهرت را به ازدواج من درآور. گفت: معاویه برای من نامه نوشته است و او را برای یزید خواستگاری کرده است. حسن (ع) گفت: اینک که پیش تو آمده‌ام از تصمیم خود منصرف نمی‌شوم. پسر طلحه خواهر خود را به ازدواج او درآورد و گفت: می‌توانی پیش همسر خود بروی. امام حسن (ع) نخست برای آن زن جامه‌ی گرانبها و زیور فرستاد و سپس پیش او رفت. چون این خبر به معاویه رسید برای مروان نوشت: پیش آن زن برو و او را مختار گردان که — چه کسی را می‌خواهد — آن زن امام حسن را برگزید. معاویه آن را تأیید کرد. پس از رحلت حسن (ع)، امام حسین آن بانو را به همسری گرفت.^۱

ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی از مسعود بن سعد، از یونس بن عبدالله بن ابی فروة، از ابوسعید شریحیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن بن علی (ع) پسران خود و پسران برادرش را جمع کرد و به آنان فرمود: ای پسران و برادرزادگان! اکنون شما کوچکید و به زودی نسبت به دیگران بزرگ می‌شوید، دانش بیاموزید و هر کس از شما که نمی‌تواند آن را حفظ و روایت کند بنویسد و در خانه خود بگذارد.^۲

فضیل بن دکین از عبدالرحمان بن عبدربه، از ابوسعید شریحیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن و حسین (ع) را دیدم که نماز واجب را پشت سر مروان می‌گزارند.^۳ فضل بن دکین از ابوالوسیم عبید جمال، از سلمان بن ابی شذاد برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * با حسن و حسین (ع) گروه بازی می‌کردم، اگر من برنده می‌شدم می‌گفت: آیا برای تو رواست که بر پاره تن پیامبر (ص) سوار شوی؟ و هرگاه او برنده می‌شد می‌گفت:

۱. ابن سعد در آغاز شرح حال حضرت امام حسن نوشته است که نام این بانو، ام اسحاق بوده و پسری به نام طلحه برای آن حضرت آورده است و نسلی از او باقی نمانده است.

۲. شریحیل منهم است که راستگو نبوده است. به الجرح و التعذیل، ج ۴، ص ۳۳۸ مراجعه شود. این حدیث را بخاری در تاریخ کبیر، ج ۸، ص ۴۰۷ و ابن عساکر به شماره ۲۸۳ و ۲۸۴ آورده‌اند.

۳. بر فرض درستی این روایت، تقیه می‌کرده‌اند که از شر مروان در امان باشند.

آیا خدا را ستایش نمی‌کنی که پاره تن پیامبر بر تو سوار شود.^۱

ابومعاویه و عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابی خالد، از حکیم بن جابر برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * پدرم یکی از کنیزانمان را برای حسن بن علی فرستاد. کنیزک دستمالی داشته که هرگاه حسن بن علی (ع) وضو می‌گرفته است با آن صورت ایشان را خشک می‌کرده است. آن کنیز می‌گفته است: گویی این کار حسن را خوش نداشتیم. خواب دیدم که جگرم از دهانم بیرون افتاد، گفتم این خواب در اثر پندار ناخوشایندی است که درباره حسن داشتم.^۲

علی بن محمد - مدائنی - از ابو معشر، از محمد ضمیری، از زید بن ارقم برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن بن علی (ع) در حالی که برد بلندی پوشیده بود بیرون آمد. پیامبر (ص) سخنرانی می‌فرمود. دامن جامه به پای حسن (ع) پیچید و به زمین افتاد. پیامبر (ص) از منبر فرو آمد، مردم حسن را از زمین بلند کردند و بر دوش گرفتند. رسول خدا او را گرفت و با خود برد و سپس بر دامن خود نشاند و فرمود: نسبت به فرزند شیفگی و آزمون است، من به سوی حسن می‌رفتم و نمی‌فهمیدم کجاست.^۳

علی بن محمد - مدائنی - از ابو عبدالرحمان عجلانی، از سعید بن عبدالرحمان، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * گروهی از قریش پیش معاویه فخر فروشی می‌کردند و هر یک افتخار خود را می‌گفت. معاویه به حسن (ع) که حضور داشت، گفت: ای ابو محمد! تو کند گفتار و درمانده نیستی چه چیز از سخن گفتن باز می‌دارد؟ فرمود: ای امیر هیچ کرامت و فضیلتی را بر نشمرند مگر آنکه مایه و ناب آن از من است و سپس این بیت را خواند:

«سخن در چیست؟ که من با مهارت پیشی گرفتم، پیشی گرفتن اسبان نژاده از پرتو سپیده دم»^۴
علی بن محمد از محمد بن عمر عبدی، از ابو سعید برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * معاویه به یکی از قرشیان ساکن مدینه گفت: از احوال حسن بن علی بگو. آن مرد گفت: ای

۱. این روایت را ابن عساکر در صفحه ۱۳۶ شرح حال امام حسن و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۴ به شماره ۲۳۲ آورده‌اند و با توجه به توضیح ابن اثیر در النهاية، ج ۲، ص ۱۰۶ و ابن منظور در لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۵۲ ترجمه شد.

۲. ابن عساکر به شماره ۲۳۲ با سلسله سند دیگری آورده است.

۳. بلاذری در انساب الاشراف، ص ۷ و ۱۴ به شماره‌های ۴ و ۱۲ آورده است:

۴. فیم الکلام و قد سبقت مبرزا تنبأ الجیاد من المدی المستفس

امیرالمومنین! پس از گزاردن نماز صبح تا هنگام دمیدن خورشید در نمازگاه خود می‌نشیند و سپس به دیوار تکیه می‌دهد و همه اشخاص شریف به حضورش می‌آیند و گفتگو می‌کنند. چون پاسی از روز می‌گذرد دو رکعت نماز می‌گزارد و از جای بر می‌خیزد و به خانه همسران پیامبر (ص) می‌رود و به آنان سلام می‌دهند. سپس به خانه خود می‌رود، فردای آن روز هم همین گونه رفتار می‌کند. معاویه گفت: در این حال ما با او مسأله‌یی نداریم.^۱

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از سلیمان، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوادریس، از مسیب بن نجبه برای ما نقل کرد که می‌گفته است: شنیدم علی علیه السلام می‌فرمود: آیا می‌خواهید درباره خود و افراد خانواده‌ام برای شما بگویم؟ عبدالله بن جعفر اهل خوشی و لهو است. حسن بن علی سفره‌دار و میهمان نواز و جوانمردی شایسته از جوانمردان قریش است. ولی هرگاه کمر بند استوار و جنگ دشوار گردد برای شما از او کاری ساخته نیست! من و حسین از شمایم و شما از مااید.^۲

علی بن محمد - مدائنی - از سلیمان بن ایوب، از اسود بن قیس عbedی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: روزی حسن بن علی، حبیب بن مسلمه را دید و فرمود: ای حبیب بسیاری از راه و روش تو در نافرمانی از خداوند متعال است. گفت: آمدن من به حضور پدرت این چنین نیست. فرمود: آری، ولی تو برای هدفهای نابود شونده و اندک این جهانی فرمان بردار معاویه شدی. اگر کارهای دنیایی تو را بر پا داشت، تو را از دین فرو نشانند. اگر چنان بود که چون کار بدی انجام می‌دادی کار پسندیده‌یی هم انجام می‌دادی و سخن پسندیده می‌گفتی از آن جمله بودی که خداوند تبارک و تعالی فرموده است: «کرداری پسندیده و کرداری ناپسند را در هم آمیختند شاید که خدا توبه‌شان را بپذیرد».^۳ ولی تو چنانی که

۱. علی بن محمد همان مدائنی است. این روایت را بلاذری به شماره ۲۷ در انساب الاشراف و ابن عساکر در تاریخ دمشق به شماره ۲۳۱ نقل کرده‌اند.

۲. چگونه می‌توان این حدیث را پذیرفت و حال آنکه معاصران ابن سعد در آثار خود خلاف این مطلب را نوشته‌اند. به عنوان مثال اسکافی در گذشته به سال ۲۴۰ که از معاصران برجسته ابن سعد است در صفحات ۱۸۲ و ۱۵۱ کتاب ارزشمند المعیار و الموازنه و صفحات ۱۳۰ و ۱۵۵ ترجمه آن به فلم این بنده، ضمن نقل گفتگوی امیرالمومنین با عبدالله بن ودیعه انصاری، داستان به جنگ رفتن حضرت مجتبی را برای از پا درآوردن زبیرقان آورده است که خوانندگان می‌توانند به آن مراجعه کنند. و نیز به خطبه شماره ۲۰۰ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۲۵ مراجعه شود. شماره این خطبه در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۹۸ است.

۳. آیه ۱۰۲، سوره نهم - توبه.

خداوند متعال فرموده است: «آگاه باشید، آن گونه نیست، که زنگار آنچه می کنند بر دلهایشان نشسته است»^۱

علی بن محمد - مدائنی - از خلاد بن عبیده، از علی بن زید بن جدعان برای ما نقل کرد که می گفته است: * حسن بن علی (ع) پانزده بار پیاده حج گزارد و در همان حال شتران گزینه را همراه می بردند. دوبار از تمام اموال خود در راه خدا گذشت کرد و سه بار نیمی از اموال خود را در راه خدا بخشید تا آنجا که یک جفت نعلین را می بخشید و جفتی را نگه می داشت و یک جفت سرپایی را می بخشید و یک جفت را نگه می داشت.^۲

علی بن محمد - مدائنی - از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه برای ما نقل کرد که می گفته است: * روزی ابوبکر که خدای از او خشنود شود سخنرانی می کرد. حسن (ع) آمد و از منبر بالا رفت و گفت: از منبر پدرم فرود آی. علی (ع) فرمود: این کار بدون آگاهی و خواسته ماست.^۳

محمد بن عمر - واقدی - از عبدالرحمان بن ابی الموالی برای ما نقل کرد که می گفته است از عبدالله بن حسن شنیدم که می گفت: * کمتر اتفاق می افتاد که حسن بن علی (ع) چهار زن آزاد عقد شده نداشته باشد. و چند زن را - هووها - با هم می داشت. وقتی دختر منظورین سیار فزاری و زنی دیگری از خانواده بنی اسد از خاندان خزیم را داشت، هر دو را طلاق داد و برای هر یک ده هزار درهم و خنک و خنکی غسل سرخ - ناب - فرستاد. به وابسته خود یسار بن سعید بن یسار فرمود: وقتی به آنان سپردی هر چه می گویند به خاطر یسار، زن فزاری گفت: خدا به او خیر و برکت دهد. زن اسدی گفت: چه کالای اندکی از محبوب جدا شده. یسار برگشت و سخن آن دو را بازگو کرد. حسن (ع) به آن زن اسدی رجوع کرد، و فزاری را رها فرمود.^۴

واقدی از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد، از پدرش برای ما نقل کرد که علی (ع) می گفته است: * حسن بن علی همچنان پیوسته زن می گیرد و طلاق می دهد تا آنجا که

۱. آیه ۱۴، سوره هشتاد و سوم. این موضوع را ابن عبدالبر در الاستیعاب، حاشیه الاصابه، ج ۱، ص ۳۲۹ و ابن عساکر به شماره ۲۳۸ در تاریخ دمشق آورده اند.

۲. بلاذری به شماره ۶ در انساب الاشراف و ابن عساکر به شماره ۲۳۸ نقل کرده اند.

۳. این حدیث را هم بلاذری در انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۶ آورده است.

۴. ابن عساکر به شماره ۱۵۲ آورده است، به توضیحات سه حدیث بعد مراجعه شود.

بیم داریم این مسأله برای ما میان قبائل دشمنی ایجاد کند.

واقدی از همان اشخاص برای ما نقل کرد که علی (ع) می فرموده است: * ای مردم کوفه! به حسن بن علی زن مدهید که مردی بسیار طلاق دهنده است. مردی از قبیله همدان گفت: به خدا سوگند به او زن می دهیم هر کدام را می خواهد نگهدارد و هر کدام را خوش نمی دارد رها سازد.^۱

محمد بن عمر - واقدی - از علی بن عمر، از پدرش، از علی بن حسین (ع) نقل می کند که می گفته است: * حسن بن علی (ع) مردی بسیار طلاق دهنده بود، با این حال از هیچ زنی جدا نمی شد مگر اینکه آن زن همچنان به او دل بسته بود و دوستش می داشت.^۲

علی بن محمد - مدائنی - از عبدالله بن عبدالرحمان، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن حزام برای ما نقل می کرد که می گفته است: * حسن بن علی (ع) زنی را که از خاندان بنی هاشم بن شیبان بود خواستگاری فرمود. به آن حضرت گفته شد که او عقیده خوارج را دارد. فرمود: من خوش نمی دارم که آتش زنهایی از جهنم را به سینه خود پیوند دهم.^۳

علی بن محمد - مدائنی - از هذلی، از ابن سیرین برای ما نقل کرد که می گفته است: * هند دختر سهیل بن عمرو همسر عبدالرحمان بن عتاب بن اسید بود. عبدالرحمان که نخستین شوهر هند بود او را طلاق داد و عبدالله بن عامر بن کریر او را به همسری گفت و سپس طلاق داد. معاویه برای ابوهریره نوشت که از او برای یزید خواستگاری کند. هنگامی

۱. به راستی نقل این گونه روایات آن هم از گفته امام صادق و امام باقر شگفت انگیز است که چگونه این دروغها را بر آن بزرگواران می بسته اند. بدون تردید بر فرض درستی این موضوع، امیرالمؤمنین فرزند ارشد خود را پوشیده از این کار منع می فرمود و امام حسن اطاعت می کرد، به ویژه که خود اهل سنت به نقل از علی (ع) معتقد به عصمت امام حسن اند. به برگ ۱۵۷ / الف معجم ابوسعید بن اعرابی مراجعه شود.

۲. در این روایت، علی بن عمر ناشناخته است، ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۴۸ نوشته است که دانسته نشد کیست؟ داستان همسران حضرت مجتبی و طلاق دادن آنان به روزگار خود آن حضرت مطرح نبوده است و گرنه معاویه و امویان به شدت از آن بهره برداری تبلیغاتی می کردند. اگر خود کتاب طبقات را مرجع قرار دهیم می بینیم که فقط شش همسر و چهار کنیز برای آن حضرت ثبت کرده است. شمار فرزندان ایشان هم به نسبت از دیگران کمتر است و بیشتر نیست. دانشمندان شیعه در این باره به تفصیل سخن گفته اند و هر گونه شبهه را زدوده اند. برای نمونه به جلد دوم حیات الامام الحسن علیه السلام، تألیف ارزشمند علامه شیخ باقر شریف القرشی، صفحات ۷۲ - ۴۵۱ مراجعه فرمایید.

۳. این روایت را بلاذری به شماره ۱۳ در انساب الاشراف، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱ آورده اند. این مسأله که خوارج دوزخی هستند و طرق گوناگون از قول حضرت ختمی مرتبت (ص) نقل شده است که «الخوارج کلاب اهل النار»، ابو داود طیالسی در مسند خود و ابن ابی شیبہ در نوادر الاصول، طبرانی در معجم الکبیر، حاکم نیشابوری در المستدرک و دیگران آن را آورده اند.

که ابوهریره برای آن کار می‌رفت حسن بن علی او را دید و پرسید کجا می‌روی؟ گفت: به خواستگاری هند دختر سهیل بن عمرو برای یزید معاویه. فرمود: از من هم نام ببر. ابوهریره پیش هند رفت و موضوع را به او گفت. هند گفت: تو یکی را برای من انتخاب کن. ابوهریره گفت: حسن را برای تو انتخاب می‌کنم و او به همسری حسن بن علی (ع) درآمد.

عبدالله بن عامر شوهر پیشین هند به مدینه آمد و به حسن علیه‌السلام گفت: من امانتی پیش هند دارم. و در حالی که امام حسن همراه او بود پیش هند رفتند. چون هند پیش آنان نشست. عبدالله بن عامر سخت اندوهگین شد. حسن (ع) فرمود: آیا می‌خواهی به پاس تو او را طلاق دهم - تا دوباره با او ازدواج کنی - و گمان نمی‌کنم محلی بهتر از من برای خودتان پیدا کنید. عبدالله گفت: فقط امانتم را می‌خواهم. هند دو جعبه کوچک را که در آن گوهر بود بیرون آورد. عبدالله از جعبه‌یی مستی گوهر برداشت و باقی آن را رها کرد. هند می‌گفته است: سرور شوهرهای من حسن (ع) و بخشنده‌تر ایشان عبدالله بن عامر بودند و آنکه را از همه بیشتر دوست می‌داشتم عبدالرحمان بن عتاب بن اسد بود.^۱

علی بن محمد - مدائنی - از ابن جعده، از ابن ابی ملیکه برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن بن علی (ع) خَولَه دختر منظور را به همسری گرفت. شبی که بر پشت بام خانه خوابیده بودند، خوله گوشه‌یی از روسری خود را به ساق پای حسن (ع) بست و گوشه دیگر را به خلخال خود بست. نیمه شب که حسن (ع) برخاست و متوجه آن شد پرسید این چیست؟ خوله گفت: ترسیدم نیمه شب خواب آلوده برخیزی و از پشت بام سقوط کنی و در آن صورت نافرخته‌ترین افراد برای اعراب خواهم بود. حسن (ع) به او ابراز محبت کرد و یک هفته مقیم خانه او بود.

در همان هنگام عبدالله بن عمر به یاران خود گفت: چند روز است که حسن بن علی (ع) را ندیده‌ایم. با هم به خانه‌اش برویم و چنان کردند. خوله به امام حسن گفت: ایشان را نگاه دار تا برای آنان خوراک فراهم آورم. فرمود: آری. ابن عمر می‌گوید: حسن (ع) شروع به نقل مطالبی کرد که شیفته گوش دادن شدیم، خوراک آماده شد و برای ما آوردند. علی بن محمد مدائنی می‌گوید: برخی هم گفته‌اند بانویی که روسری خود را به پای حسن بن علی بسته است هند دختر سهیل بن عمرو بوده است، و حسن (ع) نود زن را به همسری گرفته است.

۱. بلاذری هم از قول مدائنی به شماره ۲۶ در انساب الاشراف آورده است.

فضل بن دُکَین و ابوالولید هشام هر دو از شریک، از عاصم، از ابورزین برای ما نقل کردند که می‌گفته است: «حسن بن علی (ع) در حالی که عمامه و لباس سیاه پوشیده بود برای ما خطبه‌ای ایراد فرمود.^۱

فضل بن دُکَین از ابوالاحوص، از ابواسحاق، از ابوالعلاء برای ما نقل کرد که گفته است: «خودم حسن بن علی را در حال نماز دیدم که دستار بر سر خود بسته بود.

حجاج بن محمد از ابن جُرَیج، از عمران بن موسی، از سعید بن ابی سعید مقبری، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «ابورافع آزاد کرده پیامبر (ص) از کنار امام حسن که در حال نماز بود و زلفهای خود را پشت سر خود تافته بود، عبور کرد. ابورافع تاب زلفهای حسن (ع) را گشود. حسن خشمگین بر او نگریست. ابورافع گفت: نماز خود را باش و خشم مگیر که من از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود بیخ زلفهای تافته نشیمنگاه شیطان است. مالک بن اسماعیل از زهیر بن معاویه، از مخول، از ابوسعید برای ما نقل کرد که: «ابورافع از کنار حسن بن علی که با زلفهای تافته به یکدیگر نماز می‌گزارد، عبور کرد. زلفهای حسن (ع) را گشود و فروهشت. حسن فرمود: ای ابورافع چه چیز تو را بر این کار واداشت؟ گفت: از پیامبر شنیدم، یا پیامبر فرموده است - این شک در الفاظ از زهیر است - که مرد نباید با موهای تاب داده نماز بگذارد.^۲

محمد بن ربیعہ کلابی از مستقیم بن عبدالملک برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «حسن و حسین را در حالی که جوان بودند دیدم. موهای خود را خضاب نکرده بودند. خودم دیدم که سوار مادیان می‌شوند و روی زینهایی که از پوست پلنگ بود می‌نشینند.^۳

آنچه درباره انگستری و خضاب بستن حسن و حسین (ع) آمده است

فضل بن دُکَین از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد، از پدرش برای ما نقل کرد که

۱. امام حسن (ع) این خطبه را پس از شهادت پدر ایراد فرمود و به همان مناسبت سیاه پوش بوده است. ابن ابی الحدید هم از گفته مدائنی همین موضوع را در شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲ آورده است.

۲. ابورافع به سنن اسلامی آشناتر از حضرت مجتبی (ع) نبوده است و بزرگان اهل سنت از جمله سخاوی و طبرانی و سهودی و ابن حجر هیثمی و سیوطی نقل کرده‌اند که پیامبر فرموده‌اند به اهل بیت من چیزی میاموزید که از شما دانانند. به سیوطی، تفسیر دُرِّ المَثور، ج ۲، ص ۶۰ مراجعه فرمایید.

۳. حافظ طبرانی در معجم الکبیر، ج ۸، ص ۳ با اختلاف لفظی اندکی آورده است.

* حسن و حسین انگشتی خود را در دست چپ می داشته‌اند!

معن بن عیسی از سلیمان بن بلال، از جعفر، از پدرش برای ما نقل کرد که * حسن بن علی (ع) انگشتی خود را بردست چپ می داشته است.

فضل بن دکین از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد، از پدرش برای ما نقل کرد که * نقش انگشتی حسن و حسین «ذکرالله» بوده است.

فضل بن دکین از سفیان، از عبدالعزیز بن رفیع، از قیس آزاد کرده و وابسته خباب برای ما نقل کرد که می گفته است * حسن (ع) را دیدم با رنگ سیاه خضاب بسته بود.^۱
حجاج بن نصیر از یمان بن مغیره، از مسلم بن ابی مریم به ما خبر داد که می گفته است * حسن بن علی (ع) را دیدم با رنگ سیاه خضاب بسته بود.

عبدالوهاب بن عطاء از شعبه، از ابواسحاق، از عیزار به ما خبر داد که می گفته است * حسن بن علی (ع) با رنگ سیاه خضاب می بست.

همین راوی از ابوالربیع سمان، از عبدالله بن ابی یزید به ما خبر داد که می گفته است * حسن بن علی را دیدم که با رنگ سیاه خضاب بسته بود. ولی موهای زیر لب پایین و چانه اش سپید رخشان بود.

حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس هر دو از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق از عمرو اصم به ما خبر دادند که می گفته است: * به حسن بن علی گفتم: این شیعیان چنین می پندارند و می گویند که علی (ع) پیش از رستاخیز برانگیخته و زنده می شود. فرمود: یاوه پنداشته و دروغ می گویند. به خدا سوگند که آنان شیعه نیستند، اگر می دانستیم که او زنده و برانگیخته می شود هرگز همسرانش را شوهر نمی دادیم و اموالش را تقسیم نمی کردیم.^۲

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران به ما خبر داد که می گفته است * حسن بن علی (ع) پس از رحلت علی ابن ابی طالب (ع) از مردم عراق دو بیعت گرفت. یکی بیعت امیری و دیگری بیعت بر این که به هر کار در آید ایشان هم در آیند و بر هر چه که

۱. بخاری در تاریخ الکبیر، ج ۷، ص ۱۵۱ و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۰۲ آورده‌اند.

۲. عبدالله پسر احمد حنبل این روایت را در مستدرک، ج ۱، ص ۱۴۸ به شماره ۱۲۶۵ و اسناد دیگری به شماره ۳۴۴ در فضائل علی (ع) آورده است و با اسناد دیگری به شماره ۲۵۰ هم نقل کرده است. این همان عقیده به رجعت است و معلوم می شود از روزگار حضرت امیرالمؤمنین میان شیعه شایع بوده است. دانشمندان شیعه برای اثبات این موضوع از قرن سوم رساله های بسیاری نوشته اند. خداوند متعال در قرآن، آیه ۲۴۳، سوره بقره موضوع زنده شدن هزاران تن را که پس از مرگ زنده فرموده است، بیان کرده است.

او راضی شود راضی شوند.

محمد بن عبید از صدقه بن مثنی، از پدر بزرگش رباح بن حارث به ما خبر داد که می‌گفته است: * پس از رحلت علی (ع) حسن بن علی برای سخنرانی برخاست و پس از ستایش و نیایش پروردگار چنین گفت: هر آنچه آمدنی است نزدیک است، و فرمان خدا صورت می‌گیرد هر چند مردم خوش نداشته باشند. به خدا سوگند دوست نمی‌دارم که چیزی از کار و فرمانروایی بر شما امت محمد (ص) را هر چند به اندازه بخشی از دانه خشخاش باشد بر عهده بگیرم که در آن به اندازه خون گرفتن، خونی به زمین ریخته شود. آنچه را که به من زیان می‌رساند از آنچه سود می‌رساند به خوبی دانسته‌ام، پی‌کار خود بروید.^۱

یزید بن هارون از عوام بن خوشب، از هلال بن یساف برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * خود شنیدم حسن بن علی در حالی که سخنرانی می‌کرد چنین می‌گفت: ای مردم کوفه! درباره ما از خدا بترسید که ما از سویی فرمانروایان شما و از دیگر سو میهمانان شمایم. وانگهی ما افراد خاندانی هستیم که خداوند فرموده است: «ای اهل بیت، جز این نیست که خدای اراده کرده است تا پلیدی را از شما بزاید و پاکتان کند پاک کردنی». ^۲ گوید: هرگز روزی را که بیش از آن گریه‌کننده باشد، ندیده‌ام.^۳

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از یزید بن خُمیر، از عبدالرحمان بن جبیر بن نفیر حضرمی، از گفته پدرش به ما خبر داد که می‌گفته است: * به حسن بن علی (ع) گفتم: مردم چنین می‌پندارند که تو آهنگ خلافت داری؟ فرمود: سران عرب همگان در اختیارم بودند که با هر کس جنگ کنم جنگ کنند و با هر کس آشتی کنم آشتی کنند، من به پاس خدا و برای خشنودی او خلافت را رها کردم. اینک به یاری بزه‌ای حجاز فتنه‌انگیزی کنم؟! ^۴

ابو عبید از مجالد، از شعبی و از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش و از ابوالسفر و کسان دیگر برای ما نقل کرد که همگی می‌گفته‌اند: * پس از اینکه مردم عراق بعد از رحلت

۱. احمد حنبل به شماره ۱۷ در فضائل و ابن عساکر به شماره ۳۱۳ با اندک تفاوتی آورده‌اند.

۲. آیه ۳۳، از سوره سی و سوم - احزاب.

۳. ابن عساکر به شماره ۳۰۷ و ذهبی سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۸۰ آورده‌اند.

۴. مردم چنان از یاری دادن آل محمد (ص) خودداری کردند که امیرالمومنین علی (ع) نتوانست آنان را به جنگ معاویه ببرد، تا چه رسد به حضرت مجتبی (ع) که خواسته‌اند با این سخن خویش تهمت را که می‌زدند پاسخ دهند. این گفتگو را ابن عساکر به شماره ۳۳۱ و حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۰ و ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء، ص ۳۷ و ابن حجر در تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰۰ و دیگران آورده‌اند.

امیرالمؤمنین علی (ع) با حسن بن علی بیعت کردند به او گفتند به سوی این قوم که نسبت به خدا و پیامبرش سرپیچی کرده و مرتکب گناه بزرگ شده‌اند و با زور حکومت بر مردم را به چنگ آورده‌اند حرکت کن که امیدواریم خداوند ما را بر آنان چیره سازد. امام حسن به سوی مردم شام حرکت کرد و قیس بن سعد بن عباده را همراه دوازده هزار سپاهی که شرطة الخمیس نام داشتند در مقدمه سپاه گسیل فرمود. کس دیگری می‌گوید - گروهی بر این عقیده‌اند - که امام حسن، عبیدالله بن عباس را همراه قیس بن سعد به شام گسیل فرمود. قیس بن سعد همراه سپاهیان حرکت کرد و در ناحیه مسکن و انبار فرود آمد. امام حسن در مدائن فرود آمد. معاویه هم با شامیان برای مقابله با امام حسن حرکت کرد و کنار پل منبج استقرار یافت. هنگامی که امام حسن در مدائن بود ناگاه جارچی میان لشکر به دروغ جار کشید که قیس بن سعد کشته شد. مردم بر حجرة امام حسن هجوم بردند و هر چه در آن بود به تاراج بودند تا آنجا که فرشها و کنیزکان را در ربودند و ردای او را از دوشش غارت کردند. در آن میان مردی از بنی اسد که به او ابن اُقبصر می‌گفتند با خنجری زهر آلود ضربتی به تهپگاه او زد. امام حسن از آنجا که همه چیز را به غارت برده بودند حرکت کرد و کنار کاخ سپید - ایوان خسرو - فرود آمد و فرمود: ای مردم این سرزمین! نفرین خدا بر شما باد که دیروز پدرم را کشتید و امروز با من چنین کردید، می‌دانم که هیچ خیری در شما نیست.

امام حسن، عمر بن سلمه از حبشی را فراخواند و او را همراه نامه‌یی پیش معاویه بن ابوسفیان گسیل داشت و از او تقاضای صلح کرد که با سه شرط حکومت را به او واگذارد. نخست اینکه بیت المال در اختیار امام حسن قرار گیرد تا وامها و تعهدهای خود را پرداخت کند و هزینه سفر خود و همراهانش را که افراد خانواده و فرزندان خودش و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند فراهم آورد. دوم آنکه در حضور او و هنگامی که او می‌شنود به علی (ع) دشنام داده نشود. سوم آنکه خراج فسا و داراب گرد از مناطق فارس تا هنگامی که زنده است همه ساله برای او فرستاده شود. معاویه با قبول پیشنهادهای او، صلح را پذیرفت. و گفته شده است، امام حسن (ع)، عبدالله بن حارث بن نوفل را پیش معاویه گسیل داشته است تا از معاویه تعهد انجام خواسته‌های او را بگیرد. معاویه هم عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالرحمان بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را گسیل داشت که به مدائن و حضور امام حسن آمدند و آنچه را خواسته بود، پذیرفتند و مورد تأکید قرار دادند. در این هنگام امام حسن برای معاویه نوشت تا بیاید، و معاویه پس از پنج روز از پل منبج به مسکن آمد و روز

ششم به مسکن درآمد و امام حسن حکومت را به او سپرد و با او بیعت کرد. هر دو حرکت کردند و چون به کوفه رسیدند، امام حسن در ساختمان حکومتی و معاویه در نُخْبَلَة ساکن شدند. امام حسن چند بار در لشکرگاه معاویه به دیدار او آمد. معاویه بیت المال را که در آن هنگام شش میلیون درم موجودی آن بود به امام حسن واگذار کرد و ایشان آن مبلغ را برای فراهم کردن لوازم سفر خود و خانواده اش به مدینه تصرف کرد و معاویه از دشنام دادن به علی (ع) در جایی که امام حسن بشنود خودداری کرد.

معاویه مردم بصره را تحریک کرد و آنان کارگزار امام حسن را از بصره بیرون کردند و گفتند نباید مالیات و درآمد ما یعنی خراج فسا و داراب گرد برای کس دیگری غیر از خودمان فرستاده و هزینه شود. معاویه برای حسن (ع) سالیانه یک میلیون درم مقرری برقرار ساخت و امام حسن پس از آن ده سال زندگی کرد.^۱

ابوالولید هشام طرابلسی از ابو عوانه، از حُصین، از ابی جمیله برای ما نقل کرد که: «چون علی (ع) کشته شد و حسن بن علی به خلافت رسید، در حالی که نماز می خواند مردی بر او هجوم برد و خنجر بر او زد. حُصین چنین می گفته که به او خبر رسیده است که امام حسن در حال سجده بوده است و مردی از قبیله اسد او را زخم زده است، و می افزوده است که عموی من این موضوع را دیده است.

گوید: گفته اند که زخم بالای ران امام حسن بود و چند ماه بر اثر آن بیمار و بستری بود و سپس بهبود یافت و آن گاه بر منبر نشست و چنین فرمود: ای مردم عراق! درباره ما از خدا بترسید که ما امیران و میهمانان شمایم. افراد خاندانی هستیم که خداوند فرموده است: «جز این نیست که خدای اراده کرده است تا پلیدی را از شما خاندان بزدايد و شما را پاکیزه فرماید پاکیزه کردنی»^۲

گوید: امام حسن چندان این سخن را تکرار فرمود که هیچ کس از حاضران نبود مگر اینکه آهسته و بدون صدا می گریست.

۱. ابن عساکر به شماره ۲۹۸ و مَرّی در تهذیب الکمال و هر دو از ابن سعد آورده اند.

۲. آیه ۳۳، از سوره سی و سوم - احزاب. امام حسن علیه السلام پس از بی مهری مردم تا آنجا که بر او زخم زدند و وسائل او را به تاراج بردند، در صدد تحریک عواطف ایشان برآمد که حداقل حرمت میهمان خود را بدارند. این موضوع را ابن عساکر به شماره ۳۰۴ با اسناد خود از ابن سعد، و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۹۶ به شماره ۲۷۶۱ و هینسی به نقل از آن در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۲ آورده اند.

موسی بن اسماعیل، از عون بن موسی، به شنیده از هلال بن خباب برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن بن علی (ع) سران یاران خویش را در کاخ مدائن جمع کرد و چنین گفت: ای مردم عراق اگر هیچ چیز دیگر هم نباشد به سبب این سه موضوع که پیش آوردید از شما رنجیده شده‌ام و روی گردانم. کشتن شما پدرم را، زخم زدن شما بر استر من و به تاراج بردن بارونه‌ام، گفته شد یا آن که ردای مرا از دوشم در ربودید. شما با من بیعت کردید که با هر کس آشتی کنم آشتی کنید و با هر کس جنگ کنم جنگ کنید. من با معاویه بیعت کردم نسبت به او شنوا و فرمانبردار باشید. سپس از منبر فرود آمد و به اندرون رفت.^۱

یزید بن هارون از حریز بن عثمان، از گفته عبدالرحمان بن ابی عوف جرشی به ما خبر داد که می‌گفته است: * پس از اینکه حسن بن علی با معاویه بیعت کرد، عمر و عاص و ابوالاعور عمرو بن سفیان سلمی به معاویه گفتند: مناسب است به حسن فرمان دهی به منبر رود که با ناتوانی و پیچیدگی سخن گوید تا مردم نسبت به او بی‌ رغبت شوند. معاویه گفت: چنین مکنید، به خدا سوگند خودم پیامبر (ص) را دیدم که لب و زبان او را می‌بوسید و می‌مکید و لبها و زبانی که پیامبر آنها را بوسیده و مکیده است هرگز ناتوان و پیچیده گفتار نخواهد بود. آنان از معاویه نپذیرفتند. معاویه بالای منبر رفت و سپس از امام حسن خواست و او هم بالای منبر رفت. معاویه به حسن گفت تا به مردم بگوید که من با معاویه بیعت کرده‌ام. حسن نخست سپاس و ستایش خدا را انجام داد و سپس چنین گفت:

ای مردم! همانا که پروردگار شما را به باری نخستین ما راهنمایی فرمود و به یاری واپسین ما خونهای شما را نگاه داشت. من برای شما از معاویه پیمان گرفته‌ام که میان شما دادگری کند، و بر غنیمتهای شما بیفزاید و درآمد شما را میان خودتان بخش کند. آن گاه روی به معاویه کرد و پرسید همین گونه است؟ گفت: آری. حسن از منبر فرود آمد و در حالی که با انگشت خود به معاویه اشاره می‌کرد این آیه را می‌خواند: «گر چه نمی‌دانم، شاید این — وا گذاشتن و شتاب نکردن در عذاب — آزمایشی است شما را و برخورداری اندک تا یک چندی».^۲

۱. نسوی در المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۷۵۳ و ابن حجر در الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۰ و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۳۹ با اختلاف اندکی آورده‌اند. برای آگاهی بیشتر درباره اینگونه روایات به شیخ راضی آل یاسین صلح‌الحسن که مکرر چاپ شده است مراجعه فرمایید.

۲. آیه ۱۱۰، سوره یس و یکم - انبیاء. ابوالفتوح رازی، ضمن تفسیر این آیه، سخنان حضرت امام حسن را بر منبر به گونه دیگری که درست‌تر و مناسب‌تر با حال و مقام ایشان است آورده است. به تفسیر، ج ۸، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۶۶ مراجعه فرمایید.

این کار بر معاویه سخت گران آمد. عمر و عاص و ابوالاعور به معاویه گفتند: مناسب است او را فرا خوانی و به سخن گفتن واداری. گفت: آرام. آنان پیش حسن رفتند و او را فراخواندند. دعوتشان را پذیرفت. عمرو عاص روی به حسن کرد و حسن به او گفت: تو چنانی که دو مرد درباره پدری تو ستیز کردند. مردی از قریش و دیگری که قصاب شهر بود. هر دو مدعی پدری تو شدند و نمی دانم کدامیک پدر تو بود. و چون ابوالاعور به او روی کرد، حسن به او گفت: مگر پیامبر (ص) قبیله های رعل و ذکوان و عمرو بن سفیان را لعنت نفرموده است؟! در این هنگام معاویه برای یاری آن دو روی به حسن کرد، حسن به او گفت: مگر خود نمی دانی که پیامبر (ص) سالار و راننده چارپایان احزاب را لعنت فرموده است، یکی ابوسفیان و دیگری ابوالاعور سلمی نبودند؟!^۱

هوذة بن خلیفه از عوف، از محمد به ما خبر داد که می گفته است: * به روزگاری که معاویه به کوفه آمد و مردم گرد او جمع شدند و حسن بن علی با او بیعت کرد، برخی از یاران معاویه چون عمرو عاص و ولید بن عقبه و امثال آن دو به او گفتند: حسن بن علی به سبب خویشاوندی نزدیک که با پیامبر (ص) دارد در نظر مردم بلند مرتبه است. با این حال چون هنوز جوان و پیچیده گفتار است مناسب است او را فرمان دهی که سخترانی کند. او در سخترانی ناتوان خواهد شد و بدین گونه از دیده مردم خواهد افتاد. معاویه نخست پذیرفت و آنان همچنان پافشاری کردند تا معاویه از حسن خواست که سخترانی کند. حسن بن علی (ع) بر منبر فروتر از معاویه نشست و نخست میاس و متایش خدای را بر زبان آورد و سپس چنین گفت: به خدا سوگند اگر میان جابلقا و جابلسا - خاور و باختر - به جستجوی مردی برآید که نیای او پیامبر باشد کسی جز من و برادرم را نخواهید یافت. ما با معاویه بیعت کردیم و اندیشیدیم و دیدیم آنچه که خون مسلمانان را حفظ کند بهتر از کاری است که خون مسلمانان را بریزد. و در حالی که با دست خود به معاویه اشاره می کرد گفت: به خدا سوگند نمی دانم شاید آزمایشی برای شما باشد و بهره وری اندکی تا یک چند.^۲

گوید: معاویه خشمگین شد و پس از سخترانی خطبه ای بسیار نارسا ایراد کرد و چون از منبر فرو آمد، به حسن گفت: از این آیه که خواندی چه چیز را اراده کردی؟ فرمود: همان

۱. ابن عساکر در شرح حال ابوالاعور در تاریخ دمشق و ذمبی در تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۲۱۸ آورده اند.

۲. بخشی از آیه ۱۱۱، سوره یس و یکم - انبیاء.

چیزی را اراده کردم که خداوند از آن اراده فرموده است.^۱

هوذه از عوف برای ما نقل کرد که می‌گفته است کسی غیر از محمد برای من نقل کرد که * در آن سخنرانی، حسن بن علی پس از گواهی دادن بر حق - یکتایی خدا و پیامبری محمد (ص) - چنین گفت: همانا هیچ یک از پیشینیان این امت پس از پیامبر خود نتوانسته است بر علی پیشی گیرد و هیچ یک از آخران این امت هرگز به او نخواهد رسید، آن گاه دنباله سخنان خود را بیان کرد.^۲

سعید بن منصور از هشیم، از مجالد، از شعبی به ما خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که حسن بن علی حکومت را به معاویه واگذاشت، معاویه به او گفت: برای مردم سخنرانی کن. گوید، حسن بن علی نخست سپاس و ستایش خدا را کرد و سپس چنین گفت: همانا زیرک‌ترین زیرکان پرهیزکار است و ابله‌ترین ابلهان تبه‌کار، و این حکومت که من و معاویه درباره‌اش اختلاف کردیم یا حقی است که او بر آن از من سزاوارتر است یا آن که حق من است و من برای دسترسی به صلاح این امت آن را رها کردم، «و نمی‌دانم شاید آزمایشی برای شما باشد و بهره‌وری اندکی تا یک چند».^۳

محمد بن سلیم عبدی از هشیم، از ابواسحاق کوفی، از هزان برای ما نقل کرد که می‌گفته است * به حسن بن علی گفته شد حکومت خود را رها کردی و آن را به مردی که از اسیران آزاد شده است سپردی و به مدینه باز آمدی؟! فرمود: آری که من ننگ را بر آتش دوزخ برگزیدم.^۴

علی بن محمد از ابراهیم بن محمد، از زید بن اسلم، به ما خبر داد که می‌گفته است * در مدینه مردی به حضور حسن بن علی (ع) رسید. نامه‌یی در دست حسن بود، آن مرد پرسید این چیست؟ گفت: نامه‌ای از معاویه است که در آن بیم و نوید داده است. آن مرد پرسید آیا با او درست رفتار کردی؟ فرمود: آری بیم آن داشتم که به روز رستخیز هفتاد هشتاد هزار یا کمتر و بیشتر در حالی که از رگهای گردنشان خون بیرون جهد از پروردگار

۱. ابن عساکر به شماره ۳۲۰ در تاریخ خود، و احمد حنبل به شماره ۸ در فضائل و ذمبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۸۱ آورده‌اند.

۲. ابن عساکر به شماره ۳۲۱ از طبقات ابن سعد آورده است.

۳. طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۳ به شماره ۲۵۵۹ و ابونعیم در حلیۃ الاولیاء، ج ۲، ص ۳۷ آورده‌اند.

۴. ابن عساکر در صفحه ۱۷۷ تاریخ آورده است.

یاری و داوری خواهند که برای چه خونشان بر زمین ریخته شده است.^۱

علی بن محمد مدائنی از قیس بن ربیع، از بدر بن خلیل، از گفته یکی از بردگان آزاد کرده امام حسن به ما خبر داد، که می گفته است: * حسن بن علی علیه السلام به من گفت: آیا معاویه بن خدیج را می شناسی؟ گفتم: آری. گفت: هرگاه او را دیدی به من خبر بده. گوید: او را در حالی که از خانه عمرو بن حریق بیرون می آمد دیدم و گفتم این معاویه بن خدیج است. حسن فرمود: او را صدا کن. صدایش کردم، همینکه آمد حسن بن علی به او گفت: تو هستی که در حضور پسر هند جگر خواره علی را دشنام می دهی؟ به خدا سوگند اگر کنار حوض کوثر برسی که هرگز نخواهی رسید بدون تردید علی را خواهی دید که دامن بر کمر زده و آستین بالا زده منافقان را از کنار حوض کوثر کنار می زند.^۲

موسی بن اسماعیل از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله بن طلحه به ما خبر داد که می گفته است: * حسن بن علی (ع) در خواب دید که گویی میان دو چشم او «قل هو الله احد» نوشته است. خود و افراد خاندانش از این خواب شاد شدند. و چون موضوع را برای سعید بن مسیب گفتند، گفت: اگر از خوابهای صادقه باشد چیز اندکی از عمر او باقی مانده است. امام حسن چند روزی زنده بود و رحلت کرد.^۳

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن حسن^۴ برای ما نقل کرد که می گفته است: * حسن بن علی بسیار زن می گرفت و کمتر بهره مند از اقامت همیشگی بودند. و کمتر زنی بود که پس از ازدواج با او نسبت به حسن دوستدار و شیفته نباشد. گفته شده است، که به امام حسن یک بار شربت زهر آگین نوشانده شد سلامت یافت، بار دیگر چنان کردند و رهایی یافت، بار سوم در پی آن درگذشت.

و چون مرگ او فرا رسید پزشکی که پیش او آمد و شد داشت گفت: زهر همه دستگاه گوارش این مرد را فرو پاشیده است. حسین گفت: ای ابامحمد مرا آگاه کن که چه

۱. مزی در تهذیب الکمال و ابن عساکر به شماره ۳۳۲ و ابن ابی الحدید در شرح نیج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۷ آورده اند.

۲. بلاذری به شماره ۹ در انساب الاشراف و ابن ابی الحدید در شرح نیج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۸ از گفته مدائنی و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۸۳ به شماره ۲۷۲۷ و نیز به شماره ۲۷۵۸ و هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۱ و حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۵ و دیگران آورده اند.

۳. سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۲ از ابن سعد آورده است.

۴. در متن عبدالله بن حسین بوده، مصحح محترم تصحیح کرده اند. ابن عساکر هم به شماره ۳۳۹ آورده است و در آن عبدالله بن حسن است که صحیح است. او پسر حسن مثنی و نوه حضرت مجتبی است.

کسی به تو زهر نوشانده است؟ فرمود: ای برای چه؟ گفت: به خدا سوگند برای اینکه پیش از خاک سپاری تو او را بکشم مگر آنکه بر او دست نیابم یا در سرزمینی باشد که رفتن به آن دشوار نماید. حسن (ع) فرمود: این دنیا چیزی جز شب فانی شونده نیست، رهایش کن تا من و او در پیشگاه خدا دیدار داشته باشیم. و از بردن نام او خودداری کرد. من از برخی شنیده‌ام که معاویه دسیسه و نسبت به یکی از خدمتگزاران او مهربانی کرد تا زهر به او بخوراند.

اسماعیل بن ابراهیم از ابی عون، از عُمیر بن اسحاق به ما خبر داد که می‌گفته است: * من همراه یکی از دوستانم برای عبادت حسن بن علی به خانه‌اش رفتیم. حسن (ع) به دوست من گفت: فلانی پیرس، او گفت: چیزی از شما نمی‌پرسم - چیزی از شما نمی‌خواهم. حسن (ع) از پیش ما برخاست و به آبریزگاه رفت و چون برگشت دوباره فرمود: فلانی! پیش از آنکه نتوانی از من چیزی پرسی و بخواهی پرسی، پیرس که به خدا سوگند هم اکنون قطعه‌یی از کبدم را برون افکندم و با چوبی که همراه داشتم آن را زیرورو و بررسی کردم. به من چند بار زهر نوشانده شده است ولی هیچ‌گاه چون این بار نبوده است. هر چه می‌خواهی بخواه. گفت: چیزی از شما نمی‌خواهم، انشاءالله خدایت بهبودی دهد و از حضورش بیرون آمدم.

فردای آن روز پیش حسن (ع) رفتیم که در حال مرگ بود. حسین (ع) آمد و کنار سر و بالین او نشست و گفت: ای برادر! به من خبر بده چه کسی به تو زهر نوشانیده است؟ فرمود: برای چه؟ آیا برای اینکه او را بکشی؟ گفت: آری. فرمود: بر فرض همان که گمان می‌کنم باشد باز هم به تو چیزی نمی‌گویم که خدای سخت عقوبت‌تر است و گرنه به خدا سوگند هرگز بیگناهی در برابر خون من کشته نباید بشود.^۱

مسلم بن ابراهیم از دیلم بن غزوآن، از وهب بن ابی هنائی، از ابی حرب، یا از ابی الطفیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن بن علی که رضوان خدا بر آن دو باد فرمود: اگر میان جابلق و جابرص - خاور و باختر - بنگرید، مردی که نیای او پیامبر باشد

۱. ابی عون در منابع دیگر به صورت ابن عون آمده که مشهورتر هم هست. به تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۳۴۶ مراجعه شود. این حدیث را ابن عساکر به شماره ۳۳۵ در تاریخ و ابن حجر در الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۰ و ابونعیم در حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۸ آورده‌اند.

جز من نخواهید دید، و همانا تا کنون دوباره زهر خورانده شده‌ام.^۱

موسی بن اسماعیل از ابو هلال، از قتاده به ما خبر داد که می‌گفته است * حسن (ع) به حسین (ع) گفت: چند بار به من زهر نوشانده‌اند، و چون این بار نبوده است که کبد خود را دفع کردم. حسین گفت: چه کسی تو را مسموم کرده است؟ فرمود: برای چه، برای اینکه او را بکشی؟ نه تو را آگاه نخواهم کرد.^۲

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از مغیره، از ام موسی برای ما نقل کرد که * جعده دختر اشعث بن قیس به حسن (ع) مایع زهر آگین نوشاند و حسن از آن سخت بیمار شد و چهل روز چنان بود که طشتی می‌نهادند و دیگری را برمی‌داشتند.^۳

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور برای ما نقل کرد که می‌گفته است * حسن بن علی چند بار مسموم شد، هر بار جان به در می‌برد تا بار آخر که کبد او فرو ریخت و درگذشت. و چون رحلت کرد زنان بنی‌هاشم یک ماه بر او مویه کردند.^۴

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از حصین، از ابو حازم برای ما نقل کرد که * چون حسن (ع) محضر شد به حسین (ع) فرمود: اگر بیم خون ریزی نبود مرا کنار پدرم یعنی پیامبر (ص) به خاک سپرید. و اگر بیم خون ریزی داشتید هیچ خونی درباره من مرزید و مرا در گورستان مسلمانان به خاک سپرید. گویند: و چون رحلت کرد حسین (ع) و همه وابستگانش سلاح پوشیدند. ابو هریره گفت: تو را به حق خدا و وصیت برادرت سوگند می‌دهم، این قوم دست از تو بر نمی‌دارند تا میان شما خون ریزی شود و چندان اصرار کرد که حسین (ع) برگشت. و حسن (ع) را در گورستان بقیع به خاک سپردند. ابو هریره به مردم گفت: اگر جنازه پسر موسی (ع) را می‌آوردند که کنار پدرش به خاک سپرند و جلوگیری می‌کردند آیا نسبت به او ستم نکرده بودند؟ گفتند: آری که ستم می‌بود. گفت: اینک این پیکر پسر

۱. عبدالرزاق در المصنف، ج ۱۱، ص ۴۵۲ و طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۸۹ و باقوت و معجم البلدان ذیل کلمه جابلق و جابرص آورده‌اند.

۲. ابن عساکر به شماره ۳۳۷ و عبدالرزاق در مصنف، ج ۱۱، ص ۴۵۲ به گونه دیگری آورده‌اند.

۳. در تاریخ ابن عساکر به جای مغیره، یعقوب است به شماره ۳۴۰ تاریخ مراجعه شود که با اسناد خود از ابن سعد آورده است.

۴. این حدیث پس از این هم خواهد آمد. حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۳ از واقدی نقل کرده است.

رسول خداست که آورده‌اند کنار مرقد پدرش به خاک سپارند.^۱

واقعی از عبیدالله بن مرداس، از پدرش، از حسن بن محمد بن حنفیه برای مانقل کرد که می‌گفته است: * حسن بن علی (ع) چهل شب بیمار بود و چون بیماری او سخت شد بنی‌هاشم حاضر بودند و شبها در خانه او می‌ماندند و از او دور نمی‌شدند. در آن هنگام سعید بن عاص حاکم مدینه بود چند بار به عیادت حسن (ع) رفت. گاه به او اجازه داده می‌شد و گاه او را نمی‌پذیرفتند. و چون بیماری حسن (ع) شدت پیدا کرد، مروان بن حکم فرستاده‌ای پیش معاویه گسیل داشت و او را از سختی بیماری حسن (ع) آگاه کرد. به حسن زهر خورانده بودند و چنان درد شکم داشت که دستگاه گوارشی او فرو می‌ریخت. و چون حسن (ع) محضر شد برادرانش در محضرش بودند. سفارش فرمود در صورت امکان او را کنار مرقد پیامبر (ص) به خاک بسپارند. و اگر مانع شدند و بیم آن بود که به اندازه خون گرفتنی خون ریخته شود او را در بتبع کنار مرقد مادرش به خاک بسپارند. حسن (ع) شروع به سفارش به حسین (ع) کرد و فرمود: ای برادر بر حذر باش که درباره من خون ریزی نشود که مردم شتابان به سوی فتنه گام برمی‌دارند.

و چون حسن (ع) درگذشت بانگ شیون مدینه را به لرزه درآورد و هیچ کس دیده نمی‌شد مگر اینکه گریان بود. مروان همان روز بریدی پیش معاویه گسیل داشت و او را از رحلت حسن (ع) آگاه ساخت و پیام داد که ایشان می‌خواهند او را کنار پیامبر (ص) به خاک بسپارند و تا هنگامی که من زنده باشم به این کار دست نخواهند یافت. حسین (ع) خود را کنار گور پیامبر (ص) رساند و فرمود: همین جا را گود کنید. سعید بن عاص که در آن هنگام حاکم مدینه بود خود را کنار کشید و گوشه‌گیری کرد و مانع حسین (ع) و آن کار نشد. مروان با هیاهو بنی‌امیه را فراخواند و آنان را جمع کرد و همگان سلاح پوشیدند. و مروان گفت: این کار هرگز انجام نخواهد یافت. حسین به او گفت: ای پسر زن کبود چشم! تو را با این موضوع چه کار مگر تو حاکمی؟! گفت: به هر حال تا هنگامی که من زنده باشم این کار شدنی نیست و بر آن دسترس نخواهد بود. حسین فریاد برآورد و افراد قبیله‌هایی را که در حلف الفضول همپیمان شده بودند فراخواند. افراد بنی‌هاشم و قبایل تیم و زهره و اسد و خاندان جعونه بن شعوب که از قبیله لیث بودند همگان سلاح پوشیده جمع شدند. مروان

۱. سبط ابن جوزی در تذکره الخواص، ص ۲۱۳ این موضوع را به صورت مختصر از طبقات نقل کرده است.

درفشی برافراشت و حسین بن علی هم درفشی برافراشت. بنی هاشم گفتند: حسن (ع) کنار مرقد پیامبر (ص) به خاک سپرده خواهد شد. میان آنان تیراندازی شد و پسر جمعونه بن شعوب در آن روز شمشیر خود را کشیده بود. سرانجام تنی چند از مردان بزرگ قریش چون عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و مسور بن مخرمه بن نوفل به وساطت برخاستند. عبدالله بن جعفر، حسین را در آغوش گرفت و گفت: پسر عمو جان! مگر سفارش برادرت را نشنیدی که می‌گفت: اگر بیم آن را داشتی که درباره من به اندازه خون گرفتنی خون ریخته شود مرا در بقیع کنار مادرم به خاک بسپار. درباره ریخته شدن خونها خدا را فرایادت می‌آورم. حسین (ع) چیزی جز دفن پیکر حسن (ع) را کنار مرقد پیامبر (ص) نمی‌پذیرفت و می‌گفت: چرا مروان متعرض من شود او را با این مسأله چه کار؟

مسور بن مخرمه گفت: ای ابا عبدالله! سخن مرا گوش کن، ما را به حلف الفضول — پیمان — فراخواندی، پذیرفتیم. و این را می‌دانی که من از برادرت یک روز پیش از درگذشت او شنیدم که به من فرمود: ای پسر مخرمه! من به برادرم سفارش کرده‌ام که اگر بتواند مرا کنار پیامبر (ص) به خاک بسپرد، ولی اگر بیم آن داشته باشد که در آن کار به اندازه خون گرفتنی خون ریخته شود مرا در بقیع کنار مادرم به خاک بسپرد. اینک درباره این خونها خدا را فرایادت می‌آورم، مگر این همه سلاح و مردان را نمی‌بینی، مردم هم که شتاب کنندگان برای فتنه‌اند. گوید: حسین همچنان نمی‌پذیرفت، بنی هاشم و همپیمانان ایشان هم با هیاهو می‌گفتند هرگز به خاک سپرده نخواهد شد مگر کنار پیامبر (ص).

حسن پسر محمد بن حنفیه گوید از پدرم شنیدم که می‌گفت: در آن روز می‌خواستم گردن مروان را بزنم و چنان نبود که او را سزاوار کشتن ندانم. آنچه میان من و انجام این کار مانع شد این بود که خود از برادرم شنیدم که می‌گفت: اگر بیم داشتید که درباره من به اندازه خون گرفتنی خون ریخته شود مرا در بقیع به خاک بسپرید. بدین سبب به برادرم — حسین — که از همه با او مهربان‌تر بودم گفتم: یا ابا عبدالله! چنان نیست که ما جنگ با این گروه را از بیم رها کنیم، بلکه می‌خواهیم از سفارش ابی محمد — حسن علیه السلام — پیروی کنیم. به خدا سوگند اگر بدون قید و شرط فرموده بود مرا کنار پیامبر (ص) به خاک بسپرید یا او را همان جا به خاک می‌سپردیم یا همگان تا پای جان و مرگ می‌ایستادیم. ولی او از آنچه می‌بینی بیم داشت و فرمود: اگر ترس آن داشتید که درباره من به اندازه خون گرفتنی خون ریخته شود مرا کنار مادرم به خاک بسپرید. اینک جز این به مصلحت نیست که از سفارش

او پیروی کنیم و فرمان او را به کار بندیم. گوید: با آنکه گمان می‌کردم حسین (ع) نخواهد پذیرفت قبول کرد و پیکر حسن (ع) را برداشتیم و در بقیع بر زمین نهادیم. سعید بن عاص برای نماز گزاردن بر جنازه آمد. بنی هاشم گفتند: هرگز کسی جز حسین نباید بر او نماز گزارد. سعید خود را کنار کشید و گفت: به خدا سوگند هرگز درباره نماز گزاردن بر او ستیز نخواهیم کرد. شما بر مرده خود سزاوارترید. اگر مرا مقدم دارید جلو می‌روم. حسین بن علی فرمود: جلو برو و اگر نه این بود که حاکمان را مقدم می‌دارند تو را مقدم نمی‌داشتیم.^۱

محمد بن عمر واقدی از هاشم بن عاصم، از منذر بن جهم برای ما نقل کرد که: * چون درباره خاکسپاری حسن بن علی اختلاف کردند، سعد بن ابی وقاص و ابوهریره از مزرعه‌های خود آمدند و سعد شروع به گفتگو با حسین کرد و می‌گفت: خدا را خدا را، و چندان به حسین اصرار کرد که از خواسته خود منصرف شد.^۲

محمد بن واقدی از عبدالله بن ابی عبیده، از عبدالله بن حسن به ما خبر داد که: * چون امام حسین اعضای پیمان «حلف الفضول» را به یاری فراخواند، عبدالله بن زبیر به حضورش آمد و گفت: همه افراد خاندان اسد حاضر شده‌اند.

پس از آن معاویه از ابن زبیر پرسید در آن روز تو پیش حسین بن علی رفته و با او همراه بوده‌ای؟ ابن زبیر گفت: آری برای تعهد به پیمانی حاضر شدم که خود می‌دانی. فراخوانده شدم و پذیرفتم. معاویه تنگوت کرد.^۳

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن الهادی، از محمد بن ابراهیم تیمی برای ما نقل کرد که: * ابن زبیر درباره پیمان «حلف الفضول» سخن می‌گفت، ضمن آن گفت: حسین بن علی مرا فراخواند و پذیرفتم. ابن زبیر در همان حال به حسین گفت: این موضوع را می‌دانی که درست است؟ و حسین گفت: آری.

۱ و ۲. ابن عساکر این دو روایت را به شماره‌های ۳۵۶ و ۲۲۴ به نقل از ابن سعد آورده است.

۳. حلف الفضول، پیمانی است که آن را زبیر بن عبدالمطلب - عموی پیامبر (ص) - پایه ریزی کرد. بلاذری در انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۲ ضمن شرح حال زبیر می‌گوید: او برادرش را فراخواند افراد خاندانهای هاشم و مطلب و اسد و زهره و تیم، در خانه عبدالله بن جدعان قرشی تیمی گرد آمدند و پیمان بستند و سوگند خوردند که در مکه هیچ مظلومی را رها نکنند. او را یاری دهند و کمک کنند تا به حق خود برسد و داد او را از ستمگر بگیرند و بخشی از فزونی اموال خود را برای این کار کنار نهاده‌اند که همواره بر آن پایدار باشند و ضمن پیمان بستن و تأکید آن همگان ایستادند و در آن باره دست یکدیگر را فشردند. پیامبر (ص) هم در این پیمان شرکت فرموده و می‌گفته است داشتن شتران سرخ موی مرا به اندازه شرکت در آن پیمان شاد نکرده است.

محمد بن عمر واقدی از قول موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * هنگامی که حسین بن علی (ع) اعضای پیمان حلف الفضول را فراخواند همه افراد خاندان تیم حاضر شدند.

واقدی از قول ابراهیم بن فضل، از ابو عتیق برای ما نقل کرد که می‌گفته است از جابر بن عبدالله شنیده که می‌گفته است: * روز درگذشت حسن بن علی (ع) حضور داشتیم. نزدیک بود میان حسین بن علی و مروان بن حکم فتنه درگیرد. حسن (ع) به برادر خود سفارش کرده بود کنار مرقد پیامبر (ص) به خاک سپرده شود و اگر بیم آن داشته باشد که جنگ و ستیز درگیرد او را در بقیع به خاک بسپارند. مروان با آنکه در آن هنگام معزول بود برای اینکه معاویه را خشنود کند اجازه نداد که آن کار انجام پذیرد. مروان تا هنگام مرگ خود همواره دشمن بنی هاشم بود.

جابر می‌گوید: در آن روز با حسین بن علی سخن گفتم که ای ابا عبدالله! پرهیزگاری فرمای که برادرت آنچه را می‌بینی دوست نمی‌داشت. او را کنار آرامگاه مادرش در بقیع به خاک بسپار، و حسین چنان کرد.^۱

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * به هنگام مرگ حسن بن علی حضور داشتم. به حسین بن علی گفتم: از خدا بترس خون‌ریزی مکن و فتنه می‌انگیز و برادرت را کنار مادرش به خاک بسپار که برادرت هم چنین سفارش کرده است. و حسین (ع) این گفته را پذیرفت.^۲

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از ابی جعاف، از اسماعیل بن رجاء از گفته کسی که خود دیده بوده است برای ما نقل کرد که: * حسین (ع) برای نمازگزاردن بر پیکر حسن (ع) سعید بن عاص را جلو انداخته و فرموده است: اگر سنت بر این نمی‌بود تو را مقدم نمی‌داشتیم.^۳

۱. این روایت را ابن عساکر در تاریخ به شماره ۲۴۹ از ابن سعد، و ابن کثیر در تاریخ، ج ۸، ص ۴۴ آورده‌اند. غیر از مروان، عایشه هم در جلوگیری از خاکسپاری پیکر حضرت امام حسن علیه السلام کنار مرقد حضرت خنمی مرتبت نقشا بازی کرده است. برای آگاهی بیشتر به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۵ و اثبات الوصیه، ص ۱۶۰ و نبرد جمل، ص ۲۶۲ و مقاتل الطالیین، ص ۴۹ و روایت مفصل اصول کافی که در بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۲ آمده است مراجعه فرمایید-م.

۲. ابن عساکر در تاریخ، ص ۲۱۶ با اسناد خود از ابن سعد نقل کرده است.

۳. بر فرض صحت این روایت عقیده ما بر این است که بر امام جز امام نماز نمی‌گزارد و حضرت امام حسین در منزل و

سعید بن منصور از سفیان بن عیینه، از سالم بن ابی حفصه، از ابو حازم اشجعی برای ما نقل کرد که * حسین بن علی به سعید بن عاص فرموده است: جلو برو و نماز بگذار. یعنی بر پیکر حسن (ع) که اگر سنت بر این نبود تو را مقدم نمی‌داشتم.

واقدی از اسرائیل، از جابر، از ابی الاشعث نقل می‌کند که * حسین بن علی در حالی که با انگشتان خود بر شانه سعید بن عاص می‌زد، فرمود: جلو برو - نماز بگذار - که اگر سنت نمی‌بود تو را مقدم نمی‌داشتیم.

واقدی از حسن بن عماره، از راشد نقل می‌کند، که * حسین (ع) در آن روز فرموده است، پیامبر فرموده‌اند: امام - حاکم - سزاوارتر بر نماز گزاردن است.

واقدی از هاشم بن عاصم، از جهم بن ابی جهم برای ما نقل کرد که * چون حسن بن علی درگذشت، بنی هاشم کسانی را به مناطق بالای مدینه فرستادند تا در دهکده‌های انصار خبر رحلت او را جار بزنند و همه ساکنان مناطق بالا آمدند و هیچ کس از آمدن خودداری نکرد.^۱

واقدی از داود بن سنان برای ما نقل کرد که می‌گفته است از ثعلبه بن ابی مالک شنیدم که می‌گفته است * روز رحلت حسن بن علی حاضر شدیم و او را در بقیع به خاک سپردیم، و بقیع را چنان آکنده از مردم دیدم که اگر سوزنی را رها می‌کردم بر زمین نمی‌افتاد.^۲

واقدی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عمیر، از ابن ابی نجیح، از پدرش به ما خبر داد که می‌گفته است * در مکه و مدینه هفت شبانروز زنان و مردان و کودکان به مرگ حسن بن علی گریستند.^۳

واقدی از حفص بن عمر، از ابی جعفر به ما خبر داد که می‌گفته است * مردم هفت شبانروز بر حسن بن علی (ع) سوگواری کردند و گریستند و بازارها باز نشد.^۴

پوشیده از عموم بر جنازه حضرت مجتبی نماز گزارده است و سعید که حاکم مدینه بوده است در مراسم تشییع عمومی، نماز گزارده است.

۱. ابن عساکر به شماره ۳۷۱ در تاریخ خود آورده است.
۲. ابن عساکر به شماره ۳۷۲ در تاریخ و مزی در تهذیب الکمال از ابن سعد آورده‌اند. حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۳۷۳ و ابن حجر در الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۰ و ذهبی در تلخیص از واقدی آورده‌اند.
۳. ابن عساکر به شماره ۳۷۳ آورده است. ابن روایت و روایات بعدی نشانی روشن از جواز گریستن و سوگواری برای میت است. به تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰۱ و البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۴۴ هم مراجعه شود.
۴. حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۳ از واقدی بدون هفت شبانروز آورده است.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از امّ بکر دختر مسور به ما خبر داد که می‌گفته است: * به حسن بن علی (ع) چند بار زهر نوشانده شد و از آن جان بدر برد. بار آخر که از آن درگذشت چنان بود که کبدش فرو ریخت. و چون رحلت کرد زنان بنی‌هاشم یک ماه بر او مویه کردند.^۱

واقدی از عیبه دختر نابل، از عایشه دختر سعد برای ما نقل کرد که: * زنان بنی‌هاشم بر مرگ حسن بن علی یک سال جامه سوگواری پوشیدند.^۲

علی بن محمد مدائنی از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش، از عمرو بن بَعَجَه برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * نخستین زبونی که بر عرب وارد آمد رحلت حسن بن علی (ع) بود.^۳

علی بن محمد مدائنی از جویریة بن اسماء برای ما نقل کرد که: * چون حسن بن علی که خدای از او خشنود باد درگذشت و جنازه‌اش را بیرون آوردند مروان گوشه سریر را بر دوش گرفت. حسین به او گفت: به خدا سوگند که همواره جرعه خشم بر او فرو می‌ریختی و اینک تابوت او را بر دوش می‌کشی؟ گفت: آری من آن رفتار را با کسی داشتم که بر دباری‌اش - خردش - همسنگ کوه‌ها بود.^۴

علی بن محمد مدائنی از مسلمة بن محارب، از حرب بن خالد برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن بن علی پنج شب گذشته از ربیع الاول سال پنجاهم هجرت رحلت کرد.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش به ما خبر داد که می‌گفته است شنیدم ابان پسر عثمان می‌گفت: * این شگفت است که پسر قاتل عثمان کنار رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر!! به خاک سپرده شود و امیرالمؤمنین عثمان شهید مظلوم در گورستان بقیع.

واقدی از علی بن محمد عمری، از عیسی بن معمر، از عبّاد بن عبدالله بن زبیر به ما

۱. ابن عساکر به شماره ۳۳۸ و مزی در تهذیب الکمال از ابن سعد نقل کرده‌اند به أشد الغابة، ج ۱، ص ۱۶ و تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۴۳ هم مراجعه شود.

۲. حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۳ و ابن کثیر در تاریخ، ج ۸، ص ۴۳ آورده‌اند.

۳. مزی در تهذیب الکمال و محمد بن حبيب در امالی از ابن عباس و ابن الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۶ آورده‌اند.

۴. ابوالفرج در مقاتل الطالین، ص ۷۴ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۵۱ و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۸۳ آورده‌اند.

خبر داد که می‌گفته است * در آن روز خود از عایشه شنیدم که می‌گفت: این کار - دفن حضرت امام حسن کنار آرامگاه حضرت ختمی مرتبت - هرگز صورت نخواهد گرفت. باید در بقیع به خاک سپرده شود و شخص چهارمی با آنان دفن نخواهد شد. به خدا سوگند این جا خانه من است که پیامبر (ص) در زندگی خود به من عطا فرموده است. عمر که خلیفه بود بدون اجازه من دفن نشد، علی که خدایش رحمت کناد و بازماندگانش در نظر ما پسندیده نیستند!^۱

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از مروان بن ابی سعد، از نمله بن ابی نمله برای ما نقل کرد که می‌گفته است * مردم هم این کار را که کس دیگری کنار گور آنان - یعنی حضرت ختمی مرتبت و ابوبکر و عمر - دفن شود خطایی بزرگ می‌دانستند و به مروان می‌گفتند کار خوبی کردی، نباید هرگز نفر چهارمی با آنان باشد.^۲

واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از ابراهیم بن یحیی بن زید به ما خبر داد که می‌گفته است از خارجه بن زید شنیدم که می‌گفت * مردم کار مروان را تصویب کردند و می‌پنداشتند که درست رفتار کرده است و نباید با ابوبکر و عمر شخص سومی آن جا دفن شود.^۳

واقدی از محرز بن جعفر، از پدرش به ما خبر داد که می‌گفته است * روز خاکسپاری حسن بن علی (ع) شنیدم که ابوهریره می‌گفت: خدا مروان را بکشد که به خدا سوگند می‌خورد و می‌گفت نخواهم گذاشت پسر ابوتراب کنار مرقد رسول خدا (ص) به خاک سپرده شود و حال آنکه عثمان در بقیع به خاک سپرده شد. من گفتم: ای مروان! از خدا بترس و درباره علی جز سخن پسندیده مگو. گواهی می‌دهم که خود شنیدم پیامبر (ص) به روز جنگ خیبر می‌فرمود: همانا درفش را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند. مردی که گریزنده از جنگ نیست. و گواهی می‌دهم که خود شنیدم پیامبر (ص) درباره حسن می‌فرمود: پروردگارا من حسن را دوست می‌دارم و تو هم دوستش بدار

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که عباد نوه خواهر عایشه و به او محرم است و عایشه کینه توزی نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پیش آنان اظهار می‌داشته است. وانگهی مسأله مالک بودن حجره موضوع شگفتی است که این بانو به روزگار خلافت پدرش ابوبکر و عمر جرأت اظهار آن را نداشته است که دروغی مسلم بوده است - م.

۲. کاش نام تنی چند از مردم را می‌گفت! مردم یعنی حقوق بگیران از مروان و معاویه!

۳. ابن عساکر به شماره ۲۱۷ در تاریخ آورده است.

و هر که او را دوست می دارد دوست بدار. مروان گفت: به خدا سوگند که تو احادیث بسیاری را بر رسول خدا بسته ای و ما آنچه را تو بگویی نمی شنویم، کسی غیر از خودت بیاور که آنچه می گویی او هم بداند. من به او گفتم: این ابوسعید خدری است - که سخن مرا می گوید - مروان گفت: حدیث پیامبر (ص) از آن هنگام که تو و ابوسعید خدری آن را نقل می کنید تباه شده است. به خدا سوگند روزی که پیامبر (ص) رحلت فرمود ابوسعید خدری پسر بچه ای بیش نبود. تو نیز اندکی پیش از رحلت رسول خدا (ص) از کوه های دؤس آمده ای، و ای ابوهریره! از خدا بترس. ابوهریره می گوید: به مروان گفتم چه نصیحت پسندیده ای و سکوت کردم.^۱

واقعی از کثیر بن زید، از ولید بن رباع برای ما نقل کرد که می گفته است: * در آن روز شنیدم ابوهریره به مروان می گفت: به خدا سوگند که تو حاکم مدینه نیستی، کس دیگری حاکم است. این موضوع را رها کن، ولی تو در کاری که مربوط به تو نیست دخالت می کنی و می خواهی کسی را که این جا نیست - معاویه را - راضی کنی. گوید: مروان خشمگین روی به ابوهریره کرد و گفت: ای ابوهریره مردم می گویند او احادیث سست بسیاری از پیامبر نقل می کند و حال آنکه اندکی پیش از رحلت رسول خدا (ص) آمده است. ابوهریره گفت: من به سال هفتم هجرت در حالی که سی و چند ساله بودم در خیبر به حضور پیامبر (ص) رسیدم، و تا هنگام رحلت آن حضرت همراهش بودم. به خانه های او می رفتم و خدمتگزاری او را برعهده داشتم. آری به خدا سوگند در آغاز کار حدیث اندکی از او نقل کردم ولی همواره پشت سرش نماز می گزاردم و همراهش به جهاد می رفتم و حج می گزاردم و به خدا سوگند داناترین اشخاص به حدیث آن حضرت شدم! آری به خدا سوگند گروهی از قریش و انصار به مناسبت هجرت و طول معاشرت بر من پیشی گرفته اند و همانها پیوستگی من را به پیامبر (ص) می دانند و از من درباره احادیث پیامبر (ص) می پرسیدند که از ایشان عمر بن خطاب بود و می دانی که عمر عمر است! و از جمله ایشان عثمان و علی و زبیر و طلحه بودند. و به خدا سوگند هیچ موضوعی که در مدینه اتفاق می افتاد از من پوشیده نمی ماند و همه کسانی را که خدا و رسولش را دوست می داشتند و

۱. برای آگاهی خوانندگان ارجمند یادآور می شود که ابوسعید خدری متولد ده سال پیش از هجرت است و به هنگام رحلت رسول خدا بیست و یک ساله بوده است. ابن عبد البر در استیعاب می نویسد ابوسعید از اصحاب فاضل و دانشمند و از نزادگان انصار بوده است. به حاشیه الاصابه، ج ۲، ص ۴۷ مراجعه فرمایید - م.

همه کسانی را که در محضر پیامبر منزلتی داشتند و همه اصحاب آن حضرت را می‌شناسم. آری ابوبکر که خدایش از او خشنود باد صاحب غار بود و حال آنکه شخص دیگری را از مدینه تبعید فرمود و اجازه نداد که ساکن مدینه باشد - یعنی حکم پدر مروان. مناسب است که مروان از این مورد و نظایر آن از من پرسد تا آگهی‌های بسیاری را از من به دست آورد. گوید: به خدا سوگند پس از این گفتگو مروان در مورد ابوهریره کوتاه آمد و از او پرهیز می‌کرد و از پاسخ او بیم داشت. با این همه بدون سبب دوست می‌داشت که با ابوهریره درافتد. ولی چون می‌ترسید که اگر به ابوهریره خبر برسد او هم به گفتگو درباره مروان بپردازد دست از ابوهریره برداشت.^۱

علی بن محمد از سحیم بن حفص و عبدالله بن فائد، از بشیر بن عبدالله برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * نخستین کسی که در بصره خبر مرگ حسن بن علی (ع) را اعلان کرد عبدالله بن سلمه محب برادر سنان بود که موضوع را به زیاد گفت. حکم بن ابی العاص ثقفی بیرون آمد و خبر رحلت حسن (ع) را به مردم داد. مردم شروع به گریستن کردند. ابوبکر بیمار و بستری بود و چون بانگ ناله و شیون را شنید پرسید چه خبر است؟ همسرش عبسه دختر سحام که از خاندان ربیع بود گفت: حسن بن علی در گذشته است. سپاس خدای را که مردم را از او خلاص کرد. ابوبکر گفت: وای بر تو خاموش باش که خداوند متعال او را از شر بسیاری آسوده ساخت و مردم خیر بسیاری را از دست دادند.

واقدی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن میمون، از پدرش برای ما نقل کرد که: * چون خبر رحلت حسن (ع) به معاویه رسید، ابن عباس که کور شده بود از معاویه اجازه خواست که پیش او برود. ابن عباس به عصاکش خود گفت: همینکه مرا پیش معاویه بردی در حضور او دست مرا بگیر که معاویه شادی و مرا سرزنش خواهد کرد. همینکه ابن عباس نشست، معاویه گفت اینک خبری را به او می‌دهم که سخت‌تر از سرزنش باشد و گفت: ای ابوالعباس! حسن بن علی نابود شد، ابن عباس که فهمید معاویه سرزنش می‌کند نخست انالله و انالیه را جمع گفت و سپس چنین ادامه داد که ای معاویه به خدا سوگند حسن بن علی گور تو را نگرفته است و تو هم پس از او جاودانه نخواهی زیست. ما به مصیبتی که بسیار بزرگتر از رحلت حسن بود - یعنی رحلت حضرت ختمی مرتبت - سوگوار شدیم و خداوند جبران

۱. بلاذری در انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶ به شماره ۱۹ از ابوالیقظان، و ابن عساکر در تاریخ، ج ۱۰، ص ۱۵۷ در شرح حال بشیر بن عبدالله آورده‌اند.

فرمود. ابن عباس برخاست. معاویه گفت: به خدا سوگند هرگز با کسی که حاضر جواب تر و خردمندتر از ابن عباس باشد سخن نگفتم.^۱

عفان بن مسلم از ابوالمنذر سلام برای ما نقل کرد که می گفته است: * معاویه برای درهم کوفتن ابن عباس به او گفت: حسن بن علی مرد. ابن عباس گفت: آری که در گذشته است ولی با پیکر خود گور تو را انباشته نکرده است و مرگ او چیزی بر عمر تو نمی افزاید. و ما به سوگ کسی که مرگش بر ما دشوارتر از مرگ حسن بود سوگوار شدیم و خداوند آن سوگ را جبران فرمود.

علی بن محمد - مدائنی - از مسلمة بن محارب، از حرب بن خالد برای ما نقل کرد که: * معاویه به ابن عباس گفته است: شگفتا از مرگ حسن بن علی که جرعه ای از غسل آمیخته با آب چاه رومه نوشید و درگذشت. خدایت اندوهگین ندارد و در مصیبت حسن سوگوار نباشی. ابن عباس گفت: تا خداوند تو را زنده بدارد من بد نخواهم بود! معاویه فرمان داد جامه و صد هزار درهم به او پرداخت شود.^۲

گوید: گفته شده است که معاویه روزی به ابن عباس گفت: اینک - پس از رحلت حسن - تو سرور و سالار قوم خود شدی. ابن عباس گفت: تا ابو عبدالله حسین زنده باشد هرگز چنین نیست.

موسی بن اسماعیل از ابو هلال، از قتاده برای ما نقل کرد که: * معاویه گفت: شگفتا از حسن که جرعه ای از غسل یمنی آمیخته با آب چاه رومه آشامید و درگذشت! سپس به ابن عباس گفت: خدایت در مرگ حسن نژند و سوگوار مدارد. ابن عباس گفت: چنین نیست تا خداوند امیرالمومنین - معاویه - را برای من باقی بدارد خدا مرا نژند نمی دارد و هرگز اندوهگین نمی سازد! گوید: معاویه یک میلیون درهم پول و کالا به او بخشید.^۳

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش به ما خبر داد که می گفته است: * چون حسن بن علی درگذشت مروان بن حکم پیکری پیش معاویه گسیل

۱. ابن عساکر به شماره ۳۶۸ در تاریخ به نقل از طبقات ابن سعد آورده است.

۲. ابن ابی الحدید ضمن شرح نامه شماره ۳۱ این موضوع را آورده است. لفظاً به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۷، نشری، تهران، ۱۳۷۴ ش، ص ۴ مراجعه فرمایید. چاه رومه نام چاهی در مدینه است که عثمان آن را حفر کرده است یا از مردی یهودی خریده و وقف کرده است. به ترجمه نهیة الأرب، ج ۵، به قلم ابن بنده، ص ۱۲ مراجعه فرمایید.

۳. به راستی این خوشامد گوییها برای رسیدن به مال و خواسته تا پایدار در دانگیز است، «من از بیگانگان هرگز نالم» - م.

داشت که او را از مرگ حسن آگاه سازد. گوید: سعید بن عاص هم پیکی دیگر فرستاد و معاویه را آگاه ساخت. مروان موضوع وصیت حسن (ع) را هم نوشت که سفارش کرده است او را کنار مرقد پیامبر (ص) به خاک بسپارند، و تا هنگامی که من زنده باشم این کار انجام پذیر نیست. ولی سعید بن عاص در نامه خود در این باره چیزی ننوشت.

پس از به خاکسپاری حسن بن علی در بقیع مروان پیک دیگری پیش معاویه فرستاد و به او خبر داد که چگونه همراه بنی امیه و وابستگان آنان قیام کرده است. برای او نوشت که من در فشی بر افراشتم و همگان جامه جنگ پوشیدیم و دو هزار مرد فراهم آوردم که پیرو من بودند. و به فضل و منت خدا هرگز چنان نخواهد بود که همراه ابوبکر و عمر شخص سومی آن جا به خاک سپرده شود، همان گونه که امیرالمومنین عثمان مظلوم! که خدایش رحمت کند آن جا دفن نشد و اینان بودند که نسبت به عثمان آنچه یافت، انجام دادند.

معاویه به مروان نامه نوشت و از آنچه کرده بود سپاسگزاری کرد و او را به حکومت مدینه گماشت و سعید بن عاص را برکنار کرد. پس از آن، معاویه نامه ای به مروان نوشت که چون این نامه ام رسید هیچ مال و خواسته ای از سعید بن عاص را چه کم باشد و چه بسیار را مکن و همه را بگیر.

چون نامه به مروان رسید آن را همراه پسرش عبدالملک پیش سعید بن عاص فرستاد که او را از نامه معاویه آگاه سازد. سعید بن عاص همینکه آن نامه را خواند با صدای بلند یکی از کنیزکان خود را فراخواند و گفت: آن دو نامه امیرالمومنین! را بیاور. کنیزک هر دو نامه را آورد. سعید به عبدالملک گفت: هر دو را بخوان. در آن نامه ها معاویه پس از برکنار ساختن مروان از حکومت مدینه به سعید نوشته بود همه اموال و املاک مروان را که در مناطق ذوالمروة و سويداء و ذو خشب دارد بگیرد و یک خرما بن هم برای او باقی نگذارد. سعید گفت: پدرت را از این نامه ها آگاه کن. عبدالملک برای سعید پاداش پسندیده آرزو کرد. سعید گفت: به خدا سوگند اگر تو این نامه را پیش من نمی آوردی من یک کلمه از آنچه دیدی بر زبان نمی آوردم. گوید: چون عبدالملک پدر خود را از این موضوع آگاه کرد گفت: آری او نسبت به ما پیوند را بیشتر رعایت کرده است که ما نسبت به او.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله ابی سبرة، از صالح بن کیسان به ما خبر داد که می گفته است: * سعید بن عاص مردی بردبار و خردمند بود. گرچه از ضربتی که روز درگیری خانه عثمان به جلو سرش خورده بود می بایست سبکی هایی از او سر می زد، با این

همه از بردبارترین و خردمندترین مردان بود.

مروان مردی تندخو، تند زبان و حاضر جواب و زبان آور بود و کمتر می توانست از اظهار دوستی و دشمنی که در سینه نسبت به اشخاص داشت خودداری کند و آن را بر زبان می آورد. در حالی که سعید بن عاص بر خلاف او خوددار بود و دوستی و دشمنی را بر زبان نمی آورد و می گفت کارها و دلها دگرگون می شود شایسته نیست که آدمی امروز ستایشگر و فردا خرده گیر باشد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش نقل می کرد که: « معاویه در سال پنجاه حج گزارد. در آن سال سعید بن عاص حاکم مدینه بود. معاویه او را در ماههای پایانی سال چهل و نه که سال رحلت حسن بن علی است به حکومت مدینه گماشته بود. معاویه پیوسته در این فکر بود که سعید را از حکومت برکنار کند زیرا مروان برای معاویه نامه می نوشت و گوشزد می کرد که در موضوع دفن حسن (ع) چه رنجی کشیده است و حال آنکه سعید بن عاص با بنی هاشم دیدار داشته و درباره به خاکسپاری حسن (ع) در آرامگاه حضرت پیامبر و کنار ابوبکر و عمر مدارا می کرده است. معاویه به مروان وعده داده بود که سعید را از حکومت مدینه برکنار و او را به حکومت منصوب خواهد کرد. با این حال سعید همچنان حاکم مدینه بود و معاویه از شتاب در عزل او آزر می کرد. سعید که از نامه های مروان آگاه بود هرگاه مروان را می دید با شوخی می پرسید هنوز درباره حکومت من نامه ای برای تو نرسیده است؟ مروان می گفت: چرا چنین می گویی آیا گمان می کنی من در جستجوی حکومت تو هستم؟ و چون مروان این سخن را تکرار می کرد سعید بن عاص آزر می کرد.

به مروان خبر رسید که از شام به سعید بن عاص نوشته اند که مروان به معاویه نامه ها نوشته و درباره تو فریب کاری می کند و می نویسد که تو طرفدار بنی هاشمی. سعید در سال پنجاه و سوم حج گزارد و در آغاز سال پنجاه و چهارم مروان به حکومت مدینه گماشته شد. سعید پس از آن هرگاه مروان را می دید به شوخی می گفت: آری معاویه به هنگام مرگ حسن به تو وعده داده بود که تو را به حکومت می گمارد و مرا برکنار می سازد و همچنان که می بینی من چند سال پس از مرگ حسن حاکم بودم و خدا می داند که اگر سبکی و خودسری نمی بود خود از کار کناره گرفته و به امیرالمومنین پیوسته بودم. مروان می گفت: کوتاه بیا که ما روز مرگ حسن از تو چیزهایی دیدیم که پنداشتیم گرایش تو به بنی هاشم

است. سعید می‌گفت: به خدا سوگند آنان مرا سخت متهم می‌دارند و نظرشان درباره من بدتر از نظر ایشان درباره تو است. اما خودداری من از مقابله با حسین بن علی چنان است که به خدا سوگند در آن باره یک کلمه بر زبان نمی‌آورم، وانگهی تو آن موضوع را کفایت کردی.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان ابی الزناد، از قول پدرش نقل می‌کند که گفته است: * مروان و سعید همواره پشت سر یکدیگر دندان نشان می‌دادند و از هم به خوبی یاد نمی‌کردند. با این همه با یکدیگر دیدار می‌کردند و حق یکدیگر را مراعات می‌نمودند. و چون به یکدیگر می‌رسیدند یکی بر دیگری سلام می‌داد و فهمیده نمی‌شد که در آن کدورتی باشد و این کار هر دو بود.^۱

محمد بن عمر واقدی به ما خبر داد که * حسن بن علی به سال چهل و نهم درگذشت و سعید بن عاص بر او نماز گزارد. چند بار شرننگ زهر به او نوشانده بودند و مدت بیماری او چهل روز بود.^۲

ابن سعد می‌گوید: حسن بن علی در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت متولد شده است.

حسین بن علی رضی الله عنهما

نسب او چنین است: حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَی. کنیه او ابو عبدالله بوده است. مادرش فاطمه دختر رسول خدا (ص) است و مادر فاطمه خدیجه دختر خُوَیلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. فاطمه که خدایش از او خوشنود باد، در پنجم ذی قعدة سال سوم هجرت که پنجاه شبانروز از تولد حسن (ع) گذشته بود به حسین (ع) باردار شد.^۳ و حسین (ع) چند شب گذشته از شعبان سال چهارم متولد شد.^۴

۱ و ۲. ابن عساکر به نقل از ابن سعد به شماره‌های ۳۵۶ و ۳۹۱ در تاریخ دمشق آورده است.

۳. ابن بخش را ابن عساکر ضمن شرح حال امام حسین در تاریخ دمشق به شماره ۳۱، ص ۳۲ با اسناد خود از ابن سعد آورده است.

۴. تا اینجا را ابن عدیم در بُیَیة الطلب فی تاریخ حلب، ج ۶، ص ۲۵۶۸ از قول ابی الیمن کندی، از ابوبکر انصاری با اسناد

فرزندان حسین (ع) عبارتند از: علی اکبر که همراه پدر خود در کربلا کشته شد و از او فرزندی باز نمانده است. مادر علی اکبر آمنه دختر ابو مروه بن عروة بن مسعود بن معتب از خاندان ثقیف است و مادر مادرش دختر ابوسفیان بن حرب است که حسان بن ثابت درباره اش چنین سروده است:

«شبانگاه خورشید رخشان روز از کنار ما گذشت چه کسی دیده است که خورشید شبانگاه به گردش آید، پدر مادرش وفا کننده ترین قریش بر عهد و پیمان است و درباره عموهایش از خاندان ثقیف پرس»^۱

و علی اصغر، که فرزندزادگان حسین (ع) از پشت اویند، مادرش کنیزی بوده است و برادر مادرش عبدالله بن زبید است. زبید برده آزاد کرده و وابسته حسین بن علی (ع) است که او و خاندانش در یثرب زندگی می کرده اند.^۲ و جعفر که مادرش سلافه است و او بانویی از خاندان بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاة است. از جعفر هم فرزندی باقی نمانده است. و فاطمه که مادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبید بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است. و عبدالله که همراه پدر کشته شده است، و سکینه که دختر رباب دختر امروالقیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم بن هبل بن عبدالله بن کنانة بن بکر بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفیده بن ثور بن کلب است.

حسین بن علی که خدا از او و پدرش بخشنود باد، درباره سکینه و رباب چنین سروده است:

«سوگند به جان تو، همانا خانه ای را که سکینه و رباب در آن ساکن باشند دوست می دارم، آری آن دو را دوست دارم و در آن راه همه اموال خود را می بخشم و کسی را حق سرزنش نیست و اگر سرزنش کنندگانی باشند تا هنگامی که زنده ام فرمان برنده آنان

خود از ابن سعد آورده است.

۱. طاقَتْ بِنا شَمْسُ النّهار و مَنْ رَأَى
من الناس شمساً بالعشاء تطوف
ابوأمها أَوْفَى قریش بذنة
و اعصامها إنا سألت ثقیف

خوانندگان گرامی ملاحظه می فرمایند که حضرت علی اکبر نوه عمه یزید است و به راستی که امویان چه نیکو رعایت پیوند خویشاوی را کرده اند!!؟

۲. مقصود از علی اصغر، حضرت امام زین العابدین است. ابن سعد از علی اصغری که در کربلا به تیر حرمه در آغوش پدر کشته شده است نام نبرده است ولی ملاحظه می کنید که نام او را به صورت عبدالله آورده است.

نیستم، مگر آنکه خاک مرا در دل خود نهان سازد»^۱

محمد بن عمر واقدی از سفیان ثوری، از عاصم بن عبیدالله، از عبیدالله بن ابی رافع، از قول پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * خودم پیامبر (ص) را دیدم که در هر دو گوش حسین (ع) اذان گفت و نماز خواند.

عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی از حاتم بن ابی صفیره، از سماک برای ما نقل کرد که * ام الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب به پیامبر گفت: در خواب دیدم قطعه‌ای از پیکر شما در خانه من است - تعبیر آن چیست؟ پیامبر فرمود: خواب خوبی دیده‌ای، فاطمه پسر می‌زاید و تو او را با شیر پسر قثم شیر خواهی داد. چون حسین متولد شد ام الفضل شیر دادن او را بر عهده گرفت. ام الفضل می‌گوید: روزی حسین را پیش پیامبر (ص) بردم.^۲ در همان حال که پیامبر کودک را می‌جنباند و بوس می‌کرد، حسین (ع) بر جامه آن حضرت ادرار کرد. پیامبر فرمود: ام الفضل! پسر را بگیر که بر من ادرار کرد. حسین را گرفتم و از او نیشگونی گرفتم که به گریه افتاد، خطاب به طفل گفتم: پیامبر را آزار دادی و بر جامه‌اش ادرار کردی! همینکه صدای گریه کودک بلند شد، پیامبر (ص) فرمود: ای ام الفضل! تو که پسر را به گریه انداختی مرا آزار دادی. آن گاه پیامبر (ص) آب خواستند و بر جایی که کودک ادرار کرده بود ریختند و فرمودند: اگر ادرار پسر شیر خوار است بر جای آن آب بریزید، بس است و اگر دختر است آن جا را درست بشوید.^۳

مالک بن اسماعیل از شریک، از سماک، از قابوس، از ام الفضل برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هنگامی که حسین بن علی (ع) متولد شد به پیامبر (ص) گفتم: کودک را به من لطف کنید و بسپرید. من او را با شیر پسر قثم شیر می‌دهم و پرستاری می‌کنم. پیامبر

۱. لَمْ تُشْرِكْ إِنْسِي لِأَجِبْ دَارًا
نَصَّيْنَهَا سَكِينَةً وَ الرِّسَابَ
أَحْبَبْتُهَا وَ ابْذُلْ بَعْدَ مَالِي
وَلَيْسَ لِي لَأَمِي فِيهَا عَنَابَ
وَلَسْتُ نَهْمٌ وَ أَنْ عَثْوَا مَطِيمَا
حَيَاتِي أَوْ يَغِينِي التَّرَابَ

در منابع کهن، بیت اول از این سه بیت با اندک اختلاف لفظی در این قتیبه، المعارف، به اهتمام ثروت عکاشه، مصر، ص ۲۱۳ آمده است.

۲. ابن سعد این روایت را در شرح حال ام الفضل در طبقات، ج ۸، ص ۲۷۸ با همین اسناد آورده است. ابن ماجه هم در بخش تعبیر خواب کتاب سنن به شماره ۳۹۲۳ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۶ با اسناد دیگر و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ج ۱۲، به شماره ۸ و سبط ابن جوزی در تذکره، ص ۲۳۲ آورده‌اند ولی در روایات دیگر به جای حسین (ع) حسن (ع) است که صحیح است.

۳. این موضوع در کتابهای فقهی مطرح است و برای اطلاع بیشتر باید به آنها مراجعه کرد.

(ص) چنان فرمود. روزی حسین را به حضور پیامبر آوردم. او را بر سینه خود نهاد، کودک ادرار کرد و به جامه آن حضرت رسید، گفتم: ای رسول خدا جامه خود را بدهید تا آن را بشویم. فرمود: بر ادرار پسر شیر خوار فقط آب می‌ریزند و بس است ولی در مورد دختر شیرخوار باید شسته شود.^۱

عبد الوهاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از ابوجعفر محمد بن علی - امام باقر علیه السلام - برای ما نقل کرد که از ام الفضل روایت می‌فرموده است که می‌گفته است * حسین بن علی را پیش پیامبر (ص) بردم و بر دامن آن حضرت نهادم. کودک شروع به ادرار کرد. خواستم او را بردارم فرمود: مانع ادرار کردن او مشو که بر جای ادرار پسر شیرخوار فقط آب می‌ریزند یا آب می‌پاشند و درباره این دو کلمه سعید شک داشته است^۲ ولی جای ادرار دختر شیرخوار باید شسته شود.^۳

فضل بن دکین از ابوالاحوص، از سماک، از قابوس بن مخارق، از لبابة دختر حارث - که همان ام الفضل است - نقل می‌کند که گفته است * حسین بن علی بر دامن پیامبر (ص) بود ادرار کرد. گفتم: جامه دیگر بپوشید و این جامه را بدهید بشویم. فرمود: جای ادرار دختر بچه را می‌شویند و بر جای ادرار پسر بچه آب می‌ریزند.

هوذة بن خلیفه از عوف از قول مردی به ما خبر داد که * ام الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب، حسین را که کودکی شیرخوار بود به حضور پیامبر آورد. رسول خدا کودک را گرفت و بوسید و بر دامن خود نهاد. کودک در همان حال ادرار کرد. چنین به نظر رسید که پیامبر ناراحت شد و حسین را به ام الفضل داد. ام الفضل با دست خود آهسته به حسین زد و گفت: ای پسرک فلان و بهمان بر جامه پیامبر ادرار کردی. رسول خدا به ام الفضل فرمود: آرام باش که آنچه نسبت به او کردی دل مرا به درد آورد. سپس مقداری آب خواستند و بر

۱. این روایت را هم در شرح حال ام الفضل در طبقات، ج ۸، ص ۲۷۹ با اسناد دیگر و مفصل‌تر آورده است، که به خواست خداوند متعال در شرح حال ام الفضل ترجمه خواهد شد. آنچه در خور توجه است این است که حافظ طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۵ به شماره ۲۵۲۶ با اسناد خود از سماک و به شماره ۲۵۴۱ با اسناد دیگری این روایت را درباره حضرت امام حسن آورده است. احمد بن حنبل هم در مسند، ج ۶، ص ۳۳۹ با دو سلسله اسناد آورده است و در آن هم به جای حسین، حسن است، در این صورت ظاهراً همان گونه که در روایت پیش از این گفته شد، حسن (ع) صحیح‌تر است.

۲. نشانه‌ای از دقت و امانت راویان حدیث است.

۳. ابن اثیر در کتاب النهاية در ماده «زرم» این حدیث را آورده و معنی کرده است.

جایی که کودک ادرار کرده بود ریختند و فرمودند: درباره ادرار پسر شیرخوار چنین کنید و درباره ادرار دختر شیرخوار بشوید.^۱

عبدالله بن نمیر از ابن ابی لیلی، از عیسی بن عبدالرحمان، از عبدالرحمان بن ابی لیلی، از قول پدرش برای ما نقل کرد که می گفته است: * در حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم، حسن یا حسین که شیرخوار بود سینه خیز خود را به پیامبر (ص) رساند. رسول خدا او را گرفت و بر سینه خود نهاد. همان گونه که پیامبر با ما گفتگو می کرد، کودک ادرار کرد. شتابان برخاستیم که کودک را بگیریم، فرمود: پسرم پسر، سپس آبی خواست و بر جای ادرار طفل ریخت.^۲

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش و عفان بن مسلم و سعید بن منصور هر دو از مهدی بن میمون، از محمد بن ابی یعقوب، از ابن ابی نعم برای ما نقل کردند که می گفته است: * شنیدم مردی از عبدالله بن عمر پرسید که اگر خون پشه بر جامه اش باشد چه کند؟ ابن عمر پرسید اهل کجایی؟ گفت: عراقی هستم. ابن عمر گفت: به این بنگرید که درباره خون پشه از من می پرسد و حال آنکه پسر رسول خدا (ص) را کشته اند، و خود از پیامبر شنیدم درباره حسن و حسین می فرمود: آن دو ریحانه های من از این جهان اند.^۳

عبدالله بن نمیر از ربیع بن سعد، از عبدالرحمان ابن سابط، از جابر بن عبدالله برای ما نقل کرد که: * حسین بن علی از یکی از درها وارد مسجد شد. جابر گفت: هر کرا خوش می آید که به مردی از اهل بهشت بنگرد به این مرد بنگرد که گواهی می دهم خودم از پیامبر (ص) شنیدم همین مطلب را می فرمود.^۴

ابوأسامة از عوف بن ابی جمیلة، از ابوالمعدّل عطیة طفاوی، از قول پدرش به ما خبر

۱. حافظ طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۳ ص ۵، به شماره های ۲۵۲۶ و ۲۵۴۱ آورده است.
۲. احمد بن حنبل در مسند، ج ۴ ص ۳۴۸ این روایت را طولانی تر آورده و در آن آمده است پسر را نترسانید بگذارید ادرارش تمام شود.
۳. در صحیح بخاری در بخش ادب و هم در بخش بدء الخلق و در ادب المفرد، ج ۱ ص ۱۶۰ و به شماره ۱۹۲۷ در مسند طایلسی و شماره ۵۵۶۸ و ۵۶۷۵ و ۵۹۴۰ در مسند احمد و جاهای دیگر آمده است.
۴. ذهبی می گوید: این حدیث را احمد بن حنبل در مسند آورده است، همچنین در بخش فضائل به شماره ۱۳۷۲ از وکیع از ربیع بن سعد به این صورت آورده است که به سرور جوانان بهشت بنگرد. ابن کثیر در تاریخ، ج ۸ ص ۲۰۶ و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۰ و ابویعلی در مسند، ج ۳ ص ۳۹۷ به شمار ۱۸۷۴ و ابن حبان در برگ ۶۹۲۷ صحیح خود، و ذهبی در تاریخ الاسلام، ص ۹۸ ضمن وقایع سال ۶۱ و ابن حجر در المطالب العالی، ج ۴ ص ۷۱ و هبشی در مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷ و متقی در کنز العمال، ج ۱۲ ص ۱۱۶ همگی از ابویعلی و دیگران آورده اند.

داد که می‌گفته است، ام سلمه به من گفت: * روزی پیامبر (ص) در خانه من بود، خدمتگزار آمد و گفت: علی و فاطمه بر در خانه‌اند. پیامبر به من فرمود: از اهل بیت من فاصله بگیر، و من در گوشه حجره رفتم. علی و فاطمه آمدند در حالی که حسن و حسین که دو کودک بودند همراهشان بودند. پیامبر (ص) حسن و حسین را در دامن خود نشاند، آن گاه دست علی را گرفت و کنار خود نشاند و با دست دیگر خود فاطمه را گرفت و بر کنار خود نشاند و آن دو را بوسید و گلیمی سیاه را بر روی ایشان کشید، سپس عرض داشت: پروردگار من و اهل بیت مرا به سوی خویش فرابر نه به سوی آتش. ام سلمه می‌گوید من گفتم: ای رسول خدا و مرا! فرمود: و تو را.^۱

خالد بن مخلد از موسی بن یعقوب زمعی، از هاشم بن هاشم، از عبدالله بن وهب، از ام سلمه به ما خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و آنان را زیر عبای خویش درآورد و سپس با صدای بلند و تضرع عرضه داشت: پروردگارا اینها اهل من‌اند. ام سلمه می‌گوید، به رسول خدا گفتم: مرا هم در زمره ایشان درآور. فرمود: بدون تردید تو از اهل منی.^۲

خالد بن مخلد از موسی بن یعقوب زمعی، از عبدالله بن ابی بکر بن زید بن مهاجر، از مسلم بن ابی سهل نبال، از حسن بن اسامة بن زید بن حارثه به ما خبر داد که می‌گفته است پدرم اسامة بن زید برایم نقل کرد که: * شبی برای کاری به حضور و خانه پیامبر (ص) رفتم. آن حضرت پیش من آمد در حالی که زیر عبای خود چیزی داشت که نفهمیدم چیست. چون از کار خود آسوده شدم گفتم: زیر عبای خود چه داری؟ عبارا کنار زد، دیدم حسن و حسین روی زانوهای اویند. در این هنگام رسول خدا فرمود: این دو پسران من و پسران دخترم هستند و سه بار عرضه داشت: پروردگارا! نیک می‌دانی که این دو را دوست

۱. این حدیث را ابن ابی شیبہ در المصنف، ج ۱۲، ص ۷۳ به شماره ۱۲۱۵۳ از حمین ابواسامة، و احمد حنبل در مسند، ج ۶، ص ۲۹۶ و ۳۰۴ و هم به شماره ۹۸۶ در فضائل الصحابة و دولابی در الکئی و الاسماء، ج ۲، ص ۱۲۱-۲ آورده‌اند و این حدیث مؤید سعادت و رستگاری ام سلمه هم هست.

۲. نمی‌دانم نام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نسخه‌ها یا در چاپ از قلم افتاده است؟ یا این روایت همین گونه است و این مسئله به هنگامی صورت گرفته که علی علیه السلام در یمن و یا یکی از مأموریت‌های جنگی بوده است؟ با آنکه گاهی برخی از مؤمنان کامل چون جناب سلمان و جناب ام سلمه رضوان الله تعالی علیها به صورت مجازی از اهل بیت شمرده شده‌اند باید توجه داشت که اهل بیت سبایا و مراتب ویژه خود را دارند که هیچ کس دیگر را در بر نمی‌گیرد.

می دارم، آن دو را دوست بدار.^۱

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هر دو از ابوالعلاء کامل، از ابوصالح، از ابوهریره نقل کردند که می گفته است: * پیامبر (ص) با ما نماز عشاء می گزارد و چون به سجده می رفت حسن و حسین بر پشت آن حضرت سوار می شدند و چون رسول خدا می خواست سر از سجده بردارد آن دو را با دست خود می گرفت و با نرمی بر زمین می نهاد و چون پیامبر (ص) دوباره به سجده می رفت آنان همان کار را تکرار می کردند. هنگامی که نماز پیامبر تمام شد یکی را روی یک ران و دیگری را بر ران دیگر خویش نشانید. من برخاستم و نزدیک رفتم و گفتم: ای رسول خدا اجازه می دهید آن دو را ببرم؟ فرمود: نه. در این حال برقی در آسمان درخشید، پیامبر به آن دو نفر فرمود: پیش مادران بروید. درخشش برق تا هنگامی که آن دو به خانه وارد شدند ادامه داشت.^۲

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از محمد بن موسی، از عون بن محمد، از پدرش، و او از مادرش، از مادر بزرگش، از فاطمه سلام الله علیها به ما خبر داد که می گفته است: * روزی رسول خدا (ص) به خانه آمد و پرسید پسرانم کجایند؟ یعنی حسن و حسین. گفتم: امروز صبح در خانه ما هیچ چیز نبود که کسی مزه آن را بچشد. علی گفت: آن دو را با خود می برم که بیم دارم گریه کنند و تو هم که چیزی نداری، و اینک - برای آب کشی - پیش فلان یهودی رفته است. پیامبر (ص) آهنگ آن جا کرد و آن دو را کنار خرما بن و سنگابی پیدا کرد که سرگرم بازی بودند و برابر آنان چند دانه خرما بود، پیامبر (ص) فرمود: ای علی! نمی خواهی پیش از شدت گرما بر این دو پسرم آنان را از این جا ببری؟ علی گفت: امروز صبح در خانه ما هیچ خوراکی نبود، لطفاً کمی بنشینید تا برای فاطمه هم چند خرما فراهم آورم. پیامبر (ص) نشست و علی (ع) شروع به آب کشیدن از چاه برای آن مرد یهودی کرد و برای هر سطل آب یک دانه خرما می گرفت تا چند دانه خرما فراهم ساخت و در دستار خود نهاد. آن گاه آمد، یکی از کودکان را پیامبر (ص) و دیگری را علی در آغوش گرفتند و

۱. ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۶۵۶ به شماره ۳۷۶۹ و سنن الکبری، ص ۲۵ به شماره ۸۵۲۴ و ابن ابی شیهه در مصنف، ج ۱۲، ص ۹۷ به شماره ۱۲۲۳۱ از خالد بن مخلد و ابونعیم در دلائل النبوة، ج ۳، ص ۲۰۵ و حاکم در المستدرک، ج ۳، ص ۱۶۷ و گروهی دیگر آورده اند.

۲. احمد بن حنبل در مسند، ج ۲، ص ۵۱۳ و در فضائل الصحابة به شماره ۱۴۰۱ و حاکم نیشابوری در المستدرک، ج ۳، ص ۱۶۷ و مزنی در تهذیب الکمال ضمن شرح حال امام حسن و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۵۶ آورده اند. حاکم می گوید: با آنکه حدیث صحیحی است ولی بخاری و مسلم نقل نکرده اند.

به خانه بردند.^۱

عبدالله بن موسی از علی بن صالح، از عاصم، از زرّ، از عبدالله بن مسعود به ما خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) نماز می‌گزارد و چون به سجده می‌رفت حسن و حسین بر پشت آن حضرت سوار می‌شدند و اگر کسی می‌خواست مانع بشود اشاره می‌فرمود که آزادشان بگذارند. و چون نماز تمام شد آن دو را بر دامن خود نشاند و فرمود: هر کس مرا دوست می‌دارد باید این دو را دوست بدارد.^۲

فضل بن دکین از سالم حذاء، از حسن بن سالم بن ابی الجعد برای ما نقل کرد که می‌گفته است از ابو حازم شنیدم که می‌گفت: * پدرم ده بار و بیشتر از ده بار از ابوهریره از حضرت ختمی مرتبت برای ما روایت کرد که فرموده است: هر کس حسن و حسین را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است و هر که آن دو را دشمن بدارد مرا دشمن می‌دارد.^۳

همین فضل بن دکین از سفیان، از ابوالجحاف، از ابو حازم، از ابوهریره به ما خبر داد که * پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کس آن دو را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است و هر کس آن دو را دشمن بدارد مرا دشمن می‌دارد، یعنی حسن و حسین را.^۴

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از سعید بن ابوراشد، از یعلی عامری برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * همراه رسول خدا (ص) به میهمانی رفتم پیامبر پیشاپیش قوم حرکت می‌کرد ناگاه به حسین برخورد کرد که با پسر بچه‌ها سرگرم بازی بود. پیامبر (ص) آهنگ گرفتن او کرد و کودک شروع به گریز کرد و به این سو و آن سو می‌گریخت و پیامبر همراه او می‌خندید. سرانجام او را گرفت یک دست خود را پشت گردن و دست دیگرش را زیر چانه کودک گذاشت آن گاه لب بر لب حسین نهاد و او را بوسید و

۱. ابن عساکر به شماره ۱۶۹ در تاریخ از طریق ابن سعد، همچنین مؤلف تهذیب در، ج ۴، ص ۳۱۹ و حاکم نیشابوی در المستدرک، ج ۳، ص ۱۶۵ و ذهبی در تلخیص المستدرک آورده‌اند.

۲. ابوداود طرابلسی در مسند، به شماره ۲۵۰۲ و ابن ابی شیبّه در المصنّف، ج ۱۲، ص ۹۵ و طبرانی در معجم الکبیر، به شماره ۲۶۴۴ و بیهقی در سنن، ج ۲، ص ۲۶۳ و ابونعیم در حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۳۵ و ج ۸ ص ۳۵ و گروهی دیگر این حدیث را نقل کرده‌اند.

۳. ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد بن حنبل و ابویعلی و طبرانی به شماره‌های ۲۶۴۵ و ۲۶۴۸ در معجم الکبیر و ابن عساکر ضمن شرح حال امام حسن (ص) و بوصیری در مصباح الزجاجة آورده‌اند.

۴. ابن ماجه به شماره ۱۴۳ در سنن و احمد در فضائل الصحابه به شماره ۱۳۵۹ و در مسند، ج ۲، ص ۲۸۸ و طبرانی در المعجم الکبیر به شماره ۲۶۴۶ و ۲۶۴۷ و گروهی دیگر آورده‌اند.

فرمود: حسین از من و من از حسینم، هر که حسین را دوست بدارد خدای را دوست داشته است. حسین سبطی از اسباط است.^۱

عفان بن مسلم از وهیب، از عبدالله بن عثمان بن خیشم، از سعید بن ابی راشد، از یعلی عامری نقل می‌کند که می‌گفته است: * حسن و حسین در حال دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا هر دو را در آغوش کشید و فرمود: فرزندان مایه بخل ورزیدن و ترسیدن است و حال آنکه آخرین پیکار که خداوند آن را در هم کوید در منطقه و ج طائف بود.^۲

عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلایی هر دو از مهدی میمون، از محمد بن عبدالله بن ابی یعقوب، از حسن بن سعد برده آزاد کرده و وابسته حسن بن علی نقل می‌کنند که او از عبدالله بن شداد بن هاد نقل می‌کرده است: * پیامبر (ص) در یکی از نمازها، چون سر به سجده نهاد، حسن یا حسین - مهدی بن میمون گفته است بیشتر گمان می‌کنم حسین بود - برگردن پیامبر سوار شد. رسول خدا سجده خود را چنان طول داد که مردم پنداشتند برای رسول خدا اتفاقی افتاده است، و چون نماز را تمام کرد مردم گفتند: ای رسول خدا! چنان سجده را طول دادی که پنداشتیم موضوعی پیش آمده است. فرمود: این پسر مرا غافلگیر کرد، خوش نداشتم شتاب کنم تا کار او سپری شود.^۳

عفان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمان بن ابی نعیم، از ابوسعید خدری به ما خبر داد که: * پیامبر (ص) فرموده است: حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت‌اند.^۴

یزید بن هارون و یعلی بن عبید و ابو عامر عقدی همگی از سفیان، از منصور، از منهال، از سعید بن جبیر، از ابن عباس به ما خبر دادند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) حسن و

۱. بخاری در ادب المفرد، ج ۱، ص ۴۵۵ و التاريخ الكبير، ج ۸، ص ۴۱۴ و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۶۵۸ به شماره ۳۷۷۵ و احمد بن حنبل به شماره ۱۳۶۱ در فضائل و هم در مسند، ج ۴، ص ۱۷۲ و گروهی دیگر از بزرگان محدثان این حدیث را آورده‌اند.

۲. یعنی با آنکه نبرد ناحیه و ج طائف آخرین نبرد بود و پس از این جنگی صورت نخواهد گرفت باز هم مردم درباره جان و اموالشان بخل می‌ورزند که مبادا فرزندان ایشان بدون مال و بی‌سرپرست باقی بمانند. برای اطلاع بیشتر به این اثر: النهایة، ج ۵، اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۴، ص ۲۰۰ مراجعه فرمایید.

۳. احمد بن حنبل در مسند، ج ۶، ص ۴۶۷ و ابن ابی شیبة در المصنف، ج ۱۲، ص ۱۰۰ و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۱۶۵، ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۷۱ و تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۸ و دیگران آورده‌اند.

۴. ترمذی در سنن، ج ۳، ص ۶۴۶ آورده و گفته است حدیثی صحیح و حسن است.

حسین را که کودک بودند تعویذ می فرمود. و چنان بود که گفت: دو پسر را بیاورید تا آنان را با همان دعاها که ابراهیم (ع) دو پسرش اسماعیل و اسحاق را تعویذ می کرده است در پناه خدا قرار دهم. آن گاه حسن و حسین را در آغوش گرفت و گفت: شما را از شر هر شیطان و هر گزنده و هر چشم زخم در پناه کلمات تأمه خدا قرار می دهم. و می فرمود: ابراهیم (ع) دو پسر خود اسماعیل و اسحاق را این چنین تعویذ کرد.^۱

حجاج بن نصیر از محمد بن ذکوان جهضمی برادر حسن، از منصور بن معتمر، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله بن مسعود به ما خبر داد که می گفته است: * پیامبر (ص) میان مردمی از یاران خود نشسته بود. حسن و حسین که کودک بودند از آن جا گذشتند. فرمود: دو پسر را پیش من بیاورید تا ایشان را به همان چیزی که ابراهیم (ع) دو پسرش اسماعیل و اسحاق را تعویذ می کرد، تعویذ کنم. آن گاه هر دو را در آغوش گرفت و گفت: شما را از شر هر شیطان و هر گزنده و هر چشم زخم در پناه کلمات تأمه خدا قرار می دهم.

ابراهیم که یکی از راویان این روایت است سوره فاتحه الكتاب را هم همراه این کلمات می خوانده است. منصور یکی دیگر از راویان می گفته است: با این کلمات تعویذ کنید که برای چشم زخم و هرگزیدگی و درد سود بخش است و می افزوده است که آن را بنویس. هوذة بن خلیفه از عوف، از ازرق بن قیس به ما خبر داد که می گفته است: * اسقف نجران همراه عاقب به حضور پیامبر آمدند. رسول خدا اسلام را بر آنان عرضه داشت. گفتند: بدون تردید ما پیش از تو مسلمان بوده ایم. فرمود: اسلام سه چیز را از شما منع کرده است، نخست این گفتار آن را که خداوند فرزند برای خود برگزیده است. دوم خوردن گوشت خوک. سوم سجده کردن شما برای بت. و در این صورت دروغ می گوئید. آنان گفتند: پدر عیسی کیست؟ پیامبر (ص) نمی دانست به آنان چه پاسخ دهد تا خداوند این آیه را نازل فرمود: «همانا مثل عیسی در پیشگاه خدا چون آدم است که نخست پیکره اش را از خاک بیافرید و سپس فرمود باش و چنان شد» تا آنجا که می فرماید «هان! که این همان داستان حق است و هیچ کردگاری جز خداوند نیست همانا که خداوند توانا و حکیم است».^۲ گوید: سپس پیامبر آن دو را برای آنکه یکدیگر را لعنت کنند دعوت کرد و خود

۱. ابو عبید در غریب الحديث با همین اسناد و کلمات آورده است، این جابان در صحیح، ج ۲، ص ۲۵۴ به شماره ۹۹۹ از منہال و به شماره ۱۰۰۰ از جریر بن منصور نقل کرده است.

۲. آیات ۶۲ - ۵۹، سوره سوم - آل عمران.

دست فاطمه و حسن و حسین را گرفت و فرمود: اینان پسران من اند. گوید: اسقف نجران و عاقب در خلوت رایزنی کردند و یکی به دیگری گفت با او چنین مکن که اگر پیامبر باشد چیزی برای ما باقی نمی ماند. سپس به حضور پیامبر آمدند و گفتند: ما را نیازی به اسلام و لعنت کردن یکدیگر نیست، آیا پیشنهاد سومی نیست؟ فرمود: پرداخت جزیه. پذیرفتند و برگشتند.^۱

محمد بن حمید عبدی از معمر، از قتاده به ما خبر داد که می گفته است: * چون پیامبر (ص) خواست با نمایندگان مردم نجران مباحله کند دست حسن و حسین را گرفت و به فاطمه فرمود: دنبال ما بیا، دشمنان خدا که چنین دیدند باز گشتند.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از پدرش به ما خبر داد که می گفته است: * عمر بن خطاب میزان مقرری حسن و حسین را به اندازه مقرری پدرشان که خدای از او خشنود باد مقرر داشت.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش به ما خبر داد که: * چون عمر بن خطاب دیوان پرداخت مقرری را مرتب و پرداخت آن را مرسوم کرد، میزان مقرری حسن و حسین را به اندازه مقرری پدرشان و دیگر شرکت کنندگان در جنگ بدر معین کرد و این به سبب خویشاوندی نزدیک آنان با پیامبر بود و برای هر یک از ایشان پنج هزار درم - در سال - مقرر داشت.^۲

خالد بن مخلد و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس هر دو از سلیمان بن هلال، از جعفر بن محمد، از پدرش برای ما روایت کرد که می گفته است: * مقداری حله از یمن برای عمر رسید و او آن را به مردم داد که پوشیدند و شبانگاه با آن حله های نو به مسجد آمدند. عمر میان منبر و مرقع مطهر نشسته بود، مردم پیش او می آمدند و بر او سلام می دادند و دعا می کردند. در این هنگام حسن و حسین پسران علی از خانه مادرشان فاطمه دختر رسول خدا (ص) که داخل مسجد بود بیرون آمدند و از میان مردم گذشتند و چیزی از آن حله ها نداشتند. عمر اندوهگین و ابروهایش درهم شد و به مردم گفت: به خدا سوگند این جامه ها که بر شما پوشاندم برای من گوارا نیست. گفتند: ای امیر المؤمنین به چه سبب؟ تو کاری پسندیده کردی و بر رعیت خود جامه پوشاندی. گفت: به سبب این دو پسر بچه که میان

۱. ابن سعد این روایت را در طبقات، ج ۱، بخش اول، ص ۸۴ هم آورده است.

۲. ابن عساکر به شماره های ۱۸۲ و ۲۲۴ به نقل از ابن سعد در تاریخ آورده است.

مردم راه می‌روند و چیزی از این جامه‌ها بر تن آنان نیست که آن جامه‌ها برای این دو بزرگ و اندازه نیست این دو هم که کوچکتر از آنهاست. عمر به سالار یمن نوشت که شتابان برای من دو خُله برای حسن و حسین و به قامت ایشان بفرست. او دو خُله فرستاد و عمر بر آن دو پوشاند.^۱

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از یحیی بن سعید انصاری، از عبید بن حنین، از حسین بن علی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * بالای منبر که عمر بن خطاب بر آن نشسته بود رفتم و گفتم: از منبر پدر من فرود آی و بالای منبر پدر خودت برو. گفت: پدر من منبر نداشته است و همان بالای منبر مرا کنار خود نشاند. چون از منبر فرو آمد مرا با خود به خانه‌اش برد و گفت: پسرکم! آن سخن را چه کسی به تو آموخته بود؟ گفتم: کسی به من نیاموخته بود. گفت: چه خوب است گاهی پیش ما بیایی و بر ما محبت کنی.

امام حسین می‌گوید: یک روز رفتم او با معاویه خلوت کرده بود، عبدالله بن عمر هم بر در خانه منتظر بود و اجازه ورود به او نداده بودند. من برگشتم. عمر پس از آن مرا دید و گفت: پسرکم! ندیدمت چرا نمی‌آیی؟ گفتم: آمدم با معاویه خلوت کرده بودی چون دیدم عبدالله بن عمر برگشت من هم برگشتم. گفت: تو برای ورود سزاوارتر از عبدالله بن عمری. و در حالی که دست بر سر خود نهاد گفت: این شرفی که می‌بینی بر سر ما سایه افکننده نخست خداوند و سپس شما آن را فراهم آورده‌اید.^۲

قیصه بن عقیبه از یونس بن ابی اسحاق، از عیزار بن خریث به ما خبر داد که: * عمرو عاص در سایه کعبه نشسته بود، ناگاه متوجه حسین بن علی شد که می‌آمد، عمر و عاص گفت: اینک این شخص محبوب‌ترین مردم زمین در نظر اهل آسمان است. ابو اسحاق می‌گفته است: به من خبر رسیده است که مردی پیش عمر و عاص که در سایه کعبه نشسته بود آمده و گفته است: بر عهده من آزاد کردن برده‌ای از تبار اسماعیل علیه السلام است، چه

۱. اسناد این روایت به اصطلاح درایه منقطع است، این روایت در کتزالعمال، ج ۱۳، ص ۶۵۹ و هم به شماره ۱۸۳ تاریخ ابن عساکر از ابن سعد و به شماره ۱۸۴ از زُهری به صورت مختصرتر نقل شده است. وانگهی مگر در شهر مدینه دو خُله یعنی کودکانه یافت نمی‌شده است؟!.

۲. ابن خیر را خطیب در تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۱ از حماد بن زید و ابن عساکر به شماره ۱۸۰ در تاریخ ضمن شرح حال امام حسین (ع) از طریق خطیب و به شماره ۱۷۹ با اسناد خود از ابن سعد و کنجی در کنایة الطالب، ص ۴۲۴ از طریق ابن عساکر و ذهبی در تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۸ و سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۱ و منفی در کتزالعمال، ج ۱۲، ص ۶۵۵ از ابن سعد و ابن راهویه و خطیب آورده‌اند، و گروهی دیگر هم آن را نقل کرده‌اند.

کنم؟ عمرو پاسخ داده است که من جز حسن و حسین کسی را از آن تبار نمی دانم.
عثمان بن عمر و محمد بن کثیر عبدی هر دو از ابراهیم بن نافع، از عمرو بن دینار به ما
خبر دادند که می گفته است: «هرگاه کسی پیش ابن عمر می آمد و می گفت: بر عهده من آزاد
کردن برده ای از اعقاب اسماعیل علیه السلام است، چه کنم، می گفت: از حسن و حسین
پرس.»

کثیر بن هشام از حماد بن سلمه، از ابو مهزم به ما خبر داد که می گفته است: «همراه
ابوهریره در تشییع جنازه زنی بودیم، جنازه مردی را هم آوردند. ابوهریره جنازه مرد را
نزدیک تر به خود و میان خود و جنازه زن قرار داد و بر هر دو نماز گزارد. و چون برگشتیم
حسین (ع) خسته شد و در راه بر زمین نشست. ابوهریره شروع به خاک زدودن از پاهای
حسین با گوشه جامه خود کرد. حسین فرمود: ای ابوهریره تو این چنین می کنی؟ ابوهریره
گفت: آزادم بگذار به خدا سوگند اگر آنچه من درباره تو می دانم مردم بدانند تو را برگردن
خود سوار می کنند.»^۱

عارم بن فضل از مهدی بن میمون، از محمد بن ابی یعقوب ضبی به ما خبر داد که
«معاویه بن ابی سفیان هرگاه حسین بن علی را می دید می گفت: درود و خوشامد بر پسر
رسول خدا (ص) باد و فرمان می داد سیصد هزار درم به او پرداخت شود.

عبدالله بن موسی از قطری بن خشایب وابسته طارق، از ابوزیاد مدرک برای ما نقل
کرد که می گفته است: «در نخلستان ابن عباس مزدور بودم. ابن عباس و حسن و حسین
آمدند. نخست در باغ گردشی کردند و اطراف را نگرستند سپس کنار سنگایی آمدند و
نشستند. حسن (ع) به من فرمود: ای مدرک! خوراکی داری؟ گفتم: آری امروز خمیر کرده
و نان پخته ایم. فرمود: بیاور. من نان و اندکی نمک نیم کوبیده و یکی دو برگ سبزی
آوردم. خورد و گفت: مدرک! این چه خوشمزه و گواراست. آن گاه غذای او را که بسیار
خوب و فراوان بود آوردند. فرمود: ای مدرک همه غلامها و کارگران باغ را جمع کن. غذا
را پیش ایشان نهاد همگی خوردند و خودش چیزی از آن نخورد. پرسیدم شما نمی خورید؟
گفت: آن غذا در نظرم گوارتر از این بود و به آن بیشتر اشتها داشتم. سپس برخاستند و وضو
گرفتند - دست و روی خود را شستند - و چون مرکب حسن را آوردند ابن عباس رکاب

۱. ابن عساکر به شماره ۱۹۱ از قول ابن سعد و ذهبی در تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۹ از هم آورده اند.

گرفت و او را بر مرکب نشاند. پس از آن مرکب حسین را آوردند همان گونه رفتار کرد. چون آن دو رفتند به ابن عباس گفتم: تو از ایشان بزرگتری برای آنان رکاب می‌گیری و روپوش مرکب را برای آن دو صاف و هموار می‌کنی؟ ابن عباس گفت: ای فرومایه! آیا می‌دانی این دو کیستند؟ اینان پسران رسول خدایند. آیا این کار که رکاب ایشان را بگیرم و روپوش مرکوب را هموار کنم از نعمتهای خدا به من نیست؟^۱

عبداللہ بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از رزین بن عبید به ما خبر داد که می‌گفته است: * خود شاهد بودم که علی بن حسین پیش ابن عباس آمد و ابن عباس گفت: درود و خوشامد بر پسر کسی که محبوب من بود.^۲

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن عون، از عمیر بن اسحاق به ما خبر داد که می‌گفته است: * مروان شش سال امیر ما - در مدینه - بود و هر جمعه به منبر به علی (ع) دشنام می‌داد. پس از آن از کار برکنار شد و سعید بن عاص به حکومت گماشته شد و او علی را دشنام نمی‌داد. سپس او عزل شد و مروان به حکومت برگشت و همچنان علی را دشنام می‌داد. به امام حسن گفته می‌شد آیا نمی‌شنوی که این مرد چه می‌گوید؟ و او پاسخ نمی‌داد. گوید: امام حسن هر جمعه به مسجد می‌آمد و به حجره پیامبر (ص) می‌رفت و همان جا می‌نشست. چون خطبه تمام می‌شد از حجره بیرون می‌آمد و نماز می‌گزارد و به خانه و پیش خانواده‌اش برمی‌گشت. گوید: مروان به این اندازه هم بسنده نکرد و کسانی را با پیام دشنام و ناسزا به خانه حسن (ع) می‌فرستاد. روزی ما حضور حسن بودیم، گفته شد فلان کس بر در خانه است و اجازه می‌خواهد. فرمود: اجازه‌اش دهید هر چند به خدا سوگند گمان می‌کنم برای بدی و آزار آمده است. اجازه داده شد. و چون درآمد گفت: ای حسن! من از پیش سلطان و با تصمیم او پیش تو آمده‌ام. حسن فرمود: بگو. گفت: مروان در جستجوی مثل درباره تو و علی بود اینک می‌گوید، همه دشنامها سه بار نثار علی و تو باد. مثل تو را مثل استر می‌بینم که چون به او می‌گویند پدرت کیست؟ می‌گوید مادرم اسب است. حسن (ع) فرمود: پیش مروان برگرد و بگو به خدا سوگند من دشنامت نمی‌دهم تا با مقابله چیزی از گناه تو کاسته نشود. وعده گاه من و تو در محضر پروردگار. اگر راست می‌گویی خداوند به راستی

۱. سبط ابن جوزی در تذکره خواص الأئمة، ص ۲۴۴ به صورت خلاصه از ابن سعد و ابن عساکر به شماره ۲۲۴ تاریخ دمشق ضمن شرح حال امام حسن و با اسناد دیگری به شماره ۱۸۸ در شرح حال امام حسین آورده‌اند.

۲. احمد بن حنبل در فضائل، ج ۲، ص ۷۷۷ به شماره ۱۳۷۷ از یحیی بن آدم از اسرائیل آورده است.

تو پاداشت دهاد و اگر دروغگویی انتقام خدا دشوارتر است. خداوند جد مرا گرامی تر از آن داشته است که مصداق آن مثل باشد و مثل من استر نیست.

آن مرد از خانه بیرون رفت همینکه به دهلیز رسید، حسین (ع) او را دید و از او پرسید برای چه کار آمده است؟ گفت: پیامی آوردم و گزاردم. حسین فرمود: به خدا سوگند اگر پیام خود را که آورده‌ای به من ندهی دستور می‌دهم چندان تو را بزنند که نفهمی چه هنگام از تو دست برمی‌دارند، اینک میان خانه برگرد. آن مرد برگشت. همینکه امام حسن او را دید به حسین (ع) فرمود: رهایش کن. حسین فرمود: نمی‌توانم این کار را انجام دهم. پرسید چرا؟ گفت: سوگند خورده‌ام. امام حسن به آن مرد گفت: اینک که پافشاری می‌کند به او بگو. چون سخن فرستاده مروان تمام شد، امام حسین گفت: ای فلان! اگر آنچه را به تو می‌گویم از سوی من به مروان ابلاغ نکنی چو چوله فلان مادرت را خورده باشی! به او بگو آنچه گفته‌ای نثار خودت و پدرت و خویشاوندانت باد. وانگهی تو نمی‌توانی شانه از زیر بار لعنتی که رسول خدا فرموده است راست کنی. گوید: فرستاده نه تنها پیام امام حسین را رساند که چیزی بر آن افزود.^۱

یعلی بن عبیده از عبیدالله بن ولید و صافی، از عبدالله بن عبید بن عمیر به ما خبر داد که * حسین بن علی (ع) پیاده بیست و پنج حج گزارد و در همان حال شتران گزیده‌اش را همراه او می‌بردند.^۲

همچنین فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از جعفر بن محمد صادق، از پدرش به ما خبر داد که * حسین بن علی (ع) پیاده حج گزارد و اسبها و شتران گزیده‌اش را کنارش می‌بردند.^۳

روح بن عباد از ابن جریر، از علاء برای ما نقل کرد که از محمد بن علی بن حسین - امام باقر - شنیده که می‌گفته است * حسین بن علی (ع) پیاده به حج می‌رفته است و مرکبهای او را از پی می‌برده‌اند.

۱. سیوطی در تاریخ الخلفاء، ج ۱۹۰ به صورت مختصرتر از قول ابن سعد آورده است. نفرین خدا بر مروان و پدر رانده شده‌اش باد، نفرین خدا بر کسانی که برای ابن فرومایگان چنان قدرتی فراهم آوردند که بتوانند خاندان حضرت ختمی مرتبت را لعن کنند. چه بدبختی بزرگی است که آزادگان گرانمایه ناچار از مقابله به مثل با فرومایگان درمانده شوند.

۲. ابن عساکر به شماره ۱۹۲ از ابن سعد و ابن اثیر در أسد الغابة، ج ۱، ص ۲۱ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۶۹ و دیگران آورده‌اند.

۳. ابن عساکر به شماره ۱۹۳ نقل کرده است.

ولید بن عقیبه طحّان از سفیان به ما خبر داد که می‌گفته است * حسین بن علی (ع) هر گاه می‌خواسته است به حمام برود - از کوفه - به حیره می‌رفته است. منظور این است که درباره مردم حیره حرمتی که در مورد مسلمانان است ملاحظه نمی‌شده است.^۱

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از ابویحیی مکی به ما خبر داد که می‌گفته است * همراه حسن و حسین و مروان بن حکم نشسته بودم. حسین (ع) و مروان به یکدیگر دشنام می‌دادند. امام حسن، حسین (ع) را از آن کار باز می‌داشت. در این میان مروان گفت: شما اهل بیت لعنت شده‌اید. امام حسن خشمگین شد و به مروان گفت: ای وای بر تو که می‌گویی ما خاندان لعنت شده‌ایم به خدا سوگند که خداوند بر زبان پیامبر خویش پدرت را لعن و نفرین فرموده است و در آن هنگام تو در پشت او بودی.

فضل بن دکین از ابن ابی غنیه، از یحیی بن سالم موصلی، از گفته یکی از بردگان آزاد کرده حسین بن علی (ع) به ما خبر داد که می‌گفته است * همراه حسین (ع) بودم از کنار خانه‌ای گذر کرد و آب خواست. کنیزکی با کاسه‌ای نقره نشان بیرون آمد و آب آورد. حسین (ع) شروع به کندن نگینهای نقره کرد و آنها را پیش کنیزک انداخت و گفت: پیش صاحب ببر. آن گاه از آن کاسه آب نوشید.

فضل بن دکین از حسن بن صالح، از عبدالله بن عطاء، از ابوجعفر - امام باقر - به ما خبر داد که * حسن و حسین به نیابت از پدر خویش علی (ع) برده آزاد می‌کردند - یعنی پس از رحلت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام.^۲

مالک بن اسماعیل نه‌دی از سهل بن شعیب، از قنان نهمی، از جعید همدان به ما خبر داد که می‌گفته است * به حضور حسین بن علی رفتم. دخترش سکینه را در آغوش و روی سینه خود داشت. حسین (ع) به من فرمود: ای خواهر کلب، این دخترت را از من بگیر. آن گاه از من پرسید که درباره جوانان عرب یا اعراب برای او بگویم. گفتم: بیشتر سرگرم گروه بازی و مجالس خود هستند. فرمود: موالی در چه حالتند؟ گفتم: ربا خوار و آزمند دنیا‌بند. حسین (ع) انالله و انا الیه راجعون گفت و فرمود: به خدا سوگند این دو گروه کسانی هستند

۱. ظاهر موضوع این است که چون مردم در کوفه بدون لنگ به حمام می‌رفته‌اند امام حسین از رفتن به حمام خودداری می‌کرده و در حیره که مردم مسیحی بودند به حمام می‌رفته است. به شیخ حرعاملی، وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۶۵ مراجعه فرمایید.

۲. ابن ابی شیبہ در المصنّف، ج ۳، ص ۳۸۸ از قول فضل بن دکین با همین اسناد آورده است.

که می‌گفتیم خداوند به یاری ایشان آیین خود را نصرت خواهد داد. ای جمیع همدان! مردم چهارگونه‌اند، برخی دارای خوی پسندیده و بی‌بهره‌اند، برخی با بهره و بدون خلق و خوی پسندیده‌اند، برخی هم خوی پسندیده دارند و هم بهره که برترین مردم‌اند، و برخی نه خوی پسندیده دارند و نه بهره که نکوهیده‌ترین مردم‌اند.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر بن معاویه، از عمار بن معاویه دهنی، از ابوسعید برای ما خبر داد که می‌گفته است: * حسن و حسین را در مسجد الحرام دیدم که همراه امام جماعت نماز عصر می‌گزاردند و چون نماز تمام شد کنار حجر الاسود آمدند و بر آن دست کشیدند پس از آن هفت شوط طواف کردند و دو رکعت نماز گزاردند. مردم گفتند: اینان پسران دختر رسول خداوند و چنان برگرد ایشان جمع شدند که نمی‌توانستند حرکت کنند و بروند. یکی از مردان موقر و نیرومند همراه ایشان بود. امام حسین دست او را در دست گرفت و مردم را از گرد امام حسن کنار زد و حسین (ع) سخت او را تجلیل می‌کرد. آنان را چنان دیدم که هر گاه به کنار رکن دیگر کعبه که پس از حجر الاسود و کنار اسماعیل است می‌رسند بر آن دست می‌کشیدند. عمار دهنی می‌گوید، به ابوسعید گفتم: شاید بخشی از طواف آنان به سبب بر پا شدن نماز جماعت باقی مانده بوده است؟ گفت: نه هفت دور طواف را تمام کرده بودند.^۲

احمد بن محمد بن ولید از رقی از مسلم بن خالد، از عمرو بن دینار برای ما گفت که می‌گفته است: * حسن و حسین را دیدم که پس از نماز عصر طواف می‌کردند و نماز می‌گزاردند.

طلق بن غنم نخعی از شریک و قیس از عمار دهنی، از مسلم بطنی به ما خبر داد که: * حسین بن علی (ع) پیش از آن که محرم شود بر موهای خود روغن زیتون می‌زد و یاران خود را با روغن معطر عطر آگین می‌ساخت.

شبابه بن سوار از بسام برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * از ابوجعفر - امام باقر - درباره نماز گزاردن پشت سر بنی‌امیه پرسیدم، فرمود: پشت سر ایشان نماز بگزار که ما هم

۱. در متن این روایت خطاب به جمیع همدانی، خواهر کلب آمده که ظاهراً اشتباه است و برادر کلب است. برای اطلاع از جمیع همدانی یا جمیع همدانی به ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج ۲، حیدرآباد، ۱۳۳۰ ق، ص ۱۳۲ مراجعه شود.

۲. ابن عساکر به شماره ۱۹۵ در تاریخ دمشق ضمن شرح حال حضرت مجتبی آورده است.

پشت سر ایشان نماز می‌گزاریم. من گفتم: ای ابو جعفر! مردم می‌گویند این کار را با تقیه انجام می‌دهید. فرمود: حسن و حسین (ع) پشت سر مروان نماز می‌گزاردند و به سوی صف نماز پیشی می‌گرفتند و شتاب می‌کردند. در همان حال حسین (ع) مروان را از وقتی که به منبر می‌رفت تا هنگامی که پایین می‌آمد دشنام می‌داد، آیا این تقیه است؟

دعای حسین که خدای او خشنود باد

سعید بن منصور از جریر بن عبدالحمید، از منصور، از محمد بن ابی محمد بصری به ما خبر داد که می‌گفته است: * دعای حسین بن علی (ع) که در نماز وتر می‌خواند چنین بود: «اللهم انک تری و لا تری، و انت بالمنظر الاعلی، و ان لک الآخرة و الاولی، و انا نعوذ بک من ان نذل و نخزی».

«بار خدایا تو می‌بینی و دیده نمی‌شوی، و بر فراترین دیدگاهی، این سرا و سرای دیگر از آن توست، به تو پناه می‌بریم از اینکه زبون و زبان کار شویم».^۱
احمد بن محمد ولید ازرقی از مسلم بن خالد، از جعفر بن محمد صادق (ص)، از پدرش به ما خبر داد که می‌فرموده است: * مردی مصری به روز عرفة به حضور حسن و حسین آمد تا از روزه گرفتن روز عرفة بپرسد. حسین (ع) را در حال روزه و حسن (ع) را بدون روزه دید. حسن و حسین گفتند: هر دو حال پسندیده است.

حسن بن موسی از زهیر، از جابر، از محمد بن علی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسن و حسین پشت سر مروان نماز می‌گزاردند و همان را به حساب نماز منظور می‌کردند.^۲

علی بن محمد از عثمان بن عثمان، از مردی از خاندان ابورافع، از پدرش، از قول ابورافع برای ما نقل کرد که: * علی بن ابی طالب (ع) می‌فرموده است: ما خاندانی هستیم که در ما چیزهایی دیده می‌شود که از آن جمله رضایت به موضوع حکمین است، و این پسر من یعنی حسن به زودی از حکومت خود را کنار می‌کشد و شبیه‌ترین افراد خانواده‌ام به من

۱. این دعا را ابن ابی شیبة در المصنف، ج ۲، ص ۳۰۰ و هم در ج ۱۲، برگ ۱۴۳/الف آورده است.

۲. استاد این خبر به اصطلاح محدثان منقطع است، وانگهی پشت سر کسی و همراه با او نماز گزاردن دلیل بر اقتداء نیست که ممکن است بت نماز گزار اقتداء نباشد.

حسین است.^۱

علی بن محمد مدائنی از یزید بن عیاض بن جعدبه، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم برای ما نقل کرد که می گفته است: * امام حسین (ع) از کنار بینوایان که در صُفّه مسجد سرگرم غذا خوردن بودند گذشت. آنان گفتند: غذا آماده است. حسین (ع) کنار ایشان فرود آمد و گفت: خداوند متکبران را دوست نمی دارد. با آنان چاشت خورد، آن گاه به ایشان گفت: من دعوت شما را پذیرفتم، دعوت مرا پذیرا باشید. گفتند: آری. حسین آنان را به خانه خود برد و به همسر خود رباب فرمود: هر چه اندوخته داریم بیاور.^۲

علی بن محمد از محمد بن عمر عبدی، از ابوسعید کلبی به ما خبر داد که می گفته است: * معاویه به مردی از قریش گفته است: همینکه به مسجد پیامبر (ص) در آمدم حلقه ای از مردمی دیدم که گویی مرغ بر سر ایشان نشسته است - کنایه از خاموشی و آرامش است - دانستم که برگرد ابو عبدالله نشسته اند. ازار او تا نیمه ساقش بود و هیچ گونه شوخی و مستی در آن جمع نبود.^۳

علی بن محمد از جویریة بن اسماء برای ما نقل کرد که می گفته است: * معاویه بن ابی سفیان از دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب - یعنی دختر حضرت زینب و خواهرزاده حضرت امام حسین - برای یزید خواستگاری کرد. عبدالله با حسین رایزنی کرد. حسین فرمود: با آنکه از شمشیرهای ایشان خون ما فرو می چکد دختر به او می دهی؟ او را به همسری برادرزاده ات قاسم پسر محمد در آور. عبدالله گفت: وام دارم. فرمود: در آمد مزرعه بغیغه را برای پرداخت وام خود مصرف کن. می دانی که عمویت - امیرالمؤمنین علی علیه السلام - در آن چه می کرد. عبدالله دختر خود را به قاسم تزویج کرد.^۴ پس از آن عبدالله بن جعفر پیش معاویه رفت و مزرعه بُغیغه را به یک میلیون درم به معاویه فروخت، معاویه موضوع را برای مروان نوشت. مروان برای تصرف آن سوار شد، ناگاه حسین را دید

۱. با مراجعه به منابع استوار مقدم بر طبقات چون وقعة صغیر ناخشنودی امیرالمؤمنین از موضوع حکمت آشکارا دیده می شود، و ساختگی این خبر معلوم می گردد.

۲. ابن عساکر به شماره ۱۸۹ در تاریخ دمشق به نقل از ابن سعد آورده است.

۳. ابن عساکر به شماره ۱۸۹ با اسناد خود از ابن سعد آورده است.

۴. مزرعه بغیغه از زمینهای بایری بود که امیرالمؤمنین علیه السلام آباد کرده بود و حسین (ع) آن را به عبدالله بن جعفر که پسر عمو و شوهر خواهرش بود بخشیده بود به شرطی که در دست خودشان بماند نه اینکه آن را به دشمنان ایشان بفروشد.

که بر دهانه دره ایستاده و می‌گوید: هر کس می‌خواهد وارد شود، به خدا سوگند هیچ کس وارد آن نخواهد شد مگر اینکه بر او تیر خواهم انداخت. مروان برگشت و موضوع را به معاویه گزارش داد. معاویه برای او نوشت از این موضوع درگذر و آن مال را به عبدالله بخشید. پس از مرگ معاویه و شهادت حسین (ع)، یزید آن مزرعه را تصرف کرد و چون یزید هلاک شد ابن زبیر آن را به خاندان علی علیه‌السلام برگرداند. پس از کشته شدن ابن زبیر، عبدالملک بن مروان آن را به خاندان معاویه برگرداند. و چون عمر بن العزیز حاکم شد به خاندان علی برگرداند. و چون یزید بن عبدالملک حاکم شد آن را پس گرفت و به خاندان معاویه واگذاشت. سرانجام ولید بن یزید بن عبدالملک گفت: موضوع را به قاضی واگذارید که چه حکم می‌کند.

علی بن محمد مدائنی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور و غسان بن عبدالحمید، از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * معاویه برای مروان نوشت: دختر عبدالله بن جعفر را به ازدواج یزید درآور، پنجاه هزار دینار وام او را بپرداز، ده هزار دینار هم به او بده. عبدالله بن جعفر گفت: من کاری را بدون رایزنی با حسین انجام نمی‌دهم. و چون با حسین رایزنی کرد، فرمود: کار او را به من واگذار. عبدالله چنان کرد. و چون گردهم فراهم آمدند مروان آغاز به سخن کرد و چنین گفت: امیرالمومنین معاویه دوست می‌دارد که با لطف بر خویشاوندی بیفزاید و در بزرگداشت حق اقدام کند و با پیوند ازدواج مصلحت این دو قبیله - بنی هاشم و بنی امیه - را رعایت کند. ابوجعفر - عبدالله بن جعفر - با اندیشه پسندیده به خواسته امیرالمومنین معاویه! پاسخ مثبت داده است و هر چند کار را بر عهده حسین نهاده است ولی حسین با امیرالمومنین مخالفتی ندارد. در این هنگام حسین (ع) آغاز به سخن کرد و گفت: خداوند با اسلام فرومایگی را برداشته و ناتمامی را به کمال رسانده و پستی را از میان برداشته است و برای هیچ مسلمانی پستی نیست. وانگهی قرابتی که خداوند حق آن را بزرگ داشته است قرابت ماست، اینک من این دختر را به کسی که از لحاظ پیوند نسبی به ما نزدیک‌تر و از لحاظ پیوند سببی لطیف‌تر است یعنی قاسم بن محمد بن جعفر تزویج می‌کنم.

مروان گفت: ای بنی هاشم حيله و مکر می‌ورزید؟ و به عبدالله بن جعفر گفت: این پاسخ نیکبهای امیرالمومنین نسبت به تو است؟ عبدالله بن جعفر گفت: من تو را آگاه کرده بودم که درباره دخترم بدون موافقت دائیش تصمیم نخواهم گرفت. حسین (ع) گفت: شما را

به خدا سوگند می‌دهم مگر نمی‌دانید که حسن (ع) از عایشه دختر عثمان خواستگاری کرد و عثمان آن کار را به عهده تو - مروان - وا گذاشت و همینکه در مجلسی مانند این مجلس گرد آمدم تو ای مروان گفتی من تصمیم گرفته‌ام این دختر را به همسری عبدالله بن زبیر در آورم؟ آن گاه به مسور بن معمره فرمود: آیا چنین نبود؟ مسور گفت: آری که چنین بود. مروان گفت: من عبدالله بن جعفر را سرزنش می‌کنم و حسین سینه‌اش آکنده از کینه است. مسور به مروان گفت: بر این قوم خرده مگیر که آنچه انجام دادند به رعایت پیوند خویشاوندی نزدیکتر است. ایشان صله رحم کردند و دوشیزه گرامی خود را به کسی دادند که دوست داشتند.

علی بن محمد مدائنی از یزید بن عیاض بن جعدیه، از عبدالله بن ابی بکر بن حزم به ما خبر داد که: * سعید بن عاص پس از مرگ عمر از ام کلثوم خواستگاری کرد و صد هزار درهم به حضورش فرستاد. حسین (ع) به دیدار خواهر خود رفت. ام کلثوم با او رایزنی کرد، فرمود: همسر او مشو. ام کلثوم به حسن (ع) پیام فرستاد، فرمود: من موافقم - و ام کلثوم را به همسری او در می‌آورم - قراری برای گفتگو نهادند. حسن (ع) حاضر شد و سعید و همراهانش نیز آمدند. سعید گفت: ابو عبدالله کجاست؟ حسن گفت: من بدون حضور او این کار را برای تو انجام می‌دهم، سعید به حسن گفت: ای ابو محمد! شاید ابو عبدالله این کار را خوش نمی‌دارد. فرمود: آری چنین است ولی من برای تو کفایت می‌کنم. سعید گفت: در این صورت کاری را که حسین خوش نداشته باشد انجام نمی‌دهم و از مجلس برگشت و درباره مالی که پرداخته بود نه تنها چیزی نگفت که هیچ چیز آن را پس نگرفت.^۱

معن بن عیسی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از پدرش به ما خبر داد * حسین بن علی که رحمت خدا بر او باد انگشتی خود را بر دست چپ می‌داشته است.

فضل بن دکین از مطلب بن زیاد، از سدی به ما خبر داد که می‌گفته است * حسین بن علی را که خدایش رحمت کند در حالی دیدم که کاکل او از زیر عمامه‌اش بیرون بود.^۲

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از یونس بن ابی اسحاق، از عیزار بن

۱. فاصله میان مرگ عمر و شهادت حضرت امیرالمومنین هفده سال است. اگر پس از مرگ عمر، سعید از ام کلثوم خواستگاری کرده است چگونه حضرت مجتبی در این کار دخالت می‌کرده است؟ به نظر می‌رسد که درباره این روایت باید تأمل کرد - م.

۲. ابن ابی شیبہ در المصنف، ج ۸، ص ۴۴۷ به شماره ۵۱۱۸ از مطلب بن زیاد آورده است.

حُرَیث به ما خبر دادند که می‌گفته است * حسین بن علی را در حالی دیدم که روپوشی از خز پوشیده و موهای سر و ریش خود را با حنا و کُثَم خضاب بسته بود.^۱
 محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از اسماعیل بن ابی خالد و ابراهیم بن مهاجر و آن دو از شعبی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * کسی به من خبر داد که حسین بن علی را دیدم در حالی که جبه خز پوشیده بود.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ابوبکر هذلی، از عبدالله بن یزید به ما خبر داد که می‌گفته است * خود حسین بن علی (ع) را که خدای از ایشان خشنود باد در حالی دیدم که جبه خز پوشیده بود.

خالد بن مخلد از معتب برده آزاد کرده جعفر بن محمد به ما خبر داد که می‌گفته است از جعفر بن محمد شنیدم می‌فرمود * حسین (ع) کشته شد در حالی که جبه خز بر تن داشت. فضل بن دکین از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر، از پدرش، از شعبی به ما خبر داد که می‌گفته است * حسین بن علی را دیدم در حالی که جبه خز بر تن داشت و موهای سر خود را با وسمه خضاب بسته بود.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابراهیم بن مهاجر، از عامر به ما خبر داد که می‌گفته است * حسین بن علی را دیدم که با وسمه خضاب می‌بست و در ماه رمضان ختم قرآن می‌کرد، و خود بر تن او جبه خز دیدم.
 وهب بن جریر و یحیی بن عباد هر دو از شعبه، از ابواسحاق به ما خبر دادند که می‌گفته است از عیزار شنیدم که می‌گفت * حسین بن علی با وسمه خضاب می‌بست. یحیی بن عباد در روایت خود افزوده است که عیزار می‌گفته است خود دیدم.

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقدی از شعبه، از جعفر بن محمد، از پدرش به ما خبر داد که می‌گفته است * حسین بن علی با وسمه خضاب می‌بسته است.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از محمد بن قیس به ما خبر داد که * حسین بن علی (ع) را در حالی دیده است که ریش او با وسمه خضاب بسته بوده است.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از سُدی، از کُثَیر برده آزاد کرده و وابسته بنی‌هاشم به ما خبر داد که می‌گفته است * حسین بن علی (ع) با وسمه خضاب می‌بسته است.

۱. این ابی شیبه در همان جلد به شماره ۴۶۷۶ با اسناد دیگری از عیزار آورده است و به جای روپوش کلمه عبا آمده است.

همین راوی با همین سند از سُدی نقل می‌کند که می‌گفته است * حسین بن علی را دیدم که موهای محاسن او به شدت سیاه بود، پسرش علی هم همراهش بود. فضل بن دُکین از سفیان، از سری بن کعب از دی به ما خبر داد که می‌گفته است * حسین بن علی را دیدم که بر مادیان سپیدی سوار است و موهای سر و ریش خود را با وسمه خضاب بسته بود.

خالد بن مخلد از معتب برده آزاد کرده و وابسته جعفر بن محمد، از جعفر بن محمد، از پدرش به ما خبر داد که می‌فرموده است * حسین بن علی با وسمه موهای خود را رنگ می‌کرد.

محمد بن عبید از طلحة بن عمر و بن عطاء و عبید بن ابی یزید که هر دو از مردم مکه بوده‌اند برای ما نقل کرد که می‌گفته‌اند * به حسین بن علی (ع) می‌نگریستم که موهای سر و ریش خود را سیاه می‌کرد.

فضل بن دُکین از سفیان، از عبدالعزیز بن رفیع، از قیس وابسته خباب برای ما نقل کرد که می‌گفته است * خود حسین را دیدم که با رنگ سیاه خضاب می‌بست.

عبدالوهاب بن عطاء و معن بن عیسی هر دو از ابو معشر مدینی، از سعید بن ابی سعید برای ما نقل کردند که می‌گفته است * حسین بن علی را دیدم که با رنگ سیاه خضاب می‌بست. مالک بن اسماعیل از حسن بن صالح، از سُدی به ما خبر داد که می‌گفته است * حسین بن علی را در حالی که ریش او سیاه بود دیدم.^۱

خالد بن مخلد و محمد بن عمر - واقدی - هر دو از موسی بن یعقوب زمعی، از هاشم بن هاشم بن عقبه بن ابی وقاص، از عبدالله بن وهب بن زمعة، از اُم سلمه به ما خبر دادند که می‌گفته است * روزی پیامبر (ص) خوابید ترسان و پریشان از خواب پرید، با این حال دوباره بر پهلو آرامید و خوابش برد. باز هم پریشان بیدار شد ولی پریشانی او کمتر از بار نخست بود. باز بر پهلو آرامید و خوابش در ربود. بیدار شد در دست خود اندکی خاک سرخگون داشت. با بی‌تابی آن را در دست خود می‌گرداند و از دیدگانش اشک فرومی‌بارید. گفتم: ای رسول خدا! این خاک چیست؟ فرمود: جبریل مرا آگاه ساخت که پسر من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد. به جبریل گفتم: خاک سرزمینی را که حسین

۱. در متن حسن است که ظاهراً اشتباه چاپی است.

در آن کشته می شود به من نشان بده، این خاک را آورد و این تربت اوست.^۱

یعلی و محمد پسران عبید هر دو از موسی جهنی، از صالح بن اربد نخعی به ما خبر داد که می گفته است ام سلمه چنین گفته است * روزی پیامبر (ص) به من فرمود: بر در حجره بنشین و هیچ کس پیش من نیاید. قضا را حسین که کودکی چابک بود آمد، خواستم بگیرم پیشی گرفت و از در عبور کرد و به حجره رفت. و چون زمانی گذشت ترسیدم مبادا پیامبر (ص) از من دلگیر شده باشد، سرکشیدم و از لای در نگرستم. ناگاه در کف دست پیامبر (ص) چیزی دیدم که آن را این سو و آن سو می کرد و می گریست و پسرک در آغوش آن حضرت آرمیده بود. در این هنگام پیامبر فرمود وارد حجره شوم. درون حجره رفتم و گفتم: ای رسول خدا این پسر آمد، خواستم بگیرم پیشی گرفت و چون زمانی گذشت بیم کردم مبادا از من دلگیر شده باشی، از درز در سرکشیدم و شما را دیدم چیزی را در کف دست خود این سو و آن سو می کنی و اشکهایت فرو می ریزد. فرمود: همانا جبریل اندکی از خاکی را که حسین بر آن کشته می شود برایم آورد و مرا آگاه ساخت که امت من او را خواهند کشت.^۲

وافدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، از ابوسلمه به ما خبر داد که عایشه همسر رسول خدا (ص) می گفته است * پستی داشتیم که پیامبر (ص) هر گاه با جبریل ملاقات داشت آن جا با او دیدار می کرد. یک بار که برای دیدار جبریل آن جا رفت به من فرمان داد کسی آنجا وارد نشود. گوید: حسین بن علی بدون آنکه عایشه متوجه شود آمد و آن جا رفت. جبریل از پیامبر (ص) پرسید این کیست؟ پیامبر فرمود: پسر من و در آن حال کودک را گرفت و بر زانوی خود نشاند. جبریل گفت: همانا که او به زودی کشته خواهد شد. رسول خدا پرسید چه کسی او را می کشد؟ جبریل فرمود: امت تو. پیامبر با شگفتی پرسید امت من او را خواهد کشت؟ گفت: آری و اگر می خواهی تو را از سرزمینی که در آن کشته می شود آگاه می سازم و در این هنگام اشاره به ناحیه طفّ عراق کرد و مثنی خاک سرخ به

۱. طبرانی در معجم الکبیر به شماره ۲۸۲۱ و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۹۸، بیہقی در دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۶۸ و ابن عساکر به شماره های ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ذهبی در تلخیص المستدرک، ج ۴، ص ۳۹۸ و سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۸۹ و دیگران این خبر را آورده اند.

۲. ابن ابی شیبہ در المصنّف، به شماره ۱۹۲۱۳ و طبرانی در معجم الکبیر، به شماره ۲۸۲۰ و بیہقی در دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۶۸ به اختصار و ابن حجر در المطالب العالیة، ج ۴، ص ۷۳ و خوارزمی در مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۵۸ آورده اند.

پیامبر نشان داد و گفت: این خاک جایگاه بر زمین افتادن و کشته شدن اوست.^۱

علی بن محمد مدائنی از عثمان بن مقسم، از مقبری، از عایشه برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) دراز کشیده و آرمیده بود. حسین آمد و آهنگ رفتن پیش آن حضرت داشت. او را از آن کار بازداشتیم. برای کاری برخاستم، حسین به پیامبر نزدیک شد، رسول خدا (ص) بیدار شد و می‌گریست. پرسیدم چه چیز به گریهات واداشته است؟ فرمود: جبریل تربتی را که حسین بر آن کشته خواهد شد به من نشان داد، خشم خدا بر کسی که خون او را بریزد سخت خواهد بود. در این هنگام پیامبر دست خود را گشود که در آن مشتی شن و خاک بود و فرمود: ای عایشه! سوگند به کسی که جان من در دست اوست این موضوع مرا اندوهگین می‌سازد. این چه کسی از امت من است که حسین را پس از من می‌کشد؟!^۲

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد و کثیر بن هشام و موسی بن اسماعیل همگی از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی عمار، از ابن عباس به ما خبر دادند که می‌گفته است: * نيمروزی که خفته بودم پیامبر (ص) را به خواب دیدم که ژولیده و گرد آلود ایستاده و شیشه‌ای که در آن خون است به دست دارد. گفتم: پدر و مادرم فدایت باد این چیست؟ فرمود: خون حسین و یاران اوست که همین امروز آن را جمع کرده‌ام. گوید: آن روز را در نظر گرفتند و به شمار آوردند معلوم شد حسین (ع) در آن روز کشته شده است.^۳

علی بن محمد مدائنی از حماد بن سلمه، از ابان، از شهر بن حوشب، از ام سلمه به ما خبر داد که می‌گفته است: * جبریل حضور پیامبر (ص) بود و حسین همراه من بود شروع به

۱. احمد در مستد، ج ۶، ص ۲۹۴ و طبرانی در معجم، به شماره ۲۸۱۵ و بیهقی در دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۷۰ و خوارزمی در مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۵۹ و ابن عساکر به شماره ۲۲۸ و متقی در کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۷ و گروهی دیگر آورده‌اند.

۲. متقی در کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۷ از ابن سعد و حافظ ابن عساکر به شماره ۲۲۹ با اسناد خود از ابن سعد و دارقطنی در علل، ج ۵، ص ۸۳ به گونه دیگری این حدیث را آورده‌اند. برای آگاهی بیشتر به پابریکی صفحه ۴۶ ترجمه امام حسین از طبقات به قلم استاد محترم سید عبدالعزیز طباطبایی مراجعه فرمایید.

۳. احمد بن حنبل در مستد، ج ۱، ص ۲۴۲ از عبدالرحمان بن مهدی، از حماد و در صفحه ۲۸۳ از عفان، از حماد و در ج ۴، چاپ احمد شاکر، ص ۲۶ و هم در فضائل الصحابة به شماره‌های ۱۳۸۱ و ۱۳۸۰ و عبد بن حمید در مستد در برگ ۵ و طبرانی در معجم الکبیر به شماره‌های ۲۸۲۲ و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۹۷ و ابن عبداللیر در استیعاب، ج ۱، ص ۱۹۶ و خطیب در تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۲ و بیهقی در دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۷۱ و گروه بسیار دیگری آن را آورده‌اند.

گریستن کرد رهایش کردم. خواست به حضور پیامبر برود او را گرفتم، گریست رهایش کردم. جبریل از پیامبر (ص) پرسید دوستش می‌داری؟ فرمود: آری. گفت: همانا که امت تو به زودی او را خواهد کشت.^۱

علی بن مدائنی از یحیی بن زکریا، از قول مردی، از عامر شعبی به ما خبر داد که می‌گفته است: «علی علیه السلام هنگامی که بر کرانه فرات بود گفت: ای ابا عبدالله! بر تو باد به شکیبایی. سپس فرمود: یک بار که به حضور رسول خدا (ص) رسیدم از دیدگانش اشک فرو می‌ریخت، گفتم چیزی پیش آمده است؟ فرمود: جبریل مرا آگاه ساخت که حسین بر کرانه فرات کشته می‌شود، سپس گفت: آیا دوست داری که اندکی از تربت او را نشانت دهم؟ گفتم: آری. مثنی از تربت آن سرزمین را برگرفت و بر کف دستم نهاد. دیدگانم یارای خودداری نداشت و شروع به اشک ریختن کرد.^۲

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از هانی، از قول علی علیه السلام به ما خبر داد که می‌گفته است: «بدون تردید حسین بن علی کشته می‌شود چه کشته شدنی! و من خود سرزمینی را که او در آن کشته می‌شود می‌شناسم. نزدیک به دو رودخانه در غربت کشته خواهد شد.^۳

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از عطاء بن سائب، از میمون، از شیبان بن مخرم که مردی طرفدار عثمان و دشمن علی بود به ما خبر داد که می‌گفته است: «همراه علی از صفین برمی‌گشتیم. به جایی رسیدیم، علی پرسید نام این جا چیست؟ گفتیم: کربلا. فرمود: آری کرب و بلاست. سپس بر تپه‌ای نشست و فرمود: این جا گروهی کشته می‌شوند که برترین شهیدان روی زمین خواهند بود. و شهیدان در رکاب پیامبر (ص) هم به آن رتبه نیستند. شیبان می‌گوید، من گفتم: سوگند به خدای کعبه که این هم یکی از دروغهای علی است. لاشه خری آنجا افتاده بود، به غلام خود گفتم: استخوان پای این خر را بیاور. آورد. همان جا که علی نشسته بود بر زمین فرو کردم. و چون حسین کشته شد به یاران خود گفتم: برویم بنگریم

۱. احمد حنبل در مسند، ج ۳، ص ۲۴۲ و عبد بن حمید در مسند در برگ ۶ و ترمذی در الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۲۰ و ابن اثیر در جامع الاصول، ج ۲، ص ۱۳ و بوصیری در اتحاف السادة، ج ۳، ص ۶۱ آورده‌اند.

۲. در جمع الجوامع، ج ۱، ص ۲۶ و در کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۲-۷ و در مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۶۰ آمده است.

۳. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۷۳.

و چون آن جا رسیدیم دیدیم پیکر حسین همان جا افتاده و پیکر یارانش پراکنده بر گرد اوست.^۱

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از سلیمان، از ابو عبید صُبی به ما خبر داد که می گفته است: * هنگامی که ابوهرثم صُبی که همراه علی به صفین رفته بود برگشت به دیدار او رفتیم. ابوهرثم بر سکوی خانه خود نشسته بود. او همسری به نام خَرّدا داشت که از او نسبت به علی محبت بیشتری داشت و گفتار علی (ع) را به شدت تصدیق می کرد. همچنان که نشسته بودیم ماده گوسپندی آمد و آن جا پشگل انداخت. ابوهرثم گفت: پشگل این گوسپند سخنی از علی را به یاد من آورد. گفتیم: علی را با این موضوع چه کار؟ گفت: به هنگام بازگشت از صفین در کربلا فرود آمدیم. علی (ع) کنار چند درخت و بوته های اسپند با ما نماز بامداد گزارد و سپس مثنی از پشگل آهوها را برداشت و بوکرد و فرمود: آه آه که همین جا گروهی کشته می شوند که بدون حساب به بهشت می روند. در این هنگام حردا که درون خانه بود با صدای بلند گفت: چه چیزی از این سخن را انکار می کنی؟ او به آنچه گفته است از تو داناتر بوده است.^۲

فضل بن دکین از عبدالجبار بن عباس، از عمار دهنی به ما خبر داد که می گفته است: * کعب از کنار علی (ع) گذشت و گفت: مردی از فرزندان این مرد - علی علیه السلام - همراه گروهی کشته می شود که هنوز عرق اسبهای ایشان خشک نشده به پیشگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب می شوند. در این هنگام حسن (ع) از آنجا گذشت. مردم به کعب گفتند: ای ابواسحاق آیا آن مرد این است؟ گفت: نه. سپس حسین (ع) از آن جا گذشت، پرسیدند آیا این است؟ کعب گفت: آری.

علی بن محمد مدائنی از حسن بن دینار، از معاویه بن قره به ما خبر داد که می گفته است: * حسین می فرمود: به خدا سوگند نسبت به من ستم خواهند ورزید همچنان که بنی اسرائیل در مورد شنبه ستم ورزیدند.^۳

۱. متقی در کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۵۵ به نقل از طبرانی و دمشقی در سبل الهدی، در برگ ۵۴۷ و ابن عساکر به شماره ۲۷۸ از ابن سعد آورده اند، دیگران هم به این موضوع اشاره کرده اند.

۲. متقی در کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۷۳ از قول ابی شیبّه با اختصار و مولف تهذیب الکمال در ج ۶، ص ۴۱۰ از ابن سعد آورده اند.

۳. ابن عساکر به شماره ۲۶۷ از ابن سعد آورده است. موضوع ستم یهود به روز شنبه در آیات ۶۵ سوره بقره، ۴۷ سوره نساء، ۱۶۳ سوره اعراف آمده است و باید به تفاسیر مراجعه کرد.

علی بن محمد مدائنی از جعفر بن سلیمان ضبعی به ما خبر داد که می‌گفته است: * حسین بن علی (ع) می‌فرمود: به خدا سوگند رهایم نمی‌سازند تا دلم را از سینه‌ام بیرون آورند، و چون این کار را انجام دهند خداوند کسی را بر ایشان چیره می‌فرماید که آنان را از کهنهٔ حیض کنیزان زبون‌تر سازد. حسین (ع) به عراق آمد و به روز عاشورای سال شصت و یکم در نینوی شهید شد.^۱

علی بن محمد مدائنی از عامر بن ابی محمد، از هیشم بن موسی، از عربان بن هیشم به ما خبر داد که می‌گفته است: * پدرم به صحرا می‌رفت و بادیه نشینی می‌کرد و نزدیک جایی که آوردگاه حسین (ع) بود منزل کرد. هنوز مستقر نشده بودیم که مردی از قبیلهٔ بنی اسد را آن جا دیدیم. پدرم از او پرسید به نظرم می‌رسد که می‌خواهی این جا بمانی؟ گفت: آری به من خبر رسیده است که حسین این جا کشته می‌شود، آمده‌ام شاید او را ببینم و همراه او کشته شوم. پس از شهادت حسین (ع) پدرم گفت: بیایید برویم و ببینیم آیا آن مرد اسدی در زمره کشته شدگان است؟ خود را به آوردگاه رساندیم جستجو کردیم و آن مرد را کشته یافتیم.^۲

چگونگی شهادت حسین بن علی که درود و سلام خدا بر آن دو باد

محمد بن سعد بن منیع گوید محمد بن عمر و اقدی، از ابن ابی ذئب، از عبدالله بن عمیر برده

۱. ابن عساکر این دو خبر را به شماره‌های ۲۶۸ و ۲۶۹ آورده است. دربارهٔ خبر دوم توجه خوانندگان را معطوف می‌دارد که، آن مرد جناب انس بن حارث بن نبیه بوده که از اصحاب حضرت پیامبر (ص) است. بخاری در تاریخ الکبیر، ج ۲، ص ۳۰ می‌نویسد که انس بن حارث از اصحابی است که از حضرت ختمی مرتبت حدیث شنیده و همراه حسین علیه‌السلام شهید شده است. افراد دیگری از جمله سیوطی این حدیث را در الخصائص الکبریٰ، ج ۲، ص ۱۲۵ و شاگرد سیوطی یعنی شمس‌الدین دمشقی در سبل الهدی و الإرشاد، برگ ۵۴۷ از گفته یقوی و متقی در کز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶ از گفته یقوی و ابن السکن و باوردی و ابن منده و ابن عساکر آورده‌اند. برای آگاهی بیشتر به تعلیقه استاد محترم سید عبدالعزیز طباطبایی بر طبقات، بخش امام حسین علیه‌السلام، ص ۵۱ مراجعه شود.

۲. ابن عساکر این دو خبر را به شماره‌های ۲۶۸ و ۲۶۹ آورده است. دربارهٔ خبر دوم توجه خوانندگان را معطوف می‌دارد که، آن مرد جناب انس بن حارث بن نبیه بوده که از اصحاب حضرت پیامبر (ص) است. بخاری در تاریخ الکبیر، ج ۲، ص ۳۰ می‌نویسد که انس بن حارث از اصحابی است که از حضرت ختمی مرتبت حدیث شنیده و همراه حسین علیه‌السلام شهید شده است. افراد دیگری از جمله سیوطی این حدیث را در الخصائص الکبریٰ، ج ۲، ص ۱۲۵ و شاگرد سیوطی یعنی شمس‌الدین دمشقی در سبل الهدی و الإرشاد، برگ ۵۴۷ از گفته یقوی و متقی در کز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶ از گفته یقوی و ابن السکن و باوردی و ابن منده و ابن عساکر آورده‌اند. برای آگاهی بیشتر به تعلیقه استاد محترم سید عبد‌العزیز طباطبایی بر طبقات، بخش امام حسین علیه‌السلام، ص ۵۱ مراجعه شود.

آزاد کرده و وابسته ام الفضل و عبدالله بن محمد بن علی، از گفته پدرش، و یحیی بن سعد بن دینار سعدی، از پدرش، و عبدالرحمان بن ابی الزناد، از ابو و جرة سعدی، از علی بن حسین، و گروهی دیگر غیر از ایشان از جمله علی بن محمد مدائنی، از یحیی بن اسماعیل ابی المهاجر، از پدرش، و از لوط بن یحیی غامدی، از محمد بن بشیر همدانی و جز او، و از محمد بن حجاج از عبدالملک بن عمیر، و از هارون بن عیسی از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش، و از یحیی بن زکریا بن ابی زائده، از مجالد، از شعبی، ابن سعد گوید، گروه دیگری جز ایشان هم بخشی از این موضوع را برای من حدیث کرده اند، و من اینک مجموعه احادیث ایشان را درباره چگونگی کشته شدن حسین که رحمت و رضوان و درودها و برکات کردگار بر او باد می نویسم.^۱

گویند: در آن هنگام که معاویه بن ابی سفیان برای یزید پسر خود بیعت می ستد، حسین بن علی بن ابی طالب (ع) از کسانی بود که تن به بیعت او نداد. به روزگار حکمرانی معاویه هم مردم کوفه همواره نامه به حسین می نوشتند و او را فرا می خواندند که پیش ایشان رود و او هیچ دعوتی را پذیرا نشد. گروهی از کوفیان پیش محمد بن حنفیه آمدند و از او خواستند که همراه ایشان خروج و قیام کند. محمد نپذیرفت و پیش حسین آمد و آنچه را از او خواسته بودند گزارش داد. فرمود: آن قوم می خواهند در پناه نام ما نان بخورند و خون ما را به جوش آورند. حسین با همه اندوهها و نگرانیها همچنان خودداری می کرد. گاه تصمیم می گرفت که به سوی کوفیان برود و گاه تصمیم به اقامت می گرفت. در این هنگام ابوسعید خدری به حضورش آمد و گفت: ای ابو عبدالله من خبر خواه شما و بر شما مهربان و بیمناکم. اینک به من خبر رسیده است که گروهی از شیعیان شما که در کوفه اند برای تو نامه نوشته اند و تو را فرا خوانده اند که پیش آنان روی. بیرون مرو که من از پدرت که خدایش رحمت کند در کوفه شنیدم که می گفت: به خدا سوگند از کوفیان افسرده و بر آنان خشمگین شده ام. آنان هم از من خسته شده و مرا خوش نمی دارند و من هیچ گونه وفایی از ایشان ندیده و نیازموده ام. هر کس بر آنان دست یابد چنان است که به تیر شکسته و ناامید کننده دست یافته باشد. به خدا سوگند که ایشان را نه پایداری و نه استواری و نه شکیبایی بر شمشیر است.

گوید: پس از رحلت حسن (ع)، مسیب بن نجبه فزاری همراه گروهی - از عراق - به

۱. آیا آوردن این همه اسناد و راوی نشان دهنده حساسیت عباسیان درباره حماسه حسینی نیست؟ جمله دعائیه ابن سعد هم نموداری از شیفتگی مسلمانان دلسوخته است.

حضور حسین آمدند و او را برای خلع معاویه از حکومت فرا خواندند و گفتند: ما اندیشه تو و اندیشه برادرت را به خوبی می دانیم. فرمود: من امیدوارم که خداوند برادرم را با اندیشه ای که در دوستی خودداری و صلح داشت پاداش دهد و مرا هم در اندیشه ای که نسبت به پیکار ستمکاران دارم پاداش دهد.

در این هنگام مروان بن حکم برای معاویه نوشت من در امان نیستم که حسین در کمین فتنه انگیزی نباشد، و روز و داستان شما با حسین را دراز دامن می پندارم.

معاویه برای حسین (ع) چنین نوشت: آن کس که عهد و پیمان خود را به پیشگاه خدا عرضه داشته است سزاوار است که به آن وفادار بماند. آگاه شده ام که گروهی از کوفیان تو را به خروج و ستیز فراخوانده اند. عراقیان همانان هستند که خود به خوبی آزموده ای، کار را به پدر و برادرت تباه کردند. از خدا بترس! و پیمان را فریاد آور، و همانا هرگاه نسبت به من مکر ورزی من هم نسبت به تو مکر می ورزم. حسین (ع) برای معاویه چنین نوشت: نامه ات به من رسید. من شایسته و سزاوار چیز دیگری جز آنچه به تو خبر رسیده است هستم، و کسی جز خداوند به نیکوییها راهبر نیست. من نه آهنگ پیکار با تو دارم و نه قصد ستیز، با آنکه در پیشگاه خداوند برای خود عذری در رها کردن پیکار با تو نمی بینم، و هیچ فتنه ای بزرگتر از حکومت تو بر مردم نمی شناسم.

معاویه گفت: اگر ابو عبدالله را به هیجان آوریم گویی شیر را برانگیخته ایم. همچنین در پی برخی از اخباری که از حسین (ع) به اطلاع معاویه رسیده بود برای آن حضرت چنین نوشت: گمان می کنم اندیشه شورش بر سرداری، دوست می دارم خودم آن را ببینم و دریابم و به پاس تو از آن درگذرم.

علی بن محمد مدائنی از جویریة بن اسماء، از مسافع بن شیبه برای ما نقل کرد که می گفته است: * حسین در مکه کنار محله ردم با معاویه روبه رو شد، دست دراز کرد لگام شترش را گرفت و نشاند و مدت درازی با او آهسته سخن گفت و برگشت. معاویه شتر خود را برانگیخت. یزید بر او اعتراض کرد و گفت: چگونه است که همواره باید مردی خود را به تو رساند و شتر تو را به زانو در آورد. معاویه گفت: رهایش کن ممکن است همین کار را از کس دیگری جز من بخواهد و برای او روا ندارد و او را بکشد.

بازگشت به سخن نخست

گوید: و چون معاویه را مرگ فرارسید و محتضر شد یزید را فرا خواند و آنچه می خواست به او سفارش کرد و به یزید گفت: بنگر و به هوش باش که حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است. او محبوب ترین افراد در نظر مردم است. پیوند خویشاوندی او را رعایت و با او مدارا و مهرورزی کن، تا کار او برای تو اصلاح شود. و اگر چیزی از او سرزند امیدوارم خداوند شر او را به وسیله کسانی که پدرش را کشتند و برادرش را زبون ساختند کفایت فرماید. معاویه شب نیمه ماه رجب سال شصت هجری در گذشت و مردم با یزید بیعت کردند.

یزید همراه عبدالله بن عمر و بن اویس عامری - یعنی عامر بن لؤی - برای ولید بن عقبه بن ابی سفیان که حاکم مدینه بود چنین نوشت: مردم را فراخوان و از ایشان بیعت بگیر. و این کار را از سران و روی شناسان قریش آغاز کن و نخستین کسی که باید بیعت گرفتن را از او آغاز کنی حسین بن علی است و امیرالمومنین - معاویه - درباره او به من سفارش به مدارا کرده است و این که کار او را به صلاح آورم. ولید بن عقبه همان دم که نامه به او رسید با آنکه نیمه شب بود کسی را پیش حسین بن علی گسیل داشت و قضا را عبدالله بن زبیر هم در خانه او بود. ولید خبر مرگ معاویه را به آن دو داد و ایشان را به بیعت با یزید فراخواند. گفتند: باشد تا شب را به صبح آوریم و بنگریم مردم چه می کنند. حسین (ع) هماندم برخاست و از مدینه بیرون رفت. ابن زبیر هم همراهش بود و می گفت: این یزیدی است که او را می شناسی به خدا سوگند نه دورانیشی در اوست و نه مردانگی. ولید ضمن گفتار نسبت به حسین درشتی کرد، حسین هم به او ناسزا گفت و دست یا زید و عمامه او را از سرش برداشت. ولید گفت: چون ابو عبدالله را برانگیزیم گویی شیر را برانگیخته ایم.

مروان یا یکی دیگر از همنشینان ولید گفت: حسین را بکش. گفت: خون حسین خونی است که دامن همه خاندان عبد مناف را می گیرد. چون ولید به اندرون رفت همسرش اسماء دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام به او گفت: آیا به حسین دشنام دادی؟ گفت: او آغاز کرد و مرا دشنام داد، گفت: اگر او دشنامت دهد تو باید او را دشنام دهی؟ و بر فرض که پدرت را هم دشنام دهد آیا می توانی پدرش را دشنام دهی؟

حسین و عبدالله بن زبیر همان شب به سوی مکه حرکت کردند، مردم فردای آن شب از بامداد برای بیعت با یزید فراهم آمدند. به جستجوی حسین و ابن زبیر پرداختند که به ایشان دسترسی نیافتند. مسور بن مخرمه گفت: ابو عبدالله شتاب کرد، اینک ابن زبیر او را می‌پیچاند و به عراق روانه می‌کند تا خود در مکه تنها بماند. ایشان چون به مکه رسیدند، حسین (ع) در خانه عباس بن عبدالمطلب فرود آمد و ابن زبیر در حجر اسماعیل ساکن شد و جامه زهد و درویشی پوشید و شروع به شوراندن مردم بر بنی‌امیه کرد. هر بامداد و شامگاه پیش حسین می‌رفت و او را به رفتن به عراق تشویق می‌کرد و می‌گفت: عراقیان شیعیان پدرت و پیروان تو هستند. عبدالله بن عباس، حسین (ع) را از آن کار باز می‌داشت و می‌گفت: چنین مکن. عبدالله بن مطیع به حسین (ع) گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، به عراق مرو و ما را از وجود خود بهره‌مند ساز که به خدا سوگند اگر این قوم تو را بکشند ما را به بردگی و چاکری خواهند گرفت.^۱

عبدالله بن عمر و عبدالله بن عیاش بن ابی ربيعة^۲ که از گزاردن عمره بر می‌گشتند در منطقه ابواء، حسین و ابن زبیر را دیدند. ابن عمر به آن دو گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که برگردید و در کار پسندیده‌ای که مردم به آن در آمده‌اند در آید و منتظر بمانید. اگر مردم بر بیعت یزید اجتماع کردند شما تنها نخواهید بود و اگر از او پراکنده شدند همان

۱. ابن سعد شرح حال عبدالله بن مطیع را در ج ۵، ص ۱۴۴ آورده و گفته است: واقعی از عبدالله بن جعفر بن ابی عون برای من نقل کرد که چون حسین (ع) از مدینه به سوی مکه حرکت کرد از کنار مزرعه ابن مطیع که سرگرم کندن چاه بود گذشت. ابن مطیع گفت: پدر و مادرم فدای تو باد آهنگ کجا داری؟ فرمود: اینک به مکه می‌روم ولی شیعیان من در عراق برایم نامه نوشته‌اند. ابن مطیع گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، ما را از وجود خود بهره‌مند دار و سوی عراقیان مرو. حسین (ع) نپذیرفت. ابن مطیع به او گفت: این چاه من به خاک مرطوب رسیده و امروز نخستین بار است که اندکی آب در سطل بالا آمده است، چه نیکو و پسندیده است که دعا کنی و از حق تعالی برای ما برکت بخواهی. فرمود: از آب آن بیاور. در سطلی برای او آب آورد، حسین علیه‌السلام از آن آب نوشید و مضمضه کرد و در چاه ریخت آب آن چاه شیرین و فراوان و جوشان شد.

واقعی از عبدالله، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: حسین (ع) از کنار عبدالله بن مطیع که کنار چاه خود بود و آن را به آب رسانده بود گذشت. حسین (ع) از شتر پیاده شد و ابن مطیع او را بر دوش خود تا کنار سریر خویش برد و بر آن نشاند و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد خود را برای ما نگهدار به خدا سوگند اگر تو را بکشند ما را بردگان خود قرار می‌دهند.

ابن عذیم هم در بغیة الطلب فی تاریخ حلب، ج ۷، برگ ۵۱ / الف ضمن شرح حال امام حسین علیه‌السلام این موضوع را آورده است.

۲. عبدالله بن عیاش از خاندان مخزوم و از اصحاب پیامبر (ص) است که در حبشه متولد شده است. ابن اثیر در اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۴۰ و ابن حجر در الاصابه، ج ۲، ص ۳۴۹ شرح حال او را آورده‌اند.

چیزی است که شما می‌خواهید. ابن عمر فزون بر این به حسین (ع) گفت: خروج مکن که خداوند متعال پیامبر (ص) را میان دنیا و آخرت مخیر گرداند و پیامبر آخرت را برگزید. تو نیز پاره تن پیامبری و به دنیا نخواهی رسید. ابن عمر سپس حسین (ع) را در آغوش کشید و گریست و با او بدرود کرد.^۱

ابن عمر می‌گفته است: حسین بن علی بر قیام و خروج بر ما چیره شد - سخن ما را نپذیرفت - و به جان خودم سوگند او در پدر و برادر خویش موضوع را دیده بود و فتنه‌انگیزی و بی‌وفایی مردم را هم آزموده بود و سزاوار بود که تا هنگامی که زنده بود از جای خود نجبد و در همان کاری که مردم در آمده بودند در آید که هماهنگی با جماعت بهتر است!

ابن عیاش هم به حسین (ع) گفت: ای پسر فاطمه آهنگ کجا داری؟ فرمود: رفتن به عراق و پیش شیعیانم. گفت: من این راه تو را خوش نمی‌دارم. به سوی گروهی می‌روی که پدرت را کشتند و برادرت را خنجر زدند و چنان شد که آنان را با خشم و افسردگی رها کرد، اینک تو را به خدا سوگند می‌دهم مبادا خویشتن را بفریبی.

ابوسعید خدری هم می‌گفته است: حسین بر خروج بر من چیره شد و حال آنکه من به او گفته بودم درباره حفظ جان خود از خدا بترس و در خانه خود بنشین و بر ضد امام خود خروج و قیام مکن!^۲

ابو واقد لثی هم گفته است: خبر بیرون رفتن حسین (ع) به من رسید، از پی او رفتم در منطقه ملل به او رسیدم و او را به خدا سوگند دادم که قیام نکند که خروج و قیامش به مصلحت نیست و بدون تردید خود را به کشتن می‌دهد. فرمود: باز نمی‌گردم.

جابر بن عبدالله گفته است: با حسین گفتم که از خدا بترس، گروهی از مردم را با

۱. عبدالله بن عمر و دیگرانی چون او تصور کرده‌اند که حضرت ابوعبدالله (ع) در پی دنیاداری است و نمی‌توانسته‌اند درک کنند که او در پی جانبازی و احیای دین است.

۲. این گونه روایات که بدون ذکر سلسله سند و به اصطلاح به صورت مُرسَل از قول بزرگان اصحاب به ویژه از افراد برجسته‌ای چون جناب ابوسعید خدری و جناب ابوواقد لثی و جناب جابر بن عبدالله انصاری و تا حدودی عبدالله بن عمر نقل شده است، باید با احتیاط پذیرفته شود. چنین به نظر می‌رسد که بنی‌امیه و مروانیان که نفرین خدا بر همه‌شان باد با ساختن و پرداختن این گونه روایات خواسته‌اند بگویند قیام حضرت ابوعبدالله مورد تأیید این بزرگان نبوده است. وانگهی امکان این مسأله بوده است که این بزرگان بر مبنای تقیه سخنی گفته باشند که جان خود را از هجوم درخیمان اموی و مروانی در امان بدارند، برای آگاهی از مقام شامخ ابوسعید و ابوواقد می‌توان به اثر ارزنده مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکُنّی و الالقاب، ج ۱، چاپ صید، ۱۳۵۷ ق، ص ۱۶۵ و ۷۹ مراجعه کرد.

گروهی دیگر رویاروی مکن. به خدا سوگند آنچه کرده‌اید پسندیده نکرده‌اید، ولی از خواسته من سرپیچی کرد.

سعید بن مسیب هم گفته است: اگر حسین قیام نکرده بود برای او بهتر می‌بود. ابوسلمه بن عبدالرحمان می‌گفته است: برای حسین (ع) شایسته بود که عراقیان را بشناسد و به سوی ایشان نرود، ولی عبدالله بن زبیر او را بر آن کار تشویق کرد.

مصور بن مخرمه برای حسین نوشت: بر تو باد که به نامه‌های عراقیان فریفته نشوی، و حال آنکه ابن زبیر به تو می‌گوید به ایشان پیوند که یاران تو هستند. هان! که اقامت در حرم مکه - را رها نکنی، اگر عراقیان را به راستی نیازی به تو باشد شتابان شتران خود را به سوی تو به تاخت آورند و پیش تو فراهم آیند تا با نیرو و ساز و برگ بیرون روی. حسین (ع) در پاسخ برای او پاداش آرزو کرد و نوشت: در این کار از خدا طلب خیر خواهم کرد. عمیره دختر عبدالرحمان هم برای حسین نامه نوشت و کار او را سخت بزرگ دانست و تقاضا کرد فرمانبرداری و هماهنگی با جماعت کند، و او را آگاه کرد که به کشتارگاه خود می‌رود و افزود که گواهی می‌دهم عایشه برای من گفت که از پیامبر (ص) شنیده که فرموده است: حسین در سرزمین بابل کشته خواهد شد. حسین (ع) چون نامه عمیره را خواند، گفت: در این صورت - که پیامبر (ص) چنین فرموده باشد - مرا چاره‌ای از آن نیست و به راه خود ادامه داد.^۱

ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام به حضور حسین آمد و گفت: ای پسر عمو! پیوند خویشاوندی مرا وادار می‌کند که حقیقت را از تو پوشیده ندارم و نمی‌دانم از دیدگاه تو خیرخواهی من برای تو چگونه است. حسین فرمود: تو از کسانی نیستی که متهم باشی و غش ورزی کنی، سخن خود را بگو. گفت: تو خود دیدی که عراقیان با پدر و برادرت چه کردند و اینک می‌خواهی پیش ایشان روی. آنان بردگان دنیايند، کسانی که به تو وعده یاری داده‌اند با تو جنگ خواهند کرد و یا اینکه تو در نظرشان محبوب‌تر از هر کسی هستی که یاریش خواهند داد تو را رها و زبون می‌سازند، درباره حفظ جان خودت تو را به خدا سوگند می‌دهم. حسین فرمود: ای پسر عمو! خدایت پاداش نیکو دهد که با کوشش اندیشه خود را بررسی و اظهار کردی، و بدان خداوند هر چه مقدر فرماید خواهد

۱. عمیره از زنان خاندان نجار و از انصار و پیوسته به عایشه و مورد کمال توجه بنی امیه و مروانیان است. رجوع فرمایید به

عمر رضا کحاله، اعلام النساء، ج ۳، بیروت، ۱۴۰۴ ق، ص ۳۵۶.

شد. ابوبکر بن عبدالرحمان انالله بر زبان آورد و گفت: ما اندوه ابو عبدالله را در پیشگاه خدا حساب می‌کنیم.

عبدالله بن جعفر هم برای حسین نامه نوشت و او را از کوفیان بر حذر داشت و او را به خدا سوگند داد که آهنگ ایشان نکند. حسین در پاسخ او نوشت: من خوابی دیده‌ام که رسول خدا (ص) به من فرمانی داد و آن را اجرا خواهم کرد و تا نتیجه کار خود را نبینم از آن خواب هیچ کس را آگاه نمی‌سازم.^۱

عمرو بن سعید بن عاص برای حسین چنین نوشت: من از خداوند می‌خواهم آنچه را به خیر و صلاح تو است، به تو الهام فرماید و از آنچه که تو را زیان می‌رساند باز دارد. به من خبر رسیده است که آهنگ عراق داری و اینک تو را از ستیزه در پناه خدا قرار می‌دهم. اگر ترسانی پیش من بیا، که تو را پیش من زینهار و نیکی و پیوند خواهد بود. حسین (ع) در پاسخ او نوشت: اگر به راستی با نامه خود برای من اراده خیر و پیوند کرده‌ای در دنیا و آخرت پاداش داده شوی. وانگهی کسی که به سوی خدا فراخواند و کار پسندیده انجام دهد و بگوید همانا از مسلمانانم ستیزه و دشمنی نمی‌کند، بهترین زینهارها زینهار خداوند است و آن کس که در دنیا از خدا نترسد ایمان ندارد. از خدای مسألت می‌کنیم در دنیا بترسیم تا ترس از خدا مایه زینهار در آخرت و پیشگاه او شود.

یزید بن معاویه برای عبدالله بن عباس نامه نوشت و خبر حرکت حسین را به مکه به اطلاع او رساند و نوشت که گمان می‌کنم گروهی از مردان خاوران - عراق - پیش او آمده‌اند و او را به آرزوی خلافت انداخته‌اند. تو خود عراقیان را چه از لحاظ علمی و چه از نظر عملی می‌شناسی، اگر حسین چنین کرده است پیوند نزدیکی را بریده و گسسته است. اینک تو که بزرگ خاندان خود و مورد نظر حسین هستی او را از اقدام برای تفرقه اندازی بازدار! آیات زیر را هم برای او و قرشیانی که در مکه و مدینه بودند نوشت:

«هان! ای سوارکاری که بامدادان بر شتر تنومند خود شتابان ره می‌سپاری؛ با آنکه از قریش دور افتاده‌ام به آنان ابلاغ کن که میان من و حسین، خدا و پیوند خویشی حکم خواهد بود؛ با سوگند به مقامی که کنار کعبه قرار دارد پیمان الهی و آنچه را که باید بر آن وفا شود فریادش می‌آورم؛ شما با افتخار کردن به مقام مادران قوم خود را اندوهگین

۱. ابن اثیر در أشد الغابة، ج ۱، ص ۲۱ می‌گوید: گروهی از جمله محمد بن حنفیه برادر حسین (ع) و ابن عباس و ابن عمر و دیگران او را از قیام منع کردند. فرمود: پیامبر (ص) را در خواب دیدم و فرمانی به من داد که همان را انجام می‌دهم.

می سازید، آری سوگند به جان خودم که مادری پارسا و گرامی و پاک دامن است؛ او چنان کسی است که هیچ کس به فضیلت او نمی رسد، دختر پیامبر و گزیده تر کسی است که می دانند؛ درست است که فضیلت او برای شما برترین فضیلت است ولی برای افراد دیگر قوم شما هم در فضیلت او بهره ای است؛ من به خوبی می دانم یا گمانی نزدیک به علم دارم و گاهی گمان راست و منظم است که به زودی چیزی را که مدعی آن هستید شما را می کند آن هم به صورت کشتگانی که عقابها و کرکسها به شما هدیه خواهند داد؛ ای قوم ما! اینک که جنگ آرام گرفته است آن را بر می فروزید، جنگ به ریسمانهای آشتی زبید و به صلح پناه برید؛ جنگ اقوامی را که پیش از شما بوده اند فریفته و ملتھایی را نابود ساخته است؛ نسبت به قوم خود انصاف دهید و با گردنکشی خود را به هلاک میفکنید چه بسیار گردنکشان که پایشان لغزیده است»^۱

گوید: عبدالله بن عباس برای یزید نوشت که من امیدوارم بیرون رفتن حسین برای کاری نباشد که تو را ناخوش آید، و من خیر خواهی و نصیحت به او را در مورد چیزی که به یاری خداوند مایه الفت و خاموشی خشم و آتش باشد رها نخواهم کرد.

عبدالله بن عباس پیش حسین رفت و فراوان با او سخن گفت که تو را به خدا سوگند می دهم مبادا فردا با حال تباه خود را به هلاکت اندازی. به عراق مرو و اگر ناچار این کار را می کنی، اینک همین جا باش تا موسم حج بگذرد و مردم را ببینی و بدانی با چه قصدی به دیار خود برمی گردند، و آن گاه تصمیم بگیری. این گفتگو در روزهای نخست دهه اول ذی حجه سال شصت بود. حسین (ع) چیزی جز رفتن به عراق را نپذیرفت. ابن عباس به او

۱.

بِأَيِّهَا الرَّاكِبُ الْغَادِي مَطْلَبُهُ
أَبْلَغُ قَرِيْبًا عَلَى نَأْيِ الْمَزَارِبِهَا
وَمَوْقِفٌ بِفَنَاءِ الْبَيْتِ انْشَدَهُ
عَبَسَ قَوْمُكُمْ قَحْرًا بِأَيْدِيكُمْ
هِيَ الَّتِي لَا يُدَانِي فَضْلُهَا أَحَدٌ
وَفَضْلُهَا لَكُمْ فَضْلٌ وَغَيْرُكُمْ
إِنْسِي لَا عِلْمَ أَوْ ظَنًّا كَمَا لِمِي
أَنْ سَوْفَ يَتْرَكُكُمْ مَا تَدْعُونَ بِهَا
يَا قَوْمَنَا لَا تَنْتَبِهُوا الْحَرْبَ إِذْ سَكُنَتْ
قَدْ غَزَبَ الْحَرْبُ مَنْ قَدْ كَانَ قَبْلَكُمْ
فَانْصَبُوا قَوْمَكُمْ لَا تَهْلِكُوا بِذَعَا

عَلَى عَذَابِ قَرَّةٍ فِي سِيرِهَا قَحْمٌ
بَيْنِي وَبَيْنَ حُسَيْنٍ وَاللَّهِ وَالرَّحْمِ
عَهْدُ الْإِلَهِ وَمَا تَوَفَّى بِهِ الذَّمُّ
أَمْ لَسَعْبَرِيٍّ خَصَانٌ عِفَّةٌ كَسَرُمُ
بَنْتُ الرَّسُولِ وَخَيْرُ النَّاسِ قَدْ غَمِلُوا
مِنْ قَوْمِكُمْ لَهُمْ فِي فَضْلِهَا قِسْمٌ
وَالظَّنُّ يَصْدُقُ أَحْيَانًا فَبِنْتِظُمِ
قَتْلَى تَهَادَاكُمْ الْعُقَبَانُ وَالرَّحْمُ
وَمَسْكُوهَا بِجِبَالِ السُّلَمِ وَاعْتَصَمُوا
مِنَ الْقُرُونِ وَقَدْ بَادَتْ بِهَا الْأَسْمُ
فَرَبُّ ذِي بَذَخٍ زَلَّتْ بِهِ الْقَدَمُ

گفت: به خدا سوگند چنان گمان می‌برم که فردا به زودی میان زنان و دخترکانت کشته می‌شوی همان گونه که عثمان میان زنان و دخترکانش کشته شد و به خدا سوگند بیم آن دارم که تو کسی باشی که در قبال خون عثمان کشته می‌شوی و انا لله و انا الیه راجعون.

حسین (ع) فرمود: ای ابوالعباس! تو پیری سالخورده شده‌ای. ابن عباس گفت: اگر نه این است که برای من یا برای تو زشت است دست بر سرت می‌یازیدم و اگر بدانم با گریبانگر شدن با تو، تو همین جا مقیم می‌شوی، چنان می‌کردم ولی گمان نمی‌کنم این کارها برای من سودی داشته باشد.^۱ حسین (ع) گفت: اگر در جای دیگری کشته شوم برای من بهتر و دوست داشتنی‌تر از آن است که حرمت مکه با کشته شدن من از میان برود. ابن عباس گریست و گفت: با این کار چشم ابن زبیر را روشن می‌سازی، و می‌گفته تنها چیزی که مایه تسلیت من است همین گفتار حسین است. ابن عباس از حضور حسین خشمگین بیرون آمد، فضا را ابن زبیر بر در خانه بود. ابن عباس همینکه او را دید گفت: پسر زبیر! آنچه دوست داشتی فرا رسید، چشمت روشن شد، اینک ابو عبدالله است که از این سرزمین بیرون می‌رود و تو را با حجاز رها می‌کند. و این شعر را خواند: «ای پرستو که در این خانه‌ای، محیط برای تو خلوت شد، تخم‌بگذار و آواز بخوان و هر اندازه که می‌خواهی منقار بز.»^۲

حسین (ع)، کسی را به مدینه گسیل فرمود. گروهی از سبکباران فرزندان عبدالمطلب به حضورش آمدند که نوزده مرد و زنان و کودکانی بودند. مردان برادران و برادرزادگان او بودند و دختران حسین (ع) و زنان دیگری از خاندانش بودند. محمد بن حنفیه هم از پی ایشان آمد و حسین (ع) را در مکه دید و به او اعلام کرد که قیام و خروج او در آن هنگام به مصلحت نیست ولی حسین (ع) پیشنهاد او را نپذیرفت. محمد بن علی پسران خود را از همراهی با حسین بازداشت و هیچ یک را همراه او روانه نکرد و چنان شد که حسین (ع) نسبت به محمد دلگیر شد و پرسید فرزندان را از جایی که من آن جا کشته خواهم شد باز می‌داری؟ محمد گفت: برای من چه ضرورت و چه نیازی که تو کشته شوی، و آنان همراه تو کشته شوند هر چند سوگ تو در نظر ما بسیار بزرگتر از سوگ ایشان است.

۱. حافظ یعقوب بن سفیان فسوی در المعرفة و التاريخ، ج ۱، ص ۵۴۱ نظیر همین روایت را از گفته ابن عباس آورده است. طبرانی هم در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۸ ضمن شرح حال امام حسین به شماره ۲۸۵۹ آورده است.
 ۲. گویند این ابیات از طرقة بن عبد است که به صورت ضرب‌المثل درآمد است و هم گفته‌اند سراینده آن کلیب وائل است. به میدانی، مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۳۹ مراجعه فرمایید.

عراقیان فرستاده‌ها و نامه‌هایی به حضور حسین (ع) روانه داشتند و او را پیش خود فراخواندند و آن حضرت همراه افراد خانواده خود و شصت تن از مشایخ کوفه آهنگ عراق کرد و این به روز دوشنبه‌ای از دهه اول ذی حجه بود.

مروان برای عبیدالله بن زیاد نوشت: ^۱ اما بعد، همانا حسین بن علی آهنگ دیار تو کرده است، بدان که او حسین پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست که درود و سلام خدا بر او باد. به خدا سوگند هیچ کس محبوب‌تر از حسین که خدایش به سلامت دارد در نظر ما نیست، پرهیز که مبادا گرفتار هیجانی شوی که چیزی نتواند آن را جبران کند و عامه آن را فراموش نکنند و یاد او را از خاطره نبرد، والسلام.

عمرو بن سعید بن عاص هم برای عبیدالله بن زیاد چنین نوشت: اما بعد حسین آهنگ تو کرده است، بدان که در کاری مانند این کار یا آزاد می‌شوی و یا همچون بردگان به بردگی گرفته می‌شوی. ^۲

عبدالله بن زبیر حمیدی از سفیان بن عیینه، از قول لبطة پسر فرزدق به ما خبر داد که او را همراه ابن شبرمة در حال طواف دیده و به سفیان گفته است، پدرم فرزدق، برای من نقل کرد که: * برای گزاردن حج همراه گروهی حرکت کردیم، چون به منطقه صفاح رسیدیم، ناگاه به گروهی از مسافران برخوردیم که قباهای آستردار آکنده از پنبه پوشیده بودند و سپرهایی که از پوست بود همراه داشتند. همینکه نزدیک رسیدیم متوجه شدم که حسین بن علی است. گفتم: ای ابو عبدالله در چه حالی؟ گفت: ای فرزدق تو چه خبرداری؟ گفتم: تو در نظر مردم محبوب‌ترین افرادی، سرنوشت هم در آسمان است، ولی شمشیرها همراه بنی امیه است. فرزدق گوید: و چون به مکه رسیدیم و در منی بودیم به همراهان خود گفتم مناسب است پیش عبدالله بن عمرو بن عاص برویم و درباره حسین و چگونگی بیرون رفتن او پرسیم. کنار خیمه‌اش رفتیم به چند فرزند کوچک سیه چرده او برخوردیم که آن جا بازی می‌کردند. پرسیدیم پدرتان کجاست؟ گفتند: در خیمه وضو می‌گیرد. چیزی نگذشت که از

۱. به هنگام حرکت حضرت سیدالشهداء نعلان بن بشیر فرماندار و حاکم کوفه بوده است نه عبیدالله، و به هیچ روی نمی‌توان چنین نامه را درست دانست، در صفحات آینده شادی مروان از شهادت آن حضرت را ملاحظه خواهید فرمود - م.

۲. از اول بخش مقتل تا این جا را مرّی در تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۲۲-۴۱۲ و حافظ کمال‌الدین ابن العدمی در بنیة الطلب، ج ۶، ص ۱۲-۲۶۵ آورده‌اند.

خیمه‌اش بیرون و پیش ما آمد. دربارهٔ حسین از او پرسیدیم، گفت: در مورد او نیازی به اسلحه نیست - کوچکتر از آن است که در مقابل اسلحه مقاومت کند. من به او گفتم: تو که خود با او و پدرش جنگ کرده‌ای این چنین می‌گویی؟ عبدالله بن عمرو مرا دشنام داد و من هم دشنامش دادم. و چون از مکه بیرون آمدیم و کنار چاه آبی به نام تعشار که از خود ما بود رسیدیم از هر کسی که عبور می‌کرد دربارهٔ حسین می‌پرسیدیم، سرانجام به گروهی از مسافران که از کنار ما می‌گذشتند با صدای بلند گفتیم حسین بن علی چه کرد؟ گفتند: کشته شد. من گفتم: خداوند سزای عبدالله بن عمرو را بدهد که کار خود را کرد. سفیان بن عیینة می‌گفته است: فرزدق سخن عبدالله بن عمرو را درست معنی نکرده است، عبدالله گفته اسلحه بر حسین کارگر نیست و انگهی با سرنوشتی که برای او مقدر شده است کشته شدن برای او زیان ندارد.

عبدالله بن زبیر حمیدی از سفیان، از قول یکی از شیعیان به نام علاء بن ابی العباس، از ابوجعفر، از عبدالله بن عمرو برای ما نقل کرد که دربارهٔ حسین می‌گفته است: * همانا که اسلحه بر او کارگر نیست.^۱

موسی بن اسماعیل از معاویه بن عبدالکریم، از مروان اصغر برای ما نقل کرد که فرزدق بن غالب می‌گفته است: * هنگامی که حسین بن علی که رحمت خدا بر او باد بیرون رفت، عبدالله بن عمرو بن عاص را دیدم و گفتم: این مرد قیام کرده و بیرون رفته است عقیده تو چیست؟ گفت: چنین مصلحت می‌بینم که همراه او بروی که اگر دنیا بخواهی به آن می‌رسی و اگر جویای آخرت باشی به آن می‌رسی. فرزدق می‌گوید: به سوی حسین حرکت کردم. میان راه خبر کشته شدن او به من رسید، پیش عبدالله بن عمرو برگشتم و گفتم: آنچه به من گفتی چه شد؟ گفت: اندیشه‌ای بود که اندیشیده بودم.

علی بن محمد مدائنی از هذلی، از فرزدق به ما خبر داد که می‌گفته است: * حسین را دیدم و او را گفتم: پدرم فدای تو باد کاش می‌ماندی تا مردم از حج باز گردند که امیدوارم همه حج گزاران برگرد تو جمع شوند و تو را یاری دهند. فرمود: ای ابوفراس از بنی امیه در امان نیستم. فرزدق می‌گوید: وارد مکه شدم، خیمهٔ برافراشته‌ای دیدم، پرسیدم این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبدالله بن عمرو بن عاص است. آن جا رفتم مردی سرخ روی را دیدم،

۱. از آغاز مقتل تا این جا را این عساکر در شرح حال امام حسین صفحات ۲۰۶ - ۱۹۶ به نقل از ابن سعد در طبقات آورده است.

سلام دادم، پرسید تو کیستی؟ گفتم: فرزدق هستم، آیا صلاح می‌دانی حسین را یاری دهم؟ گفت: در آن صورت به پاداش و اندوخته می‌رسی. گفتم: البته بدون پاداش دنیایی، اندکی سکوت کرد و سپس گفت: ای پسر غالب! منتظر بمان حکومت و خلافت یزید سروسامان خواهد گرفت. از آنچه گفت مرا خوش نیامد، به یزید و معاویه دشنام دادم. گفت: خاموش باش که خدایت زشت بدارد. خشمگین شدم او را دشنام دادم و برخاستم، اگر خدمتکارانش حاضر می‌بودند مرا آزار می‌دادند. گوید: چون حج گزاردم و برگشتم به کاروانی برخورددم فریاد کشیدم حسین چه کرد؟ پاسخ دادند: کشته شد.

علی بن محمد - مدائنی - از جویریة بن اسماء و علی بن مدرک، از اسماعیل بن یسار^۱ به ما خبر داد که می‌گفته است: * فرزدق حسین (ع) را در منطقه صفاح دید و بر او سلام داد. حسین (ع) چهار صد دینار به او پاداش داد. به او گفتند: ای ابو عبدالله به شاعری خیال پرداز و زبان گسیخته چهار صد دینار پاداش می‌دهی؟ فرمود: کاری که با آن آبروی خود را حفظ کنی بهترین کار است، وانگهی فرزدق شاعری است که نمی‌توان از او درامان بود. گروهی از اسماعیل بن یسار پرسیدند فرزدق درباره حسین با مکاتبی که داشته است و پدر و مادرش هم کسانی هستند که می‌دانی چه می‌توانسته است بگوید؟ اسماعیل گفت: خاموش باشید که شاعر ملعون است! بر فرض که درباره پدر و مادر حسین چیزی نگوید، درباره خود او می‌گوید.

علی بن محمد مدائنی از حباب بن موسی، از کلبی، از بجیر بن شداد اسدی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حسین بن علی در ناحیه ثعلبیه از کنار ما گذشت. من همراه برادرم به حضورش رفتیم جبهه‌ای زرد رنگ که در ناحیه سینه‌اش جیبی داشت بر تن داشت. برادرم به او گفت: من بر تو می‌ترسم. حسین با تازیانه بر خورجینی که پشت سرش قرار داشت زد و گفت: این نامه‌های سران و روی شناسان شهر است.^۲

موسی بن اسماعیل از جعفر بن سلیمان، از یزید رشک، از گفته کسی که خود شفاهی با حسین گفتگو کرده و رویا روی شده بود برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * خیمه‌هایی برافراشته بر صحرا دیدم، پرسیدم این خیمه‌ها از کیست؟ گفتند: از حسین. پیش او رفتم.

۱. اسماعیل بن یسار نسایی در گذشته حدود سال ۱۳۰ از شاعران نامور شعوبی است که نسبت به ایرانیان در شعر خود تعصب داشته و به آنان افتخار می‌ورزیده است. به خیرالدین زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۳۲۸ مراجعه فرمایید.

۲. ابن عساکر این موضوع را به شماره ۲۶۶ از قول ابن سعد آورده است.

مردی موقر دیدم که قرآن می خواند و اشکهایش بر گونه ها و ریش او فرو می ریخت. گفتم: ای پسر رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد چه چیزی تو را در این بیابانی که هیچ کس در آن نیست فرو آورده است؟ فرمود: اینها نامه های مردم کوفه است که برای من نوشته اند، و آنان را قاتل خود می دانم و چون این کار را انجام دهند هیچ حرمتی از حرمت های خدا را رها نمی کنند مگر آنکه در هم می درند. و خدای کسی را بر ایشان چیره می سازد که چنان خوارشان کند که از مقنعه کنیزکان بی ارزش تر شوند.

بازگشت به سخن نخست

گویند: حسین بن علی (ع) مسلم بن عقیل را به کوفه گسیل داشت و او را فرمود که در خانه هانی بن عروه مرادی منزل کند و بنگرد که مردمان چگونه بر او جمع می شوند و خبر را برای حسین بنویسد. مسلم بن عقیل پوشیده به کوفه آمد و شیعیان پیش او آمدند و از ایشان بیعت گرفت و برای حسین نوشت که به کوفه آمدم و تاکنون که این نامه را برای تو می نویسم هیجده هزار تن از ایشان با من بیعت کرده اند. در آمدن شتاب فرمای که مانعی برای تصرف شهر نیست. چون نامه مسلم به حسین رسید حرکت خود را تندتر کرد تا به زباله رسید. فرستادگان مردم کوفه به حضورش آمدند و دیوانی آوردند که در آن نام صد هزار تن نوشته شده بود. در سالهای آخر حکومت معاویه، نعمان بن بشیر انصاری حاکم کوفه بود و هنگامی که معاویه به هلاکت رسید نعمان همچنان بر کار بود. یزید ترسید که نعمان اقدام به جنگ با حسین (ع) نکند، فرمانی برای عبیدالله بن زیاد بن ابوسفیان! که حاکم بصره بود نوشت و حکومت کوفه را هم به او سپرد و برای او نوشت که حسین آهنگ کوفه کرده است. اینک همچون پرندگان به پرواز در آی و پیش از او به کوفه برس.

عبیدالله بن زیاد همان دم شتابان بر پشت اسب پرید و چون به کوفه رسید به صورت ناشناس و در حالی که عمامه خود را به سر و چهره پیچیده بود وارد شهر شد و از میان بازار گذشت. مردم سفل و بازاریان همینکه او را دیدند پنداشتند حسین است که منتظر آمدنش بودند، و شروع به دویدن در رکاب او و بوسیدن دست و پایش کردند و به او می گفتند: ای پسر رسول خدا! سپاس خداوندی را که تو را به ما نمایاند. عبیدالله با خود گفت این گروه به شدت تباه شده اند. عبیدالله به راه خود رفت تا به مسجد رسید دو رکعت نماز گزارد و به منبر

رفت و چهره خود را گشود. مردم چون او را دیدند نخست به یکدیگر پناه بردند و سپس از گرد عیدالله پراکنده شدند. عیدالله بن زیاد در همان شب با همسر خود ام نافع دختر عمارة بن عقبه بن ابی معیط عروسی کرد و در همان شب فرستاده حسین (ع) را که نامش عبدالله بن یقطر بود و او را پیش مسلم گسیل داشته بود گرفته بودند و پیش عیدالله آوردند که او را کشت.

شریک بن اعور حارثی که از شیعیان علی بود همراه عیدالله بن زیاد از بصره به کوفه آمد. او هم در خانه هانی عروه منزل کرد. قضا را بیمار شد و عیدالله بدون اینکه بداند مسلم هم در خانه هانی است از شریک عیادت می کرد. اطرافیان مسلم سی مرد را آماده کردند که عیدالله را هنگامی که آن جا می آید بکشند. چون عیدالله آمد، شریک شروع به گفتن این جمله کرد که «چه انتظار می کشید چرا به سلمی سلام و تحیت نمی گوید، تشنه ام آبم دهید گرچه با آن جان دهم». عیدالله بن زیاد پرسید این چه می گوید؟ گفتند: هذیان می گوید. آن گروه هم به جنب و جوش آمدند، برای عیدالله شگفت انگیز آمد و بدگمان شد، از جای برجست و بیرون رفت.^۱ یکی از بردگان آزاد کرده و وابسته هانی را که از پاسبانان بود فراخواند و درباره موضوع از او پرسید. او عیدالله را آگاه کرد. عیدالله گفت: شاید چنین نباشد. حرکت کرد و چون به کاخ رسید هانی را که در آن هنگام نود و چند ساله بود احضار کرد و از او پرسید چه چیزی انگیزه تو بوده است که دشمن مرا پناه دهی و گرد او باشی؟ هانی گفت: ای برادرزاده حقی پیش آمد که از حق تو و خاندان تو به رعایت سزاوارتر است، عیدالله برجست و بازو بینی^۲ که در دست داشت چنان بر سر هانی کوفت که پیکان آن پرید و بر دیوار فرو نشست و مغز پیرمرد این سو و آن سو پاشید و همان دم درگذشت. این خبر به مسلم بن عقیل رسید. همراه حدود چهارصد تن از شیعیان! قیام کرد و از خانه بیرون آمد هنوز به قصر حکومتی نرسیده بود که فقط حدود شصت مرد همراهش مانده بود. در این هنگام که خورشید غروب کرده بود جنگ و ستیزی کنار میدان انجام دادند و سپس به مسجد درآمدند. یاران عیدالله بن زیاد شمار ایشان را بسیار پنداشتند و چون شب فرا رسید مسلم گریخت و به خانه زنی به نام طوعه که از قبیله کنده بود پناه برد. محمد بن اشعث بن قیس از این موضوع آگاه شد و عیدالله بن زیاد را آگاه ساخت. او

۱ و ۲. در بسیاری از منابع کهن این هر دو موضوع به گونه دیگر آمده است. برای نمونه به دبوری، اخبار الطول، ترجمه آن به قلم این بنده، ص ۶-۲۸۲ مراجعه فرمایید - م.

گروهی را به آنجا روانه کرد که مسلم را پیش او آوردند. عیدالله او را سخت سرزنش و نسبت به او درشتی کرد و فرمان به کشتن او داد. مسلم گفت: بگذار تا وصیت کنم. عیدالله گفت: آری وصیت کن. مسلم به عمر بن سعد بن ابی وقاص نگریست و گفت: مرا به تو نیازی است که میان من و تو پیوند خویشاوندی است. عیدالله گفت: بنگر که پسر عمویت چه نیازی دارد. عمر بن سعد برخاست و پیش مسلم رفت. مسلم بدو گفت: ای فلان! در این جا جز تو دیگری قرشی نیست، و اینک حسین بن علی است که به سوی تو فرا می‌رسد، فرستاده‌ای پیش او بفرست تا باز گردد که این قوم او را فریب داده و به او دروغ گفته‌اند و حيله ساخته‌اند. همانا اگر حسین کشته شود پس از او بنی‌هاشم را نظامی نخواهد بود. دیگر آنکه بر من وامی است که چون به کوفه آمده‌ام سندهام آن وام را از سوی من پرداخت کن. پیکرم را از این زیاد بگیر و به خاک سپار.

این زیاد از عمر بن سعد پرسید مسلم به تو چه گفت؟ عمر، این زیاد را از گفته‌های او آگاه ساخت. عیدالله گفت: او را بگو اموالت از خودت خواهد بود تو را از وصیت در آن باره باز نمی‌داریم. اما حسین، اگر او ما را رها کند ما به سوی او نخواهیم رفت! اما درباره پیکرش پس از اینکه او را کشتیم تو جهی نداریم که با پیکرش چگونه رفتار شود. عیدالله فرمان به کشتن مسلم داد و کشته شد.^۱

عبدالله بن زبیر اسدی^۲ در این باره چنین سروده است:

«اگر تاکنون ندانسته‌ای که مرگ چیست، میان بازار به - پیکر - هانی و پسر عقیل بنگر؛ پیکری را می‌بینی که مرگ رنگ آن را دگرگون ساخته است و فرو ریخته خونی را می‌بینی که همه سو روان است؛ فرمان امیر آن دو را فرو گرفت، داستان سربازار و گذرگاهها

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که محمد بن سعد مولف طبقات از محنت کشیدگان دوره محنت است و معاصر مأمون و معتصم و واثق عباسی، و به نظر می‌رسد که بسیاری از دانسته‌های خود را در شرح فاجعه کربلا به قلم نیاورده است. برای آگاهی دقیق از دلاوری و سرافرازی جناب مسلم بن عقیل مناسب است در منابع اهل سنت به بحث مستوفای طبری در تاریخ الطبری، ج ۵، تصحیح محمد بن ابوالفضل ابراهیم، بدون تاریخ، بیروت، ص ۹ - ۳۷۰ مراجعه کرد.

۲. عبدالله بن زبیر به فتح ز و کسر ب از شاعران نامور قرن اول هجری و روزگار حکومت امویان و مروانیان است. دیوان شعر او به همت بحیی الجبوری در بغداد منتشر شده است. شرح حال مفصل او در الاغانی، ج ۱۴، چاپ دارالکتب، ص ۶۲ - ۲۱۷ آمده است. ابوالفرج اصفهانی یکت بیت از این ابیات را در صفحه ۲۲۹ بدون آنکه به او نسبت دهد آورده است و گفته است شاعر شیعیان چنین سروده است. بدین سبب شاید همان احتمال طبری که می‌گوید گفته‌اند سراینده این ابیات فرزندق است صحیح باشد. شیخ مفید هم در او شاده، چاپ مرحوم سید کاظم موسی میاموی، تهران، ۱۳۷۷ ق، ص ۱۹۹ این ابیات را از عبدالله بن زبیر دانسته است.

شدند؛ نخست دلاوری را می‌بینی که شمشیر سرش را جدا کرده است و دیگری که کشته‌اش را از فراز بام بر زمین انداخته‌اند؛ مگر ممکن است اسماء پسر خارجه فزاری در زینهار سوار شود و حال آنکه مذحجیان خون کشته خود را از او طلب می‌کنند؛ اگر شما از برادر خود خون خواهی نمی‌کنید همچون روسپانی باشید که به بهای اندک خوشنود می‌شوند»^۱.

منظور شاعر از اسماء الهمالیج، اسماء بن خارجه فزاری است که عبیدالله بن زیاد او را همراه عمرو بن حجاج زبیدی پیش هانی فرستاده بود و آن دو سوگند خورده بودند که هانی در امان خواهد بود. هانی همراه آن دو پیش ابن زیاد آمد و ابن زیاد او را کشت. گوید: عمر بن سعد وام مسلم را پرداخت کرد، پیکر او را هم گرفت، کفن کرد و به خاک سپرد. به مردی هم هزینه راه پرداخت کرد و ناقه‌ای در اختیارش نهاد و او را پیش حسین گسیل داشت تا آنچه مسلم بن عقیل گفته است به آگهی حسین برساند. آن مرد حسین (ع) را در چهار منزل به کوفه مانده دید و خبر را به او رساند. عبیدالله بن زیاد سر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را پیش یزید بن معاویه فرستاد.

هنگامی که خبر کشته شدن مسلم و هانی به حسین (ع) رسید، پسرش علی اکبر گفت: پدر جان! برگرد که کوفیان اهل کدورت و مکر و بی‌وفایند و برای تو وفاداری نخواهند کرد. فرزندان عقیل به حسین گفتند: اینک هنگام بازگشت نیست و او را به حرکت تشویق کردند. حسین (ع) به یاران خود فرمود: خود می‌بینید که برای ما چه پیش آمده است و من این قوم را چنین می‌بینم که ما را به زودی خوار می‌سازند و یاری نخواهند داد، هر کس دوست می‌دارد که برگردد برود. در این هنگام کسانی که میان راه به حسین پیوسته بودند برگشتند و او همراه همان یارانی که از مکه با او بیرون آمده بودند و تنی چند از پیوستگان میان راه باقی ماند و شمار اسبهای ایشان فقط می و دو اسب بود.

۱. إن كنت لا تدرك الموت فانظري
تري جسدا قد غير الموت لونه
اصابهما أثر الامام فاصبحا
تري بطلا قد شتم السيف رأسه
أيركب اسماء الهماليج أبنا
فإن انتم لم تثاروا باخيكم

إلى هاني في السوف وابن عقیل
و نضح دم قد سأل كل مبل
احاديث من يهوى بكل سيل
و آخر يهوى من طمار قتل
و قد طلبته مذحج بقتل
فكونوا بغايا أرضيت بقتل

گوید: عبیدالله بن زیاد جنگجویان را فراهم آورد و دستور داد مقرری ایشان و افراد شرطه پرداخت شود. حصین بن تمیم طهوی را به قادسیه فرستاد و گفت: آن جا باش و هر ناشناسی را دیدی فروگیر.

حسین (ع) پیش از آن که خبر کشته شدن مسلم بن عقیل به او برسد، قیس بن مشیر اسدی را پیش او فرستاده بود. حصین بن تمیم او را گرفت و پیش عبیدالله فرستاد. ابن زیاد به قیس گفت: خداوند مسلم را کشت! اینک میان مردم برخیز و به دروغگوی پسر دروغگو دشنام بده، قیس به منبر رفت و گفت: ای مردم! من در منطقه حاجر از حسین بن علی جدا شدم و فرستاده و پیام رساننده او برای شمایم و او از شما یاری می جوید. عبیدالله فرمان داد قیس را از فراز قصر فرو افکندند و درگذشت.

حصین بن تمیم، حُزَین یزید یربوعی را که از قبیله بنی رباح بود همراه هزار تن به مقابله حسین گسیل داشت و گفت: همراه او حرکت کن و مگذار باز گردد تا به کوفه درآید و بر او سخت بگیر، حُزَین یزید چنان کرد.

حسین (ع) راه عذیب را پیش گرفت و در منطقه جوف که حدود نجف است آن جا که میان دو آب است فرود آمد و در منطقه قصر ابی مقاتل منزل ساخت، آن جا اندکی خوابید و شتابان بیدار شد و انالله بر زبان آورد و فرمود: هم اکنون در خواب سواری را دیدم که پا به پای ما روان است و می گوید این گروه می روند و مرگها در پی ایشان است و دانستم که خبر مرگ ما می دهد. حسین (ع) همچنان به راه خود ادامه داد تا در کربلاء فرود آمد و بانگرانی پرسید کجا فرود آمده ایم؟ گفتند: در کربلاء. فرمود: آری روز کرب و بلاء است. عبیدالله بن زیاد، عمر بن سعد بن ابی وقاص را که به حکومت ری و همدان گماشته

بود همراه چهار هزار مرد فرمان داد به سوی حسین برود. چون این فرمان به عمر بن سعد داده شد آن را خوش نداشت و از آن سر پیچید و از ابن زیاد خواست که او را از این کار معاف دارد. ابن زیاد به او گفت: با خدا عهد کرده ام که اگر به سوی حسین نروم و بر جنگ با او اقدام نکنی تو را از حکومت برکنار سازم و خانهات را ویران کنم و گردنت را بزنم! عمر بن سعد گفت: در این صورت انجام می دهم. افراد خاندان زهره پیش عمر بن سعد آمدند و گفتند: به خدا سوگندت می دهیم مبادا تو آن کسی باشی که جنگ با حسین را بر عهده بگیری که در آن صورت دشمنی میان ما و بنی هاشم پایدار خواهد ماند. عمر بن سعد پیش ابن زیاد برگشت و از او خواست از آن کار معافش دارد. ابن زیاد نپذیرفت. عمر

تصمیم گرفت و سوی حسین حرکت کرد.

در آن هنگام همراهان حسین (ع) پنجاه مرد بودند که بیست مرد دیگر هم از لشکریان به او پیوستند و نوزده مرد هم از خاندان حسین (ع) با او بودند. چون حسین علیه السلام، عمر بن سعد و همراهان او را که آهنگ جنگ با او را داشتند دید، به آنان چنین گفت:

هان! ای گروه! خدایتان رحمت کند سختم را بشنوید، برای ما و شما چه پیش آمده است. ای مردم کوفه این چه حال است که شما را پیش آمده است؟! گفتند: بیم آن داشتیم که مقرری ما از میان برود. فرمود: پاداشی که در پیشگاه خداوند است برای شما بهتر است، و اینک ای گروه ما را رها کنید تا به جایی که از آن آمده ایم بازگردیم. گفتند: راهی به این کار نیست. فرمود: رهایم کنید تا به ری بروم و با دیلمیان جهاد کنم. گفتند: راهی به این کار نیست. فرمود: رهایم کنید تا پیش یزید بن معاویه روم و دست در دست او گذارم. گفتند: نه ولی دست در دست عبیدالله بن زیاد بگذار - تسلیم او شو. فرمود: این یکی هرگز. گفتند: چیزی جز این برای تو نیست. و چون این خبر به عبیدالله رسید آهنگ آن کرد که دست از حسین بردارد و گفت: به خدا سوگند او متعرض چیزی از حکومت من نشده است و چنین می اندیشم که راه را بر او بگشایم و به هر کجا که می خواهد برود. شمر بن ذی الجوشن ضبابی به او گفت: به خدا سوگند اگر چنین کنی و مرد از دست تو بیرون شود هرگز این فرصت را به دست نخواهی آورد. و چون عبیدالله بن زیاد همتی جز این نداشت که بر حکومت عراق پایدار بماند برای عمر بن سعد چنین نوشت: «اینک که ریسمانهای ما او را پایبند شده است، امید به رهایی دارد و حال آنکه اینک هنگام رهایی نیست»^۲ و او را به جنگ برانگیخت و به شمر گفت: خود پیش عمر بن سعد برو، اگر آنچه را فرمان داده ام

۱. هر چند ممکن است که حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه برای اتمام حجت چنین گفتاری فرموده باشد ولی باید توجه داشت که بسیاری از مورخان بزرگ اهل سنت این موضوع را درست نمی دانند. شهاب الدین نویری در نهاية الارب، ج ۲۰، چاپ محمد رفعت فتح الله، قاهره، ۱۹۷۵ میلادی، ص ۴۲۹ از گفته عقبه بن سمعان به شدت و با سوگند جلاله می نویسد که می گفته است: هرگز چنین سخنی را سیدالشهدا بر زبان نیاورده است و فقط فرموده بگذارید به همان جا که از آن جا آمده ام بازگردم. و به ترجمه نهاية الارب، ج ۷، به قلم ابن بنده، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۷۳ مراجعه فرمایید. ابن ابی الحدید هم ضمن شرح خطبه ۵۱ در ج ۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۳۷۹ ق، ص ۲۴۹ در این باره مطلبی خواندنی دارد و به شرح همان خطبه در جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۲، به قلم ابن بنده، نشر نی، تهران، مراجعه فرمایید - م.

انجام داد و با حسین جنگ کرد چه بهتر و گرنه گردنش را بزَن و خود فرمانده مردم خواهی بود. گوید: گاهی یک یا دو سه مرد از کوفه آهنگ پیوستن به حسین (ع) می کردند و چون این خبر به عیدالله رسید از کوفه بیرون آمد و در نخیله لشکرگاه ساخت و عمرو بن حرث را به کارگزاری کوفه گماشت. عیدالله مردم را وادار به حرکت به نخیله کرد و پُل کوفه را در اختیار گرفت و اجازه نمی داد هیچ کس از آن بگذرد.^۱ ابن زیاد، حصین بن تمیم طهوی را به فرماندهی دو هزار سپاهی منصوب کرد و او را به مدد عمر بن سعد گسیل داشت. شمر بن ذی الجوشن ضبابی بعد از ظهر روز پنجشنبه نهم محرم سال شصت و یکم هجرت پس از نماز عصر با فرمانی که عیدالله به او داده بود پیش عمر بن سعد رسید و همان هنگام فرمان داده شد که لشکر سوار شوند و همگان سوار شدند. در آن هنگام حسین علیه السلام در حالی که زانوهای خود را در برگرفته بود جلو خیمه خود نشسته بود. و چون لشکر را در حال پیش آمدن دید به عباس بن علی بن ابی طالب فرمود: با آنان دیدار کن و پیرس چه پیش آمده است؟ عباس از آنان پرسید، گفتند: هم اکنون نامه امیر رسیده و فرمان داده است به شما ابلاغ کنیم که تسلیم فرمان او شوید یا جنگ را شروع کنیم. حسین (ع) فرمود: امشب را برگردید تا ما درباره پیشنهاد شما بیندیشیم، عمر بن سعد برگشت.

حسین علیه السلام در شب عاشوراء که شب جمعه بود یاران خویش را جمع کرد و پس از ستایش و نیایش خداوند متعال و نام بردن از پیامبر (ص) و کرامتی که خداوند با پیامبری به آن حضرت ارزانی فرموده و نعمتی که در پناه او به امت عنایت کرده است چنین

۱. بلاذری در انساب الاشراف، ص ۱۶۶ نوشته است که چون خبر آمدن حسین علیه السلام به سوی کوفه به ابن زیاد رسید حصین بن اسامه تمیمی را که از خاندان بنی جشیش بن مالک بن حنظله و فرمانده شرطه بود به قادیسیه فرستاد و او میان قادیسیه و خفان و قطفطانه و لعلع سپاهیان و سوارکاران خود را مستقر کرد. همو در صفحه ۱۷۳ می نویسد: ابن زیاد فرمان داد که فاصله میان واقعه تا راه شام و بصره زیر نظر گرفته شود و به هیچ کس اجازه آمد و شد داده نشود. در صفحه ۱۷۸ می نویسد: ابن زیاد به مردم فرمان داد که باید در لشکرگاه نخیله حاضر شوند و نباید هیچ کس از سرشناسان و سرپرستان و بازرگانان و ساکنان کوفه از حضور با من در لشکرگاه خودداری کنند و هر کس را پس از امروز پیدا کنیم که از حضور خودداری کرده است از حساب او تبری می جویم. او در صفحه ۱۷۰ نوشته است: ابن زیاد، عمرو بن حرث را به جانشینی خود در کوفه گماشت. او به قعقاع بن سوبیدین عبدالرحمان بن بجیر منقری دستور داد با گروهی سوار در کوفه گردش کند. او مردی از قبیله همدان را پیدا کرد که برای مطالبه میراث خود به کوفه آمده بود. او را گرفت و پیش ابن زیاد فرستاد که ابن زیاد او را اعدام کرد. بدین گونه در کوفه هیچ مرد بالنی باقی نماند مگر آن که به لشکرگاه پیوست. ابن زیاد دیده بانها و برجهای مراقبت فراهم آورد که مبادا کسی از لشکرگاه کناره گیرد و به حسین علیه السلام پیوندد.

فرمود: همانا که من گمانی جز این ندارم که این گروه فردا با شما جنگ و کشتار می‌کنند و اینک به همه شما اجازه می‌دهم که بروید و همگان از بیعت من آزاد خواهید بود. اکنون این شب شما را فرا گرفته است هر کس می‌تواند مردی از افراد خانواده مرا هم با خود همراه سازد و در این تاریکی پراکنده شوید، «تا خداوند گشایشی یا فرمان دیگری از پیشگاه خود فراهم فرماید و آنان بر آنچه در دل نهان دارند پشیمان گردند»^۱ و جز این نیست که این گروه مرا جستجو می‌کنند و چون مرا ببینند از تعقیب و جستجوی شما خودداری می‌کنند. در این هنگام افراد خاندان حسین علیه السلام گفتند: خداوند ما را پس از تو باقی ندارد و باید آنچه به تو می‌رسید به ما هم برسد. همه یاران او هم همین گونه گفتند. فرمود: با این نیت که دارید خداوندتان بهشت را پاداش دهد.

ابو عاصم ضحاک بن مخلد شیبانی از سفیان، از ابوالجحاف از پدرش به ما خبر داد که: «مردی از یاران حسین (ع) که از انصار بود به حضورش آمد و گفت: وای بر عهده من است. حسین فرمود: هر کس که وام دار است نباید همراه من جنگ کند.

علی بن محمد مدائنی از ابوالاسود عبدی، از اسود بن قیس عبدی به ما خبر داد که: «به محمد بن بشیر حضر می‌گفته شد: پسر تو در مرز ری اسیر شده است. گفت: او و خودم را در پیشگاه خدا به حساب می‌آورم نه دوست می‌داشتم که او اسیر شود و نه این را دوست می‌دارم که پس از او زنده بمانم. چون حسین علیه السلام این گفتار او را شنید فرمود: خدایت رحمت کند تو از بیعت من آزادی، برای رهایی پسر تو اقدام کن. او گفت: هرگز، اگر از تو جدا شوم باید که درندگان مرا زنده از پای درآورند. حسین فرمود: در این صورت این جامه‌ها را به پسر دیگری بده که با فروش آنها برای رهایی برادرش بهره‌بردار. و پنج جامه به او عنایت کرد که ارزش هزار دینار داشت»^۲.

۱. بخشی از آیه ۵۱، سوره پنجم - مائده.

۲. ابن عساکر به شماره ۲۰۰ از ابن سعد نقل کرده و نام این شخص را همچنین محمد بن بشیر نوشته است. ولی ظاهراً کلمه محمد زائد است و این شخص بشیر بن عمرو حضر می‌کندی بوده است که در انساب الاشراف، ص ۱۹۶ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۵ آمده است.

بازگشت به سخن نخست

و چون حسین که رحمت خدا بر او باد شب روزی را که در آن کشته شد به بامداد رساند به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت:

پروردگارا! تو در همه گرفتاریها مایه اعتماد و در هر دشواری مایه امید منی، تو خود بر هر کاری که بر من فرود آید تکیه گاه من و خود بخشنده هر نعمت و صاحب همه نکوییهایی. آن گاه خطاب به عمر بن سعد و سپاهیان او چنین فرمود: شتاب مکنید تا از خبر خود شما را آگاه کنم، به خدا سوگند من پیش شما نیامدم مگر پس از آنکه نامه‌های برگزیدگان شما به من رسید که سنت از میان رفته و مرده است و نفاق دندان نشان می‌دهد و اجرای حدود تعطیل شده است، پیش ما بیا شاید خدای تبارک و تعالی به دست تو امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به صلاح آورد. اینک پیش شما آمده‌ام و اگر آن را ناخوش می‌دارید از پیش شما برمی‌گردم. وانگهی به خود باز گردید و بنگرید آیا کشتن من به صلاح شماست و آیا ریختن خون من برای شما رواست؟ آیا من پسر دختر پیامبر شما و پسر پسر عموی او نیستم؟ آیا من پسر کسی نیستم که از لحاظ ایمان نخستین مومن است. آیا حمزه و جعفر و عباس عموهای من نیستند؟ مگر این گفتار رسول خدا (ص) که درباره من و برادرم فرموده است «این دو سروران جوانان بهشتی اند» به اطلاع شما نرسیده است؟ اگر مرا تصدیق می‌کنید چه بهتر و گر نه از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و انس بن مالک و زید بن ارقم بپرسید. شمر بن ذی الجوشن گفت: هر کس آنچه را تو می‌گویی بفهمد خدا را بر هوای دل خود عبادت می‌کند! در این هنگام حربن یزید که فردی از خاندان بنی رباح بن ربوع بود روی به عمر بن سعد کرد و گفت: آیا تو با این مرد جنگ خواهی کرد؟ گفت: آری. حر گفت: آیا در هیچ یک از پیشنهادها که عرضه داشت خشنودی نیست؟ عمر پاسخ داد که اگر فرمان با خودم می‌بود چنان می‌کردم. حر گفت: سبحان الله چه رفتاری بزرگی است که پسر دختر رسول خدا (ص) این پیشنهادها و سخنان را به شما عرضه می‌دارد و نمی‌پذیرید. حربن زیاد رباحی به حسین (ع) پیوست و همراه او جنگ کرد تا کشته شد. متوکل لیشی شاعر^۱ در این باره چنین سروده است:

۱. متوکل بن عبدالله لیشی از شاعران قرن اول هجری و از شاعرانی است که ابوتمام در حماسه دو قطعه از اشعار او را آورده است. از شرح حال و تاریخ مرگ او اطلاع دقیقی در دست نیست. به زرکلی، الاعلام، ج ۶، ص ۱۵۶ مراجعه فرمایید.

«چه نیکو آزاده‌ای که چون حسین او را فراخواند، همان بامداد جان خود را بخشید».^۱

حسین (ع) خطاب به عمر بن سعد گفت: همانا به خدا سوگند بر آنچه که می‌بینی روزی پیش خواهد آمد که تو را ناخوشایند خواهد بود. سپس دستهای خود را به سوی آسمان برافراشت و عرضه داشت: پروردگارا! مردم عراق مرا فریب دادند و نسبت به من مکر ورزیدند و نسبت به حسن (ع) هم کردند آنچه کردند. کردگارا کارشان را پراکنده ساز و شمارشان را از بن برانداز.

عمر بن سعد بر حسین (ع) هجوم آورد و نخستین کس که دست به جنگ یازید یکی از بردگان عبیدالله بن زیاد به نام سالم بود که از صف بیرون آمد و تیرانداخت و هم‌اورد خواست، عبدالله بن تمیم بن ... به جنگ او بیرون شد و او را کشت.^۲ در این هنگام حسین (ع) در حالی که جُبه خنجر خاکستری بر تن داشت برابر خیمه خود نشسته بود و تیرها بر چپ و راست او فرو می‌بارید و پسرک سه ساله‌ای از او کنارش بود. عقبه بن بشر اسدی تیری بر او زد و کودک را کشت.

عبدالله بن عقبه غنوی تیری بر ابوبکر بن حسین (ع) زد و او را کشت.^۳ سلیمان بن قته در این باره چنین سروده است:

«قطره‌ای از خونهای ما بر دامن قبیله غنی است و قطره‌ای دیگر بر دامن قبیله اسد شمرده می‌شود و به یاد می‌آید»^۴

۱. لَنَيْتُمُ الْحَرَّ حَرْبِي رِيَّاحٌ وَ حَزُّ عِنْدَ مُشْتَبِكِ الرِّمَاحِ
و نعم الحر ناداه حسين فجاء بنفسه عند الصباح

در باره‌ای از منابع مصراع دوم بیت اول « صبور ... » ضبط شده است.

۲. در متن همچنین نقطه چین است.

۳. میان پسران حضرت سیدالشهداء کسی به نام ابوبکر نیست. خود محمد بن سعد هم در فصل فرزندان آن حضرت از ابوبکر نام نبرده است. بدین جهت پذیرفتن این روایت دور از احتیاط است - م.

۴. وَ عِنْدَ غَنِي قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا وَ فِي اسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَ تُذَكَّرُ

سلیمان بن قته از شاعران قرن اول و دوم هجری و از مرثیه سرایان حضرت سیدالشهداء علیه السلام است. نقل همین بیت از او در طبقات نشانی از ناموری اوست. از شرح حال او آگهی چندانی نداریم. ابن شهر آشوب در معالم العلماء، چاپ نجف، ۱۳۸۰ ق، ص ۱۵۲ او را در زمرة شاعران متقی نام برده است. مرحوم امین در اعیان الشیعه، ج ۱، بیروت ۱۴۰۳ ق، ص ۱۶۹ و مرحوم حاج شیخ عباس قمی در الکئی والالقباب، ج ۱، چاپ صیدا، ۱۳۵۷ ق، ص ۳۷۱ چند سطری درباره او نوشته‌اند - م.

گوید: در این هنگام حسین (ع) جامه جنگی پوشید و یارانش بر گرد او جنگ کردند تا همگی کشته شدند. حسین علیه السلام که محاسن خود را خضاب فرموده بود و عمامه سیاه بسته بود جنگ می کرد جنگی که شایسته سوارکاری دلیر است. گوید: مردی از شامیان، علی اکبر پسر حسین (ع) را که مادرش آمنه دختر ابی مژة بن عروة بن مسعود ثقفی بود و مادر آمنه دختر ابوسفیان بن حرب بوده است فرا خواند - یعنی حضرت علی اکبر نوه عمه یزید بوده است؟! - و گفت: تو را با امیرالمؤمنین خویشاوندی نزدیک و پیوند است اگر می خواهی امانت می دهیم و در زینهار می هر کجا می خواهی برو. علی اکبر پاسخ داد که خویشاوندی نزدیک با رسول خدا برای رعایت شایسته تر از خویشاوندی ابوسفیان است و سپس بر او حمله کرد و این رجز را می خواند:

«من علی پسر حسین پسر علی ام، سوگند به خانه خدا که ما از شمر و عمر بن سعد و پسر زیاد به پیامبر سزاوارتریم»^۱

گوید: مردی از قبیله عبدالقیس به نام مژة بن منقذ بن نعمان بر علی اکبر حمله کرد و بر او نیزه زد. علی اکبر را که سخت زخمی بود از زمین برداشتند و نزدیک پدر بردند، حسین فرمود: پسر من تو را کشتند؟ پس از تو خاک بر سر این جهان باد، و او را در آغوش کشید تا درگذشت. در این هنگام حسین (ع) به پیشگاه کردگار چنین عرضه داشت:

«پروردگارا ما را فراخوانند که یاری دهند نه تنها یاری ندادند که کشتند، پروردگارا! باران آسمان را از ایشان باز دار و آنان را از برکتهای زمین محروم دار و اگر ایشان را روزگاری مهلت و نعمت می دهی پراکنده شان ساز و گروه گروه فرمای و والیان را از آنان هرگز خشنود مدار.

در این هنگام پسری از پسران حسین دوان دوان آمد و بر دامن حسین نشست. مردی او را نشانه گرفت و تیری انداخت که برگلوی کودک نشست و او را کشت. حسین به پیشگاه خدا عرضه داشت: پروردگارا اگر پیروزی را از ما باز داشته ای چنان دار که سرانجام آن پسندیده باشد و انتقام ما را از گروه ستمگر بگیر.

گوید: قاسم بن حسن بن علی که نوجوانی بود و پیراهن بر تن داشت و کفش معمولی

۱. انا علی بن حسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی

من شمر و عمرو ابن الدعی

بر پا، و بند کفش چپ او پاره شده بود به میدان رفت. عمرو بن سعید از دی بر او حمله برد و شمشیری بر او زد که بر زمین افتاد و بانگ برداشت که ای عمو جان! حسین بر آن مرد حمله کرد و شمشیر بر او زد. عمرو بن سعید دست خود را سپر قرار داد و ضربت حسین دست او را از آرنج جدا کرد و آن مرد بر زمین افتاد. گروهی از سواران کوفه برای بردن عمرو آمدند که حسین بر آنان حمله کرد و آنان به جست و خیز پرداختند و پیکر قاسم را چندان کوفتند که درگذشت. حسین (ع) بر بالین قاسم ایستاد و فرمود: بسیار بر عمویت گران است که او را فراخوانی و نتواند اجابت کند یا اجابت کند و سودی نداشته باشد، آن هم به گاهی که خونخواهان او بسیار و یارانش اندک اند. آنان که تو را کشتند از رحمت خدا دور باشند. آن گاه فرمان داد پیکر قاسم را برداشتن و در حالی که پاهایش بر زمین کشیده می شد بردند و کنار پیکر علی اکبر نهادند.

حسین علیه السلام تشنه شد و آب خواست. با یاران و همراهان او آب نبود. مردی برای او آب آورد گرفت که بیاشامد، حصین بن تمیم تیری بر او زد که بر دهانش نشست. حسین علیه السلام خونها را با دست خود گرفت و خدای را ستایش می کرد. حسین علیه السلام برای رسیدن به کرانه فرات آهنگ آبشخور کرد. مردی از خاندان ابان بن دارم گفت: میان او و آب مانع شوید. گروهی از لشکر در حالی که همان مرد ابانی پیشاپیش آنان بود میان حسین و آب مانع شدند. حسین عرضه داشت: پروردگارا او را تشنه بدار. آن مرد تیری زد که برگلوی حسین نشست، و چون حسین (ع) تیر را بیرون کشید خون کف دستش را آکنده ساخت و عرضه داشت: بار خدایا از آنچه این گروه انجام می دهند به پیشگاه تو شکایت می کنم. گوید: چیزی نگذشت که آن مرد ابانی چنان گرفتار تشنگی شد که کوزه و قدح آب برای او می آوردند چند کوزه و قدح را می نوشید و همینکه کاسه را از دهانش برمی داشتند فریاد برمی آورد که آبم دهید تشنگی مرا کشت و بر همان حال بود تا هلاک شد. شمر بن ذی الجوشن آمد و خواست پیش از کشتن حسین خیمه و خرگاهش را به تاراج برند. حسین فرمود: پس از ساعتی دیگر خیمه و خرگاه من برای شما خواهد بود. اینک آن را از تجاوز سفلگان و فرومایگان خود بازدارید، اگر دین ندارید در دنیای خود آزاده باشید. شمر گفت: ای پسر فاطمه! این حق برای تو خواهد بود.

گوید: و چون یاران و افراد خاندان حسین کشته شدند، مدت زیادی از آن روز را همچنان بر پای بود و هر کس هم آهنگ او می کرد برمی گشت تا آن که پیادگان او را

محاصره کردند. گوید: هرگز کسی را با آن همه اندوه و زخم چنان پایدار و دل استوار ندیده بودیم که در همان حال همچون سوارکاری دلیر جنگ می کرد و هرگاه بر آنان می تاخت همگی از برابرش چنان می گریختند که گله های بز از شیر و حمله اش می رمند. بخشی از روز را بر همین حال سپری کرد، مردم هم این دست و آن دست می کردند و خوش نمی داشتند بر او بتازند، شمر بن ذی الجوشن بر آنان فریاد کشید که مادرهایتان بر سوگنان بگریزند، منتظر چه چیزی از اوید، بر او حمله برید. نخستین کسی که به حسین نزدیک شد زرعه بن شریک تمیمی بود که شمشیری بر دوش چپ او زد و حسین چنان شمشیری بر دوش او زد که او را بر خاک افکند. در این هنگام سنان بن انس نخعی به جنگ با او پرداخت و نخست نیزه ای بر بیخ گردن حسین زد و سپس آن را بیرون کشید و بر استخوانهای سینه اش زد و حسین علیه السلام با پیشانی بر خاک افتاد. سنان برای جدا کردن سر او از اسب پیاده شد. خوئی بن یزید اصبحی هم با او پیاده شد و سرش را جدا کرد و پیش عیدالله بن زیاد برد و این دو بیت را خواند: «بررکاب من زر و سیم فرو ریز که من پادشاه گرانقدر را کشتم؛ برترین مردم از لحاظ پدر و مادر و برترین آنان را به هنگام بیان نسب کشتم». گوید: عیدالله چیزی به او نداد.^۲

بر پیکر حسین (ع) سی و سه زخم یافتند و در جامه هایش نشان یکصد و ده و چند تیر و شمشیر. او که خدایش از او خشنود باد به روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک کشته شد و در آن هنگام پنجاه و شش سال و پنج ماه از عمرش سپری شده بود. جعفر بن محمد می فرموده است: حسین علیه السلام در حالی کشته شد که پنجاه و هشت سال داشت. همراه حسین (ع) هفتاد و دو تن کشته شدند و از یاران عمر بن سعد هشتاد و هشت تن هلاک شدند. آنان که همراه حسین بن علی که خدای از هر دو خشنود باد کشته شدند بدین شرح اند:

۱. حسین بن علی ابی طالب که خدای از او خشنود باد. او راسنان بن انس نخعی کشت و خوئی بن یزید اصبحی نفرین شده سرش را از پیکر جدا کرد.

۲. عباس بن علی - عباس اکبر - که او را زید بن رقاد جنبی و حکیم سبسی از قبیله طی کشتند.

۱. أَوْفَرُ رَكَابِي فَقَهٌ وَ ذَهَابٌ أَنَا قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبِ

قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أَمَّا وَ ابْنَا وَ خَيْرَهُمِ اذِينَ بَنُو النَّسَبِ

۲. این موضوع را سبط ابن جوزی در تذکرة خواص الأئمة، ص ۲۵۶، از طبقات ابن سعد آورده است.

۴ و ۳. جعفر اکبر و عبدالله پسران امیرالمومنین علی که هر دو را هانی بن ثبیت حضرمی کشته است. عباس به دو برادر خود جعفر و عبدالله می‌گفته است پیش از من به جنگ روید که چون کشته شوید من میراث بر شما باشم و چون من پس از شما کشته شوم فرزندانم از من میراث برند و اگر من پیش از شما کشته شوم و سپس شما کشته شوید، میراث بر شما محمد بن حنفیه خواهد بود. آن دو که بدون فرزند بودند پیش رفتند و کشته شدند و عباس پس از ایشان کشته شد.

۵. عثمان بن علی، که خولّی بن یزید تبری بر او زد که او را از پای درآورد و مردی از خاندان ابان بن دارم سر از پیکرش جدا کرد.

۶. ابوبکر بن علی که گفته می‌شود با ضربه خوردن به گیجگاه هایش کشته شده است.

۷. محمد اصغر بن علی که مادرش کنیزی بوده است و مردی از خاندان ابان بن دارم او را کشته است.

۸. علی اکبر بن حسین که او را مرّة بن نعمان عبدی کشته است.

۹. عبدالله بن حسین که او را هانی بن ثبیت حضرمی کشته است.

۱۰ و ۱۱. جعفر بن حسین و ابوبکر بن حسین که آن دو را عبدالله بن عقبه غنوی کشته است.

۱۲. عبدالله بن حسین که او را حرمله کاهلی از قبیله بنی اسد کشته است.

۱۳. قاسم بن حسن که او را سعید بن عمرو ازدی کشته است.

۱۴. عون بن عبدالله بن جعفر که او را عبدالله بن قطبه طائی کشته است.

۱۵. محمد بن عبدالله بن جعفر که او را عامر بن نهشل تمیمی کشته است.^۱

۱۶. مسلم بن عقیل بن ابی طالب که عیدالله بن زیاد او را در کوفه اعدام کرد.

۱۷. جعفر بن عقیل که او را بشر بن حوط همدانی و گفته‌اند عروّه بن عبدالله خثعمی کشته است.

۱۸. عبدالرحمان بن عقیل که او را عثمان بن خالد بن اسیر جهنی و بشر بن حوط کشته‌اند.

۱۹. عبدالله بن عقیل که مادرش کنیزی بوده است و او را عمرو بن صبح صدائی کشته است و گفته‌اند اسید بن مالک حضرمی او را کشته است.

۲۰. محمد بن ابی سعید بن عقیل که او را لقیط جهنی و مردی از خاندان ابولهب که نامش را برای ما نگفته‌اند کشته‌اند.

۱. عون و محمد پسران حضرت زینب سلام الله علیها بوده‌اند - م.

۲۱. مردی از خاندان ابوسفیان بن حارث عبدالمطلب که شاعری به ابوالهیاج معروف بوده است.
 ۲۲. سلیمان برده آزاد کرده حسین بن علی (ع) که سلیمان بن عوف حضرمی او را کشته است.
 ۲۳. منجیح که او هم برده آزاد کرده حسین (ع) بوده است.
 ۲۴. عبدالله بن یقطر برادر شیرین حسین علیه السلام که او را در کوفه از فراز قصر به زیر افکندند و کشته شد و او همان کسی است که درباره اش گفته اند «دیگری کشته از فراز کاخ فرو افکنده شد»^۱.

افراد دیگری که همراه حسین که خدایش از او خشنود باد کشته شده اند از قبائل عرب بودند. از هر قبیله دو یا سه تن که با او پایداری کرده بودند. دو پسر عبدالله بن جعفر که دو نوجوان بودند و هنوز به بلوغ نرسیده بودند به منزل و همسر عبدالله بن قطبه طائی پناه بردند. عمر بن سعد به جار زن خود فرمان داده بود که جار بزند که هر کس سر یک تن از یاران حسین را بیاورد هزار درم جایزه اش خواهد بود. و چون عبدالله بن قطبه به خانه آمد همسرش او را گفت دو پسر بچه به ما پناه آورده اند آیا می توانی آن دو را به مدینه و پیش خانواده شان گسیل داری و به شرف برسی؟ گفت: آری آن دو را به من نشان بده و همینکه آنان را دید هر دو را کشت و سرهایشان را پیش عبدالله بن زیاد برد و عبدالله چیزی به او نداد. عبدالله گفت: دوست می داشتم آن دو را در حالی که زنده بودند پیش من می آورد و بر عبدالله بن جعفر منت می نهادم - آنان را زنده پیش او می فرستادم. چون این خبر به عبدالله بن جعفر رسید، گفت: دوست می داشتم عبدالله بن قطبه آن دو را زنده پیش من می آورد و دو میلیون درم می دادمش.^۲

از افراد خانواده حسین علیه السلام که همراهش بودند فقط پنج تن جان به در بردند که عبارتند از:

۱. علی بن حسین اصغر - حضرت زین العابدین علیه السلام - که بیمار و همراه زنهایش بود و او

۱. «و آخر یهوی من طمار قتیل» پیش از این ضمن شرح اعدام دو شهید بزرگوار مسلم و هانی ملاحظه فرمودید که ابن سعد گفته است عبدالله بن زبیر اسدی این شعر را درباره آنان سروده است. برخی از این نامها که ابن سعد در طبقات ثبت کرده است در خور تأمل است و باید به منابع دیگر مراجعه کرد - م.

۲. برای اطلاع بیشتر و دقیق تر از نام شهیدان کربلا رضوان الله تعالی علیهم در منابع کهن به ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۵۱-۶ و در منابع میانه به مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، تهران، ۱۳۸۵ ق، ص ۷۳-۶۵ و در منابع تازه به سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۱، چاپ ۱۴۰۳ ق، بیروت، ص ۱۲-۶۱۰ مراجعه فرمایید - م.

- پدر همه سادات حسینی در این روزگار است.
۲. حسن بن حسن بن علی - حسن مثنی - که اعقاب او باقی هستند.
۳. عمرو بن حسن بن علی که از او نسلی باقی نیست.
۴. قاسم بن عبدالله بن جعفر.
۵. محمد اصغر پسر عقیل که این پنج تن را ناتوان شمردند و همراه زنهای خاندان حسین (ع) پیش عبدالله بن زیاد بردند.
- زنهای خانواده حسین بن علی عبارتند از :
- ۱ و ۲. زینب و فاطمه دختران علی بن ابی طالب.
- ۳ و ۴. فاطمه و سکینه دختران حسین بن علی.
۵. رباب دختر اُنیف از قبیله کلب که همسر حسین (ع) و مادر سکینه و عبدالله بن حسین است که عبدالله کشته شده است.
۶. ام محمد دختر حسن بن علی که همسر علی بن حسین بوده است.
- و گروهی از بردگان آزاد کرده و بردگان و کنیزکان که آنان را همراه سر حسین بن علی و سرهای شهیدانی که همراه او کشته شده بودند و خدای از همه شان خشنود باد پیش عبدالله بن زیاد آوردند.
- و چون حسین که خدایش از او خشنود باد کشته شد سلاح و جامه و خیمه و خرگاهش را به تاراج بردند. شمشیرش را فلافس نهشلی و شمشیر دیگرش را جُمیع بن خلق اودی ربودند. شلوارش را بخرین کعب تمیمی بدبخت نفرین شده در ربود و پیکرش را برهنه رها ساخت. قطیفه او را قیس بن اشعث بن قیس کندی به تاراج برد و از آن پس او را قیس قطیفه می گفتند. کفشهای او را اسود بن خالد اودی به تاراج برد و عمامه اش را جابر بن یزید. شب کلاه او را که خز بود مالک بن بشیر کندی در ربود.
- مردی از عراقیان در حالی که می گریست زیورهای فاطمه دختر حسین را از تن او بیرون می کشید. فاطمه می گفت: چرا می گری؟ گفت: زیور دختر رسول خدا را می ربایم، گریه نکنم؟ گفت: رها کن. پاسخ داد ترسم از آن است که کس دیگر آن را بریاید.
- علی اصغر - حضرت زین العابدین - پسر حسین بیمار و فرو افتاده در بستر بیماری بود. شمر بن ذی الجوشن بدبخت نفرین شده گفت: این را بکشید. مردی از یارانش گفت: ای سبحان الله! آیا این جوان بیمار را که در جنگ شرکت نکرده است می کشی؟ در این هنگام

عمر بن سعد آمد و گفت: متعرض این زنان و این بیمار مشوید.

علی بن حسین گفته است: مردی از آنان مرا پناه داد و پنهان ساخت و نیکو میهمانداری کرد. هر گاه پیش من می آمد می گریست و چون آهنگ رفتن می کرد می گریست. آن چنان که با خود می گفتم اگر پیش کسی وفایی باشد پیش همین است. و چون جار زن ابن زیاد جار زد که هر کس علی بن حسین را بیابد و او را بیاورد سیصد درم جایزه برایش نهاده ایم، به خدا سوگند در این هنگام پیش من آمد و در حالی که می گریست دستهایم را به گردنم بست و می گفت: سخت می ترسم. و به خدا سوگند مرا همچنان دست بسته بیرون آورد و به آنان تسلیم کرد و سیصد درم را گرفت و من به درمها می نگریستم.

گوید: مرا گرفتند و پیش ابن زیاد بردند، پرسید نامت چیست؟ گفتم: علی بن حسین. گفت: مگر خداوند علی را نکشته است؟ گفتم: برادری به نام علی داشتم بزرگتر از من بود مردم او را کشتند. گفت: نه که خدای او را کشته است. گفتم: «خداوند است که به هنگام مرگ جانها را می گیرد»^۱.

ابن زیاد فرمان به کشتن او داد. زینب دختر علی فریاد برآورد که ای پسر زیاد همین اندازه از خونهای ما - که ریخته ای - تو را بس است و به خدایت سوگند می دهم که اگر او را می کشی مرا هم با او بکش. ابن زیاد او را رها کرد.

گوید: عمر بن سعد سر حسین (ع) را همراه خوئی بن یزید اصبحی پیش ابن زیاد فرستاد. و چون فرمان داد که بازماندگان و باروبنه حسین را به کوفه برند زنان و کودکان را بردند و چون ایشان را از کنار کشته شدگان گذر دادند بانویی از آنان فریاد برآورد که یا محمد! این حسین است که در خون پییده بر این صحرا افتاده است و زنان و خاندانش اسیران هستند، هیچ دوست و دشمنی نماند مگر آنکه خمیده به گریه افتاد.

چون آنان را پیش ابن زیاد درآوردند، پرسید این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی بن ابی طالب است. ابن زیاد او را گفت: کردار خداوند را با خاندان خود چگونه دیدی؟ گفت: قلم سرنوشت شهادت را بر ایشان نگاشته بود به سوی خوابگاه خود دلیرانه به میدان رفتند^۲ و خداوند به زودی ما و تو و ایشان را - برای حساب - جمع خواهد فرمود. ابن زیاد گفت: سپاس خداوندی را که شما را کشت و سخن شما را دروغ ساخت. زینب گفت:

۱. بخشی از آیه ۴۲، سوره سی و نهم - زمر.

۲. برگرفته از بخشی از آیه ۱۵۴، سوره سوم - آل عمران است.

سپاس خداوندی را که ما را به محمد گرامی داشت و سخت پاک و پاکیزه گرداند.
و چون سرها را پیش عیدالله بن زیاد نهادند با چوبدستی کوتاهی که در دست داشت
به کوبیدن بر دهان حسین (ع) پرداخت و این بیت را می خواند:
«از مردانی گران سنگ که برای ما گرامی بودند سرهایی شکافتیم و آنان ستمگرتر و
نافرمان تر بودند»^۱

زید بن ارقم به او گفت: ای کاش این چوبدستی را کنار بگذاری که پیامبر (ص) دهان
خود را همانجا می نهاد که چوبدستی قرار دارد.^۲

سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از انس بن مالک برای ما نقل کرد
که می گفته است: «هنگامی که سر حسین را که خدایش از او خشنود باد پیش عیدالله بن
زیاد آوردند حاضر بودم. ابن زیاد با چوبدستی که همراه داشت شروع به کوبیدن به
دندانهای حسین کرد و می گفت: چه نیکو دندان بوده است. گفتم: به خدا سوگند اینک تو را
افسرده و بدحال می کنم. همانا که من خود دیدم رسول خدا (ص) همین جای چوبدستی تو
را می بوسید. گویند: عیدالله فرمان داد سر حسین علیه السلام را بر نیزه نصب کردند.
عطاء بن مسلم از قول کسی که به او خبر داده بود، از عاصم بن ابی النجود، از
زربن حبیش به ما خبر داد که می گفته است: «نخستین سر که بر نیزه نصب و برافراشته شد سر
حسین بود.»

واقدی از عیسی بن عبدالرحمان سلمی، از شعبی برای ما نقل کرد که می گفته است
: «نخستین سر که در اسلام از جایی به جای دیگر برده شد سر حسین بود.
واقدی از شیبان، از جابر، از عامر برای ما نقل کرد که می گفته است: «پس از کشته
شدن حسین بن علی (ع) سرش را دیدم که سپیدی بن موهایش از خضاب مشخص بود.
گوید: عیدالله بن زیاد فرمان داد بازماندگان حسین را در کاخ خودش باز دارند.

۱. در متن درست نبود از ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، ص ۵۴۲ و عقدالفرید، ج ۴، چاپ
مصر، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۳۸۲ اصلاح شد. بیت از حصین بن حُمام شاعر دوره جاهلی است که حدود ده سال پیش از
هجرت درگذشته است. به الاعلام، ج ۲، ص ۲۸۸ مراجعه فرمایید.

۲. ابن مطلب و مطلب بعد از بخاری در بخش بدء الخلق صحیح بخاری، و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۶۵۹، به شماره
۳۷۷۸ با سلسله سند دیگری، و ابوبکر شافعی در المغیلات، و ابن عساکر در بخش زندگی امام حسین در صفحه ۳۰ به
شماره ۴۸ و بسیاری دیگر آورده و توضیح داده اند.

ابو خالد ذکوان^۱ به ابن زیاد گفت: مرا آزاد بگذار تا این سرها را به خاک بسپارم. اجازه داد و ذکوان سرها را کفن کرد و در ناحیه جَبَّانَه - گورستان عمومی - به خاک سپرد و سپس سوار شد و رفت و پیکرهای آنان را هم کفن کرد و به خاک سپرد.

زهیر بن قین همراه حسین (ع) کشته شده بود. همسر زهیر به یکی از غلامان زهیر که نامش شجره بود گفت: برو و پیکر مولای خودت را کفن کن. شجره می گوید: چون آن جا رسیدم دیدم پیکر حسین (ع) بی کفن افتاده است. گفتم چگونه ممکن است مولای خود را کفن کنم و پیکر حسین را بر این حال رها کنم. حسین را کفن کردم و برگشتم و به همسر زهیر گفتم که چه کرده ام. گفت: چه نیکو کردی. کفنی دیگر به من داد و گفت: اینک برو مولای خودت را کفن کن و چنان کردم. عمر بن سعد آمد و چون وارد کوفه شد گفت: هیچ کس پیش خانواده خود بدتر از من برنگشته است. از ابن زیاد اطاعت کردم و خدا را عصبان و رزیدم و پیوند خویشاوندی را گسستم!

گوید: فرستاده ای از یزید بن معاویه رسید و فرمان او را برای گسیل داشتن بازماندگان و زنان و افراد خاندان حسین (ع) به شام به عبیدالله ابلاغ کرد، ابو خالد ذکوان ده هزار درهم به آنان وام پرداخت و با آن پول وسایل سفر را فراهم ساختند.

پس از کشته شدن حسین (ع)، عبیدالله بن زیاد، زحر بن قیس جُعی را پیش یزید بن معاویه گسیل داشت که او را آگاه سازد، چون زحر بن قیس پیش یزید رسید، یزید پرسید چه خبر داری؟ گفت: ای امیرالمؤمنین تو را به پیروزی و یاری خدا مژده باد. حسین بن علی همراه هیجده مرد از خاندان و هفتاد مرد از شیعیانش پیش ما آمد. سوی آنان رفتیم و ایشان را مختار قرار دادیم که یا تسلیم شوند و فرمان عبیدالله بن زیاد را بپذیرند یا جنگ کنند. آنان جنگ را بر تسلیم شدن برگزیدند. هنگام برآمدن آفتاب آهنگ ایشان کردیم و آنان را از هر سو در برگرفتیم و شمشیرهای یمنی را بر آنان نهادیم. بدون آنکه پناهگاهی داشته باشند از هر سو پراکنده شدند و همچنان که کبوتر از لاشخور می گریزد به بیشه ها و پشته ها و گودالها پناه بردند. و خدای ما را بر آنان پیروز کرد، و به خدا سوگند که چون خواب نیمروزی و باکشتن چند پرواری نگذشت که زحمت آنان کفایت شد و همگان را کشتیم. اینک پیکرهای ایشان برهنه در افتاده و گونه هایشان خاک آلوده و گلوهایشان آغشته به

۱. این شخص از بردگان آزاد کرده عمر بن خطاب بوده و از سوی معاویه مأمور جمع آوری درآمد کوفه بوده است. به الاصابه، ج ۱، ص ۴۹۱ مراجعه فرمایید.

خون است. باد دامن افشان بر آنان می‌گذرد در بیابان پهناور دسته‌های کفتار پیایی می‌رسند و دیدارکنندگان ایشان کرکسها و عقابهایند!! گوید: چشمهای یزید به اشک نشست و گفت: بدون کشتن حسین هم از فرمانبرداری شما خشنود بودم، و افزود که این سرانجام سرکشی و نافرمانی است و به این شعر مثل زد:

«هر کس جنگ را بچشد آن را تلخ مزه می‌یابد و در تنگنا می‌افتد»^۱

گوید: مخفیر بن ثعلبة عائذی که از خاندان عائذه قریش بود، سر حسین (ع) را پیش یزید آورد و گفت: ای امیرالمومنین سر احمق‌تر و فرومایه‌تر مردم را برای تو آورده‌ام. یزید گفت: آنچه مادر مخفر زاییده احمق‌تر و فرومایه‌تر است. آری گویی این مرد این آیه قرآن را نخوانده بوده است که «پروردگارا! هر که را خواهی پادشاهی دهی و از هر که خواهی پادشاهی را جدا می‌کنی، هر که را خواهی نیرو و عزت می‌دهی و هر که را خواهی زبون می‌سازی»^۲ سپس با چوب دستی خود میان لبهای حسین (ع) می‌کوفت و این شعر را می‌خواند:

«از مردانی گران سنگ که برای ما گرامی بودند سرهایی شکافتیم و آنان ستمگرتر و نافرمان‌تر بودند»^۳ این شعر از حصین بن حمام مری است. مردی از انصار که پیش یزید بود گفت: چوبدستی خود را بردار که من خود رسول خدا (ص) را دیدم همان جا را که چوب می‌زنی می‌بوسید.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از یزید بن ابی زیاد به ما خبر داد که * چون سر حسین را پیش یزید آوردند با چوبدستی خود به دندانهای حسین می‌زد و می‌گفت: هرگز گمان نمی‌کردم که ابو عبدالله چنین دندانهای زیبایی داشته باشد. گوید: در همان حال دیدم که موهای سر و محاسن او از زیر خضاب به سپیدی می‌زند.

بازگشت به سخن نخست

گوید: و چون بازماندگان و زنان و بار و بنه حسین (ع) رسید، بازماندگان را در حالی

۱. مَرُّ يَذِي الْعَرَبِ يَجِدُ طَعْمَهَا مُرًّا وَ تَتْرَكَ بِجَمْعِجَاعِ

۲. بخشی از آیه ۲۶، سوره سوم - آل عمران.

۳. لطفاً به پابرگ شماره ۹۷ مراجعه شود.

که به ریسمان بسته بودند پیش یزید در آوردند و برابرش ایستادند. علی بن حسین او را گفت: ای یزید! تو را به خدا سوگند گمان تو نسبت به پیامبر (ص) چیست اگر ما را چنین بسته ریسمانها ببیند بر حال ما نمی‌گردد و رقت نمی‌آورد؟ در چهره یزید نشان شکستگی دیده شد و فرمان داد ریسمانها را ببردند.

سکینه دختر حسین به یزید گفت: آیا باید دختران رسول خدا (ص) اسیر باشند؟ یزید گفت: ای برادرزاده این موضوع به خدا سوگند بر من دشوارتر است تا بر تو! سپس چنین گفت: به خدا سوگند می‌خورم که اگر میان ابن زیاد و حسین خویشاوندی می‌بود بر این کار دست نمی‌یازید، ولی سیه میان آن دو جدایی افکند. من بدون کشتن حسین هم از فرمانبرداری عراقیان خشنود می‌بودم. خدای ابو عبدالله را رحمت کند، ابن زیاد شتاب کرد. به خدا سوگند اگر خود عهده‌دار کار حسین بودم و نمی‌توانستم کشتن را از او کنار زنم اگر چه به کاستن بخشی از عمرم دوست می‌داشتم چنان کنم و مرگ را از او باز دارم، و سخت دوست می‌داشتم که او در سلامت پیش من آورده می‌شد. یزید روی به علی بن حسین کرد و گفت: پدرت پیوند خویشاوندی مرا برید و در سلطنت من متیز کرد و خداوند او را سزای گناه و بریدن پیوند داد!

مردی از شامیان برخاست و گفت: اسیران ایشان برای ما حلال‌اند، علی بن حسین پاسخ داد که دروغ می‌گویی و فرومایه‌ای این حق برای تو نیست مگر آنکه از آیین ما بیرون روی و دینی جز دین ما بیاوری. یزید مدتی سرفرو افکند و سپس به آن مرد شامی گفت: بنشین. آن گاه یزید دستور داد زنان را پیش زنهای خودش ببرند و به زنان خاندان ابی سفیان دستور داد سه روز بر حسین سوگواری کنند. هیچ زنی از آنان باقی نماند مگر اینکه باگریه و مویه با آنان رویارو شد و سه روز بر حسین نوحه سرایی کردند. ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریم که در آن هنگام همسر یزید بود بر حسین سخت گریست. یزید گفت: حق اوست که بر سالار و بزرگ قریش مویه کند، فاطمه دختر علی (ع) به همسر یزید گفت: چیزی برای ما باقی نگذاردند، او این خبر را به یزید رساند. یزید گفت: آنچه بر سر ایشان آمده است بزرگتر از این است، وانگهی هر چیز را مدعی شوند که از میان رفته است دوچندان خواهم داد.

یزید، علی بن حسین و حسن و عمرو پسران امام حسن را فرا خواند و به عمرو بن حسن که پسر یازده ساله‌ای بود گفت: آیا با این پسر - یعنی خالد پسر یزید - کشتی

می‌گیری؟ گفت: نه ولی کاردی به من بده و کاردی به او تا با او نبرد کنم. یزید او را در آغوش کشید و گفت: «خویی است که آن را از آنحرم می‌شناسم مگر مار جز مار می‌زاید».^۱ آن گاه یزید به مدینه پیام فرستاد که گروهی از وابستگان در حد کمال بنی هاشم و به ویژه علویان پیش او آیند. گروهی از وابستگان خاندان ابوسفیان را هم برگزید و فرزندان و زنان خاندان و همسران و بار و بنه حسین علیه السلام را همراه آنان به مدینه فرستاد و آنان را به هر چیزی مجهز کرد و درباره نیازهای آنان در مدینه هم دستور داد و چیزی فروگذار نکرد. به علی بن حسین گفت: اگر دوست داشته باشی که پیش ما بمانی پیوند خویشاوندیت را پاس می‌داریم و حق تو را می‌شناسیم و اگر دوست داشته باشی به سرزمین خودت برگردانمت و پیوند و پرداختن صله را رعایت خواهم کرد.

علی بن حسین گفت: نه که مرا به سرزمین خودم برگردان. یزید او را به مدینه فرستاد و صله بخشید. به کسانی که همراهشان فرستاده بود دستور داد هر کجا و هر گاه که می‌خواهند آنان را فرو آورند. یزید، محرزین حریت کلبی و مردی از قبیله بهرا را که از برگزیدگان دانشمندان شام بودند همراهشان کرد.^۲

گوید: یزید سر حسین را برای عمرو بن سعید بن عاص که در آن هنگام کارگزار او بر مدینه بود فرستاد. عمرو بن سعید گفت: به خدا دوست می‌داشتم برای من نمی‌فرستاد. مروان گفت: خاموش باش، و سپس سر را گرفت و برابر خود نهاد و گوشه بینی سر را گرفت و چنین سرود:

«این سردی و خنکی تو در دستها چه خوب است، و این رنگ سرخی که بر گونه‌های تو است؛ گویا در جامه آغشته به خون شب را گذرانده است».^۳ به خدا سوگند گویی هم اکنون به روزهای مرگ عثمان می‌نگرم - لذت می‌برم و آرامش می‌یابم. در این هنگام

۱. آنحرم، پدر خویش را می‌زد، پس از او فرزندان هم او را می‌زدند و او می‌گفت این خویی است که از آنحرم می‌شناسم. برای اطلاع بیشتر به میدانی، مجمع الامثال، ج ۱، چاپ محمد محی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۷۹ ق، ص ۳۶۱، ذیل شماره ۱۹۳۳ مراجعه فرمایید.

۲. یزید درمانده در کار خویش می‌پنداشت که با این گونه ظاهرسازی می‌تواند اندکی از آب رفته را به جوی آورد، و بدون تردید در کردار خود صادق نبوده است و گرنه چنانکه در صفحات بعد می‌بینید سر مطهر را به مدینه نمی‌فرستاد که مروان و دیگر کینه‌توزان بی‌اصل و نسب آن را وسیله تشفی خود قرار دهند.

۳. يا حنذا بردك في اليدين و لونك الاحمر في الخدين

کائنات با دست بزمجدین

عمرو بن سعید از خانه‌های بنی‌هاشم فریاد شیون شنید و این بیت را خواند:
 «زنان بنی‌زیاد شیون بر آوردند همچون شیون زنان ما در بامداد جنگ ارنب»^۱ این شعر
 سروده عمرو بن معدی کرب است که در جنگی که میان بنی‌زبید و بنی‌حارث بوده سروده
 است.

عمرو بن سعید بیرون آمد و به منبر رفت و برای مردم سخنرانی کرد و سپس از حسین
 (ع) و سرانجام او سخن به میان آورد و گفت: به خدا سوگند دوست می‌دارم ای کاش سرش
 بر بدنش و روانش در پیکرش می‌بود و همچنان بر عادت خویش ما را دشنام می‌داد و ما او
 را می‌ستودیم و او پیوند ما را می‌گسست و ما پیوند او را پیوسته می‌داشتیم.

در این هنگام ابن ابی حُبیش که از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی بود برخاست و
 گفت: همانا اگر فاطمه زنده می‌بود از آنچه می‌بینی اندوهگین می‌شد. عمرو گفت: خاموش
 باش که هرگز خاموش نباشی. درباره فاطمه با من ستیز می‌کنی و من خود از همان شاخسارم،
 به خدا سوگند که حسین پسر ما و مادرش دختر ما بوده است. آری که اگر فاطمه زنده می‌بود
 کشته شدن حسین او را اندوهگین می‌ساخت ولی کسی را که حسین را برای دفاع از جان
 خود کشته است سرزنش نمی‌کرد. ابن ابی حُبیش گفت: همین گونه است که حسین پسر
 فاطمه و فاطمه دختر خدیجه و خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بوده‌اند.

عمرو بن سعید فرمان داد سر حسین را کفن کردند و کنار آرامگاه مادرش در
 گورستان بقیع به خاک سپردند.^۲ عبدالله بن جعفر گفت: اگر همراه حسین می‌بودم دوست
 می‌داشتم با او کشته شوم. سپس گفت: کشته شدن حسین سخت بر من گران است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عُمیر، از گفته ابن ابی ملیکه برای
 ما نقل کرد که می‌گفته است: «در همان حال که ابن عباس میان مسجد الحرام نشسته و منتظر
 دریافت خبری از حسین بن علی بود کسی پیش او آمد و آهسته به او چیزی گفت، ابن عباس
 «انالله و انالیه راجعون» بر زبان آورد. ما پرسیدیم ای ابوالعباس! چه پیش آمده است؟ گفت:
 سوگی بزرگ که در پیشگاه خدا حساب می‌کنیم، این وابسته‌ام به من خبر داد از ابن زبیر

۱. عُبَيْتُ نِسَاءِ بَنِي زَيْدٍ عَجَةٌ كَمَجِيجِ نَوْتَا غَدَاةِ الْأَرْنبِ

۲. درباره جایی که سر مطهر حضرت سیدالشهداء به خاک سپرده شده است از دیرباز اختلاف است و گوناگون سخن
 گفته‌اند. نویری در نهاية الارب، ج ۲۰، ص ۴۸۱ همین موضوع را همراه گفته‌های دیگر آورده است. به ترجمه
 نهاية الارب، ج ۷، به قلم این بنده، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۲۰۸ مراجعه فرمایید - م.

شنیده که می‌گفته است حسین بن علی کشته شده است. ابن عباس از جای خود برنخاسته بود که ابن زبیر آمد و او را تسلیت گفت و برگشت.

ابن عباس برخاست و به خانه خویش رفت و مردم پیش او می‌رفتند که تسلیت بگویندش، ابن عباس گفت: رفتار سرزنش آمیز و آمیخته با شادی ابن زبیر برای من همسنگ سوگ حسین است، آیا چگونگی راه رفتن ابن زبیر را دیدید که برای تسلیت پیش من آمد؟ چیزی جز سرزنش و شادمانی نبود.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن جریر به ما خبر داد که: * به هنگام رسیدن خبر مرگ حسین بن علی، مشور بن مخرمه هم در مکه بود. مشور، ابن زبیر را دید و گفت: خبر مرگ حسین بن علی را که آرزومند آن بودی دریافت کردی. ابن زبیر گفت: ای ابوالعباس تو این سخن را به من گویی؟! به خدا سوگند کاش تا بر پهنه گیتی سنگ و شن است او زنده می‌بود و به خدا سوگند هرگز چنین آروزی برای او نداشته‌ام. مشور گفت: این تو بودی که ناسنجیده او را به قیام و بیرون شدن - از مکه - واداشتی. ابن زبیر گفت: آری من چنین رایزنی کردم ولی نمی‌دانستم که او کشته می‌شود، مرگ او هم در دست من نبوده است. پیش ابن عباس رفتم و تسلیت گفتمش و فهمیدم که این کار من بر او سنگین آمد. اگر به تسلیت او نمی‌رفتم، می‌گفت آیا نباید به کسی چون من در سوگ کسی چون حسین تسلیت داد و می‌توان این کار را رها کرد. پس من با این دایه‌های خود که سینه‌شان نسبت به من آکنده از کینه است چه کنم، و نمی‌دانم این به چه سبب است؟! مشور گفت: تو را چه نیازی به یادآوری و فاش ساختن کارهای گذشته است. کارها را به حال خود رها کن تا سپری شود، نسبت به دایه‌های خود خوش رفتار باش که پدرت در نظر ایشان از تو ستوده‌تر است.^۱

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عمیر، از قول مردی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * محمد بن حنفیه پیش ابن عباس بود که خبر شهادت حسین (ع) رسید و مردم به آنان تسلیت می‌دادند. ابن صفوان «انالله و انا الیه راجعون» گفت و افزود: چه سوگ بزرگی، خداوند ابو عبدالله را رحمت کند و شما را در این سوگنان پاداش دهد. ابن عباس به محمد بن حنفیه گفت: ای ابوالقاسم! همان دم که حسین از مکه بیرون شد منتظر آنچه بر سرش آمد بودم. ابن حنفیه گفت: به خدا سوگند که من هم چنین می‌پنداشتم، اینک

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که مادر زبیر، صفیه است که خواهر ابوطالب و عباس و عبدالله است و بدین جهت عبدالله بن زبیر فرزندان ابوطالب و عباس را دایه خود می‌داند - م.

او را در پیشگاه خدا به حساب می آوریم و از درگاهش پاداش و جبران پسندیده مسألت می کنیم. سپس ابن عباس به ابن صفوان گفت: همانا به خدا سوگند این دوست تو - ابن زبیر - که به مرگ حسین شاد است و سرزنش می کند جاودانه نخواهد ماند. ابن صفوان به او گفت: به خدا سوگند که من چنین حالی در او ندیدم بلکه او را از کشته شدن حسین سخت اندوهگین دیدم و بسیار بر او رحمت می آورد. ابن عباس گفت: چون دوستی تو را نسبت به ما می داند پیش تو آن چنان وانمود می کند. خدای پیوند خویشاوندی تو را پیوسته دارد، ابن زبیر هرگز ما را دوست نمی دارد، ابن صفوان گرفت: تو فضیلت در پیش گیر که به آن از او شایسته و سزاوارتری.

محمد بن عبدالله انصاری از قره بن خالد، از عامر بن عبدالواحد، از شهر بن حوشب برای ما نقل کرد که می گفته است: * گروهی در خانه ام سلمه همسر رسول خدا (ع) بودیم ناگهان بانگ شیون زنی را شنیدیم. آن زن همچنان پیش آمد و چون به خانه ام سلمه رسید فریاد برآورد که حسین کشته شد. ام سلمه گفت: آه که این کار را کردند، خدای خانه ها یا گورهایشان را بر ایشان انباشته از آتش کناد و بیهوش افتاد، ما برخاستیم. فضل بن دکین از سفیان، از نسیر بن ذعلوق، از هبیره بن خزیمه برای ما نقل کرد که * چون حسین (ع) کشته شد ربیع بن خثیم چنین عرضه داشت: «پروردگارا! ای پدید آورنده آسمانها و زمین، دانای آشکار و نهان، تو خود میان بندگان در آنچه اختلاف دارند حکم می کنی»^۱

فضل بن دکین از فطر، از منذر برای ما نقل کرد که می گفته است: * چون حسین (ع) کشته شد تنی چند از پیر مردان کوفه که ابوبرده هم همراهشان بود گفتند پیش ربیع بن خثیم برویم و ببینیم رای او چیست. آنان پیش ربیع رفتند و گفتند: حسین کشته شد. ربیع گفت: اگر پیامبر (ص) به کوفه می آمد و در آن کسی از اهل بیت آن حضرت می بود، پیامبر کجا منزل می کرد، جز در خانه آنان؟ و آن گروه رای او را دانستند.

فضل بن دکین از سفیان، از قول یکی از مشایخ برای ما نقل کرد که * چون حسین بن علی شهید شد، ربیع بن خثیم گفت: کودکانی را کشتند که اگر رسول خدا (ص) آنان را

۱. آیه ۴۶، سوره زمر، ابوالفتح رازی هم ضمن تفسیر این آیه، همین موضوع را آورده است - م.

۲. پنج تن از اصحاب حضرت خنمی مرتبت دارای کنیه ابوبرده اند. چنین به نظر می رسد که مقصود ابوبرده بن نبار انصاری است که دایی برای ابن عازب و از جمله یاران حضرت امیر علیه السلام بوده است - م.

می دید بر دامن خود می نشاند و لب بر لبهای آنان می نهاد.

فضل بن دکین از فطر، از منذر نقل می کند که می گفته است: «هرگاه از حسین بن علی و کسانی که همراهش کشته شدند یاد می کردیم، محمد بن حنفیه می گفت: هفده جوان را کشتند که همه از وجود فاطمه سرچشمه گرفته بودند.

عمرو بن خالد مصری از ابن لهیعه، از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمان برای ما نقل کرد که می گفته است: «راس الجالوت مرا دید و گفت: به خدا سوگند میان من و داود هفتاد پدر - پشت - فاصله است و هرگاه یهود مرا می بیند مرا تعظیم می کند و حال آنکه میان شما و پیامبران فقط یک پدر فاصله است و پسرش را کشتید.^۱

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از عبدالرحمان بن حمید روایی برای ما نقل کرد که می گفته است: «عمر بن سعد پس از کشته شدن حسین از کنار انجمن بنی نهد گذشت و برایشان سلام کرد. سلامش را پاسخ ندادند. مالک در دنباله سخن خود می گفت: ابو عیینه باری، از عبدالرحمان بن حمید برای ما نقل کرد که چون عمر بن سعد از آن جا گذشت این شعر را خواند: «با آنکه نفس من زبون و قوم من خوار نبود، کاری را انجام دادم که پیش از من هیچ آزاده ای انجام نداده است.»^۲

مالک بن اسماعیل از هشام بن خطاب نهدی برای ما نقل کرد که می گفته است از ابواسحاق سبیمی شنیدم که می گفت: «شمر بن ذی الجوشن ضبابی همراه ما به نماز نمی آمد، پس از نماز جماعت می آمد خودش نماز می خواند و می گفت: خدایا مرا پیامرزی که گرامی هستم و فرومایگان مرا نزاییده اند. من به او گفتم: روزی که برای کشتن پسر دختر رسول خدا شتاب کردی بسیار بداندیش بودی. گفت: ای ابواسحاق دست از ما بردار که اگر ما آن چنان که تو و یارانت می گوئید می بودیم از خرهای آبکش هم بدتر بودیم!.

واقدی از اسرائیل، از ابواسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است: «شمر بن ذی الجوشن قاتل حسین بن علی را دیدم و در کوفه بر تن کسی جز او طیلسان ندیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس از شریک، از مغیره برای ما نقل کرد که: «مرجانه مادر عبیدالله به او می گفت است: ای پلید! پسر رسول خدا را کشتی، هرگز بهشت را نخواهی دید.

۱. طبری هم در تاریخ طبری، ج ۵، چاپ محمدابوالفضل ابراهیم، بیروت، ص ۳۹۳، روایتی دیگر از رأس الجالوت آورده است که از دیر باز می دانستیم در کربلا پسر یکی از پیامبران شهید می شود - م.

۲. اثبت الذی لم یات قبله ابن حرة فففسی ما اخزت و قومی ما اذلت

علی بن محمد مدائنی از سفیان، از عبدالله بن شریک برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * خودم پشربین غالب را دیدم که از شدت پشیمانی یاری ندادن حسین (ع) خود را بر مرقد حسین افکنده و بر آن می‌غلطید.

علی بن محمد از حباب بن موسی، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش، از علی بن حسین (ع) نقل می‌کرد که می‌گفته است: * هنگامی که ما را از کوفه پیش یزید بن معاویه می‌بردند تمام خیابانهای کوفه آکنده از مردم شد که می‌گریستند و تمام شب سپری شد و از بسیاری مردم نمی‌توانستند ما را عبور دهند. من گفتم: اینان همانانی هستند که ما را کشتند و اینک می‌گیرند.

علی بن محمد - مدائنی - از عبدالحمید بن بهرام، از شهر بن حوشب به ما خبر داد که می‌گفته است: * چون خبر کشته شدن حسین به ام سلمه رسید، خود شنیدم که عراقیان را نفرین کرد و گفت: او را کشتند! خدا بکشدشان، او را فریب دادند و زیون ساختند، خدایشان نفرین کند.

موسی بن اسماعیل از سلیمان بن مسلم - صاحب السقط -، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * نخستین کسی که به خیمه‌های حسین نیزه زد عمر بن سعد بود، و سپس خودم دیدم که گردن او و گردن پسرش را زدند و لاشه‌شان را بر تیر چوبی آویختند و آتش زدند. گوید: پس از آن موسی بن اسماعیل از قول ابوالمعلی عجل، از پدرش همین موضوع را برای ما نقل کرد و ما چنین برداشت کردیم که همو سلیمان بن مسلم است.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالملک بن عُمَیر و ابو عامر عقدی از گفته قرّة بن خالد، از ابورجاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * علی را دشنام مدهید، ای وای بر من از تیرهایی که در نبرد جمل انداختم و سپاس خدای را که هیچ کدام به هدف نخورد. همو می‌گفته است: همسایه‌ای از قبیله بُلَهِجیم داشتیم از کوفه آمد و گفت: دیدید این تبه‌کار پسر تبه‌کار حسین بن علی را چگونه خداوند کشت. هماندم که این سخن را گفت خداوند بر مردمک چشمهایش دو لکه سپید انداخت و نور چشمهایش از میان رفت و کور شد.

فضل بن دکین و مالک بن اسماعیل از عبدالسلام بن حرب، از عبدالملک بن کردوس، از گفته پرده دار ابن زیاد به ما خبر دادند که می‌گفته است: * هنگامی که ابن زیاد حسین را کشته بود همراه او وارد کاخ شدم آتشی بر چهره‌اش جهید که با آستین خود چهره‌اش را پوشاند و گفت: این موضوع را به کسی مگو.

عفان بن مُسلم و یحیی بن عباد و کثیر بن هشام و مسلم بن ابراهیم و موسی بن اسماعیل همگی از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی عمار، از ام سلمه برای ما نقل کردند که می فرموده است که خود شنیدم * پریان بر حسین مویه گری می کردند.

علی بن مدائنی از علی بن مجاهد، از حنش بن حارث، از گفته پیر مردی از قبیله نضع برای ما نقل کرد که می گفته است * حجاج بن یوسف ثقفی گفت: هر کس کاری شایسته انجام داده است برخیزد، گروهی برخاستند و کارهای خود را گفتند. در این هنگام سنان بن انس برخاست و گفت: من قاتل حسین هستم. حجاج گفت: آری کاری نیکو و پسندیده است. چون سنان به خانه اش برگشت زبانش بند آمد و دیوانه شد آن چنان که در جای خود می خورد و قضای حاجت می کرد.

مُسلم بن ابراهیم از گفته ام شوق عبیده برای ما نقل کرد که می گفته است نُضرة آزدی می گفته است * چون حسین بن علی (ع) کشته شد آسمان خون بارید نه تنها خیمه های ما که همه چیز انباشته از خون شد.

سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از سلیم برای ما نقل کردند که می گفته است * روزی که حسین (ع) کشته شد بر ما باران خون فرو بارید.

محمد بن عمر واقدی از نجیح، از گفته مردی از خاندان سعید برای ما نقل کرد که می گفته است از زُهری شنیدم که می گفت * عبد الملک مروان از من پرسید نشان کشته شدن حسین چه بود؟ گفتم: در آن روز هیچ سنگی را بر نداشتند مگر اینکه زیر آن خون تازه یافت شد. عبد الملک گفت: من و تو در نقل این حدیث تنها و دو غریب هستیم.

محمد بن عمر واقدی از گفته عمر بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش به ما خبر داد که * عبد الملک به پسر راس الجالوت پیام داد که آیا روز کشته شدن حسین نشانه ای داشته است؟ گفت: آری در آن روز هیچ سنگی بر نداشتند مگر اینکه زیر آن خون تازه بود.^۱

عمر بن عاصم کلایی از خلاد - صاحب السمس - که میان خاندان بنی جعفر منزل می کرد، از گفته مادرش برای ما نقل کرد که می گفته است * تا دیرگاهی پس از کشته شدن حسین (ع) آفتاب هر بامداد و شامگاه بر دیوارها به رنگ سرخ می دمید و هیچ سنگی را بر نمی داشتند مگر آنکه زیر آن خون می یافتند.

۱. طبرانی در معجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۷ به شماره ۲۸۵۶ از قول ابو معشر از محمد بن عبدالله بن سعید بن عاص آورده است.

عفان بن مسلم از حماد بن زید، از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * پیش از کشته شدن حسین بن علی که خدایش رحمت کناد این سرخی در کرانه‌های آسمان دیده نمی‌شد.^۱

موسی بن اسماعیل از یوسف بن عبده برای ما نقل کرد که می‌گفته است از محمد بن سیرین شنیدم که می‌گفت: * پیش از کشته شدن حسین که خدایش از او خشنود باد این سرخی آسمان به هنگام بر آمدن و فرو شدن خورشید دیده نمی‌شد.

علی بن محمد مدائنی از علی بن مدرک، از گفته مادر بزرگ اسود بن قیس به ما خبر داد که می‌گفته است: * پس از کشته شدن حسین (ع) شش ماه کرانه‌های آسمان سرخ شد و این در حالی بود که بر کرانه‌های آسمان همچون خون جلوه گر می‌شد. گوید: این حدیث را برای شریک گفتم، پرسید تو با اسود چه نسبت داری؟ گفتم: پدر بزرگ من است یعنی پدر مادرم. گفت: به خدا سوگند مردی راست گفتار و بسیار امین و گرامی دارنده میهمان بود.

فضل بن دکین از عقیبة بن ابی حفصه سلولی، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * ورس^۲ هایی که به حسین (ع) تعلق داشت تبدیل به خاکستر شد.^۳

بازگشت به سخن نخست

مرکز تحقیقات کاتبی و علوم اسلامی

گوید: سلیمان بن صرد خزاعی از آنان بود که برای حسین بن علی نامه نوشته بود تا به کوفه آید. و چون آمده بود از او کناره گرفته و همراهش جنگ نکرده بود.^۴ چون حسین که خدایش رحمت کناد و از او خشنود باد کشته شد او و مسیب بن نجبه فزاری و همه کسانی که حسین را یاری نداده بودند و همراهش جنگ نکرده بودند سخت پشیمان شدند و گفتند

۱. سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۲۷۳ از طبقات ابن سعد آورده است.
۲. وُرس که به فارسی «اسپرنگ» نام دارد گیاهی است زرد رنگ و در رنگ کردن پارچه و مو از دیر باز مصرف می‌شده است. به محمد حسین بن خلف تبریزی در بو هان قاطع، ج ۱، چاپ مرحوم دکتر معین، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش، ص ۱۱۸ مراجعه شود - م.
۳. این روایت را طبرانی در معجم الکبیر، ج ۴، ص ۱۲۹ به شماره ۲۸۵۸ از قول سفیان بن عیینه از مادر بزرگ پدرش آورده است.
۴. سلیمان بن صرد از اصحاب حضرت خنسی مرتب و یاران امیرالمومنین در جنگ صفین است. مردی گزین و خردمند بوده و در ربیع الآخر سال شصت و پنج هجرت در جنگ با ابن زیاد کشته شده است. به ابن حجر، الاصابه فی تمييز الصحابة، ج ۲، چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق، ص ۷۶ مراجعه فرمایید - م.

راه بیرون شدن از این گناه و توبه چیست؟ همگان که چهار هزار تن بودند از کوفه بیرون آمدند و این در نخستین روز ماه ربیع الآخر سال شصت و پنج هجرت بود. ایشان در نخیله لشکرگاه ساختند و فرماندهی خود را به سلیمان بن صرد واگذاشتند و گفتند به طرف شام می‌رویم و خون حسین را طلب می‌کنیم و به تواین مشهور شدند. آنان حرکت کردند و چون به ناحیه عین الوردۀ که کنار قرقسیا قرار دارد رسیدند، سپاهی از شام که بیست هزار تن بودند و فرماندهی آنان بر عهده حصین بن نمیر بود با ایشان رویاروی شدند و به جنگ پرداختند. سلیمان بن صرد پیاده شد و به جنگ پرداخت، یزید پسر حصین بن نمیر تیری بر او زد که کشته شد، و چون بر زمین افتاد گفت: سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم، خدایش رحمت کند. بیشترین یاران او کشته شدند و گروهی که بازمانده بودند به کوفه برگشتند.

گویند: عبدالملک مروان به حجاج بن یوسف چنین نوشت که مرا از خونهای فرزندان عبدالمطلب بر کنار دار که خود دیدم خاندان حرب آنان را کشتند و به ایشان مهلت داده نشد.

سلیمان بن قته در مرثیه حسین بن علی که خدای از ایشان خشنود باد چنین سروده است:

همانا کشته شده خاندان هاشم در کربلا - با مرگ خویش - گردن گروهی از قریش را زبون ساخت و زبون شدند؛ بر خانه‌های آل محمد (ص) گذر کردم و پس از فرود آمدن دیگر نظیر و مانند‌اش را ندیده‌ام؛ آنان بر ما، مایه رستگاری و غنیمت بودند و اینک سوگی شده‌اند و این سوگها چه بزرگ و گران است؛ خدای آن دیار و مردمش را از رحمت خود دور مدارد هر چند برخلاف خواسته من خالی شده است؛ هرگاه قبیله قیس درویش می‌شود درویشی آن را جبران می‌کنیم و چون اندک لغزشی پیش آید قیس ما را می‌کشد؛ قطره‌ای از خونهای ما بر عهده قبیله غنی است هرگاه فرصت دست دهد به زودی جزای آنان را می‌دهیم؛ آیا نمی‌بینی که با از دست دادن حسین تمام زمین بیمار و همه شهرها گرفتار بدبختی شده است.^۱

اذل رفاها من قریش فذلک
فلنم ارمها امثالها یوم حلت
لقد عظمت تلک الرزایا و جلّت

و اذلّ قلیل الطّف من آل هاشم
مسرّزت علی اسیات آل محمد
فکانوا لنا عظماء فعداوا رزیه

عبدالله بن حسن بن حسن به سلیمان بن قته گفت: ای کاش در مصراع دوم بیت اول می‌گفتی «گردن همه مسلمانان را زبون ساخت و زبون شدند».

ابوالاسود دؤلی در مرثیه حسین که خدایش از او خشنود باد چنین سروده است:
سخن خود را که از ناشکیبایی و دل‌تنگی سرچشمه می‌گیرد می‌گویم که پروردگار پادشاهی
فرزندان زیاد را نابود فرماید؛ آنان را به سبب خیانت و فریب سازی از رحمت خود دور
دارد و از میان بردارد همان گونه که قوم ثمود و عاد از میان رفتند؛ آنان بینی‌های برافراشته و
با عزت را با کشتن هانی بن عروه مرادی درهم شکستند؛ همان کشته شده میان بازار، و چه
کشته شده‌ای که سراپای بدنش از سرخی خون مانند زعفران شده بود؛ پیش از این اتفاق
خاندان پیامبرمان بخشنندگان و پایه‌های استوار همه شهرها بودند؛ حسین آن بزرگ مرد پر
فضیلت و جامع همه برتریه‌ها، همو که مایه زیور همه شهرنشینان و همه بادیه‌نشینان بود؛
نابودی او همه عزت را از پای درآورد و دل من پس از کشته شدن او بیقرار شده است.^۱
همچنین ابوالاسود دؤلی این بیت را هم سروده است:

آیا گروهی که حسین را کشتند امیدی به شفاعت جد او به روز حساب خواهند داشت؟^۲
گوید: عبدالله بن حرج‌جفی، حسین بن علی را - نزدیک کربلا - دید، حسین او را به
یاری دادن خود و جنگ همراه خویش فراخواند. عبدالله بن حر نپذیرفت. حسین فرمود:
آری پیش از تو پدرت را آزمودم و به رنج انداختم. اینک اگر خواسته مرا نمی‌پذیری چنان
باش که فریاد یاری خواهی ما و هیاهوی دشمن را بر ما نشنوی، به خدا سوگند هر کس بشنود

فلا یبعد الله الدیار و اهلها
اذا افترقت قیس جبرنا فقیرها
و عند غمی قطره من دماثنا
ألم تر ان الارض اصبحت مریضة
و ان اصبحت منکم برغمی تحلت
و نسقتلنا قیس اذا النعل زلت
سنجزیهم یوما بها حیث حلت
لسفقد حسین و البلاد افشعرت

بیت دوم از ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۱۷ ترجمه شد.

أزال الله شلکک بمنی زیاد
کما بعدت ثمود و قوم عاد
یقتل ابن القعاس اخی مراد
به نضح من احمر کالجاد
ذوی کرم دعائکم یسللاد
یزین الحاضرین و کل باد
عمیداً بعد مصرعه فوادی
شفاعة جده یوم الحساب
اقول و ذاک من جزع و وجد
و ابعذهم بما عذروا و خانوا
ممن خسوا الانوف و کثر شتا
قتیل السوق یا لک من قتیل
و اهل نینا من قیل کانوا
حسین ذوالفضول و ذوالمعالی
امصاب العر مهلکه فاصحی
ایزجو معشر قتلوا حسیناً

و ما را یاری ندهد پس از آن هرگز خبری نخواهد دید.

عبیدالله بن حُرّ می‌گوید: به خدا سوگند از این سخن او سخت ترسیدم و از بیم آنکه مبادا ابن زیاد مرا به جنگ حسین بفرستد از کوفه گریزان بیرون رفتم، تا کار سپری شد. عبیدالله بن حُرّ از اینکه یاری دادن حسین (ع) را رها کرده بود سخت پشیمان شد و چنین سرود:

امیر فریبکار که به راستی فریبکار است به من می‌گوید ای کاش با حسین شهید که پسر فاطمه است جنگ می‌کردی؛ و حال آنکه روح و روان من از کناره‌گیری و یاری ندادن حسین از یک سو و از سویی دیگر به سبب بیعت با این پیمان شکن مرا سرزنش می‌کند؛ وای از پشیمانی که چرا او را یاری ندادم آری که هیچ کس این پشیمانی را جبران نمی‌کند؛ اینک من، هر چند از دفاع کنندگان حسین نبودم ولی تا جان از کالبدم جدا شود انده‌گیتم؛ خداوند ارواح کسانی را که در یاری دادن حسین دامن همت بستند از آب رحمت جاودانه سیراب فرماید؛ کنار آرامگاهها و جایگاه ایشان ایستادم، چشم من گریان و نزدیک بود که همه احشاء من بترکد و بیرون ریزد؛ به جان خودم سوگند که مردانی جنگ آزموده بودند و مهتران مدافعی که شتابان به آوردگاه می‌رفتند؛ آن شیران بیشه دلیری با شمشیرهای خود در یاری پسر دختر پیامبرشان یکدیگر را دلداری دادند؛ ایشان در دفاع از حسین با نیزه‌های خود با لشکرهای بدبخت و تبهکاران ستیز کردند؛ اگر هر پاک و پاکیزه را بر روی زمین کشتید اینک برای تو فرومایگی آشکار شده است؛ بینندگان به هنگام جانبازی شکیباتر از این سالارهای سپید چهره و مهتران رخشنده ندیده‌اند؛ شگفتا که با ستم ایشان را می‌کشی، و دوستی ما را آرزومندی، این بازیچه را که برای ما ناملایم است رها کن؛ به جان خودم سوگند که با کشتن آنان با ما ستیز کردید... بینی ما را به خاک مالیدید... و بدین سبب چه مردان و زنان بسیاری از ما که بر شما کینه می‌ورزند؛ بارها آهنگ آن کرده‌ام که با لشکری گران به سوی گروه ستمگری که از حق روی گردانند حمله برم؛ بس کنید و گرنه با لشکرهایی به دیدارتان می‌آیم که بر شما از لشکر دیلمیان سخت گیر ترند.^۱

۱. یقول امیر غادرُ حُرق غادر
و نفسی علی خذلانه و اعتزله
فما ندما ألا اکسون نصرته
و انی لانی لکم اکن من حُمانه
سفی الله ارواح الذین تأزروا
و قفّت علی اجسادهم و محالهم

الاکنت قاتلت الشهد ابن فاطمة
و بسیعة هذا الناکت العهد لائسه
الاکل نفس لائسد نادمه
لذوحرة ما إن تفارق لازمة
علی نضره سقیا من الفیث دائمة
فکاد العشی یرفض و العین ساجمة

عبداللہ بن حرجعی این ابیات را هم سروده است:

آیا اینک که حسین را یاری نداده‌ام ابن زبیر امیدوار است که سرانجام او را یاری دهم؟ خود داری من از یاری حسین مایه بدبختی و زیان و به سبب بزدلی من بود؛ و حال آنکه اگر در راه او جانبازی می‌کردم، چشمم روشن می‌شد و به فضیلت می‌رسیدم^۱.

عبداللہ بن حرجعی همچنین این ابیات را سروده است:

وای از این آه سوزان و اندوهی که تا زنده باشم میان سینه و گلویم پایدار است؛ آن گاه که حسین از من یاری خواست که او را بر دشمنان و ستیزگران یاری دهم؛ اگر در راه او جانبازی می‌کردم روز دیدار با خدا به کرامت می‌رسیدم؛ همراه پسر مصطفی که جانم فدای او باد که رفت و برای جدایی بدرود گفت؛ بامدادی که در ناحیه قصر این سخن را به من گفت که ما را رها می‌کنی و آهنگ رفتن و جدایی داری؛ آری اگر اندوه، دل کسی را بشکافد امروز دل من آهنگ شکافته شدن دارد؛ آنان که حسین را یاری دادند رستگار و بهره‌مند و دیگران که منافق بودند نومید و زیانکار شدند^۲.

سراعاً الى الهيجا حماة خضارمة
بسايا فيهم آساد غيل ضراغمة
عصائب بورا نابذتهم مجارمة
على الارض قد اضحت لك اليوم واجمة
لدى السوت سادات و زهرقما قسمة
فدع خطه ليت لنا بسلاطة
فكم ناقم بنا عليكم و ناقه
إلى فسة ناعت عن الحق ظالمة
اشد عليكم من زحوف الديالمة

بسماعية ولم انصر حسينا
و تركى نصره غبنا و جئنا
اصبت فضيلة و قررت عينا
تردد بين حلفى و الترافى
على اهل العداوة و الشقاق
لنلت كرامة يوم التلاق
فقول ودع بالفراق
اتركنا و تزعم بانطلاق
لهم اليوم قلبى بانطلاق
و خاب الآخرون اولوا النفاق

لَعَثَرى لَعَدَ كَانُوا مَصَالِبَ فِى الْوَعْنِ
تَأَسَّوْا عَلَى نَصْرِ ابْنِ بَيْتِ نَيْبِهِمْ
وَ قَدْ طَاعَنُوا مِنْ دُونِهِمْ بِرَمَا حَيْبِهِمْ
فَإِنْ تَسْقُطُوا كُلُّ نَفْسٍ زَكِيَّةٍ
وَ مِمَّا إِنْ رَأَى الرَّأْىَ أَصْبَرُ مِنْهُمْ
انْقَطَعَتْ ظِلْمًا وَ تَرَجُّو وَ دَادَنَا
لَعَثَرى لَعَدَ رَغَمْتُمُونَا بِقَتْلِهِمْ
أَهْمٌ يَسْرَارًا إِنْ أَسِيرَ بِسَجْفَلٍ
فَكُفُّوا وَ إِلَّا زَرْتَكُمْ فِى كُنَائِبِ

أَيُّ جَوِ ابْنِ الزَّبِيرِ الْيَوْمَ نَصْرِي
وَ كَأَن تَخْلُقُنِي عَنْهُ تَبَابَا
وَلَوْ أَنَّى أَوَاسِيَهُ بِنَفْسِي
فِيَا لَكَ حَسْرَةً مَا دَمْتُ حَيَا
حَسِينَا حِينَ يَطْلُبُ بِذَلِكَ نَصْرِي
وَلَوْ أَنَّى أَوَاسِيَهُ بِنَفْسِي
مَعَ ابْنِ الْمُصْطَفَى نَفْسِي فِدَاهَا
غَدَاةً يَقُولُ لِي بِالْقَصْرِ قَوْلَا
فَلَوْ فَلَقَ التَّلَاحُفُ قَلْبُ حَقِّي
فَقَدْ فَازَ الْأَوَّلَى نَصَرُوا حَسِينَا

۱.

۲.

عبیده بن عمرو کندی که از خاندان بدین حارث است حسین بن علی و فرزندانش را که خدای از همه شان خوشنود باد با این اشعار مرثیه گفته و کشته شدن و قاتلان ایشان را یاد کرده است:

اینک پس از پیری - سپید شدن مو - دل از عشق ام عامر به خود آمده است، آری پیشامدهای دردانگیز، دل را از او غافل ساخته است؛ و کشته شدن برگزیده ترین آدمیان از لحاظ پدر و پدر بزرگ به هنگامی که کوشش گروهها بر شمرده می شود؛ مردان سرگردان او را برای یاری دادنش فرا خواندند، و همگان را دیدیم که یاری دهنده او نبودند؛ گروهی از ایشان را پیمان شکن یافتیم و گروهی دیگر سخن چین پیش حاکم و فریب ساز بودند؛ چه بسیار کسان که چون او را دیدند تیر و نیزه بر او زدند و شمشیرها را بر او کشیدند و خون گلویش را ریختند؛ اینک ای چشم اشک ریزان خود را برگزیده ترین همه مردم چه شهر نشین و چه بادیه نشین فرو ریز، بر پسر علی و پسر دختر محمد که پیامبر هدایت است و بر پسر آن وصی که مهاجر در راه خدا بود؛ گروهی از قبیله تمیم و گروهی از تبهکاران قبیله های کلاب و عامر بر او حمله بردند؛ جمعی از قبیله وهیل و گروهی دیگر از قبیله یحابر نیز بر او تاختند و ستیز کردند؛ پنجاه مرد موی سپید از قبیله ابان بن دارم مانند عنکبوت برگرد او تنیدند؛ از هر شاخه و قبیله مردم پیمان شکن و تندرو که فخر فروشی می کردند برای جنگ با او جمع شدند؛ خداوند جان مرا از سنان و مالک و لقیط بن یاسر که اهل فتوی بود تشفی بخشد؛ و از مژه عبدی و پسر مساحق و از کعب بن جابر همان سوار سرخ موی؛ و از اوراق صیدا و پسر موزع و از بحر که از شاخه تیم اللات است؛ و از تنی چند از قبیله های تغلب و مردم حضرموت و از آنانی که در آن ماه گرم و سوزان آب را از او باز داشتند؛ و از خولی - که تا انتقام پس ندهد - پروردگارم او را نکشد و از ثعلبه مستوره و پسر تباجر؛ خداوند تا آن گاه که کبوتران بر شاخسارهای تازه بیشه ها آواز می خوانند به سلامت ندارد؛ و از آن گنگ خاندان ابان و آن کس که بر او تیر زد تیری نابکار و از مهاجر؛ و از ابن رقاد که از دلهره و بیم خود آسوده مباد و از پسر یزید که او هم همچنان باد؛ و از سران گمراه مردم عراق و دیگران یعنی تمیمی ها و پسر زاجر نفرین شده؛ و حنظلی هایی که تیرهای خود را پیایی بر چهره و تهیگاه او فرو ریختند؛ و تنی چند از خاندان سعد بن مذحج و نه آن مرد پیسی گرفته و سبک و پست عنصر؛ و گروهی از قبیله طی که او را محاصره کردند و تنی چند از خودمان که سرشت آنان پلید است؛ و گروهی از قبیله خثعم که با او پیکار کردند و کسانی

که بر او اسب تاختند؛ و شبت که خدای او را به سلامت ندارد و عمر بن سعد که بر او لبه شمشیر برنده باد.^۱

گوید: کسانی را که در این اشعار نام برده است به این شرح هستند:

سنان بن انس نخعی. مالک که مردی از خاندان وهبیل از قبیله نخع است. مره بن کعب که مردی از بزرگان عبدالقیس است. نوفل بن مساحق که از خاندان بنی عامر بن لوی است. کعب بن جابر ازدی. اورق الصیداء که مردی دهان گشاد و بلند دندان بود. ابن موزع نام مردی از قبیله همدان است. بحر بن مالک که از خاندان تمیم بن ثعلبه است. خولی بن یزید اصبحی که او را در آتش سوزاندند. هانی بن ثبیت حضرمی. ثعلبه مستوره که از خاندان تمیم و گرفتار

۱.

صحا القلب بعد الشيب عن ام عابر
و مقتل خير الاممين والدا و جدأ
دعاء الرجال الحائرون ينقصره
وجدنا هم من بين ناكث بيعة
ورام لمساواة وطماعين
فيا عين اذرى الدمع منك واسلى
غلى ابن غلى و ابن بنت محمد
تداعت عليه من تميم عصابة
و من حنى وهبيل تداعت عصابة
و حسون شيخا من ابان بن دازم
و من كل حنى قد تداعى لقطعه
شفى الله نفسى من سنان و مالک
و من مره العبدى و ابن مساحق
و من اورق الصيدا و ابن موزع
و من نفرين حضرموت و تغلب
و خولى لا يقتلك ربى و هانى
ولا سلم الله ابن ابجر ما دعت
و من ذلك القدم الابانى والذى
ولا ابن رقاد لانجام حذاره
و من رؤس ضلال العراق و غيرهم
ولا الحنظليين الذين تتابعتم
ولا نفر من آل سعد بن مذجع
ولا عصابة من طى احدثت به
ولا الخثعميين الذين تنازلوا
ولا شبت لا سلم الله نفسه
و اذعله عنهما عسوف الدوائر
اذا عدت مساعى السعائر
فكلا راينا له غير ناصر
وساع به عند الامام و غادر
و مسل عليه المصلتين و ناجر
غلى خير باد فى الانام و حناير
نبى الهدى و ابن الوصى المهاجر
واسرة سوء من كلاب و عابر
عليه و آخرى اردفت من يحابر
تداعوا عليه كالليوث الخواطر
ذوالنكت و الافراط اهل الشفاخر
و من صاحب الفتيا لقيط بن ياسر
و من فارس الشقراء كعب بن جابر
و من بحر تيم اللات و المرء عابر
و من ما نعيه الماء فى شهر ناجر
و ثعلبة المستورة و ابن تياجر
حماة ايك فى غصون نواير
رماء يستهم ضيعة والمهاجر
ولا ابن يزيد من حذار المحاذر
تميم و من ذاك اللعين ابن زاجر
نبالهم فى وجهه و الخواصر
ولا الابرص الجلف الليثم العناصر
ولا نفرنا شرار السرائر
عليه ولا من زاره بالمناصر
ولا فى ابن سعد حد ابىض باير

آبته و نامور به بدی بود. ابن تباخر مردی از خاندان تیم الله که عمرو بن یبحر بن ابهر حجار بن ابهر است. بجیر بن جابر عجللی، و کسی که بر پسر امام حسین تیر انداخت و او را کشت. ابن زاجر نام مردی از خاندان منقر و از بنی تمیم است. مقصود از مرد پست عنصر سبک و پیسی گرفته شمر بن ذی الجوشن است. مقصود از شبت نیز شبت بن ربیع ریاحی است.

عبیدالله بن حر این ابیات را هم سروده است:

پاره‌ای از زنان بنی‌امیه آسوده خفته‌اند و در کربلا مهترانی - بر خاک افتاده‌اند - و خویشاوندانشان شب زنده دارند و نمی‌توانند بخوابند؛ اسلام را فقط قبیله‌ای به تباهی کشاند که سفلگان خود را به امیری گماشت و نعمتش طولانی شد؛ پرچم دین در دست ستمگری قرار گرفت که چون کز شود نمی‌تواند آن را راست کند.^۱

این جا پایان مقتل حسین بن علی است که خدای او و پدر و برادر و وابستگانش را رحمت فرماید و از ایشان خشنود باشد. درود خدا بر سرور ما محمد که پیامبر اوست و بر آل و یاران او.^۲



مرکز تحقیقات کاتبی و علوم اسلامی

۱. تسیت نساء بن امیه نوما
و ما ضیع الاسلام الا قبیلة
و اصحت فتاة الدین فی کف ظالم
و بالطف هام ما ینام حمیمها
تأتمس نسوکاها و طال نعیمها
اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

۲. با کمال تأسف با خبر شدم، که سید بزرگوار و نزاده و دانشمند گرانقدر آزاده حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالعزیز طباطبائی به جنان جاوید خرامیده است. زحمات و خدمات آن بزرگ در راه احیای موارث اسلامی مقبول درگاه حق باد و امیدوارم از آنان باشد که حق تعالی در حق ایشان فرموده است «فی ینذر مخلصه» و ظلّ مدود، و ماء مسکوب، و فاکهة کثیرة ایشان بخش امام حسین را از کتاب طبقات جداگانه تحقیق و در سال ۱۳۷۳ در قم به چاپ رساند و این ترجمه نیز از روی تحقیق ایشان انجام گرفته است.

طبقه نخست از تابعین اهل مدینه

..... شب را به صبح آوردند^۱ و سپس حرکت کرد گویی هم اکنون به رانش می‌نگرم که ضمن آنکه شترش را با چوگان خویش این چنین می‌جنباند، آشکار شد. سفیان بن عیینه می‌گوید: این شخص سعید بن عبدالرحمان بن یربوع است و این اشتباه و غلط است و او عبدالرحمان بن سعید بن یربوع مخزومی است.

عبدالرحمان بن حارث

ابن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مَره. مادرش فاطمه دختر ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. کنیه او ابو محمد است و به هنگام رحلت پیامبر (ص) ده ساله بوده است. پدرش حارث بن هشام در طاعون عَمَواس در شام به سال هیجدهم هجرت درگذشت و پس از او عمر بن خطاب با همسرش فاطمه دختر ولید بن مغیره که همان مادر عبدالرحمان است ازدواج کرد. عبدالرحمان در خانه و تحت تربیت عمر بود و می‌گفت: پرورش دهنده‌ی بهتر از عمر بن خطاب ندیده‌ام و او از عمر روایت می‌کرد. عبدالرحمان خانه‌ی بزرگ در مدینه داشت و مردی شریف و بخشنده و توانگر بود و به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در مدینه درگذشت. او در جنگ جمل همراه عایشه بود و عایشه می‌گفت: اگر در خانه خود می‌نشستم و به بصره نمی‌رفتم برای من بهتر و دوست داشتنی‌تر از این بود که از پیامبر (ص) ده پسر می‌داشتم که همچون عبدالرحمان بن حارث بن هشام باشند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اَویس مدنی از قول پدرش، از ابوبکر بن عثمان مخزومی که از خاندان یربوع است نقل می‌کند که: * نام اصلی عبدالرحمان بن حارث، ابراهیم بوده است. او در دوره حکومت عمر هنگامی که عمر تصمیم گرفت نامه‌های اشخاصی را که نام پیامبران است تغییر دهد پیش عمر آمد و عمر نام او را به عبدالرحمان تغییر داد و تا امروز

۱. در همه چاپهای طبقات این افتادگی موجود است.

همین نام بر او باقی مانده است.

فرزندان عبدالرحمان عبارتند از: محمد اکبر که کنیه عبدالرحمان هم از نام اوست و از محمد نسلی باقی نمانده است و ابوبکر که به او راهب قریش می‌گفتند و عمر و عثمان و عکرمه و خالد و محمد اصغر و دختری به نام حَتَمَه که همسر عبدالله بن زبیر بن عوام بوده و برای او فرزند آورده است و دختران دیگری به نامهای اُم حجین، ام حکیم، سودة و رَمْلَة که مادر اینان فاخته دختر عَنَبَة بن سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد وُذَیْن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی است. و عیاش و عبدالله که نسلی از او باقی نمانده است و ابوسلمه که در کودکی مرد و حارث که او هم مرد و از این دو نسل باقی نیست و اسماء و عایشه که معاویه بن ابی سفیان او را به همسری گرفت و ام سعید و ام کلثوم و ام زبیر که مادر ایشان اُم الحسن دختر زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. و مادر ام الحسن اسماء دختر ابوبکر صدیق است. و مغیره و عوف و زینب و رَیْطَة که او هم پس از مرگ خواهر خویش به همسری عبدالله بن زبیر درآمد و برای او فرزند آورد و فاطمه و حفصة که مادر ایشان سُعدی دختر عوف بن خارجه بن سنان بن ابی حارثه بن مرة بن نشبه بن غیظ بن مره است. و ولید بن عبدالرحمان و ابوسعید و ام سلمه که او را سعید بن عاص بن سعید بن عاص به همسری گرفته است و قریبه که مادرشان ام رسن دختر حارث بن عبدالله بن حصین ذوالفصه بن یزید بن شداد بن قنان بن سلَمة بن وهب بن عبدالله بن ربیعَة بن حارث بن کعب است. و سلمه و عبیدالله و هشام که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. و زینب که نامش را مریم هم گفته‌اند و مادرش مریم دختر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بوده است.

عبدالرحمان بن أسود

ابن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زُهره. مادرش اُمّیه دختر نوفل بن اُهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب است. فرزندان عبدالرحمان بن أسود عبارتند از: محمد و عبدالرحمان که مادر آن دو اُمّه دختر عبدالله بن وهب بن عبد مناف بن زهره است. و عبدالله و عمر که مادران این دو کنیز بوده‌اند.

عبدالرحمان بن اسود از ابوبکر صدیق و عمر روایت می‌کند و او را در مدینه خانه‌یی در محله غربال و خیمه فروشان بوده است.

صُبَيْحَةُ بْنُ حَارِث

ابن جبيلة بن عامر بن كعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. مادرش زینب دختر عبدالله بن ساعدة بن مشنوء بن عبد بن حَبْتَر از قبیله خزاعه است. فرزندان صُبَيْحَة عبارتند از: پسرانی به نامهای أَجَش و معبد و عبدالله اکبر و دخترانی به نامهای زینة و ام عمرو کبری و مادر اینان عاتکه دختر یعمر بن خالد بن معروف بن صخر بن مقیاس بن حَبْتَر است. و عبدالرحمان و عبدالله اصغر که همان ابوالفضل است و ام عمر و صغری که مادر ایشان اُمّة دختر عمرو بن عبدالعزی بن صنین بن جابر بن عبدالعزی بن عامرة بن عميرة بن و دیعة بن حارث بن فهر است. و عبدالله و ام صالح و ام جمیل و ام عبید که مادرشان زینب دختر وهب بن ابی التوائم از قبیله هذیل است. و حبیبة که او را معبد بن عروة از خاندان کلب بن عوف به همسری گرفت و او برای معبد فرزند آورد. شریف ترین فرزند صُبَيْحَة، عبدالرحمان است و او را در مدینه در محله پنجره سازان خانه‌یی بوده است. فرزندان عبدالرحمان عبارتند از: محمد و موسی که مادرشان دختر راشد از قبیله هذیل و از خاندان ابوالتوائم است و گفته شده است مادرشان ام علی دختر هلال بن عمرو بن عامر از قبیله هذیل از خاندان حُطَیْط است. و صَخْر که مادرش ام یحیی دختر جبیر بن عمرو بن ابی قالد از خزاعه است.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش، از عبدالرحمان بن صُبَيْحَة تیمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابوبکر صدیق به من گفت: ای صُبَيْحَة آیا آماده هستی به عمره برویم. گفتم: آری. گفت: مرکوب خویش را آماده ساز و چنان کردم و به عمره رفتیم. صُبَيْحَة مطالبی از چگونگی رفتار ابوبکر در این سفر نقل می‌کند. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: و گفته شده است کسی که با ابوبکر سفر کرده و مطالبی از او شنیده و حفظ کرده است عبدالرحمان پسر صُبَيْحَة بوده است. شاید هم او و پسرش هر دو با هم همراه ابوبکر بوده‌اند و از او روایت نقل کرده‌اند. عبدالرحمان مردی مورد اعتماد بوده و حدیث کمی از او نقل شده است.

نیار بن مُکْرَمِ اَسْلَمی

او یکی از چهار تنی است که بر جنازه عثمان بن عفان نماز گزاردند و او را به خاک سپردند و در گور او داخل شدند. نیار از ابوبکر صدیق حدیث شنیده و مردی مورد اعتماد بوده و اندکی حدیث نقل کرده است.

عبدالله بن عامر

ابن ربیعه بن مالک بن عامر بن ربیعه بن حجر بن سلامان بن مالک بن ربیعه بن رُفیده بن عزیز بن وائل بن قاسط بن هُثب بن اقصی بن دُعی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار. او در زمره همپیمانان خطاب بن نفیل پدر عمر بن خطاب است. کنیه عبدالله بن عامر ابومحمد بوده و به روزگار پیامبر (ص) متولد شده است. او به هنگام رحلت پیامبر (ص) پنج یا شش ساله بوده است.

ابوالولید هشام طرابلسی از لیث بن سعد، از محمد بن عجلان، از یکی از بردگان عبدالله بن عامر، از عبدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به خانه ما آمدند، من کودک کوچکی بودم، برای بازی کردن از خانه بیرون رفتم. مادرم گفت: ای عبدالله بیا چیزی به تو بدهم. پیامبر فرمودند: چه چیزی می‌خواهی به او بدهی؟ مادرم گفت: خواستم خرمایی به او بدهم. پیامبر فرمودند: توجه داشته باش که اگر این کار را انجام ندهی یک دروغ بر تو نوشته می‌شود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: گمان نمی‌کنم عبدالله بن عامر به سبب کودکی این حدیث را از شخص پیامبر (ص) حفظ داشته باشد و این حدیث را بعدها از ابوبکر و عمر و عثمان شنیده است. او از این سه نفر و از پدر خودش روایت نقل کرده است.

سفیان بن عیینة از ابوالزناد، از عبدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کند که می‌گفته است: * دو خلیفه یعنی ابوبکر و عمر را درک کرده و دیده است که بر بردگان در مورد دروغ گفتن و تهمت زدن چهل تازیانه می‌زده‌اند.

وکیع بن جراح از سفیان ثوری، از عبدالله بن ذکوان یعنی ابوالزناد، از عبدالله بن

عامر بن ربیعہ نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر و عمر و خلفای دیگر را درک کردم و دیدم بر بردگان در مورد تهمت و هم بر کسی که برایشان تهمت به بی‌عفتی بزند چهل تازیانه می‌زنند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن عامر بن ربیعہ به سال هشتاد و پنجم هجری و به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان در مدینه در گذشته است. او مردی مورد اعتماد است که مقدار کمی حدیث نقل کرده است.

ابو جعفر انصاری

نامش را برای ما نقل نکرده‌اند.

ابو معاویه ضریر از اعمش، از ثابت بن عبید، از ابو جعفر انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر را دیدم در حالی که موهای ریش و سرش از سرخی همچون بیشه‌ی سرخ بود.^۱



نام او را هم برای ما نگفته‌اند.

یزید بن هارون از محمد بن راشد نقل می‌کند که می‌گفته است از مردی از انصار شنیدم که برای مکحول، از ابوسهل ساعدی نقل می‌کرد که: * پشت سر ابوبکر صدیق نماز گزارده و چگونگی قرائت او را وصف می‌کرد.^۲

اَسْلَمُ

برده آزاد کرده عمر بن خطاب و کنیه‌اش ابوزید است.

محمد بن عمر واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که

۱. ۲ در کتابهای اسدالغابه ابن اثیر و اصابه ابن حجر هم نامی از این دو برده نشده است.

می‌گفته است * عمر بن خطاب مرا در سال دوازدهم خرید و آن همان سالی بود که اشعث بن قیس را اسیر کرده و به مدینه آورده بودند. من به او می‌نگریستم که در زنجیر آهنی است و با ابوبکر سخن می‌گفت و ابوبکر به او می‌گفت چنین و چنان کرده‌ای. در پایان این گفتگو شنیدم اشعث به ابوبکر گفت: ای خلیفه رسول خدا مرا از پشاهندگان جنگ و جهاد قرار بده و خواهرت را به همسری من درآور. ابوبکر که خدایش رحمت کناد همان گونه رفتار کرد و بر او منت نهاد و آزادش ساخت و خواهر خود ام فروة دختر ابوقحافه را به همسری او درآورد. ام فرو برای اشعث، محمد بن اشعث را زاید.

واقدی می‌گوید: اسلم از ابوبکر روایت می‌کند که می‌گفته است * اشعث گوشه زبان خود را به دست گرفت و می‌گفت: این زبان مرا به گرفتاریها انداخته است. اسلم از عمر و عثمان و کسان دیگر هم روایت نقل کرده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید از اسامة بن زید بن اسلم شنیدم که می‌گفت * هر چند که ما از قبيلة اشعری‌ها هستیم ولی هرگز منکر متنی که عمر بر ما نهاد نیستیم.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عثمان بن عبدالله بن ابی رافع نقل می‌کند که می‌گفته است * به سعید بن مسیب گفتم: به من خبر بده که اسلم برده آزاد کرده عمر بن خطاب از کدام قبيلة بوده است؟ گفت: اصل او از حبشه و از بجاوه است. عثمان بن عبدالله می‌گفته است از پدرم هم شنیدم که می‌گفت: اسلم حبشی و بجاوی است.

معن بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم ضمن حدیثی روایت می‌کند که * کنیه اسلم ابوزید بوده است و اسلم در مدینه به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان درگذشت.

هَنْئِ

برده آزاد کرده عمر بن خطاب.

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن عمیر بن هنی، از پدرش، از جدش روایت می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر صدیق هیچ سرزمینی را قرقگاه و از سرزمینهای اختصاصی حکومتی قرار نداد مگر منطقه نفیع را و می‌گفت می‌دانم که پیامبر (ص) آن را چراگاه اختصاصی قرار دادند. ابوبکر آن جا را چراگاه اختصاصی برای اسبهای مسلمانان که بر آنها

برای جنگ و جهاد سوار می شدند قرار داد. همچنین در صورتی که شتران زکات لاغر بودند آنها را به منطقه رَبنده و اطراف آن می فرستاد که همان جا بچرند و برای آنان چراگاه اختصاصی تعیین نکرده بود و به ساکنان اطراف چاههای آب هم می سپرد هیچ کس را از آمدن به آن جا منع نکنند و اجازه دهند از آب و علف آنجا بهره مند شوند. و چون عمر بن خطاب به حکومت رسید و مردم بسیار شدند و لشکرکشی به شام و مصر و عراق آغاز شد، ربنده را چراگاه اختصاصی قرار داد و مرا به سرپرستی آن گماشت.

مالک الدار

او هم از بردگان آزاد کرده عمر بن خطاب است. نسب خاندانش به جُبلان که شاخه‌یی از قبیلهٔ حَمَیر است می‌رسد. مالک الدار از ابوبکر صدیق و عمر روایت می‌کرده است و ابوصالح سمان از او روایت می‌کند و او شناخته شده و پسندیده است.

ابوقرة

بردهٔ آزاد کردهٔ عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره مخزومی است و او شخص مورد اعتمادی است که روایت اندکی نقل کرده است.

یزید بن هارون و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك هر دو از ابن ابی ذئب، از حارث بن عبدالرحمان، از ابوقرة بردهٔ آزاد کردهٔ عبدالرحمان نقل می‌کنند که می‌گفته است: * ابوبکر مالی را میان مسلمانان تقسیم کرد. سهم من و سهم سرور من را یکسان قرار داد. محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك می‌گوید، ابن ابی ذئب می‌گفت: مقصود از سرورش مردی از خاندان مخزبه است نه عبدالرحمان که او را آزاد کرده است.

زُیْنَد بن صلت

ابن معدی کرب بن ولیعة بن شرحبیل بن معاویة بن حُجْر القِرْد بن حارث ولادة بن عمرو بن معاویة بن حارث اکبر بن معاویة بن ثور بن مرتع بن معاویة بن کنده یعنی کنده بن عقیر بن

عدی بن حارث بن مرة بن أدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان.

حارث را از این جهت ولادة می‌گفتند که فرزندان بسیار بودند و حُجر را از این جهت به قِرَد ملقب ساخته بودند که در لغت ایشان قِرَد به معنی بخشنده و سخاوتمند است. حارث ولادة برادر حُجر بن عمرو آکیل المرار است. و پادشاهان چهارگانه به نامهای مِخْوَس، مِشْرَح، جَمَل و أَبْضَعَة که پسران معدی کرب بن ولیعه بن شرحبیل هستند عموها و خویشاوندان پدری زید و کثیر پسران صلت بن معدی کرب بن ولیعه هستند. آنها همراه اشعث بن قیس به حضور پیامبر آمدند و ایمان آوردند و به ظاهر مسلمان شدند و به سرزمینهای خود برگشتند. ولی بعد از دین برگشتند و در جنگ نُجَیر کشته شدند. آنان را از این جهت پادشاه و ملک می‌گفتند که هر کدام صحرایی در اختیار داشتند و هر چه در آن بود از ایشان بود.

زید و کثیر و عبدالرحمان پسران صلت به مدینه هجرت کردند و آن جا ساکن شدند و با خاندان جُمَح بن عمرو قریش همپیمان شدند. دفتر و دیوان آنان تا روزگار امیرالمومنین مهدی عباسی ضمیمه خاندان جمح بن عمرو بود و مهدی عباسی آنان را از بنی جمح جدا کرد و ضمیمه همپیمانان عباس بن عبدالمطلب ساخت. و اگر چه امروز هم آنان در زمره همپیمانان بنی عباس هستند ولی هنوز هم برخی از آنان و فرزندان ایشان در زمره خاندان جُمَح هستند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقْدی از علی بن مبارک، از یحیی بن ابی کثیر، از محمد بن عبدالرحمان بن ثوبان نقل می‌کند که می‌گفته است زُیَید بن صلت می‌گفت از ابوبکر صدیق شنیدم که می‌گفت: «اگر دزدی را بگیرم دوست می‌دارم که خداوند او را در پرده و پوشش رحمت قرار دهد.

واقعی می‌گوید: زید بن صلت از عمر و عثمان هم روایت نقل کرده است و مقدار کمی حدیث از او نقل شده است.

برادرش کثیر بن صلت

ابن معدی کرب بن ولیعه بن شرحبیل بن معاویه بن حجر القرد بن حارث ولاده.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که: «نام اصلی کثیر بن صلت، قلیل بود و عمر بن خطاب نامش را کثیر گذاشت. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: «کثیر بن صلت به روزگار پیامبر (ص) متولد شد. کنیه‌اش ابو عبدالله بود و از عمر و عثمان و زید بن ثابت و دیگران روایت نقل کرده است. او مردی شریف و پسندیده سیرت بود و در مدینه خانه‌ی بزرگ در مصلاهی شهر داشت. خانه‌اش سمت قبله مردم در نمازهای عید فطر و قربان قرار داشت و تاریگزاری که در وسط مدینه است کشیده بود. از جمله نوادگان او محمد بن عبدالله بن کثیر است که مردی آزاده و فقیهی بزرگ بود و هنگامی که حسن بن زید بن حسن بن علی ابی طالب از طرف ابو جعفر منصور امیر مدینه شد محمد بن عبدالله عهده دار منصب قضاوت بود. و چون مهدی عباسی خلیفه شد عبدالصمد بن علی را از امیری مدینه معزول کرد و محمد بن عبدالله بن کثیر را به امیری مدینه گماشت.^۱

برادر دیگرشان عبدالرحمان بن صلت

معن بن عیسی از مخزومه بن بکیر بن عبدالله بن اشج، از پدرش، از عبدالرحمان بن صلت برادر کثیر بن صلت برخی از کارهای او را نقل می‌کند و او حدیثی از غیر خود نقل نکرده است.

عاصم بن عمر بن خطاب

ابن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. مادرش جمیله دختر ثابت و خواهر عاصم بن ثابت بن قیس است که همان ابوالافلح بن عصمة بن مالک بن أمة بن ضبیعة بن زید از خاندان عمر و بن عوف انصار است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) نام مادر عاصم بن عمر را که عاصیه بود تغییر دادند و

۱. امیری او بر مدینه کمتر از یکصد سال بوده است. به معجم الانساب و الاسرات الحاكمة، زامباور، مصر، ۱۹۵۱ میلادی، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.

فرمودند تو جمیله یی.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب^۱ ...

عبدالله بن عمر بن خطاب

...^۲ جفینه را که از مسیحیان حیره بود^۳ و از دوستان و سرسپردگان سعد بن ابی وقاص به شمار می آمد و در مدینه کودکان را خط می آموخت فراخواندم. عبدالله می گوید: شمشیر بر او فرود آوردم همینکه برخورد شمشیر را به خود احساس کرد میان دو چشم خود با دست علامت صلیب کشید. آن گاه عبدالله برفت و دختر ابولؤلؤ را که مسلمان بود کشت و عبدالله در آن روز می خواست هیچ اسیری را در مدینه زنده باقی نگذارد. در این هنگام مهاجران نخستین جمع شدند و این کار او را گناهی بسیار بزرگ می دانستند و بر او سخت گرفتند و از کشتن اسیران او را نهی کردند. و او می گفت: به خدا سوگند همه آنان و کسان دیگری را هم خواهم کشت و مقصودش برخی از مهاجران بود. عمرو بن عاص با او چندان نرم سخن گفت که عبدالله شمشیرش را به او سپرد. در این هنگام سعد بن ابی وقاص پیش آمد و با عبدالله گلاویز شد و هر یک سر دیگری را گرفته بود تا آنکه مردم آن دو را از یکدیگر جدا کردند. در همین جا عثمان هم آمد و این موضوع در آن سه روزی بود که شورای خلافت ادامه داشت. عثمان هم سر عبدالله را گرفت و به سوی خود می کشید. او هم با عثمان گلاویز شد و سر او را می کشید و مردم آنان را از یکدیگر جدا کردند. آن روز بر مردم چون شام سیاه شد و ارتکاب چنین گناهی در نظر مردم بسیار بزرگ آمد و می ترسیدند در پی کشتن عبدالله بن عمر، جفینه و هرمزان و دختر ابولؤلؤ را عقوبت خدا فرارسد.

محمد بن عمر واقدی می گوید موسی بن یعقوب، از ابو و جزه، از پدرش نقل می کند که می گفته است: «عبدالله بن عمر را در آن روز دیدم که موهای جلو سر و پیشانی عثمان را گرفته است و می کشد. و عثمان هم به او می گوید خدایت بکشد مردی را که نماز می گزارد

۱ و ۲. افتادگی در متن طبقات است.

۳. با توجه به تصحیح و اصلاح نسخه بدلها که در مقدمه آمده است این گونه اصلاح شد. برای اطلاع بیشتر در این مورد می توان به منابع دیگر از جمله تاریخنامه طبری، ج ۱، تصحیح استاد محمد روشن، چاپ تهران، ۱۳۶۶، ص ۵-۵۷۴، ترجمه نهایی الارب، ج ۴، به قلم این بنده، تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۳۴ مراجعه شود.

و دخترکی کوچک و مردی دیگر را که در ذمه و پناه رسول خدا (ص) بود کشتی و رها کردن تو بر حق نخواهد بود. می گوید: بسیار شگفت کردم که چگونه عثمان پس از اینکه به خلافت رسید او را رها کرد و دانستم که عمرو بن عاص در این کار مداخله کرده و عثمان را از رای خود برگردانده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عون، از عمران بن مئاح نقل می کند که می گفته است: * پس از اینکه عبدالله بن عمر، هرمان و دخترک ابولؤلؤ را کشت سعد بن ابی وقاص را دیدم که موهای جلو سر و پیشانی عبدالله را گرفته و می کشد. و در همان حال که با او گلاویز است این بیت کلاب بن علاط برادر حجاج بن علاط را می خواند:

«اگر تو شیری هستی که تنها غرش می کنی دیگر شیران زمینی از این غرش تو غایله بر پا می کنند» و عبدالله می گفت: «می دانی که من گوشتی هستم که برای تو گوارا نیست و اگر می خواهی چیزی بخوری از خار و خاشاک زمین بخور»^۱

در این هنگام عمر و بن عاص آمد و چندان با نرمی و مدارا با عبدالله بن عمر سخن گفت که توانست شمشیرش را از دستش بگیرد. آن گاه عبدالله را زندانی کردند و چون عثمان به حکومت رسید رهایش کرد.

واقدی از عتبة بن جبيرة، از عاصم بن عمر بن قتادة، از محمود بن لبید نقل می کند که می گفته است: * در آن روز عبدالله بن عمر همچون جانور درنده هجوم آورنده یی بود که با شمشیر به ایرانیان حمله می کرد تا آنکه او را به زندان انداختند. چنین می پنداشتم که اگر عثمان حاکم شود به زودی او را خواهد کشت زیرا دیدم که عثمان و سعد بن ابی وقاص از تمام اصحاب رسول خدا (ص) بر عبدالله خشمگین تر بودند.

واقدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می کند که: * علی (ع) به عبدالله بن عمر گفت: گناه دختر ابولؤلوه چه بود که او را کشتی؟ گوید: چون عثمان با علی (ع) در این مورد رایزنی کرد، علی (ع) و بزرگان اصحاب پیامبر (ص) عقیده داشتند که باید عبدالله را کشت و قصاص کرد. ولی عمرو بن عاص با عثمان گفتگو کرد و عثمان او را رها ساخت. علی (ع) می گفت: اگر قدرت داشته باشم و به عبدالله بن عمر دست یابم از او

قصاص خواهم گرفت.

واقدی از هشام بن سعد، از قول کسی، از عکرمه آزاد کرده ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * نظر علی (ع) این بود که اگر به عبدالله بن عمر دست یابد، او را بکشد و قصاص کند.

واقدی از محمد بن عبدالله زهری نقل می‌کند که: * چون عثمان به خلافت رسید مهاجران و انصار را فراخواند و گفت: در مورد کشتن این فرد که چنین شکافی در دین فراهم آورده است رای خود را اظهار دارید. مهاجران و انصار همگی هماهنگ بر این رای بودند که باید او را کشت و عثمان را بر قتل او ترغیب و تشجیع کردند. مردم غوغایی بانگ برداشتند که خداوند هر زمان و جفینه را از رحمت خود دور بدارد. اینان می‌خواهند عبدالله را هم به پدرش ملحق و از پی او روانه سازند. چون این اعتراض بسیار شد عمر و بن عاص خطاب به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین این کار پیش از آنکه تو بر مردم حاکم شوی اتفاق افتاده است و از او درگذر و مردم هم با این سخن عمر و عاص پراکنده شدند.

واقدی همچنین از ابن جریج نقل می‌کند که: * عثمان در این مورد با مسلمانان مشورت کرد. آنان اتفاق کردند که باید خون بهای آن دو پرداخت شود و نباید عبدالله را در قبال خون آن دو کشت و حال آنکه آن هر دو مسلمان بودند و عمر هم برای آن دو مقرری تعیین کرده بود. چون با علی بن ابی طالب بیعت شد تصمیم به گرفتن قصاص و کشتن عبدالله داشت و او به شام گریخت و همواره همراه معاویه بن ابی سفیان بود و سرانجام هم در صفین کشته شد.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم مردی از اهل شام در مجلس عمرو بن دینار سخن می‌گوید. پرسیدم این کیست؟ گفتند: یزید بن جابر است. او چنین می‌گفت که معاویه بن ابی سفیان، عبدالله بن عمر را فراخواند و گفت: همین گونه که می‌بینی علی میان افراد قبیله بکر بن وائل است که گرد او هستند آیا می‌توانی همراه لشکر شهباء حرکت و به بکر بن وائل حمله کنی؟ گفت: آری. عبدالله به خیمه خود برگشت و سلاح پوشید ولی بعد اندیشید و ترسید که همان هنگام و در حالی که همراه معاویه است کشته شود. یکی از بردگان آزاد کرده‌اش به او گفت: پدرم فدای تو باد، همانا معاویه تو را برای مرگ پیش می‌فرستد اگر پیروز شوی باز هم او فرمانده و امیر خواهد بود و اگر کشته شوی از تو آسوده می‌شود و یاد تو را هم فراموش می‌کند. از من

اطاعت کن و در این باره بهانه‌یی بیاور. عبدالله گفت: ای وای بر تو آنچه گفتی دانستم. در این هنگام بحریه دختر هانی که همسر عبدالله بن عمر بود به او گفت: چه خبر است که دامن بر کمر زده و آماده‌ای؟ گفت: امیر من فرمان داده است همراه لشکر شهباء باشم. گفت: به خدا سوگند آن لشکر همچون تابوت است هیچ کس آن را بر دوش نمی‌کشد مگر اینکه کشته می‌شود. تو کشته خواهی شد و این همان چیزی است که معاویه می‌خواهد. عبدالله گفت: ساکت باش به خدا سوگند که امروز گروه بسیاری از قوم تو را خواهیم کشت. بحریه گفت: چنین نیست و کسی کشته نمی‌شود، این خدعه‌یی است که معاویه نسبت به تو انجام می‌دهد و تو را مغرور ساخته است و تو برای او سنگین شده‌ای و معاویه و عمرو بن عاص قبلاً درباره‌ی تو چنین تصمیمی داشته‌اند. تو اگر همراه علی می‌بودی یا همان گونه که برادرت در خانه‌اش نشسته است در خانه‌ات می‌نشستی بهتر بود. عبدالله به او گفت: ساکت باش و در حالی که می‌خندید و لبخند بر لب داشت می‌گفت: امروز اسیرانی از خویشاوندان خودت را کنار خیمه‌ات خواهی دید. همسرش گفت: به خدا سوگند چنین می‌بینم که سرانجام باید سوار بر مرکب خویش شوم و پیش قوم خودم بروم و جسد تو را از ایشان بخواهم تا به خاک بسپارم. همانا که تو فریب خورده‌ای و می‌خواهی با گروهی جنگ کنی که کاملاً تسلیم امر فرمانده خود هستند و تا پای جان و مرگ مطیع اویند، آن چنان که اگر به ایشان فرمان دهد که هیچ چیز نخورند و نباشانند چنان خواهند کرد و چیزی را نخواهند چشید.

عبدالله گفت: از سرزنش دست بردار که از رأی تو پیروی نمی‌کنم. عبدالله پیش معاویه برگشت و معاویه لشکر شهباء را که دوازده هزار تن بودند در اختیار او گذاشت و هشت هزار تن دیگر از مردم شام را که ذوالکلاع هم همراه افراد قبیله حمیر با ایشان بود، همراه آن لشکر کرد و آنان به سوی علی (ع) حرکت کردند. افراد قبیله ربیعہ همینکه آنان را دیدند نیزه‌های خود را آماده ساختند و بر زانو نشستند و زمانی که نزدیک شدند ناگاه حمله آوردند و جنگی سخت درگرفت و نیزه و شمشیر به کار برده شد. عبدالله بن عمرو ذوالکلاع کشته شدند. کسی که عبدالله بن عمر را کشت زیاد بن خصفه تیمی بود. معاویه به همسر عبدالله بن عمر گفت: مناسب است پیش قوم خویش بروی و درباره‌ی تحویل دادن جسد عبدالله سخنی بگویی. او سوار شد و تنی چند مراقب همراه خود برداشت و چون کنار لشکر رسید نسب خود را بیان کرد. گفتند: آری تو را شناختیم خوش آمدی، چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواستم اجازه دهید، جسد این مردی که کشته‌اید، با خود ببرم. تنی

چند از جوانان قبیله بکرین و اثل برخاستند و جسد عبیدالله بن عمر را به استری نهادند و استوار بستند. و چون همسر عبیدالله با جسدش نزدیک لشکر معاویه رسید، معاویه تابوتی فرستاد که جسد را بر آن نهادند و گوری کنند و معاویه بر او نماز گزارد و او را به خاک سپردند. معاویه شروع به گریستن کرد و گفت: پسر فاروق در حالی که در زندگی و مرگ فرمانبردار خلیفه شما بود کشته شد. اکنون برای او طلب رحمت کنید هر چند خداوند او را رحمت فرموده است و به انجام کار خیر موفق داشته است.

گوید: بحریه همسر عبیدالله بن عمر می‌گریست و چون از سخنان معاویه آگاه شد، گفت: ای معاویه این تو بودی که در یتیم کردن فرزندان و مرگ او تسریع کردی. دیگر ترس از او و اندوه بزرگ شما تمام شد. و چون این گفتار او به اطلاع معاویه رسید، به عمر و بن عاص گفت: می‌بینی این زن چه می‌گوید و گفتار او را برای عمر و گفت. عمر و گفت: به خدا سوگند جای تعجب است می‌خواهی مردم چه بگویند. مردم درباره کسی که از تو و ما بهتر بود هر چه می‌خواستند می‌گفتند. حالا می‌خواهی برای تو چیزی نگویند. ای مرد اگر از آنچه می‌بینی چشم پوشی نکنی در غم و اندوه خواهی بود. معاویه گفت: آری نظر خود من هم همین گونه است و این چیزی است که از پدرم ارث برده‌ام.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «درباره کسی که عبیدالله بن عمر را کشته است روایات مختلفی نقل شده است. برخی می‌گویند به دست افراد قبیله ربیع کشته شده است. برخی می‌گویند مردی از قبیله همدان او را کشته است. برخی می‌گویند عمار بن یاسر او را کشته است و برخی گفته‌اند مردی از بنی حنفیه او را کشته است.

واقدی از عمر بن محمد بن عمر، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از سعد پدر حسن که از بردگان آزاد کرده امام حسن بن علی است نقل می‌کند که می‌گفته است: «هنگام جنگ صفین شبی همراه امام حسن و پنجاه مرد از قبیله همدان بیرون آمدیم و امام حسن می‌خواست به حضور پدرش علی (ع) برود. آن روز، روز سختی بود که از هر دو گروه جمعی کشته شده بودند. در آن میان از کنار مردی یک چشم که نامش مذکور و از قبیله همدان بود گذشتیم که لگام اسبش را به پای مردی که کشته شده بود بسته بود. حسن بن علی کنار آن مرد همدانی ایستاد و سلام داد و پرسید تو کیستی؟ گفت: مردی از همدانم. پرسید این جا چه کار داری؟ گفت: همراهان خود را گم کرده‌ام و از آغاز شب همین جا منتظر

برگشتن ایشانم. امام حسن پرسید این کشته کیست؟ گفت: نمی دانم، ولی بسیار سخت بر ما حمله می کرد و گاهی صفهای ما را می شکافت و در هم می شکست و ضمن حمله می گفت: من پاکیزه پسر پاکیزه ام. و هرگاه ضربت می زد می گفت: من پسر فاروقم و خداوند او را به دست من کشت. امام حسن پیاده شد و ناگاه دیدیم آن کشته عبدالله بن عمر است و سلاح او هم در دست آن مرد بود. آن مرد را پیش علی (ع) بردیم و علی (ع) سلاح عبدالله را که به چهار هزار درهم قیمت شد به آن مرد همدانی داد.

محمد بن عمر واقدی از حسن بن عماره، از پدرش، ابی رزین نقل می کند که می گفته است: * همراه مولای خود در صفین بودم. شب جمعیه یی پس از آنکه یک چهارم شب گذشته بود علی را دیدم که میان مردم حرکت می کند و آنان را امر و نهی می کند. فردای آن شب که روز جمعیه بود هر دو لشکر رویاروی شدند و جنگی سخت کردند. عمار بن یاسر و عبدالله بن عمر رویاروی شدند. عبدالله گفت: من پاکیزه پسر پاکیزه ام. عمار گفت: تو ناپاک پسر پاکیزه ای و عمار او را کشت. و هم گفته اند مردی از حضر موتی ها او را کشته است. محمد بن عمر واقدی می گوید کسی غیر از حسن بن عماره با اسناد دیگری برای من نقل کرد که: * در همان روز عبدالله بن عمر گوش عمار را قطع کرد. ولی آنچه در نظر ما ثابت و استوار است این است که گوش عمار در جنگ یمامه قطع شده است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

محمد بن ربیعہ

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی. کنیه او ابو حمزه است و مادرش جُمانه دختر ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است. فرزندانش عبارتند از: حمزه که کنیه اش هم به نام اوست و قاسم و حمید و عبدالله اکبر، این عبدالله همان است که به عائذ الله معروف است و مادرش جُوَیریه دختر ابوعزه شاعر است که پیامبر (ص) ابوعزه را در جنگ احد اعدام کردند. نام و نسب ابوعزه چنین است: عمرو بن عبدالله بن عمیر بن اهیب بن حذافه بن جُمح.

دیگر فرزندان محمد بن ربیعہ عبارتند از: عبدالله و جعفر که از او نسلی باقی نمانده است و حارث و عثمان و ام کلثوم و ام عبدالله که مادرشان آمة الله دختر عدی بن خیار بن عدی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی است. علی و محمد که مادرشان کنیز بوده است.

ام عبدالله و دختری دیگر که مادر آنان هم کنیز بوده است. محمد بن ربیع به هنگام رحلت پیامبر (ص) بیش از ده سال داشته است و نمی‌دانیم که از پیامبر (ص) چیزی روایت کرده باشد. او عمر بن خطاب را دیده و از او روایت کرده است.

معن بن عیسی از ابن ابی ذئب، از عثمان بن عبدالله بن ابی رافع، از عبدالرحمان اُعرج، از محمد بن ربیع بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است: * در ماه ذیحجه که قصد حج گزاردن داشتم و موهای بلند بود عمر بن خطاب را در ذوالحلیفه دیدم. من سوار بر ناقه خود بودم گفتم: موهای سرت را اندکی کوتاه کن و چنان کردم. واقدی می‌گوید: عبدالرحمان اعرج از بردگان آزاد کرده محمد بن ربیع بن حارث است.

عبدالله بن نوفل

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی. مادرش ضریبه دختر سعید بن قشب است. نام و نسب قشب چنین است: جندب بن عبدالله بن رافع بن نضله بن محضب بن صعب بن مبشر بن دهمان که از قبیله اُزد است. و مادر ضریبه، ام حکیم دختر سفیان بن امیه بن عبد شمس بن مناف است و این بانو خاله سعد بن ابی وقاص است. مادر سعد بن ابی وقاص، حمته دختر سفیان بن امیه بن عبد شمس است. فرزندان عبدالله بن نوفل عبارتند از: ...^۱ عبدالله بن نوفل که به روزگار رسول خدا (ص) متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالعزیز بن محمد و ابوبکر بن عبدالله بن ابی سیره، از عثمان بن عمر، از ابوالغیث نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم که * چون در سال چهل و دوم هجرت مروان بن حکم برای نخستین بار از سوی معاویه بن ابی سفیان حاکم مدینه شد، عبدالله بن نوفل بن حارث را به قضاوت مدینه گماشت. ابوهریره می‌گفته است: این نخستین قاضی بود که من در اسلام دیدم. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: در این موضوع اصحاب ما اتفاق نظر دارند که عبدالله بن نوفل نخستین کسی است که در مدینه برای مروان بن حکم سرپرستی قضا را پذیرفت و افراد خانواده‌اش منکر این موضوعند که او یا کس دیگری از بنی‌هاشم در مدینه قاضی شده باشند. همچنین می‌گویند که عبدالله بن

۱. افتادگی در متن است.

نوفل به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشته است. واقدی می گوید: ما معتقدیم و می گوئیم که عبدالله بن نوفل مدتها پس از معاویه زنده بوده است و به سال هشتاد و چهارم در حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

عبدالله بن نوفل

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان نقل می کند که: «عبدالله بن نوفل و سعید بن نوفل و مغیره بن نوفل از قاریان قریش بودند و معمولاً صبح زود روز جمعه از هنگام طلوع آفتاب به نماز جمعه حاضر می شدند و می خواستند ساعتی را که دعا به آسانی پذیرفته و به آسمان بر می شود درکش کنند. عبدالله بن نوفل یک روز خواب بود ضربه یی به او زده شد و گفته شد این ساعتی است که آن را می خواهی. او سر برداشت و چیزی همچون ابر دید که به آسمان بر می شد و این هنگام نیمروز بود. حماد در روایت خود می گفت به پشت عبدالله بن نوفل ضربه یی زده شد.

مغیره بن نوفل

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش ضریبه دختر سعید بن قشب است. نام و نسب قشب چنین است: جندب بن عبدالله بن رافع بن نضله بن محضب بن صعب بن مبشر بن دهمان و از قبیله ازد است. فرزندان مغیره عبارتند از: ابوسفیان که نسلی از او باقی نمانده است و مادر او آمنه دختر ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است. و عبدالملک و عبدالواحد که مادرشان کنیزی است. و سعید و لوط و اسحاق و صالح و ربیعه و عبدالرحمان که مادران آنان کنیز بوده اند. و عبدالله و عون و مادر ایشان هم کنیز است. و اُمامه و ام المغیره که مادر آن دو دختر همام بن مطرب از خاندان عقیل است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از علی بن حسین نقل می کند که: «کعب الاحبار دست مغیره بن نوفل را در دست گرفت و گفت: برای من روز قیامت شفاعت کن. مغیره دست خود را از دست او بیرون کشید و گفت: مگر من کیستم، من مردی

از مسلمانانم. کعب دوباره دست او را گرفت و فشار سختی داد و گفت: هیچ مومنی از آل محمد (ص) نیست مگر آنکه او را روز قیامت حق شفاعت است. سپس گفت: این فشاری را که به دست تو دادم در قبال شفاعتی که گفتم به خاطر داشته باش.

خالد بن مخلد از حکم بن صلت مودن، از عبدالملک بن مغیره بن نوفل، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «کعب الاحبار دستم را گرفت و سخت فشرد و گفت: این را به خاطر داشته باش تا آنکه روز قیامت فرا یاد آری. گفتم: چه چیزی را؟ گفت: سوگند به کسی که جان من در دست اوست محمد (ص) روز رستاخیز شفاعت را به ترتیب از خویشاوندان خود شروع خواهد فرمود.

سعید بن نوفل

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش ضریبه دختر سعید بن قشب است. و نام و نسب او چنین است: جندب بن عبدالله بن رافع بن نضله بن مخضب بن صعب بن مبشر بن دهمان و از قبیله ازد است. فرزندان سعید عبارتند از: اسحاق اکبر و حنظله و ولید و سلیمان و اشعث و ام سعید که نامش امه بوده و مادرشان ام الولید دختر ابوخرشه بن مالک بن مسیب از بنی حبشیه از قبیله خزاعه است. و اسحاق اصغر و یعقوب و ام عبدالله و ام اسحاق که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. و رقیه که مادرش ام کلثوم دختر جعفر بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب است. سعید بن نوفل مردی فقیه و عابد بوده است.

عبدالله بن حارث

ابن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است. مادرش هند دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. عبدالله بن حارث به روزگار پیامبر (ص) متولد شد. مادرش هند او را پیش خواهرش ام حبیبه دختر ابوسفیان که همسر پیامبر (ص) است آورد و چون پیامبر (ص) به خانه ام حبیبه آمدند پرسیدند این چیست؟ گفت: پسر عموی شما و خواهرزاده من است. این پسر حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و پسر هند دختر ابوسفیان است. پیامبر (ص) برای آن کودک دعا فرمودند و

آب دهان خود را به دهانش انداختند. فرزندان عبدالله بن حارث عبارتند از: عبدالله و محمد که مادر ایشان خالده دختر معتب بن ابی لهب بن عبدالمطلب است. مادر خالده ام عمر و دختر مقوم بن عبدالمطلب است. و اسحاق و عبیدالله که همان اُر جوان است. و فضل و ام حکم که برای محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، یحیی و محمد را زاییده است که در کودکی در گذشته‌اند. و عالیه و ام ابیها و زینب و ام سعید و ام جعفر که مادرشان ام عبدالله دختر عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است. و عبدالرحمان که مادرش دختر محمد بن صفی بن ابی رفاعه بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و عون و ضریه و خالده و ام عمرو و هند که مادران ایشان کنیز بوده‌اند.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از عطاء بن راشد، از قول خود عبدالله بن حارث نقل می‌کند که: * زمان خلافت عثمان امیر مکه بوده است.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از عبدالکریم، از عبدالله بن حارث بن نوفل نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم مرا به روزگار خلافت عثمان داماد کرد و گروهی از اصحاب پیامبر (ص) را برای ولیمه دعوت کرد. صفوان بن امیه که پیری فرتوت بود آمد و گفت: پیامبر (ص) فرمودند: گوشت را با دندانه‌های پیشین خود خوب بجوید که خوشتر و گوارتر است یا فرمودند: اشتها آورتر و گوارتر است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: کنیه عبدالله بن حارث، ابو محمد بوده است. او خطبه عمر بن خطاب را در جایبه شنیده بوده است و از عثمان بن عفان و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و عبدالله بن عباس و از پدرش حارث بن نوفل حدیث شنیده و مورد اعتماد است و حدیث بسیار نقل کرده است. عبدالله بن حارث همراه پدر خویش به بصره کوچ کرد و آن جا خانه‌یی ساخت. او ملقب به بَیْه بوده است. هنگامی که مسعود بن عمرو در بصره قدرت یافت و عبیدالله بن زیاد از بصره گریخت و میان مردم اختلاف پیش آمد و قبیله‌ها و عشیره‌های مختلف مردم را به خود دعوت می‌کردند، سرانجام بر این اتفاق کردند که عبدالله بن حارث عهده‌دار پیشنهادی و جمع‌آوری اموال باشد. در این مورد به عبدالله بن زبیر نامه نوشتند که ما به امارت او خوشنودیم. عبدالله بن زبیر او را به حکومت بصره گماشت. عبدالله بن حارث به منبر رفت و مردم می‌آمدند و با او برای عبدالله بن زبیر بیعت می‌کردند و این کار چندان طول کشید که عبدالله بن حارث بر روی منبر شروع به چرت زدن کرد و خوابید و همچنان دستش دراز بود و بیعت می‌گرفت. سحیم بن وثیل یربوعی در این

باره چنین سروده است:

«با بیداران بیعت کرده‌ام و به بیعت خود وفادار مانده‌ام و حال آنکه با یبّه در حالی که خواب بود بیعت کردم»^۱.

عبدالله بن حارث یک سال کارگزار عبدالله بن زبیر بر بصره بود و پس از آن عبدالله بن حارث به عُمان رفت و همان جا درگذشت.

سلیمان بن ابی حنمّه

ابن خذیفه بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب، مادرش شفاء دختر عبدالله بن عبد شمس بن خلف بن صداد بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب است. فرزندان سلیمان عبارتند از: ابوبکر و عکرمه و محمد که مادرشان آمنه الله دختر مسیب بن صیفی بن عابد بن عبدالله بن مخزوم است. و عثمان که مادرش میمونه دختر قیس بن ربیع بن ربعان بن حرثان بن نصر بن عمرو بن ثعلبه بن کنانه بن عمرو بن قین بن فهم است. سلیمان به روزگار پیامبر (ص) متولد شد و هنگام حکومت عمر مردی بود که عمر به او فرمان داد امام جماعت زنان باشد. او از عمر احادیثی شنیده است.

یزید بن هارون از سفیان، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که * به روزگار حکومت عمر در ماه رمضان سلیمان بن ابی حنمّه برای زنان پیشنمازی می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از ابوبکر بن سلیمان بن ابی حنمّه نقل می‌کند که * عمر بن خطاب به سلیمان دستور داد برای زنان نماز جماعت بگزارد. محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبره، از عمر بن عبدالله عَنسی نقل می‌کند که * ابی بن کعب و تمیم داری در مقام پیامبر (ص) در مسجد النبی با مردان نماز جماعت می‌گزاردند و سلیمان بن ابی حنمّه در حیاط مسجد با زنان نماز می‌گزارد. چون عثمان به حکومت رسید زنان و مردان را با یکدیگر در نماز شرکت داد و همان سلیمان بن ابی حنمّه با آنان نماز می‌گزارد، و دستور داده بود از رفتن زنان جلوگیری می‌شد تا مردان بروند و پس از ایشان زنان بروند.

ربیعة بن عبدالله

ابن هُدیر بن عبدالعزی بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرة. مادرش سُحمیه دختر قیس بن حارث بن نضلة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب است. فرزندان ربیعه عبارتند از: عبدالله و ام جمیل که مادر هر دو کنیز است. و عبدالرحمان و عثمان و هارون و عیسی و موسی و یحیی و صالح که مادران اینان هم کنیزند. ربیعة به روزگار پیامبری پیامبر (ص) متولد شد و از ابوبکر و عمر حدیث نقل کرده است. او مورد اعتماد است و اندکی حدیث از او نقل شده است. سفیان بن عیینه از ابن منکدر نقل می کند که می گفته است از ربیعة بن عبدالله شنیدم که می گفت: * عمر بن خطاب را دیدم پیشاپیش مردم جلو تابوت زینب دختر جحش^۱ حرکت می کرد.

برادرش، المنکدر بن عبدالله

برادر تنی ربیعه است.^۲ فرزندان المنکدر عبارتند از: عبیدالله و ام عبیدالله که مادرشان سعه دختر عبیدالله بن عبدالله بن شهاب از خاندان زُهره است. و محمد بن المنکدر که فقیه است و عمر و ابوبکر و ام یحیی که مادران ایشان کنیز بوده اند. حجاج بن محمد از ابو معشر نقل می کند که می گفته است: * المنکدر پیش عایشه رفت. عایشه از او پرسید آیا پسر داری؟ گفت: نه. عایشه گفت: اگر ده هزار درم می داشتی به تو می دادم. گوید: عایشه آن روز را به شب نرسانده بود که معاویه برای او مالی فرستاد و گفت: چه زود گرفتار آزمایش شدم. همان دم برای المنکدر ده هزار درم فرستاد و او از آن پول کنیزی خرید و همان کنیز مادر پسرانش محمد و عمر و ابوبکر است.

۱. زینب از همسران محترم پیامبر (ص) است. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش که در جلد هشتم طبقات هم آمده است به عمر رضا کحاله، اعلام النساء، ج ۲، ص ۵۹ مراجعه شود.
۲. نسب پدر و مادرش ضمن شرح حال برادرش آمد و ضرورتی برای ترجمه مکرر نبود. از این پس در موارد مشابه هم همین گونه عمل خواهد شد.

عبدالله بن عباس

ابن ابی ربیع بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اسماء دختر سلامه بن مخزبه بن جندل بن ابیر بن نهشل بن دارم است. فرزندان او عبارتند از: حارث و اُمّة الله که مادر آن دو هند دختر مطرف بن سلامه بن مخربه بن جندل بن ابیر بن نهشل بن دارم است. عبدالله بن عباس در حبشه متولد شده است و او را در زمرة کسانی که از پیامبر (ص) حدیثی نقل کرده باشد نمی دانیم ولی از عمر بن خطاب روایت نقل کرده است. او را در مدینه خانه یی بوده است.

حارث بن عبدالله

ابن ابی ربیع بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش کنیزی است. فرزندان او عبارتند از: عبدالله که مادرش ام عبدالغفار دختر عبدالله بن عامر بن کریر بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس است. و عبدالملک و عبدالعزیز و عبدالرحمان و ام حکیم و حنتمه که مادرشان حنتمه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. و محمد و عمر و سعد و ابوبکر و ام فروه و قریبه و اُبیة و اسماء که مادرشان عایشه دختر محمد بن اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه بن جبلة از قبيلة کنده است. و عباس و عمر که مادرشان کنیز بوده اند. و ام داود و ام حارث که مادرشان ام ابان دختر قیس بن عبدالله بن حصین ذوالفصة بن یزید بن شداد بن قنان حارثی است. و ام محمد و اُمّة الرحمان که مادرشان ام ایوب دختر عبدالله بن زهیر بن ابی اُمیة بن مغیره است. و فاطمه که مادرش کنیزی است. و عبدالرحمان و عبدالله اکبر که مادرشان عاتکه دختر صفوان بن امیة بن خلف جمحی است.

عبدالله بن زبیر، حارث بن عبدالله بن ابی ربیع را بر بصره گماشت. او مردی سخن آور و فصیح بود. او در بصره از کنار پیمانه یی گذشت و گفت: این پیمانه یی خوب و مناسب است و مردم به او لقب پیمانه [قباع] دادند. حارث سخنوری عفیف بود و رنگ چهره اش به سیاهی می زد زیرا مادرش کنیز سیاه حبشی مسیحی بود. چون مادرش درگذشت، حارث برای تجهیز و تشییع جنازه مادرش حاضر شد. مردم هم همراهش آمدند ولی کناری ایستادند. مسیحیان حاضر شدند و گروه بسیاری از آنان آمده بودند و عهده دار مراسم

مذهبی خود شدند و آنان از مسلمانان جدا بودند. ابوالاسود دُثلی درباره حارث بن عبدالله خطاب به ابن زبیر چنین سروده است: «ای امیرالمومنین ابوبکیر ما را از پیمانۀ بنی مغیره آسوده گردان، او را ستودیم و نکوهش کردیم و چیزی را که بر ما تلخ است دشوارتر ساخته است، وانگهی این مرد شیفته زنان و پرخور و پرگو است و فراوان سخن می گوید، گویی هنگامی که پیش او می رویم پیش کفتاری رفته ایم که میان لائۀ خود به هلاکت افتاده است.»^۱

گوید: عبدالله بن زبیر او را از بصره عزل کرد. مدت حکومت او بر بصره یک سال بود. ابن زبیر پس از او برادر خود مصعب بن زبیر را به حکومت بصره فرستاد و او همینکه به بصره رسید پس از اندکی آماده شد که برای جنگ با مختار بن ابی عبید ثقفی برود.

سعید بن عاص

ابن سعید ابی احیحه بن عاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی. مادرش ام کلثوم دختر عمرو بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مادرِ مادرش ام حبیب دختر عاص بن امیة بن عبد شمس است. فرزندان سعید بن عاص عبارتند از: عثمان اکبر که در کودکی درگذشت و محمد و عمر و عبدالله اکبر و حَکَم که در کودکی درگذشتند و مادرشان ام البنین دختر حکم بن ابی العاص امیة است. و عبدالله که مادرش ام حبیب دختر جبیر بن معطم بن عدی بن نوفل است. و یحیی و ایوب که در کودکی درگذشت و مادر این دو عالیہ دختر سلمة بن یزید بن مشجعة بن مجمع بن مالک بن کعب بن سعد بن عوف بن حریم بن جُعَفی بن سعد العشیرة از قبیلة مذحج است. و ابان و خالد و زبیر که این دو در کودکی درگذشته اند و مادرشان جُویریة دختر سفیان بن عُوَیف بن عبدالله بن عامر بن هلال بن عامر بن عوف بن حارث بن عبد منات بن کنانة است. و عثمان اصغر و داود و سلیمان و معاویه و آمنه که مادرشان ام عمرو دختر عثمان بن عفان است و مادر

مادرشان زَمْلَةُ دختر شیبَة بن ربیعَة بن عبد شمس است. و سلیمان اصغر که مادرش ام سلمه دختر حبیب بن بحیر بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب است. و سعید که مادرش مریم دختر عثمان بن عفان است و مادر مادرش نائلة دختر قرافضه بن احوص از قبیله کلب است. و عتبه و عتبه دیگر و مریم که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. و ابراهیم که مادرش دختر سلمه بن قیس بن عِلَاثَة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب است. و جریر و ام سعید که مادرشان عایشه دختر جریر بن عبدالله بجلي است. و زَمْلَة و ام عثمان و امیمه که مادر این دخترانش اُمَیمَة دختر عامر بن مالک بن عامر بن عمرو بن ذبیان بن ثعلبه بن عمرو بن یشکر از قبیله بجیلَة است و او خواهر ابوآرا که است. ...^۱ و آن همان زَواع دختر جریر بن عبدالله بجلي است. و حفصه و عایشه کُبری و ام عمرو و ام یحیی و فاخته و ام حبیب کُبری و ام حبیب صُغری و ام کلثوم و ساره و اُم داود و اُم سلیمان و اُم ابراهیم و حُمَیْده که مادران اینان کنیز بوده‌اند. عایشه صُغری که مادرش ام حبیب دختر بجیر بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب است.

هنگامی که پیامبر رحلت فرمودند سعید بن عاص حدود نه سال داشت. پدرش عاص بن سعید در جنگ بدر در حالی که کافر و همراه کافران بود کشته شد. روزی عمر بن خطاب به سعید بن عاص گفت: تو را چه می‌شود که از من روگردانی گویا چنین می‌پنداری که پدرت را من کشته‌ام. او را علی بن ابی طالب کشته است و اگر من هم او را کشته بودم هرگز از کشتن شخص مشرکی معذرت خواهی نمی‌کردم ولی توجه داشته باش که من دایی خود عاص بن هشام بن مغیره را به دست خود کشتم. سعید گفت: ای امیرالمومنین بر فرض که تو او را کشته بودی تو بر حق بودی و او بر باطل، و این سخن عمر را از او راضی و خشنود کرد.

ولید بن عطاء اَعْرَز و احمد بن محمد بن ولید ازرقی هر دو از یحیی بن سعید اموی، از جدش نقل می‌کنند که می‌گفته است: * سعید بن عاص پیش عمر بن خطاب آمد و از او تقاضا کرد مقداری بر زمین خانه‌اش که در ناحیه بلاط و همراه زمینهای عموهایش در عهد پیامبر (ص) بود بیفزاید. عمر گفت: فردا صبح به نماز بیا و با من نماز بگذار زودتر هم بیا و سپس خواسته خود را به من بگو. سعید می‌گوید همچنان کردم و چون خواست برگردد به او گفتم: ای امیرالمومنین آن خواسته من که گفتم تذکر دهم. عمر همراه من راه افتاد و گفت: به خانه‌ات برویم و چون به خانه رسیدیم بر زمین خانه من مقداری افزود و با پای خود برای

۱. افتادگی در متن است.

من خطی کشید. گفتم: ای امیرالمومنین بیشتر به من زمین بدهید که زنان و فرزندان من بسیارند. گفت: اکنون برای تو کافی است و این سخن را پوشیده به تو می‌گویم که به زودی پس از من کسی حاکم می‌شود که رعایت پیوند خویشاوندی تو را خواهد کرد. سعید می‌گوید، دوره حکومت عمر بن خطاب را صبر کردم تا آنکه عثمان خلیفه شد و به حکم شورای و رضایت ایشان! خلافت را به دست گرفت. او رعایت پیوند خویشاوندی مرا کرد و بسیار احسان کرد و خواسته مرا برآورد و مرا در امانت خود شریک کرد.^۱

گویند: همواره سعید بن عاص به سبب خویشاوندی در کنف حمایت عثمان بود و چون عثمان، ولید بن عقبه بن ابی معیط را از حکومت کوفه عزل کرد سعید بن عاص را خواست و او را به حکومت کوفه فرستاد. سعید هنگامی که به کوفه رسید جوانی ناز پرورده بود که هیچ سابقه هم نداشت و گفت: من به منبر نخواهم رفت تا آن را بشویند. دستور داده شد منبر را شستند. آن گاه او به منبر رفت و برای مردم کوفه خطبه خواند و بسیار کوتاه سخن گفت و ایشان را به ستیزه‌گری و دشمنی متهم کرد و گفت: این منطقه سواد بوستانی است که به چند غلام قریش تعلق دارد. مردم کوفه از او به عثمان شکایت بردند. گفت: مثل اینکه هر کدام شما از امیر خود جفایی می‌بیند دلش می‌خواهد که ما آن امیر را عزل کنیم. سعید بن عاص به مدینه به حضور عثمان آمد و برای سران مهاجران و انصار جایزه‌ها و جامه‌هایی فرستاد و از جمله برای علی (ع) هم فرستاد. علی (ع) هر چند آنچه فرستاده بود پذیرفت ولی گفت: بنی امیه بر من در مورد میراث پیامبر (ص) بازور غلبه کردند و به خدا سوگند اگر باقی بمانم آنان را چنان از این کار جدا خواهم کرد که قصاب روده و شکمبه خاک آلوده را جدا می‌کند. سعید بن عاص همچنان به کوفه برگشت و مردم آن شهر را سخت آزار داد و چند ماه کمتر از پنج سال بر آنان حکومت کرد.

یک بار در کوفه شب عید فطر گفت: چه کسی از شما هلال را دیده است؟ حاضران گفتند: ما ندیده‌ایم. هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص گفت: من هلال را دیده‌ام. سعید بن عاص

۱. با آنکه مکرر گفته‌ام قصد این بنده نقد و بررسی مطالب طبقات نیست ولی گاه از آن گریزی نیست ملاحظه می‌کنید که عمر بن خطاب موضوع خلیفه شدن عثمان را پوشیده به سعید اظهار می‌دارد پس شورای چیست؟ سعید بن عاص دو دختر عثمان را به زنی گرفته بود و در شوراندن مردم علیه عثمان ناخود آگاه چنان نقشی داشت که کمتر از مروان نیست و عراق بر سر این کار از دست بشد و فتنه‌ها بیدار شد. خداوند مسلمانان را از شر دسته‌بندبها مصون و محفوظ بدارد - م.

گفت: با همین یک چشم کورت از میان همه مردم تو آن را دیدی؟ هاشم گفت: در مورد چشم کورم مرا سرزنش می‌کنی و حال آنکه این چشم من در راه خدا کور شده است. چشم هاشم در جنگ یرموک کور شده بود. فردای آن روز هاشم در خانه خود روزه گشود و مردم در حضورش چاشت خوردند و چون این خبر به اطلاع سعید بن عاص رسید کسانی را فرستاد که او را تازیانه زدند و خانه‌اش را به آتش کشیدند. ام‌الحکم دختر عتبه بن ابی وقاص که از زنان هجرت‌کننده بود و نافع بن ابی وقاص از کوفه بیرون آمدند و خود را به مدینه رساندند و موضوع را به اطلاع سعد بن ابی وقاص رساندند که سعید بن عاص نسبت به هاشم چه کرده است. سعد بن ابی وقاص پیش عثمان آمد و موضوع را به او گفت. عثمان گفت: سعید بن عاص را در اختیار شما می‌گذارم و او را در قبال هاشم بزنید و خانه سعید را به جای خانه هاشم آتش بزنید. عمر بن سعد که در آن هنگام نوجوانی بود شتابان شروع به دویدن کرد تا آتش به خانه سعید بن عاص زند. این خبر به عایشه رسید به سعد بن ابی وقاص پیام فرستاد و از او خواست که از این کار خودداری کند و سعد بن ابی وقاص پذیرفت. در همین هنگام مالک اشتر و یزید بن مکلف و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد نخعی و زید و صبعصعه پسران صوحان عبدی و حارث بن عبدالله اعور و جندب بن زهیر و ابو زینب که از قبیله ازد بودند و اصغر بن قیس حارثی از کوفه پیش عثمان آمدند و از او خواستند سعید بن عاص را از کوفه عزل کند. سعید هم از کوفه حرکت کرد و همان هنگام که آنان پیش عثمان بودند و او هم رسید و عثمان از عزل او خودداری کرد و به او دستور داد به کار خویش بازگردد. اشتر همان شب همراه تنی چند از یاران خویش از مدینه بیرون آمد و ده شبه خود را به کوفه رساند و بر کوفه دست یافت و به منبر رفت و گفت: این سعید بن عاص وقتی این جا آمد می‌پنداشت که این منطقه سواد بوستان برخی از غلامان قریش است و حال آنکه این جا جایی است که سرهای شما فرو افتاده و نیزه‌های شما در زمین آن استوار شده است و این مال شما و مال یاران شماست. هر کس برای خداوند بر خود حقی می‌بیند در ناحیه جَرَّعَة حاضر شود. مردم بیرون آمدند و در جَرَّعَة لشکرگاه ساختند و آن میان کوفه و حیره قرار دارد. و چون سعید بن عاص که به کوفه برمی‌گشت به منطقه عَذْبِی رسید اشتر، یزید بن قیس ارحبی و عبدالله بن کنانه عبدی را که هر دو جنگ آور بودند خواست و برای هر یک از ایشان رایتی به فرماندهی پانصد سوار بست و به آن دو گفت: پیش سعید بن عاص بروید و او را بیم دهید و بگویید پیش سالارش برگردد و اگر خودداری کرد گردش را بزنید و سرش را

پیش من بیاورید. آن دو پیش سعید بن عاص آمدند و به او گفتند: پیش سالار خود برگرد. گفت: شتران من لاغر و گرسنه‌اند چند روزی آنها را به چرا بفرستم و وارد کوفه شوم و چیزهایی را که لازم دارم بخرم و زاد و توشه بردارم خواهم رفت. گفتند: نه، به خدا سوگند که یک ساعت هم مهلت نمی‌دهیم هم اکنون برگرد و گرنه گردنت را خواهیم زد. او چون دید که ایشان جدی هستند برگشت که پیش عثمان برود و آن دو پیش اشتر برگشتند و به او خبر دادند. اشتر از اردوگاه خود به شهر برگشت به منبر رفت و حمد و نیایش خدا را به جا آورد، سپس گفت: ای اهل کوفه به خدای سوگند که من به خشم نیامدم مگر برای خدا و برای شما، اکنون هم این مرد را پیش سالارش برگردانیدیم. اینک ابوموسی اشعری را به پیشنهادی شما گماشتم و به حفظ حدود و مرزهای شما و حذیفه بن الیمان را به سرپرستی بیت المال و اموال شما گماشتم. آن گاه از منبر فرود آمد و به او ابوموسی گفت: به منبر برو. ابوموسی گفت: من این کار را انجام نمی‌دهم مگر آنکه بیاید و با امیرالمؤمنین عثمان تجدید بیعت کنید. مردم پذیرفتند و او ولایت ایشان را پذیرفت و پس از آنکه تجدید بیعت با عثمان کردند برای عثمان نوشت و عثمان را این کار خوش آمد و شاد شد. عتبة بن وعل تغلبی شاعر اهل کوفه در این باره چنین سروده:

«ای پسر عفان بر ما تصدق کن و در راه خدا حساب کن و ابوموسی اشعری را چند شبی امیر ما قرار بده.»^۱

عثمان گفت: آری بلکه ماهها و سالها اگر زنده باشم او را امیر شما قرار می‌دهم.

این رفتار مردم کوفه با سعید بن عاص نخستین سستی بود که در کار عثمان پدید آمد و مردم را بر او گستاخ کرد. ابوموسی از آن تاریخ تا هنگامی که عثمان کشته شد همچنان حاکم کوفه بود. سعید بن عاص هم از هنگام بازگشت از کوفه پیوسته در مدینه بود تا آنکه مردم بر عثمان شورش کردند و او را محاصره کردند و سعید بن عاص در خانه عثمان و همراه او بود و از او جدا نشد و در راه دفاع از او جنگ می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن یزید هذلی، از عبدالله بن ساعده نقل می‌کند که می‌گفته است: «سعید بن عاص پیش عثمان آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین تا چه هنگامی دست ما را بسته می‌داری همانا خورده شدیم خورده شدنی. گروهی از این مهاجمان بر ما تیر

می اندازند و گروهی بر ما سنگ می اندازند و برخی شمشیر بر روی ما کشیده اند، اکنون فرمان خود را به ما بگو. عثمان گفت: به خدا سوگند که من قصد جنگ با ایشان ندارم و اگر می خواستم جنگ کنم امیدوار بودم که از ایشان محفوظ بمانم. ولی من آنان و کسانی که آنان را تحریک می کنند به خدا وا گذاشتم که همگان به زودی در پیشگاه خدای خود جمع می شویم. و اما جنگ کردن با ایشان، به خدا سوگند به تو فرمان جنگ با ایشان نمی دهم. سعید گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز از کسی درباره تو نمی پرسم. و بیرون رفت و جنگ کرد تا آنکه به جلو سرش ضربتی خورد.

محمد بن عمر واقدی از حکم بن قاسم، از مصعب بن محمد بن عبدالله بن ابی امیه، از قول کسی که خود شاهد زد و خورد سعید بن عاص در آن روز بوده است نقل می کند که می گفته است: «مردی ضربتی بر جلو سر او زد و من پس از آن او را می دیدم که چون صدای رعد را می شنید مدهوش می شد. گویند: چون طلحه و زبیر و عایشه از مکه برای رفتن به بصره بیرون آمدند، سعید بن عاص و مروان بن حکم و عبدالرحمان بن عتاب بن اسید و مغیره بن شعبه هم با آنان بیرون آمدند. چون به مرالظهران یا ذات عرق رسیدند سعید بن عاص برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت: همانا عثمان در این جنگ زندگی ستوده و پسندیده کرد و از دنیا بیرون شد. کامیاب درگذشت و شهید شد و خداوند پاداش حسنات او را دو برابر کرد و خطاهای او را آمرزید و درجات او را برکشید و او را «همراه آنانی که خداوند برایشان نعمت ارزانی می دارد یعنی پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان قرار داد و آنان چه نیکو رفیقانی هستند».^۱ ای مردم شما چنین می پندارید که برای مطالبه خون عثمان بیرون آمده اید، اگر واقعاً این کار را می خواهید قاتلان عثمان هم اکنون بر پشت این شتران سوارند و برایشان شمشیر نهید. وگرنه به خانه های خود برگردید و خویشتن را در راه خوشایند مردم و خلق به کشتن مدهید که روز قیامت از مردم برای شما کاری ساخته نیست. مروان بن حکم گفت: چنین نیست ما برخی از آنان را وسیله برخی دیگر می کشیم. هر کس کشته شود بر او پیروز شده ایم و دیگرانی که باقی بمانند ضعیف خواهند بود و آنان را تعقیب خواهیم کرد. مغیره بن شعبه هم برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: همانا رای درست، همان رای سعید بن عاص است. اکنون هر کس از قبیله

هوازن می‌خواهد از من پیروی کند همراه من آید. گروهی از مردم با او همراه شدند و او از دیگران جدا شد و خود را به طائف رساند و تا پایان جنگ جمل و صفین همان جا بود. سعید بن عاص هم همراه کسانی که با او بودند برگشت و مقیم مکه شد و تا پایان جنگ جمل و صفین در مکه ماند. طلحه و زبیر و عایشه همراه عبدالرحمان بن عتاب بن اسید و مروان بن حکم و کسان دیگری از قریش و قبایل دیگر که از آنان پیروی کرده بودند به بصره رفتند و در جنگ جمل شرکت کردند.

و چون معاویه به حکومت رسید، مروان بن حکم را به مدینه گماشت. سپس او را عزل کرد و سعید بن عاص را به حکومت مدینه گماشت. پس از مدتی او را نیز عزل کرد و باز مروان را بر آن کار گماشت و باز او را عزل کرد و سعید را گماشت. در بار دوم حکومت سعید بر مدینه در سال پنجاهم هجرت حسن بن علی (ع) درگذشت و سعید بن عاص بر جنازه ایشان نماز گزارد.

مروان بن حکم

ابن ابی العاص بن أمیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی. مادرش ام عثمان آمنه دختر علقمة بن صفوان بن أمیه بن مُحَرَّث بن حُمَیل بن شَقْ بن رَقِیة بن مخدج بن حارث بن ثعلبة بن مالک بن کنانة است. مادر مادرش صَعْبَة دختر ابو طلحة بن عبد العزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است. فرزندان مروان سیزده پسر و دختراند. عبدالملک که کنیه مروان هم به نام او بوده است و معاویه و ام عمرو که مادرشان عایشه دختر معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن أمیه است. عبدالعزیز و ام عثمان که مادرشان لیلی دختر زبّان بن اصبع بن عمرو بن ثعلبة بن حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن خباب از قبیله کلب است. یثرب و عبدالرحمان که عبدالرحمان در کودکی درگذشت و مادر آن دو قُطَیة دختر بشر بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب است. و ابان و عبیدالله و عبدالله که در کودکی درگذشت و ایوب و عثمان و داود و رَمْلَة که مادرشان ام ابان دختر عثمان بن عفان بن ابوالعاص بن أمیه است و مادر مادرشان رَمْلَة دختر شیبَة بن ربیعَة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. و عمرو و ام عمرو که مادر آن دو زینب دختر ابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و محمد که مادرش کنیزی به نام زینب است.

گویند: هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمودند، مروان بن حکم هشت ساله بود و همراه پدر خود در مدینه زندگی می‌کرد تا آنکه پدرش حکم بن ابی العاص در دوره حکومت عثمان درگذشت و مروان همچنان همراه پسر عمویش عثمان بود و دبیری عثمان را بر عهده داشت. عثمان اموال بسیاری به مروان بخشید و چنین تأویل می‌کرد که می‌خواهم رعایت پیوند خویشاوندی کنم و مردم بر عثمان اعتراض داشتند که چرا مروان را به خود نزدیک ساخته و از او اطاعت می‌کند و چنین می‌پنداشتند که بسیاری از کارها که به عثمان نسبت داده می‌شود بدون اطلاع اوست و خود کامگی مروان است. مردم در مورد توجه عثمان به مروان خرده‌گیری می‌کردند و مروان، عثمان را بر یارانش و مردم می‌شوراند و آنچه مردم می‌گفتند و او را تهدید می‌کردند به عثمان خبر می‌داد. او این خبر چینی را وسیله تقرب خود به عثمان قرار داده بود. عثمان مردی کریم و سلیم و دوست داشتنی بود و در پاره‌یی از موارد سخنان مروان را تصدیق می‌کرد و پاره‌یی از موارد را نمی‌پذیرفت. مروان با اصحاب پیامبر (ص) در حضور عثمان نزاع و بگو مگو می‌کرد و عثمان او را از این کار باز می‌داشت و اندرز می‌داد. چون عثمان محاصره شد، مروان در دفاع از او به سختی جنگ و زد و خورد می‌کرد. در همان حال که عثمان در محاصره بود عایشه قصد حج کرد. مروان و زید بن ثابت و عبدالرحمان بن عتاب بن اسید بن ابی العیص پیش عایشه رفتند و گفتند: ای مادر مومنان چه خوب است که در مدینه بمانی. می‌بینی که امیرالمومنین عثمان را محاصره کرده‌اند و ماندن تو در مدینه از چیزهایی است که ممکن است خداوند به آن وسیله او را از این گرفتاری برهاند. عایشه گفت: من شتران خود را آماده و بارهای خویش را بسته‌ام و دیگر نمی‌توانم این جا بمانم. آنان سخنان خویش را تکرار کردند و او همان پاسخ را داد. مروان برخاست و این بیت را خواند:

«قیس در شهرها بر ضد من آتش افروخت و چون دامنه‌اش بالا گرفت خودش گریخت و رفت.»^۱ عایشه گفت: ای کسی که برای من شعر مثل می‌زنی، به خدا سوگند دوست می‌داشتم بر پای تو و این سالارت که کارش تو را به خود سرگرم ساخته است سنگی گران بسته بود و به دریا می‌افتادید، و به مکه رفت.

و حَزَقَ قَيْسَ غَلَى الْبِلَادِ حَتَّى إِذَا اسْتَعْرَتْ أَجْدُمَا

۱.

سراینده این بیت ربیع بن زیاد عیسی است و ابن عبدربه با اندک تفاوت لفظی در عقد الفراید، ج ۴، چاپ مصر، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۲۹۹ آورده است و با توجه به آن مأخذ ترجمه شد.

محمد بن عمر واقدی از اسحاق بن یحیی، از عیسی بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * مروان بن حکم روز جنگ خانه عثمان، نبرد سختی کرد و در آن روز به پاشنه‌های پایش ضرباتی خورد که گمان نمی‌رفت از شدت زخم و خون ریزی زنده بماند.

واقدی همچنین از خالد بن هیشم، از یحیی بن ابی کثیر، از ابو حفصه برده آزاد کرده مروان نقل می‌کند که می‌گفته است: * مروان در آن روز از خانه عثمان بیرون آمد و رجز می‌خواند و هم‌اورد می‌خواست. عروه بن شیبم بن بیاع لیشی ضربتی بر پس‌گردنش زد که به رو افتاد. عبید بن رفاعه بن رافع زرقی در حالی که کاردی در دست داشت به سوی مروان دوید تا سرش را ببرد. دایه او که شیرش داده بود و فاطمه ثقفی بود و مادر بزرگ ابراهیم بن عربی سالار یمامه بود، به عبید گفت، اگر می‌خواستی او را بکشی که کشتی با گوشت او چه کار داری که می‌خواهی آن را جدا کنی. عبید از او شرم کرد و مروان را به حال خود رها ساخت.

همچنین واقدی از شر حبیل بن ابی عون، از عیاش بن عباس، از قول کسی که در آن روز حضور داشته است نقل می‌کند که: * ابن بیاع در آن روز با مروان مبارزه کرد. گوید: گویی هم اکنون به او می‌نگرم که دو طرف دامن قبای خود را در کمرش جمع کرده است و زیر قبا زره پوشیده است و بر پس‌گردن مروان ضربتی زد که دو پی‌گردنش قطع شد و در افتاد. آنان خواستند سرش را ببرند. گفتند: شما گوشت را پاره پاره می‌کنید! او را به همان حال رها کردند.

واقدی از حفص بن عبدالله بن جبیر، از ابراهیم بن عبید بن رفاعه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از آن روز پدرم که درباره مروان سخن می‌گفت، گفت: ای بندگان خدا چنان ضربتی بر پاشنه‌اش زدم که تصور می‌کردم مرده است. و آن زن او را از من نگهداشت و گفت: با گوشت او می‌خواهی چه کنی و مرا شرم آمد و او رها کردم.

موسی ابن اسماعیل از جویریة بن اسماء، از نافع نقل می‌کند که: * روز جنگ خانه عثمان چنان ضربتی به مروان زده شد که بر دو گوش او اثر گذاشت و در افتاد. مردی آمد و خواست سر او را ببرد، مادرش گفت: سبحان الله می‌خواهی جسد مرده‌ی را مثله کنی. و آن مرد او را به حال خود رها کرد. گویند: چون عثمان کشته شد و طلحه و زبیر و عایشه در طلب خون عثمان به بصره رفتند، مروان بن حکم هم همراه آنان رفت و در آن جنگ هم جنگ سختی کرد و همینکه دید مردم روی به هزیمت نهاده‌اند به طلحه نگرست که

ایستاده بود. با خود گفت: به خدا سوگند که خون عثمان فقط برگردن همین مرد است که از همگان نسبت به عثمان خشن تر و سخت تر بود و من پس از اینکه به اصل آن دست یافته‌ام چرا در جستجوی نشانه باشم و برای او تیری آماده ساخت و به او زد و او را کشت. مروان همچنان به جنگ خویش ادامه داد تا زخمی شد و در افتاد و او را به خانه زنی از قبیله عترة بردند و او را معالجه کردند. خاندان مروان همواره سپاسگزار این نعمت آنان بودند و چون اصحاب جمل شکست خوردند و گریختند مروان هم مخفی شد تا برای او از امیرالمومنین علی امان گرفتند. و او را امان داد و مروان می‌گفت: دل من آرام نمی‌گیرد تا پیش علی روم و بیعت کنم. به حضور علی (ع) رفت و بیعت کرد. سپس به مدینه بازگشت و همان جا بود تا آنکه معاویه بن ابی سفیان به حکومت رسید و او در سال چهل و دوم مروان بن حکم را به فرمانداری مدینه گماشت. سپس او را برکنار ساخت و حکومت مدینه را به سعید بن عاص داد و پس از مدتی او را عزل کرد و مروان را بر کار گماشت باز او را برکنار کرد و سعید را بر کار گماشت و سپس او را برکنار ساخت و ولید بن عتبة بن ابی سفیان را بر مدینه گماشت. و او تا هنگامی که معاویه مرد همچنان حاکم مدینه بود و مروان همچنان از کار برکنار بود. یزید پس از ولید بن عتبة، عثمان بن محمد بن ابوسفیان را بر مدینه گماشت. و چون به هنگام واقعه حره مردم مدینه قیام و شورش کردند عثمان بن محمد و دیگر افراد بنی امیه را از مدینه بیرون و به شام تبعید کردند مروان بن حکم هم در زمره ایشان بود. مردم مدینه از آنان پیمان گرفتند و آنان را سوگند دادند که به مدینه برنگردند و اگر توانستند لشکری را که به سرپرستی مسلم بن عقبه مری به مدینه گسیل شده بودند برگردانند. آن گروه چون با مسلم روبرو شدند بر او سلام دادند و مسلم درباره مدینه و مردم آن شهر از ایشان پرسشهایی کرد. مروان شروع به خبرچینی کرد و او را بر ضد مردم مدینه تحریض می‌کرد. مسلم گفت: نظر شما چیست پیش امیرالمومنین یزید می‌روید یا با من به مدینه برمی‌گردید؟ گفتند: بدون تردید پیش امیرالمومنین می‌رویم. از میان ایشان فقط مروان گفت: من با تو برمی‌گردم. و با او برگشت و او را یاری داد و با او همکاری کرد تا آنکه مسلم بر مردم مدینه پیروز شد و آنان کشته شدند و مدینه سه روز غارت شد. مسلم بن عقبه نامه‌یی برای یزید نوشت و ضمن گزارش کار خود از مروان تشکر کرد و یادآور شد که مروان او را یاری داده و خیرخواهی کرده و همراه او بوده است. مروان پس از آن به شام و پیش یزید بن معاویه رفت. یزید از او سپاسگزاری کرد و او را به خود نزدیک ساخت و مروان همچنان تا هنگام مرگ یزید بن

معاویه در شام بود. یزید پسر خود معاویه را جانشین خود کرده بود و پس از مرگ یزید مردم با او بیعت کردند و همه شهرها هم با او بیعت کردند. فقط ابن زبیر و مردم مکه از بیعت با او خودداری کردند. معاویه بن یزید سه ماه و برخی گفته‌اند چهل شبانه روز حکومت کرد و در آن مدت هم همواره در خانه‌اش بود و پیش مردم نیامد که بیمار بود. معاویه بن یزید به ضحاک بن قیس فهری دستور داده بود در دمشق با مردم نماز بگزارد و چون بیماری معاویه سنگین شد، گفتند: چه خوب است مردی را جانشین و ولیعهد خود قرار دهی. گفت: به خدا سوگند در زندگی من این خلافت برای من سودی نداشت که پس از مرگ هم بار آن را برگردن خویش نهم. اگر خلافت خوب باشد که خاندان ابوسفیان از آن فراوان بهره‌مند شدند و اکنون هم دوست نمی‌دارم که بنی‌امیه شیرینی آن را ببرند و من عهده دار تلخی آن باشم. خداوند هرگز در این مورد از من چیزی نخواهد پرسید و چون من مردم ولید بن عتبّه بن ابی سفیان بر من نماز گزارد و ضحاک بن قیس هم عهده دار پیشنمازی باشد تا مردم برای خود کسی را برگزینند و او به کارهای خلافت قیام کند. چون معاویه بن یزید مرد ولید بر او نماز گزارد و ضحاک بن قیس در کارهای مردم نظارت داشت. چون معاویه بن یزید را به خاک سپردند مروان بن حکم کنار گور او ایستاد و گفت: آیا می‌دانید چه کسی را به خاک سپردید؟ گفتند: آری معاویه پسر یزید را به خاک سپرده‌ایم. گفت: نه که این ابولیلی^۱ بود. از تم فزاری این بیت را سرود: من فتنه‌هایی می‌بینم که دیگهای آن در حال جوش و غلیان است و پادشاهی پس از ابولیلی از کسی است که پیروز شود.^۲

مردم در شام با یکدیگر اختلاف داشتند و شروع به سرکشی کردند. نخستین فرمانده از فرماندهان جنگی و امیران سپاه که با ادامه حکومت بنی‌امیه مخالفت کرد نعمان بن بشیر انصاری در جمّص بود که مردم را به بیعت با عبدالله بن زبیر فرا خواند. پس از او زُفر بن حارث در قنسرین به این کار قیام کرد و پس از او ضحاک بن قیس در دمشق نخست پوشیده و سپس آشکارا مردم را به بیعت با ابن زبیر دعوت می‌کرد و مردم این دعوت او را پذیرفتند و با او برای ابن زبیر بیعت کردند. چون این خبر به اطلاع عبدالله زبیر رسید فرمان حکومت شام را برای ضحاک فرستاد. ضحاک هم برای فرماندهان سپاه که آنان را به بیعت با ابن زبیر دعوت کرده بود نوشت و آنان پیش او آمدند. مروان که چنین دید به قصد رفتن به مکه و

۱. این کنیه را برای تحقیر معاویه بن یزید به کار می‌برده‌اند و در شعر هم آمده است.

۲. اِنِّی اَرِی فِتْنًا تَغْلٰی مَرَّا جُلَّهَا فَاَلْمَلٰکُ تَعْدُ اِیَّیْ کَیْلٰی لِمَنْ غَلَبَا

بیعت با ابن زبیر و امان گرفتن برای بنی امیه از شام همراه عمرو بن سعید بن عاص بیرون آمد و چون به ناحیه اذرعات که همان شهر بشتیه است رسید با عبیدالله بن زیاد که از عراق برمیگشت، برخوردند. عبیدالله بن زیاد از مروان پرسید به کجا میروی؟ و چون به او خبر داد که کجا می رود، گفت: سبحان الله آیا برای خود این کار را می پسندی که با ابو خبیب (ابن زبیر) بیعت کنی و حال آنکه تو سرور و سالار خاندان عبد منافی و به خدا سوگند تو برای خلافت از او شایسته تری. مروان گفت: اندیشه صواب و کار درست چیست؟ گفت: اینکه برگردی و مردم را به بیعت با خود فراخوانی. من قریش و وابستگان خودمان را کفایت خواهم کرد و هیچ کس از ایشان با تو مخالفت نخواهد کرد. عمرو بن سعید هم گفت: راست می گوید که تو برگزیده و پیرمرد و سرور قریشی و مردم به کسی جز این پسرک خالد بن یزید بن معاویه توجهی ندارند. تو با مادر او ازدواج کن تا این پسر در دامن تو قرار بگیرد و مردم را به دعوت برای خود فراخوان. من هم یمنیان را برای تو کفایت می کنم و آنان با من مخالفت نمی کنند. یمنی ها فرمان عمرو بن سعید را می پذیرفتند. عمرو بن سعید به مروان گفت: به شرط آنکه با من برای ولیعهدی خویش بیعت کنی. مروان گفت: آری چنین می کنم. مروان و عمرو بن سعید و کسانی که همراهشان بودند برگشتند. عبیدالله بن زیاد هم روز جمعه بی وارد دمشق شد و نخست به مسجد رفت و نماز گزارد و سپس از مسجد بیرون آمد و در محله باب الفرادیس ساکن شد. عبیدالله بن زیاد هر روز سوار می شد و پیش ضحاک بن قیس می رفت و سلام می داد و به خانه خود برمیگشت. تا آنکه یک روز به ضحاک گفت: ای ابوانیس شگفت است که تو با آنکه پیرمرد و سالار قریشی و مردم به خلافت تو راضی ترند برای ابن زبیر دعوت می کنی. تو مردم را برای بیعت با خویشان فراخوان و ضحاک سه روز مردم را به بیعت با خود دعوت می کرد. مردم به او گفتند: تو بیعت و عهد و پیمان ما را برای مردی گرفتی و اکنون بدون آنکه بدعت و گناهی انجام داده باشد ما را به خلع کردن او از خلافت دعوت می کنی. ضحاک که چنین دید بار دیگر مردم را به بیعت با ابن زبیر فراخواند، ولی همین موضوع سبب شد که در نظر مردم تباه شود و دلهای ایشان از او رمیده گردد. عبیدالله بن زیاد که می خواست نسبت به او مکر کند گفت: هر کس این چیزی را که تو می خواهی بخواهد نباید در شهر و حصاری فرود آید، بلکه باید مبارزه کند و مردم و اسب و سلاح جمع آورد. اکنون هم از دمشق بیرون برو و سپاهها را گرد خود جمع کن. ضحاک از دمشق بیرون رفت و در ناحیه مَرَج فرود آمد. عبیدالله بن زیاد در دمشق بود و

مروان و بنی امیه در تدمر بودند و خالد و عبدالله پسران یزید بن معاویه در جابیه بودند و پیش دایی خود حسان بن مالک بن بجذل زندگی می کردند. عبدالله بن زیاد برای مروان نوشت که مردم را به بیعت با خود فراخوان و برای حسان بن مالک هم نامه بنویس او هم پیش تو خواهد آمد و بیعت تو را رد نخواهد کرد و همراه او به سوی ضحاک حرکت کن که برای تو در صحرا لشکرگاه فراهم ساخته است. مروان، بنی امیه و وابستگان ایشان را فراخواند و آنان با او بیعت کردند و ام خالد دختر ابوهاشم بن عتبہ بن ربیعہ (مادر خالد و عبدالله پسران یزید) را به همسری گرفت و برای حسان بن مالک نامه نوشت و از او خواست تا برای او از مردم بیعت بگیرد و خودش هم پیش مروان آید. حسان نپذیرفت و مروان سخت پشیمان و سرگردان ماند و به عبدالله بن زیاد پیام فرستاد که چه کند؟ عبدالله بن زیاد برای او نوشت تو همراه افراد بنی امیه پیش او برو. مروان و همه افراد بنی امیه پیش حسان که در جابیه بود رفتند و مردم در آن جا با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. مروان، حسان را به بیعت با خود فراخواند. او در پاسخ خطاب به مردم گفت: به خدا سوگند اگر با مروان بیعت کنید بر شما برای داشتن یک بند کفش یا تازیانه و سایه درختی رشگ و حسد خواهد برد. همانا مروان و خاندانش از قیس هستند و او دارای ده فرزند و ده برادر است و اگر با او بیعت کنید همگان بندگان او خواهید بود. از من بشنوید و اطاعت کنید و با خالد بن یزید بیعت کنید. در این هنگام روح بن زنباع گفت: با این پیر مرد بیعت کنید و بگذارید این کودک رشد کند و به جوانی برسد. حسان بن مالک به خالد بن یزید گفت: ای خواهرزاده دل من بر خلافت و حکومت تو است ولی مردم به سبب نوجوانی تو را نمی خواهند و مروان در نظر ایشان محبوب تر از تو است و از این زیر هم محبوب تر است. خالد گفت: از پس این کار بر نیامدی و درمانده شدی. گفت: هرگز. حسان و مردم اردن با مروان بیعت کردند به شرط آنکه مروان در مورد ولیعهدی فقط برای خالد بیعت بگیرد و فرماندهی و حکومت جمص برای خالد و فرمانداری دمشق برای عمرو بن سمید باشد.

بیعت با مروان روز دوشنبه نیمه ذیقعدہ سال شصت و چهارم هجرت صورت گرفت. عبدالله بن زیاد هم از مردم دمشق برای مروان بیعت گرفت و این موضوع را برای مروان نوشت. مروان گفت: اگر خداوند اراده فرموده باشد که خلافت را برای من فراهم سازد هیچ کس از آفریده های او نمی تواند مرا از خلافت باز دارد. حسان بن مالک هم گفت: راست می گویی. مروان از جابیه همراه شش هزار تن حرکت کرد و در مرج راهط فرو آمد و هفت

هزار مرد هم از سپاهیان و مردم دمشق به او پیوستند و جمع سپاهیان همراه مروان سیزده هزار تن بود و بیشتر آنها پیاده بودند. در سپاه مروان فقط هشتاد اسب بود که چهل رأس از عباد بن زیاد بود و بقیه از دیگران. فرمانده میمنه سپاه مروان، عبیدالله بن زیاد و فرمانده میسره اش عمرو بن سعید بود. ضحاک بن قیس هم برای فرماندهان لشکرهاش نوشت و همگی در ناحیه مرج پیش او آمدند و سی هزار تن بودند. آنان بیست روز در مقابل یکدیگر ایستادگی کردند و هر روز به جنگ ادامه دادند تا آنکه ضحاک بن قیس کشته شد و گروهی بسیار از قیس هم کشته شدند. چون ضحاک کشته شد و سپاهیان شکست خوردند و گریختند مروان و همراهانش به دمشق برگشتند و مروان فرماندهان خود را برای سپاهیان گسیل داشت و همه مردم شام با او بیعت کردند. مروان قبلا خالد بن یزید بن معاویه را امیدوار کرده بود که در کار خلافت شرکت دهد و ولیعهد او باشد ولی بعد پشیمان شد و ولایتعهدی را پس از خود برای دو پسر خویش عبدالملک و عبدالعزیز قرار داد. و در صدد برآمد قدر و منزلت خالد را فرو آورد و مردم را نسبت به او بی رغبت کند. پیش از آن هرگاه خالد پیش او می آمد او را با خود روی تخت خویش می نشاند. روزی خالد آمد و خواست همان جاکه هر روز مروان او را می نشاند بنشیند، مروان در حالی که او را نکوهش می کرد گفت: ای پسر زنی که نشیمنگاهش خیس است دور شو که به خدا سوگند در تو هیچ عقل و خردی نمی بینم. خالد همان دم خشمگین پیش مادرش برگشت و گفت: تو مرا رسوا کردی و نسبت به من کوتاهی کردی و کار مرا تباه ساختی. مادر گفت: موضوع چیست؟ گفت: با این مرد ازدواج کردی و نسبت به من چنین و چنان کرد و به او خبر داد که مروان در آن روز با او چه کرده است. مادرش گفت: هیچ کس این سخنان را از تو نشنود و مروان هم نفهمد که چیزی به من گفته ای و مثل گذشته و همان گونه که پیش من می آمدی بیا و از این موضوع در گذر تا سرانجام آن را ببینی. من شر او را از تو کفایت می کنم و برای تو از او انتقام خواهم گرفت. خالد سکوت کرد و به خانه خویش برگشت. و چون مروان پیش مادر خالد که دختر ابوهاشم بن عتبہ بن ربیعہ و همسر او بود آمد از او پرسید خالد برای تو چه چیزی گفت و موضوع امروز را چگونه نقل کرد؟ گفت: خالد چیزی به من نگفت. مروان پرسید مگر خالد از من شکایت نکرد و از تقصیر من و سخنانی که به او گفته بودم چیزی نگفت؟ او گفت: ای امیرالمومنین تو در چشم خالد بزرگتر از این هستی و او بیش از این در تعظیم تو کوشاست که مطلبی بگوید یا از آنچه گفته ای چیزی به دل بگیرد و تو برای او به منزله پدری.

مروان آرام گرفت و پنداشت موضوع همان گونه است که مادر خالد می گوید و او را در این گفتار خود راستگو پنداشت و در خانه او ماند تا هنگام خواب نیمروزی او رسید و در خانه مادر خالد خوابید. چون مروان را خواب در ربود مادر خالد و کنیزکانش برخاستند و نخست درها را بستند، آن گاه مادر خالد وساده پی برداشت و روی چهره و دهان مروان گذاشت و خود و کنیزانش آن را چندان فشردند که مروان درگذشت. آن گاه برخاست و گریبان درید و دستور داد کنیزانش گریبانهای خود را دریدند و بانگ برداشتند که امیرالمومنین ناگهانی درگذشت و این در روزهای اول ماه رمضان سال شصت و پنج هجری بود و در آن هنگام مروان شصت و چهار ساله بود. حکومت او فقط بر شام و مصر بود و هشت ماه و برخی گفته اند شش ماه بوده است.

روزی امیرالمومنین علی (ع) در حالی که به او می نگریست گفت: این شخص رایت گمراهی را بردوش خواهد کشید و این پس از سپید شدن موهای زلفش خواهد بود و او را حکومتی است به همان اندازه که سگ بینی خود را می لیسد.^۱

مردم شام پس از مرگ مروان با عبدالملک بن مروان بیعت کردند. شام و مصر در دست عبدالملک بود و عراق و حجاز در دست عبدالله بن زبیر و هفت سال جنگ و درگیری میان آنان ادامه داشت تا آنکه ابن زبیر در مکه روز سه شنبه هفده روز از جمادی الاولی سال هفتاد و سه هجری گذشته کشته شد و عمر او به هنگام کشته شدن هفتاد و دو سال بود. و پس از کشته شدن او حکومت برای عبدالملک بن مروان استوار شد.

مروان از عمر بن خطاب روایت می کرد که می گفته است هر کس چیزی را به ارحام خویش ببخشید حق باز گرفتن آن را ندارد. مروان همچنین از عثمان و زید بن ثابت و یثرب دختر صفوان و سهل بن سعد ساعدی روایاتی نقل کرده است. مروان به هنگام حکومت خویش در مدینه معمولاً اصحاب پیامبر (ص) را جمع و با آنان مشورت می کرد و در مواردی که آنان اتفاق نظر پیدا می کردند، عمل می کرد. همچنین همه صاعها و پیمانها را جمع کرد و سنجید و درست تر آن را برگزید و دستور داد با آن وزن کنند که به پیمانه مروانی معروف شد و آن پیمانه مروانی نیست بلکه همان پیمانه رسول خدا (ص) است که پس از سنجش با پیمانهای دیگر از همه درست تر بود.

۱. این گفتار امیرالمومنین علی (ع) ضمن خطبه شماره ۷۲ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۴۶ آمده است و برای اطلاع بیشتر درباره نسب او به صفحات ۱۴۸ تا ۱۶۶ همان جلد مراجعه شود.

عبدالله بن عامر

ابن کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی. کنیه اش ابو عبد الرحمن و مادرش دجاجة دختر اسماء بن صلت بن حبیب بن حارثه بن هلال بن حزام بن سمائل بن عوف بن امری القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور است. فرزندان عبدالله بن عامر دوازده پسر و شش دختر بدین شرح اند: عبد الرحمن که مادرش کنیزی است و در جنگ جمل کشته شد. عبدالله که پیش از پدرش درگذشت و عبد الملک و زینب که مادرشان کیسه دختر حارث بن کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس است و مادر او دختر ارطاة بن عبد شر حبیل بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی است و مادر او آروئی دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است. عبد الحکیم و عبد الحمید که مادرشان ام حبیب دختر سفیان بن عویف بن عبدالله بن عامر بن هلال بن عامر بن عوف بن حارث بن عبد مناة بن کنانه است. عبد المجید که مادرش کنیزی است. عبد الرحمن اصغر که همان ابو السنابل است و عبد السلام که در کودکی درگذشت و مادرشان کنیزی است. عبد الرحمن که ابو النضر است و مادر او هم کنیز بوده است. عبد الکریم و عبد الجبار و أمة الحمید که مادرشان هند دختر سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نضر بن مالک بن جشل بن عامر بن لوی است و مادر او حنفاء دختر ابو جهل بن هشام بن مغیره است و مادر او آروئی دختر اسید بن ابی العیص بن أمیه است. ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر که مادرش أمة الله دختر وارث بن حارث بن ربیعہ بن خویلد بن نفیل بن عمرو بن کلاب است. أمة الغفار دختر عبدالله که مادرش ام ابان دختر مکلبة بن جابر بن سمین بن عمرو بن سنان بن عمرو بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن دول بن حنفیه از قبیله ربیعہ است. عبد الأعلى و أمة الواحد که مادرشان کنیز است. أم عبد الملک که مادرش از بنی عقیل است.

گفته اند: عبدالله بن عامر چهار سال پس از هجرت در مکه متولد شده است و چون پیامبر (ص) در سال هفتم هجرت برای گزاردن عمره القضاء به مکه آمدند عبدالله بن عامر را که سه ساله بود به حضور ایشان آوردند. پیامبر (ص) کام او را مالیدند و او زبان خود را گرد دهان خویش مالید و خمیازه کشید و پیامبر آب دهان در دهان او انداختند و فرمودند: این پسر سلمیه است؟ گفتند: آری. فرمودند: این پسر ما و شبیه ترین شما به ماست و او

سیراب شده است. عبدالله بن عامر مردی شریف و کریم و بخشنده بود و دارای مال فراوان و فرزندان بسیار بوده است. پسرش عبدالرحمان در حالی که عبدالله سیزده ساله بود متولد شد. گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید نخست ابوموسی اشعری را برای مدت چهار سال طبق وصیت عمر بن خطاب به حکومت بصره گماشت و سپس او را برکنار کرد و پسر دایی خود عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعۃ بن حبیب بن عبد شمس را که بیست و پنج ساله بود بر آن کار گماشت. عثمان برای ابوموسی نوشت که من تو را به سبب ناتوانی تو یا خیانت تو از کار برکنار نساختم و من برای تو این حرمت را خواهم داشت که پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر تو را به حکومت گماشته‌اند و من فضل تو را می‌شناسم و می‌دانم که تو از مهاجران نخستین هستی ولی خواستم رعایت پیوند خویشاوندی را با عبدالله بن عامر انجام دهم و به او دستور داده‌ام به تو سی هزار درهم بپردازد. ابوموسی اشعری می‌گفته است: به خدا سوگند عثمان مرا از حکومت بصره برکنار کرد و حال آنکه هیچ درهم و دیناری نداشتم تا آنکه مقررى خانواده‌ام از مدینه به من رسید و دوست نمی‌داشتم از بصره معزول شوم و درهم و دیناری از اموال ایشان در دست من باشد. ابوموسی از عبدالله بن عامر چیزی نپذیرفت. عبدالله بن عامر پیش ابوموسی آمد و گفت: هیچ یک از برادرزادگان به اندازه من آشنا به فضیلت تو نیستند اگر در بصره بمانی در واقع تو امیر شهر خواهی بود و اگر از این شهر کوچ کنی رعایت پیوند تو خواهد شد. گفت: ای برادر زاده خداوند پاداش نیکو به تو بدهد و سپس به کوفه کوچ کرد.

عبدالله بن عامر مردی شجاع و بخشنده و مواظب رعایت پیوند خویشاوندی و قوم خویش بود و میان ایشان بسیار مهربان و دوست داشتنی بود. چه بسا که در جنگها اگر باری فرو می‌افتاد خودش پیاده می‌شد و آن را بار می‌کرد. ابن عامر، عبدالرحمان بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به سجستان گسیل داشت و او آن سرزمین را با صلح گشود و از جمله شرایط صلح این بود که به سبب فراوانی افعی در آن دیار نباید خارپشت و راسو را کشت. عبدالرحمان بن سمره از سجستان به داور رفت و آن را گشود. سپس خود ابن عامر در سرزمین بارز و دیگر دژهای منطقه فارس به جهاد پرداخت. مردم ناحیه بیضاء که از نواحی اضطخراست شورش کرده و بر آن شهر غلبه پیدا کرده بود. ابن عامر خود آن جا رفت و بیضاء را گشود سپس جور و انکاریان و فتنسجان را که از توابع داراب گرد است گشود. آن گاه آهنگ خراسان کرد که به او گفته بودند یزجرد پسر شهریار پسر خسرو همراه

سپهسالاران ایران آن جابند و گنجینه‌های خسروانی را پیش او می‌برند پس از شکست مردم نهند آنها را به خراسان منتقل می‌کنند. عبدالله بن عامر برای لشکرکشی به خراسان نخست به عثمان نوشت و عثمان پاسخ داد اگر قصد این کار را کرده‌ای انجام بده و خودت به خراسان برو. عبدالله بن عامر آماده شد و اعزام سپاهیان را به نقاط دیگر متوقف ساخت و ابوالاسود دُثلی را بر بصره و نماز آن گماشت و راشد جدیدی را بر خراج بصره جانشین خود ساخت و راشد از قبیله ازد بود و سپس حرکت کرد. او از راه اصطخر رفت و از آن جا از راهی که میان خراسان و کرمان است عبور کرد و چون به طبسین رسید آن را گشود. سالار مقدمه سپاهش قیس بن هیثم بن اسماء بن نعمان باهلی و نافع بن خالد طاحی را پیشاپیش گسیل داشت و مقرر داشت که هر کدام فرمانده نیمی از شهر باشند. آن دو توانستند روستاهای اطراف مرو را با جنگ و خود شهر را بدون خون ریزی و با صلح بگشایند. یزدگرد هم مدتی پیش از آن کشته شده بود. او برای شکار بیرون آمده بود و از کنار آسیابانی گذشت و آسیابان چندان تبر بر سر او زد که مغزش پراکنده شد. این عامر از آن جا به سوی مرورود رفت. عبدالله بن سوار بن هَمام عبیدی را آن جا فرستاد که آن را گشود و یزید جَرُشی را به نواحی زام و با خرز و جُوین گسیل داشت که همه را با جنگ و زور گشود. عبدالله بن خازم را به سرخس فرستاد که مرزبان سرخس با او صلح کرد. ابن عامر همچنین شهرهای آبر شهر و طوس و طخارستان و نیشابور و پوشنگ و بادغیس و ایبورد و بلخ و طالقان و فاریاب را با جنگ گشود. سپس صبرة بن شیمان ازدی را به هرات فرستاد. او روستاهای اطراف را گشود ولی به گشودن هرات دست نیافت. سپس عمران بن قسطل برجمی را به آمل فرستاد که آن را گشود. آن گاه ابن عامر احنف بن قیس را بر خراسان گماشت و او همراه چهار هزار تن در مرو ساکن شد. ابن عامر از خراسان به قصد حج احرام بست. عثمان هم نامه‌یی به او نوشت که ضمن آن او را سرزنش کرده بود و گفته بود چرا خود را بر بلا عرضه کرده‌ای. و چون ابن عامر پیش عثمان رسید عثمان به او گفت: برای قوم خود که از قریش هستند پیشکش بفرست. او همینگونه عمل کرد و برای علی بن ابی طالب سه هزار درهم و جامه‌یی فرستاد و چون آن را حضور علی آوردند، فرمود: خدا را شکر که می‌بینم میراث محمد (ص) را کس دیگری غیر از ما می‌خورد. چون این سخن به اطلاع عثمان رسید به ابن عامر گفت: خداوند این اندیشه تو را زشت فرماید آیا باید برای علی سه هزار درهم بفرستی؟ گفت: می‌خواستم بسیار بیشتر بفرستم نمی‌دانستم عقیده تو چیست.

عثمان گفت: جبران کن و او بیست هزار درم و لوازمی دیگر برای علی فرستاد. گوید: علی به مسجد رفت و به گروهی که گرد هم نشسته بودند رسید که از پیشکشها و صله‌های ابن عامر سخن می‌گفتند. علی فرمود: بدون هیچ گفتگو او سالار جوانمردان قریش است.^۱ گوید: انصار هم در این باره سخن گفتند و اظهار داشتند این آزاد شدگان در فتح مکه چیزی جز دشمنی با ما نمی‌خواهند. چون ابن سخن به اطلاع عثمان رسید ابن عامر را احضار کرد و به او گفت: ای ابو عبدالرحمان آبروی خود را حفظ کن و با انصار مدارا کن که بر زبان ایشان سخنانی رفته است که می‌دانی. ابن عامر برای آنان هم پول و جامه فرستاد و آنان هم او را ستودند. عثمان به او گفت: بر سر کار خویش باز گرد. او برگشت و مردم همواره می‌گفتند: ابن عامر چه کرد و چه گفت. ابن عامر هم می‌گفته است: هر گاه طریق کسب پاکیزه باشد هزینه کردن آن هم بیشتر و بهتر است. چون بصره برای او کوچک بود و یارای تحمل آن را نداشت به عثمان نامه نوشت و اجازه جهاد خواست و عثمان اجازه داد. ابن عامر به ابن سمره نوشت پیشروی کن و او پیشروی کرد و بُست و اطراف آن را گشود و سپس به کابل و زابلستان رفت و آن دو منطقه و تمام نواحی آن را گشود و غنایم را برای ابن عامر فرستاد. گویند: ابن عامر همچنین نواحی مختلف خراسان را می‌گشود، آن چنان که هرات و پوشنگ و سرخس و ابرشهر و طالقان و فاریاب و بلخ را گشود و این خراسانی است که به روزگار عثمان و ابن عامر گشوده شده است. ابن عامر همواره حاکم بصره بود و او به فرمان عثمان، عامر بن عبد قیس عنبری را برای فتوحات از بصره به شام گسیل داشت. و ابن عامر برای مردم در بصره بازار ساخت. خانه‌هایی را خرید و خراب کرد و آن را به صورت بازار درآورد. او نخستین کسی است که در بصره جبه خُر خاکستری پوشید و مردم گفتند: امیر پوست خرم بر تن کرده است. سپس جبه سرخ پوشید و گفتند: امیر پیراهن سرخ پوشیده است. او نخستین کسی است که در عرفات حوض و استخر ساخت و آب قنات را در آنها جای ساخت و برای مردم آب آماده ساخت که تا امروز همچنان روان است.

و چون به عثمان در مورد کارگزاران و امیرانش اعتراض شد از جمله شرطها که کردند این بود که فقط ابن عامر را در بصره ثابت بدارد زیرا نسبت به آنان محبت می‌کرد و به قریش هم پیشکش می‌داد. چون مردم در کار عثمان قیام کردند عبدالله بن عامر، مجاشع

۱. خوانندگان ارجمند ملاحظه می‌فرمایند که تاکنون این تنها موردی است که بدون ذکر سلسله سند و با فعل مجهول «گفته‌اند» آمده است و نقل کنندگان این مطالب شناخته شده نیستند - م.

بن مسعود را خواست و لشکری به او سپرد تا برای یاری عثمان بروند. آنان حرکت کردند و چون به نزدیکترین مرزهای حجاز رسیدند گروهی از همراهان مجاشع جلوتر رفتند و به مردی برخوردند و از او پرسیدند چه خبر داری؟ گفت: دشمن خدا و آن مردک ریش دراز (عثمان) کشته شد و این هم که همراه دارم مشتی از موهای اوست. زفر بن حارث که نوجوانی بود و از همراهان مجاشع بود برجست و آن مرد را کشت و این مرد نخستین فردی بود که به خون خواهی عثمان کشته شد. مجاشع بن مسعود به بصره برگشت و چون ابن عامر چنین دید اموال بیت المال را برداشت و عبدالله بن عامر حَضَر می را بر بصره گماشت و به قصد رفتن به مکه بیرون آمد. در مکه به طلحه و زبیر و عایشه پیوست و آنان قصد داشتند به شام بروند. او گفت: به بصره بیایید که مرا آن جا کارهای پسندیده بوده است و آن جا سرزمین اموال و شمار فراوانی از مردان است و به خدا سوگند اگر می خواستم می توانستم از بصره بیرون نیایم تا آنکه مردم را به جان یکدیگر بیندازم و گروهی را با گروهی دیگر از میان بردارم. طلحه گفت: ای کاش این کار را کرده بودی گویا بر دوش و گردن بنی تمیم شفقت کردی. سرانجام تصمیم گرفتند به بصره بروند. او هم با ایشان به بصره آمد. روز جنگ جمل چون شکست آشکار شد و مردم گریختند عبدالله بن عامر پیش زبیر آمد و دست او را در دست گرفت و گفت: ای ابا عبدالله تو را به خدا سوگند می دهم که مواظب امت محمد (ص) باش که پس از امروز و این جنگ دیگر امت محمد هرگز وجود نخواهد داشت. زبیر گفت: بگذار این دو گروه با یکدیگر در آویزند که همراه ترس شدید مطامع و امیدهایی هم هست. ابن عامر به شام رفت و در دمشق ساکن شد. پسرش عبدالرحمان در جنگ جمل کشته شد و کنیه ابن عامر به نام همین پسرش بود.

حارثه بن بدر که همان ابوالعنس غدانی است در مورد خروج ابن عامر و رفتن او به دمشق چنین سروده است: «از جمله اخباری که به من رسیده است این است که ابن عامر در دمشق فرود آمده و همان جا مقیم شده است. او برگرد دو حمام دمشق و کاخ آن می گردد، به زندگی خود سرگرمی هر چند مردم راضی و خشنود پیش تو نیایند. روز گزینش تیرها و تیراندازی فرار را به مصلحت دید و حال آنکه پیش از آن از دعوت کنندگان به جنگ بود، گویی نیزه ها بر فراز سرهایشان همچون برقی است که به آنان نزدیک می شود، او آن چنان

رمید که مردم نظیر آن را ندیده بودند با آنکه عراقی بود، شامی شد.^۱
و چون عبدالله بن عامر از بصره بیرون رفت علی (ع) عثمان بن حنیف انصاری را به بصره فرستاد و عثمان بن حنیف تا هنگامی که طلحه و زبیر و عایشه به بصره وارد شدند آن جا بود. عبدالله بن عامر هم همراه معاویه در شام بود. در جنگ صفین خبری از او نقل نشده است. پس از صلح حسن بن علی با معاویه، معاویه نخست بسر بن ابی اوطاة را حاکم بصره کرد و سپس او را از کار برکنار ساخت. ابن عامر به معاویه گفت: من پیش گروهی از مردم بصره امانتهایی دارم که اگر مرا به حکومت آن شهر نگماری از میان خواهد رفت و معاویه او را برای سه سال حاکم بصره ساخت. ابن عامر یک سال پیش از معاویه مرد و معاویه می گفت: خداوند ابو عبدالرحمان را رحمت فرماید از این پس به چه کسی مباحات و افتخار کنیم.

عبیدالله بن عدی اکبر

ابن خیار بن عدی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی. مادرش ام قتال دختر اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. فرزندان عبیدالله بن عدی عبارتند از: مختار که مادرش کنیزی بوده است. و حمیده که مادرش میمونه دختر سفیان بن فهم بوده است. عبیدالله دختری دیگر هم داشته که مادرش از خاندان فهم است. عبیدالله بن عدی از عمر و عثمان روایت کرده است و او را در مدینه خانه‌یی کنار خانه علی بن ابی طالب بوده است. عبیدالله بن عدی در مدینه به روزگار حکومت ولید بن عبدالملک در گذشته است. او شخص مورد اعتماد و کم حدیثی است.

۱. حارثه بن بدر شاعر شیفته شراب و از ندیمان زیاد بن ابیه بوده است. برای اطلاع بیشتر به فهرست کتاب عقد الفرید، چاپ مصر مراجعه شود.

اتانی من الانباء ان ابن عامر	اناخ و ألفی فی دمشق المرابا
یطیف بحتامی دمشق و قصره	بعیشک ان لم یاتک القوم راغبا
زائی یوم انقاء الفراض و فیه	و کان الیها قبل ذلک داعیا
کان الشر یجیات فونی روسهم	بوارق غیث راح او طیف دانیا
فنت ندیدا لم یر الناس مثله	و کان عراقیا فصیح شامیا

عبدالرحمان بن زید

ابن خطاب بن ثقیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. مادرش لبابة دختر ابولبابه بن عبدالمنذر بن رفاعه بن زُبَیر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف و از انصار است. فرزندان عبدالرحمان بن زید عبارتند از: عُمَر که مادرش ام عَمَّار دختر سفیان بن عبدالله بن ربیعہ بن حارث بن حُبیب بن حارث بن مالک بن حُطَیْط بن جشم بن قسّی است. و عبدالله و پسری دیگر که مادرشان فاطمه دختر عمر بن خطاب است و مادر فاطمه ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره است. و عبدالعزیز و عبدالحمید که از سوی عمر بن عبدالعزیز حاکم کوفه شد. و ام جمیل و ام عبدالله که مادرشان میمونه دختر بشر بن معاویه بن ثور بن عبادة بن بکاء از خاندان عامر بن صعصعه است. و اسید و ابوبکر و محمد و ابراهیم که مادرشان سودة دختر عبدالله بن عمر بن خطاب است. و عبدالملک و ام عمرو و ام حمید و حَفْصَة و ام زید که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمودند عبدالرحمان بن زید شش ساله بود و او روایاتی را از عمر بن خطاب شنیده است.

عبدالله بن موسی از اسامه بن زید، از سالم پدر نصر بن سالم یا از نافع و این تردید از خود عبیدالله بن موسی است، از عبدالرحمان بن زید بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * من و عاصم بن عمر بن خطاب در حالی که محرم بودیم وارد دریا شدیم. عاصم سر مرا زیر آب فرو می‌کرد و من سر او را و عمر بن خطاب در ساحل ایستاده بود و ما را نگاه می‌کرد. سعید بن منصور از ابو عوانه، از هلال بن ابی حمید، از عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب به ابو عبدالحمید که نامش محمد بود می‌نگریست و مردی دیگر او را نفرین می‌کرد و دشنام می‌داد. عمر بن خطاب گفت: ای پسر زید پیش من بیا و گفت: تحمل ندارم بینم به کسی که نامش محمد و نام رسول خداست دشنام داده شود. به خدا سوگند تا هنگامی که من زنده باشم نباید کسی نام تو را محمد بگوید و نام او را به عبدالرحمان تغییر داد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که * ابن عُمَر جنازه عبدالرحمان بن زید را کفن و حنوط کرد و جنازه او را بر دوش کشید و سر از آن بدون

اینکه وضو بگیرد وارد مسجد شد و نماز گزارد. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالرحمان بن زید به روزگار حکومت عبدالله بن زبیر بن عوام در گذشته است. واقدی همچنین از عبدالرحمن عبدالله بن عبدالرحمان بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالرحمان بن زید از طرف یزید بن معاویه والی مکه بود. پیش یزید رفت و هفت روز آن جا بود و سپس یزید در حالی که بر اسبی پیشانی سپید سوار بود و دامن بر کمر زده و بازی شکاری به دست داشت بیرون آمد. گفتم در این شخص خیری نیست، نزدیک او رفتم و با او سخن گفتم و دیدم عقلی ندارد. یزید در عین حال عبدالرحمان را به حکومت مکه برگرداند. مردم در حضور او ابن زبیر را بر یزید ترجیح می‌دادند و چون این موضوع به اطلاع یزید رسید او را از مکه عزل و حارث بن عبدالله بن ابی ربیع را بر آن شهر حاکم کرد.

عبدالرحمان بن سعید

ابن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. مادرش أُمّامة دختر دُجیح از قبیله غسان است. فرزندان او عبارتند از: زید و سعید که از او فرزندی باقی نمانده است و فاطمه و مادرشان کنیزی است. عمرو که مادرش از خاندان خطمه است و هم گفته‌اند مادرش ام ثابت یا ام اناس دختر ثابت بن قیس شماس است. اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از پدرش، از ابوبکر بن عثمان، از خاندان یربوع نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالرحمان بن سعید بن زید بن عمرو عدوی پیش عمر آمد. نام اصلی عبدالرحمان موسی بود، عمر همینکه تصمیم گرفت نام اشخاصی را که نام پیامبران را بر خود دارند، تغییر دهد نام او را به عبدالرحمان تغییر داد و همین نام تا امروز بر او باقی مانده است.

محمد بن عمر واقدی از ربیع بن عثمان، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را در حالی که برای نماز جمعه آماده می‌شد برای حضور بر جنازه عبدالرحمان بن سعید فراخواندند. نافع می‌گوید: ابن عمر آن جا رفت. ما هم همراهش بودیم. به من دستور داد او را غسل دهم. ابن عمر آب می‌ریخت، مردی نخست جلو سر و صورت او را شست و در سوراخهای بینی او آب ریخت و در دهانش نیز آب ریخت، سپس گردنش را شست،

پس از آن سینه و عورتش را شست. قبلاً در همان هنگام که او را برهنه می‌کرد بر عورتش پارچه‌یی افکنده بود و پاهایش را هم شست. سپس او را برگرداند و پشتش را شستیم، همان گونه که طرف دیگر را شسته بودیم. آن گاه من جسد را نشاندم و مردی دو دوشهای او را گرفت و شکمش را فشرده و مردی هم بر او آب می‌ریخت و سپس سرش را تکان داد و این غسل با آب بود. غسل دوم را با آب و سدر و غسل سوم را با آب و کافور انجام دادیم. چون سه غسل او تمام شد، او را با پارچه‌یی خشک کردند و در سوراخهای بینی و دهان و گوشها و مخرجش پنبه نهادند و او را روی کفن نهادند که پنج قطعه بود. و بر او پیراهنی بدون بند پوشانده شد و سپس حنوط بر پیشانی و جلو سرش و دیگر سجده گاههای او مالیدند و آنچه اضافه آمد روی انگشتان پایش ریختند. سپس بر سر و چهره‌اش چیزی چون عمامه بستند و سه جامه دیگر کفن را بر او پیچیدند و آنها را روی هم برگرداندند و گره نزدند. نافع می‌گوید: عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن سعید بن زید و واقد بن عبدالله عمر را هم همین گونه غسل دادند. عبدالرحمان بن سعید مردی مورد اعتماد بود و مقداری اندک از او حدیث نقل شده است.

محمد بن طلحة

مرکز تحقیقات کاتبی و علوم اسلامی

ابن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مروة. مادرش حَمْنَه دختر جحش بن رثاب است و مادر حمنه اُمَیْمَه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است. فرزندان محمد بن طلحه عبارتند از: ابراهیم اعرج که مردی شریف و شجاع بود و عبدالله بن زبیر او را به سرپرستی خراج عراق گماشت و سلیمان که کنیه محمد به نام او بود و داود و ام القاسم که مادرشان خولَة دختر منظور بن زبَان بن سیار بن عمرو بن جابر بن عُقَیل بن هلال بن سُمَی بن مازن بن فزارَة است. ایشان برادری از مادرشان دارند که حسن پسر امام حسن بن علی بن ابی طالب است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبیدالله، از محمد بن زید بن مهاجر، از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون مادرم مرا زاید مرا به حضور پیامبر (ص) برد و گفت: ای رسول خدا او را نام گذاری فرمایید. پیامبر فرمودند: نامش محمد و کنیه‌اش ابوسلیمان است و نام و کنیه خود را

برای او جمع نمی‌کنم.

یزید بن هارون از ابراهیم بن عثمان، از محمد بن عبدالرحمان یکی از بردگان آزاد کرده خاندان طلحه، از یکی از پسران طلحه موسی یا عیسی و این شک و تردید از یزید است، از قول دایه محمد بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون محمد بن طلحه متولد شد او را به حضور پیامبر بردیم. فرمودند: او را چه نام نهاده‌اید؟ گفتیم: محمد. فرمودند: آری، همنام من است و کنیه‌اش هم ابوالقاسم است.

یزید بن هارون از ابراهیم بن عثمان، از ابوبکر بن حفص بن عمر بن سعد نقل می‌کند که: * کنیه محمد بن طلحه و محمد بن ابی بکر، ابوالقاسم بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: فقط عبدالله بن محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبدالله می‌گفته است: * کنیه محمد بن طلحه، ابوالقاسم بوده است. او نام کنیه پسر خود را هم محمد و ابوالقاسم نهاده بود و حال آنکه پدر عبدالله یعنی محمد بن عمران کنیه خود را ابوسلیمان نهاده بود و این همان کنیه نخستین و صحیح محمد بن طلحه است و خویشاوندان او هم همین کنیه را برای محمد بن طلحه روایت و نقل می‌کرده‌اند.

ابو هشام مخزومی بصری و سعید بن منصور هر دو از ابو عوانه، از هلال بن ابی حمید، از عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب به ابو عبدالحمید که نامش محمد بود نگرست و مردی مشغول نفرین کردن و دشنام دادن به او بود. عمر گفت: ای پسر زید پیش من بیا نمی‌توانم ببینم به کسی که نامش محمد است دشنام داده شود و به خدا سوگند تا هنگامی که من زنده باشم نباید به تو محمد گفته شود. و نام او را به عبدالرحمان تغییر داد. سپس فرزندان طلحه را خواست، آنان هفت تن بودند و بزرگتر و برتر از همه محمد بن طلحه بود. عمر می‌خواست نام او را تغییر دهد. محمد بن طلحه گفت: ای امیرالمومنین تو را به خدا سوگند می‌دهم که پیامبر (ص) خود نام مرا محمد نهاده است. عمر بن خطاب گفت: برخیزید که راهی برای تغییر نامی که محمد (ص) نهاده است نیست.

مطرف بن عبدالله یساری از محمد بن عثمان غمری، از پدرش نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) فرموده‌اند: برای هیچ کس از شما ضرری ندارد اگر در خانه‌اش یک یا دو و سه تن محمد نام داشته باشند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * محمد بن طلحه به مناسبت بسیاری عبادت و فضیلت به سجاد مشهور بود. او احادیثی از عمر بن خطاب شنیده بود و عمر به او فرمان داد

وارد گور خاله خود زینب دختر جحش همسر رسول خدا (ص) شود و او را به خاک بسپارد. محمد بن طلحه همراه پدر خود طلحه در جنگ جمل شرکت کرد و در آن روز کشته شد. او مردی ثقة و مورد اعتماد و کم حدیث است. و چون به بصره آمدند و بیت المال را تصرف کردند و طلحه و زبیر هر دو بر آن مهر زدند، وقت نماز فرار سید. طلحه و زبیر هر یک دیگری را از امامت و پیشنمازی باز می داشت و این بگو و مگو چندان طول کشید که نزدیک بود وقت نماز بگذرد. سرانجام بر این کار صلح کردند که در شبانه روز یک نماز عبدالله بن زبیر و یک نماز محمد بن طلحه بگزارد. ابن زبیر پیش رفت که نماز بگزارد محمد بن طلحه او را کنار زد و چون محمد بن طلحه خواست نماز بگزارد عبدالله بن زبیر او را کنار زد. ناچار قرعه کشیدند! قرعه به نام محمد بن طلحه درآمد و او پیش ایستاد و سوره معارج را خواند. گویند: محمد بن طلحه در جنگ جمل، جنگی نمایان کرد و چون کار دشوار شد و شتر را پی زدند و هر کس که لگام شتر را می گرفت کشته می شد، سرانجام محمد بن طلحه پیش آمد و لگام شتر را گرفت. عایشه همچنان در هودج خود و سوار بر شتر بود. محمد بن طلحه به او گفت: مادر جان چه می بینی و نظرت چیست؟ گفت: معتقدم که بهترین آدمیان باشی و همواره خود دار از معصیت باشی. محمد بن طلحه همچنان در حال دفاع بود تا آنکه عبدالله بن مکعب که از خاندان عبدالله بن غطفان و همپیمان بنی اسد است با نیزه به محمد بن طلحه حمله کرد. محمد به او گفت: سوره حم را به یاد تو می آورم و تو را به آن سوگند می دهم ولی عبدالله بن مکعب او را نیزه زد و کشت. و گفته شده است کسی که او را کشته است ابن مکیس از دی بوده است. و برخی گفته اند معاویه بن شداد عیسی یا عصام بن مقشقر نصری او را کشته است. به محمد بن طلحه که خدایش رحمت کناد سجاد می گفتند و از غالب مردم بیشتر نماز می گزارد و کسی که او را کشته است چنین سروده است: «خاک آلوده‌یی که آیات پروردگار خویش را بر پا می داشت و چندان که چشم او را می دید مسلمان کم آزاری بود، گریبان پیراهنش را با نیزه دریدم که از پای درآمد و بر روی دهان و دستهای خود بر زمین افتاد و کشته شد، در حالی که نیزه نفوذ می کرد او حَم را به یاد من می آورد ای کاش پیش از آنکه به جنگ بیاید حَم می خواند، گناهی نداشت جز آنکه تابع علی نبود و هر کس که از حق پیروی نکند پشیمان می شود».^۱

گویند: مردم در جنگ سیزده هزار کشته دادند. علی (ع) در آن شب در حالی که چراغ همراه داشت میان کشتگان حرکت می کرد. چون از کنار محمد بن طلحه عبور فرمود، روی به فرزند خویش حسن بن علی کرد و فرمود: ای حسن می بینی این سجاد است که میان کشتگان در افتاده است. و سپس فرمود: پدرش او را به این کشتارگاه آورد و اگر پدرش و مهربانی او به پدرش نبود، به سبب پارسایی و فضل خود هرگز به این راه نمی آمد. حسن فرمود: این موضوع برای او فایده یی نداشت. علی فرمود: ای حسن از این سخن درگذر. پیش از آن علی (ع) در جنگ جمل به امام حسن فرمود: ای حسن پدرت دوست می دارد که کاش بیست سال پیش از این جنگ در گذشته بود.

ابراهیم بن عبدالرحمان

ابن عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب. مادرش ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. مادر ام کلثوم آروئ دختر کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است و مادرش ام حکیم است که همان بیضاء دختر عبدالمطلب بن هاشم عبد مناف بن قصی است. فرزندان ابراهیم عبارتند از: قزیر و ام القاسم و شفیه که همان شفاء است و مادرشان ام القاسم دختر سعد بن ابی وقاص بن اُهیب بن عبد مناف بن زهرة است. و عمر و مسور و سعد و صالح و زکریاء و ام عمرو که مادرشان ام کلثوم دختر دیگر سعد بن ابی وقاص است. و عتیق و حفصة که مادرشان دختر مطیع بن اسود بن حارثه بن فضله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب است. و اسحاق که مادرش ام موسی دختر عبدالله بن عوف بن عبد عوف بن عبد حارث بن زهره است. و عثمان که مادرش علیاء دختر معروف بن عامر بن خرنق است. و هود و شفیه صغری که مادرشان کنیز است. وزیر و ام عباد که مادرشان کنیز است. و ام عمرو صغری و ولید که مادران این دو هم کنیز بوده است. کنیه ابراهیم بن عبدالرحمان، ابواسحاق بوده است.

یزید بن هارون و معن بن عیسی و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك همگی از ابن ابی ذئب، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کنند که می گفته است: * عمر بن خطاب خانه

رُوِشِد ثقفی را که محل فروش باده و شراب بوده آتش زده است. گوید: عمر قبلاً او را از این کار نهی کرده بود و من خانه رویشد را دیدم که همچون آتش سرخ میان شعله‌هاست. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * هیچ یک از فرزندان عبدالرحمان بن عوف غیر از ابراهیم را نمی‌شناسیم که از عمر بن خطاب مطلبی روایت کند یا بگوید از او شنیده است. ابراهیم از قول پدرش و عثمان و علی و سعد بن ابی وقاص و عمرو بن عاص و ابوبکره هم روایت کرده است. ابراهیم بن عبدالرحمان به سال هفتاد و شش در هفتاد و پنج سالگی درگذشته است.

مالک بن أوش

ابن حدثان یکی از افراد خاندان نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر است. گویند: او از سوارکاران و افراد قدیمی دوره جاهلی است ولی دیر مسلمان شده است و خبری به ما نرسیده است که او پیامبر را دیده باشد و از آن حضرت چیزی روایت نکرده است. ولی از عمر بن خطاب و عثمان بن عفان روایت کرده و به سال هفتاد و دو هجرت در مدینه درگذشته است.

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

عبدالرحمان بن عبدالقاری

او از قبیله قاره است و آنان از اعقاب محلم بن غالب بن عائذه بن یثع بن مُلیج بن هون بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مُضرند. آنان به این سبب به قاره موسوم شدند که یَعْمَر شداخ پسر عوف لیثی خواست آنان را میان شاخه‌های قبیله کنانه پراکنده سازد. مردی از ایشان چنین سرود:

«ما را کنار یکدیگر همچون کوه کوچکی رها کنید و ما را مرانید که همچون شتر مرغ رمیده شویم»^۱.

و به همین سبب به این نام معروف شدند. درباره همین قبیله گفته شده است هر کس با

قبیله قاره در مسابقه تیراندازی شرکت کند انصاف داده است که آنان قومی تیرانداز بودند.^۱ قاره هم در زمره احابیش هستند که سران ایشان عبارتند از: حارث بن عبد منات بن کنانه و مصطلق که نام اصلی او جذیمه است و حبا که نامش عامر است و این دو شخص پسران سعد هستند که از قبیله خزاعه است. و عَضْلُ و قاره هر دو از اعقاب هون بن خزیمه‌اند. عَضْلُ پسر دیش بن محلم است. سبب اینکه به آنان احابیش می‌گفته‌اند این است که با یکدیگر اجتماع کردند و همگی همپیمان قریش شدند و همراه آنان با بنی بکر جنگ کردند. و هم گفته شده است چون بر دامنه کوهی به نام حُبشی که در ده میلی مکه است پیمان بسته‌اند به این نام معروف شده‌اند. مردم قاره با خاندان زهره بن کلاب پیمانی صحیح و استوار در دوره جاهلی بستند و با آنان ازدواج کردند و غالباً مادران ایشان از بنی زهره‌اند. عبدالرحمان بن عبدالقاری از عمر روایاتی نقل کرده که عروه بن زبیر هم از او روایت کرده است. عبدالرحمان به سال هشتاد هجرت به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان در مدینه درگذشته است و در آن هنگام ابان بن عثمان بن عفان حاکم مدینه بود. عبدالرحمان به هنگام مرگ هشتاد و هفت ساله بود.

ابراهیم بن قارظ

مرکز تحقیقات فقهی و علوم اسلامی

ابن ابی قارظ که نام اصلی ابی قارظ خالد بن حارث بن عبید بن تیم بن عمرو بن حارث بن مبدول بن حارث بن عبد منات بن کنانه است. ابوقارظ که مردی خوش چهره و شاعر بود وارد مکه شد. قریش گفتند: این هم سوگند و همپیمان و برادر و یاور و همدست ماست و هر یک از ما همدست دیگری است. هر یک از ایشان او را دعوت می‌کرد که به خانه خویش ببرد و او را میان خاندان خویش داماد کند. او گفت: سه روز مرا مهلت دهید. ابراهیم بن قارظ به کوه حراء رفت و سه روز بر آن کوه به عبادت پرداخت و سپس پایین آمد و تصمیم گرفته بود با نخستین مرد قریش که ببیند همپیمان گردد و نخستین کس که دید عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهره پدر بزرگ عبدالرحمان بن عوف بود. ابوقارظ دست او را گرفت و به مسجد رفتند و کنار کعبه هم سوگند شدند و عبد عوف پیمان استواری برای او بست.

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد به کتابهای امثال از جمله به شیخ ابراهیم طرابلسی حنفی، فوائد الال فی مجمع الامثال، ج ۲، افست کتابخانه اسدی، تهران، ص ۸۱ مراجعه فرمایید.

ابراهیم بن قارظ از عمر بن خطاب روایاتی را شنیده و از جمله می‌گوید شنیدم عمر می‌گفت: کار مردم کوفه برای من دشوار شده است که نه به امیری خشنود می‌شوند و نه امیری از آنان خشنود است.

عبدالله بن عتبة

ابن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمع بن فارین مخزوم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل. آنان هم از همپیمان بنی زهرة بن کلابند. کنیه عبدالله، ابو عبدالرحمان است.

فضل بن دکین از ابن عیینه، از زهری نقل می‌کند که * عمر بن خطاب، عبدالله بن عتبة را بر بازار گماشت و دستور داد از فروشندگان حیوانات زکات بگیرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عبدالله بن عتبة از عمر بن خطاب روایت نقل می‌کرد و سپس به کوفه کوچ کرد و مقیم آن شهر شد. او به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان و امارت بشر بن مروان بر عراق درگذشت. مردی بلند مرتبه و مورد اعتماد بود و احادیث بسیار نقل کرده و فقیه و اهل فتوی بوده است.

مرکز تحقیقات کاتبین علوم اسلامی

نوفل بن ایاس هذلی

یزید بن هارون از ابن ابی ذئب، از مسلم بن جندب، از نوفل بن ایاس هذلی نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر بن خطاب در ماه رمضان در گوشه و کنار مسجد می‌ایستادیم و با صدای خوش قرآن می‌خواندیم و مردم به هر کس خوش صوت‌تر بود بیشتر توجه می‌کردند. عمر گفت: نباید بینم که این گروه قرآن را با غنا درآمیخته‌اند و به خدا سوگند اگر بتوانم این موضوع را تغییر می‌دهم. سه شب گذشت، دستور داد اُبَی بن کعب با آنان نماز گزارد. سپس در آخر صفها ایستاد و گفت: بر فرض که این موضوع بدعت هم باشد چه بدعت خوبی است.

حارث بن عمرو و هذلی

به روزگار پیامبر (ص) متولد شد. از عمر بن خطاب روایاتی نقل کرده است. از جمله موضوع نامه عمر به ابوموسی اشعری را درباره احکام نماز. همچنین از عبدالله بن مسعود و دیگران هم روایت کرده است. حارث بن عمرو به سال هفتاد هجرت درگذشت.

عبدالله بن ساعده هذلی

کنیه اش ابو محمد است و از عمر بن خطاب روایت نقل کرده است. عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقدی از عبدالله بن جعفر، از عثمان اخنسی، از ابن ساعد هذلی نقل می کند که می گفته است: «خودم عمر بن خطاب را دیدم که چون بازاریان برای خوراک یا فروش گندم در بازار جمع می شدند آنان را با تازیانه خود می زد تا وارد کوچه های اسلم بشوند و می گفت: راه ما را قطع نکنید. کسانی هم از ابن ساعده روایت کرده اند.

مرکز تحقیقات کاپیتول علوم اسلامی
نضربین سفیان هذلی

از عمر بن خطاب روایت کرده و از او هم روایت شده است.

عَلْقَمَةُ بْنُ وَقَاصٍ

ابن محصن بن کلدة بن عبدیا لیل بن طریف بن عتوارة بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد منات بن کنانة. از عمر بن خطاب روایت می کند و شخص مورد اعتماد و کم حدیثی است. او را در مدینه در محله بنی لیث خانه یی بوده است. بعضی از اعقاب او در مدینه باقی هستند از جمله محمد بن عمرو بن علقمه بن وقاص که از ابوسلمه روایت می کند. علقمة بن وقاص در مدینه به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

عبدالله بن شداد

ابن اسامة بن عمرو، و این عمرو همان هاد بن عبدالله بن جابر بن بشر بن عتوارة بن عامر بن لیث است و مادرش سلمی دختر عمیس خواهر اسماء دختر عمیس خثعمی است. گویند: عمرو را از آن جهت هادی می‌گفتند که شبها برای میهمانان و برای کسانی که از راه عبور می‌کردند آتش بر می‌افروخت. عبدالله بن شداد از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب روایت نقل کرده است. او مردی شیعی و مورد اعتماد و کم حدیث است.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن شداد برادر مادری دختر حمزه است.

عفان بن مسلم از شعبه، از حکم، از عبدالله بن شداد بن هاد روایت می‌کند که می‌گفته است: * آیا می‌دانید که دختر حمزه با من چه نسبتی داشت؟ خواهر مادری من بود. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن شداد فراوان به کوفه می‌آمد و ساکن می‌شد و همراه کسانی که با عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بودند از کوفه بیرون رفت و روز جنگ دُجیل کشته شد.

مرکز تحقیقات کاپیتول علوم اسلامی

جَعْفُونَةُ بن شَعُوب

او از فرزندزادگان اسود بن عبد شمس بن مالک بن جعونة بن عویره بن شجع بن عامر بن لیث است. شعوب نام زنی از قبیله خُزَاعَة است که مادر اسود است و اسود همپیمان ابوسفیان بن حرب بوده و همراه او در جنگ احد شرکت داشته است. ابوسفیان، جعونة را روز جنگ احد هنگامی که حنظلة غسیل الملائكة را کشت، نجات داد. جعونة بن شعوب از عمر بن خطاب روایاتی را شنیده است.

حماس لیثی

از بنی کنانة است و او پدر ابو عمرو بن حماس است و در شمار بنی کنانة است. در مدینه

خانه‌یی داشته و از عمر بن خطاب روایت کرده است. او پیرمردی کم حدیث بوده است.

عبدالله بن ابی احمد

ابن جحش بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه، که همپیمانان بنی عبد شمس بن عبد منافند.

ملیح بن عوف سلمی

محمد بن عمر واقدی می‌گوید عبدالله بن حارث بن فضیل، از پدرش، از حبیب بن عمیر، از ملیح بن عوف سلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * به عمر بن خطاب خبر رسیده بود که سعد بن ابی وقاص بر خانه خویش در کوفه دری چوبین نهاده و در دارالحکومه خانه‌یی از چوب و خشت ساخته است. محمد بن مسلمه را به کوفه گسیل داشت و به من دستور داد همراهش بروم. من آشنا به مسیر راهها و شهرها بودم و با یکدیگر بیرون آمدیم. عمر بن خطاب به محمد بن مسلمه دستور داده بود که آن در و آن حجره را بسوزاند و سعد بن ابی وقاص را در مساجد کوفه و مقابل مردم به پا دارد و از مردم درباره او بپرسد. و این به آن سبب بود که به عمر خبر رسیده بود و یکی از مردم کوفه به او گزارش داده بود که سعد بن ابی وقاص در فروش قسمتی از غنایم خمس گرفتار رودربایستی شده و ارزان تر فروخته است. ملیح می‌گوید: به خانه سعد بن ابی وقاص رسیدیم محمد بن مسلمه آن در و حجره را آتش زد و سعد را در مساجد کوفه بر پا داشت و در حضور او از مردم درباره او سوال کرد و گفت: امیرالمومنین به من فرمان داده است چنین کنم. محمد بن مسلمه هیچ کس را نیافت که از سعد جز به نیکی یاد کند.

سُنین ابوجميلة

او مردی از قبیله بنی سلیم و از خاندان ایشان است. او احادیثی را از عمر بن خطاب شنیده و نقل کرده است. از جمله در حدیثی که صالح بن کیسان از زهری، از سنین نقل کرده است

کنیه او را ابوجمیل و نسبت او را سلیطی آورده و گفته است ساکن عمق بوده است.^۱
 سفیان بن عیینه از قول زُهری نقل می‌کند که از سنین ابوجمیل شنیده که می‌گفته است
 * به روزگار خلافت عمر بن خطاب کودکی را که بر سر راه گذارده بودند، پیدا کردم.
 سرپرست محله من موضوع را به عمر گزارش داد، مرا فراخواند و گفت: این پسرک آزاد
 است ولی وابسته به تو خواهد بود و هزینه شیر دادن او بر عهده ماست.

مالک بن ابی عامر

ابن عمرو بن حارث بن غیمان بن خثیل بن عمرو بن حارث. این حارث همان کسی است که به
 ذو اصبح معروف است. و او پسر عوف بن مالک بن زید بن عامر بن ربیع بن نبت بن مالک
 بن زید بن کهلان سبأ بن مغرب است. این شخص را از آن روی معرب گفته‌اند که بسیار
 فصیح سخن می‌گفته و نخستین کس بود که زبان عربی را اصلاح کرد. او پسر مهرم است که
 همان قحطان است و مهرم پسر همیسع بن تیمن بن قیس بن نبت بن اسماعیل بن ابراهیم (ع)
 است. نسب او را ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس پسر عموی مالک بن انس فقیه مردم مدینه
 به این ترتیب برای من بیان کرد. مالک بن انس خود از اعقاب مالک بن ابی عامر است.
 ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس می‌گفت: عموی پدر بزرگم ربیع بن مالک بن ابی
 عامر که عموی مالک بن انس مفتی مدینه است، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است
 * برای انجام مراسم حج یا عمره در راه مکه زیر درختی نشسته بودیم. عبدالرحمان بن
 عثمان بن عبیدالله به من گفت: ای مالک! گفتم: آری چه می‌خواهی؟ گفت: آیا دوست
 داری چیزی را که دیگران از ما خواسته‌اند و نپذیرفته‌ایم درباره تو بپذیریم. پرسیدم آن
 چیست؟ گفت: اینکه خون ما همچون خون تو و نابودی ما همچون نابودی تو باشد و برای
 همیشه و تا هنگامی که دریا پشم را خیس می‌کند بر این عهد و پیمان باشیم. مالک می‌گوید:
 این پیشنهاد را پذیرفتم و به همین سبب است که امروز خاندان ایشان را از خانواده‌های
 تیم می‌شمرند.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از عموی جریر بن زید، از مالک بن ابی عامر نقل

۱. عَنقُ که به صورت عَنقُ هم نقل شده است جایی نزدیک مدینه و از سرزمین قبیله مُزَینه است. به یاقوت حموی،
 معجم البلدان، ج ۶، مصر، ۱۹۰۶، ص ۲۲۳ مراجعه شود.

می‌کند که می‌گفته است: * به هنگام رمی جمرات با عمر بودم. سنگی به او اصابت کرد و او را خون آلوده کرد. در این هنگام مردی، مرد دیگری را صدا کرد و گفت: ای وای بر خلیفه. مردی از قبیله خثعم گفت: به خدا سوگند خلیفه شما از دست رفت و خونش ریخته می‌شود. مرد دیگری بانگ برداشت که ای وای. و سال بعد عمر زخمی و کشته شد. مالک بن ابی عامر از عمرو و عثمان و طلحة بن عبیدالله و ابوهریره روایت نقل کرده است. مردی مورد اعتماد و دارای احادیث صحیح است.

عبدالله بن عمرو

ابن حضرمی از همپیمانان بنی امیه است. از عمر بن خطاب حدیث شنیده و از همو روایاتی را هم نقل کرده است.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از زهری، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن عمرو حضرمی یکی از بردگان خود را که دزدی کرده بود پیش عمر آورد. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

عبدالرحمان بن حاطب

ابن ابی بلتعنه. او از خاندان لخم است و یکی از پسران راشده بن اذث بن جزيلة بن لخم است. آنان همپیمانان بنی عمرو و بن اُمّیه بن حارث بن اسد بن عبدالعزی بودند. عمرو بن امیه از مهاجران به حبشه است. کنیه عبدالرحمان ابویحیی بوده و به روزگار پیامبر (ص) متولد شده است و از عمر بن خطاب روایت نقل کرده است. او به سال شصت و هشتم هجرت در مدینه درگذشته است. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

محمد بن اشعث

ابن قیس بن معدی کرب بن معاویه بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویه بن اکرمین بن حارث بن معاویه بن حارث اکبر بن معاویه بن ثور بن مرتع بن معاویه بن کندی بن عفیر. مادرش ام

فروۀ دختر ابی قحافه عثمان بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم است. هُشیم بن بشیر از مغیره، از ابراهیم نقل می‌کند که * کنیهٔ محمد بن اشعث، ابوالقاسم بوده است. او پیش عایشه آمد و شد داشت و او را به همان کنیهٔ ابوالقاسم می‌خواندند. محمد بن اشعث از عمر و عثمان در مورد عمۀ یهودی خود که به آیین یهود درگذشته بود مسائلی را پرسیده و از آن دو روایت نقل کرده است.

عبدالله بن حنظلة الغسيل الملائكة

ابن ابی عامر راهب. نام ابو عامر عبد عمر و پسر صیفی بن نعمان بن مالک بن أمة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس است. مادر عبدالله بن حنظلة، جمیله دختر عبدالله بن اُبی بن سلول از قبیله بَلْحَبْلَى است. فرزندان عبدالله بن حنظله عبارتند از: عبدالرحمان و حنظلة که مادرشان اسماء دختر ابی صیفی بن ابی عامر است. و عاصم و حکم که مادرشان فاطمه دختر حکم از بنی ساعده است. و انس و فاطمه که مادرشان سلمی دختر انس بن مدرک از قبیلهٔ خثعم است. و سلیمان و عمر و أمة الله که مادرشان ام کلثوم دختر وَخُوخ بن اسلت بن جشم بن وائل بن زید از خاندان جعادره از قبیلهٔ اوس است. و سُوید و معمر و عبدالله و حرّ و محمد و ام سلمه و ام حبیب و ام قاسم و قریبة و ام عبدالله که مادرشان ام سوید دختر خلیفه از خاندان عدی بن عمرو از قبیلهٔ خزاعه است.

حنظلة بن ابی عامر همینکه می‌خواست برای شرکت در جنگ احد از خانه بیرون آید با همسر خود جمیله دختر عبدالله بن اُبی بن سلول همبستر شد و همسرش در همان هنگام که ماه شوال و سی و دومین ماه پس از هجرت بود به عبدالله بن حنظلة باردارشد. حنظلة در جنگ احد شهید شد و فرشتگان بدنش را غسل دادند. به فرزندان حنظلة «بنی غسیل الملائكة» می‌گفتند. جمیله پس از نه ماه عبدالله بن حنظلة را زاید و هنگام رحلت پیامبر (ص) عبدالله هفت ساله بود. برخی گفته‌اند که او پیامبر و ابوبکر و عمر را دیده است، او از عمر روایاتی نقل کرده است.

معاذ بن معاذ عنبری از عکرمۀ بن عمار، از ضمضم بن جوس، از عبدالله بن حنظلة بن راهب نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر با ما نماز مغرب گزارد و در رکعت نخست فراموش کرد قرائتی بخواند. در رکعت دوم نخست فاتحه و سوره‌یی خواند و دوباره هم

فاتحه و سوره خواند و سپس بقیه نماز خود را خواند و پس از سلام دو سجده سهو بجا آورد و سلام داد.

محمد بن عمر واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی، از پدرش همچنین ابن ابی ذئب، از صالح بن ابی حسان و سعید بن محمد، از عمرو بن یحیی، از عباد بن تمیم، از عمویش عبدالله بن زید و از قول اشخاص دیگر نقل می‌کند که همگی گفته‌اند: * در قیام حره پس از اینکه مردم مدینه قیام کردند و بنی امیه را از مدینه بیرون راندند و آشکارا بر ضد یزید بن معاویه برخاستند و معایب یزید را آشکار ساختند همگی به سرپرستی عبدالله بن حنظله راضی شدند و کار خود را به او واگذار کردند. او با ایشان به شرط پایداری تا مرگ بیعت کرد و گفت: ای قوم از خدای یگانه که شریکی ندارد بترسید و به خدا سوگند ما بر یزید خروج نکردیم مگر آنکه ترسیدیم به سبب اعمال او از آسمان بر ما سنگ ببارد. یزید چنان مردی است که با مادر و دختر و خواهر همبستر می‌شود و باده نوشی می‌کند و نماز گزاردن را رها کرده است. و به خدا سوگند اگر هیچ کس از مردم با من همراه نباشد من خود به تنهایی در این مورد در راه خدا قیام خواهم کرد. مردم از جا برجستند و از هر سو برای بیعت هجوم آوردند. عبدالله بن حنظله در آن هنگام شبها هم در مسجد می‌ماند و فقط هر شامگاه جرعه‌یی سویق می‌آشامید و با آن روزه می‌گشاد و همه روز روزه داشت و هیچ گاه دیده نشد که سرش را به آسمان بلند کند و همواره برای اظهار فروتنی سرش را پایین افکنده می‌داشت. و چون سپاه شام از ناحیه وادی القری به مدینه نزدیک شدند عبدالله بن حنظله چون نماز ظهر را با مردم گزارد به منبر رفت و خدا را حمد و نیایش کرد و سپس گفت: ای مردم همانا شما به خاطر دین خود خشم گرفته‌اید و قیام کرده‌اید اکنون برای خدا سخت پایداری کنید تا بدان سبب آمرزش او برای شما واجب گردد و خشنودی او شما را فراگیرد. کسی که با این قوم در سویداء بوده است برای من خبر آورده است که امروز آنان به منطقه ذوخشب خواهند رسید و مروان بن حکم هم با ایشان است و خداوند اگر بخواهد به سبب پیمان شکنی او که کنار منبر پیامبر پیمان بست و شکست، او را نابود خواهد کرد. مردم فریاد برآوردند و شروع به دشنام دادن به مروان کردند و گفتند: قورباغه پسر قورباغه است. عبدالله بن حنظله آنان را آرام ساخت و گفت: ناسزا گفتن ارزشی ندارد ولی با آنان استوار برخورد کنید و به خدا سوگند هیچ قومی با راستی و استواری با دشمن رویاروی نمی‌شود مگر آنکه در پناه قدرت خداوند به نصرت و

پیروزی می‌رسند. عبدالله بن حنظلہ آن گاه رو به قبله ایستاد و دستهای خود را به طرف آسمان برافراشت و چنین عرضه داشت: پروردگارا ما به تو گرویده‌ایم و به تو وثوق داریم و بر تو توکل کرده‌ایم و پشت گرمی ما به تو است و سپس از منبر فرود آمد. بامداد فردای آن روز دشمن به مدینه رسید و مردم مدینه جنگی سخت کردند ولی شامیان از لحاظ شمار برایشان فزونی داشتند و از همه جانب وارد مدینه شدند. در این جنگ عبدالله بن حنظلہ دو زره پوشیده بود و یاران خود را بر جنگ تحریض می‌کرد. آنان شروع به جنگ کردند و بسیاری از مردم کشته شدند آن چنان که فقط رایت عبدالله بن حنظلہ دیده می‌شد که آن را در دست داشت و همراه گروهی از یاران خود ایستادگی می‌کرد. چون هنگام نماز ظهر فرا رسید به یکی از موالی خود گفت: مواظب باش از پشت سر به من حمله نشود تا نماز بگزارم. او نماز خود را چهار رکعتی گزارد. چون نمازش را خواند یکی از بردگانش گفت: ای ابو عبدالرحمان کسی باقی نمانده است، به چه سبب پایداری کنیم. رایت او همچنان بر پا بود و برگرد آن حتی پنج تن باقی نبودند.

عبدالله بن حنظلہ گفت: وای بر تو ما بیرون آمدیم برای اینکه کشته شویم و بمیریم. چون نمازش تمام شد با آنکه زخمهای فراوان داشت نخست زره از تن بیرون آورد و دو بازو بند حریر بست و شمشیر بر دوش آویخت و مردم را بر ادامه جنگ تحریض کرد. مردم مدینه چون گله‌های پراکنده شتر بودند و مردم شام آنان را می‌کشتند و چون مردم گریختند و به هزیمت رفتند عبدالله زره و کلاه خود را از تن بیرون آورد و سر برهنه شروع به جنگ با ایشان کرد تا او را کشتند. مردی از شامیان شمشیری به او زد که شانه‌اش را درید و ریه‌اش آشکار شد و کشته در افتاد. مسرف بن عقبه^۱ در حالی که سوار بر اسب خود همراه مروان بن حکم میان کشتگان می‌گردید از کنار جسد عبدالله بن حنظلہ گذشت در آن حال انگشت سبابه عبدالله کشیده به نظر می‌رسید. مروان گفت: به خدا سوگند اگر در حال مرگ خود انگشت خویش را کشیده می‌داری چه بسیار در زمان زندگی خویش آن را کشیده می‌داشتی. و چون عبدالله کشته شد مردم مدینه ایستادگی نکردند و از هر سو گریختند. عبدالله بن حنظلہ را دو مرد با یکدیگر کشتند. هر دو به او نیزه زدند و هر دو با کمک یکدیگر سرش را جدا کردند. یکی از آن دو سر عبدالله را پیش مسرف برد و گفت: این سر

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که نام این مرد مسلم است و به سبب اسراف در خونریزی به او مسرف می‌گفته‌اند.

فرمانده این قوم است. مسرف همچنان که سوار بر مرکب خود بود با سر سجده کرد و از او پرسید تو کیستی؟ گفت: مردی از بنی فزاره‌ام. گفت: نامت چیست؟ گفت: مالک. مسرف پرسید تو عهده‌دار کشتن و جدا کردن سر او بودی؟ گفت: آری. در این هنگام آن مرد دیگر که نامش سعد بن جَوْن بود و از افراد قبیله سکون و از مردم حمص بود جلو آمد و گفت: خداوند کار امیر را قرین صلاح دارد ما هر دو نخست به او نیزه زدیم که زخمی کاری خورد و سپس هر دو او را شمشیر زدیم و شمشیرهای ما با یکدیگر بر بدنش وارد شد. آن مرد فزاری گفت: یاوه می‌گوید. مرد سکونی گفت: ای امیر او را به طلاق همسرش و آزادی بردگانش سوگند بده. مرد فزاری از سوگند خوردن خودداری کرد و مرد سکونی درباره صدق گفتار خود سوگند خورد. مسرف گفت: امیرالمومنین یزید خودش درباره شما حکم خواهد کرد و آن دو را با بریدگیسل داشت. و چون گزارش کشته شدن مردم مدینه و عبدالله بن حنظله را به یزید دادند به آنان جایزه داد و هر دو را به عضویت دیوان گماشت و پیش حصین بن نمیر فرستاد و آن دو در هنگام محاصره عبدالله بن زبیر کشته شدند. موضوع حره در ذیحجه سال شصت و سه هجرت اتفاق افتاده است.

محمد بن عمر واقدی از سلیمان بن کنانه، از عبدالله بن ابی سفیان، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالله بن حنظله را پس از کشته شدن در خواب دیدم که در حالتی بسیار پسندیده رایت خود را در دست دارد. گفتم: ای ابو عبدالرحمان مگر تو کشته نشدی؟ گفت: چرا ولی به رحمت پروردگار خود رسیدم و مرا به بهشت درآورد و من میان میوه‌های بهشتی هر جا که خواهم می‌خرامم. پرسیدم با اصحاب تو چگونه رفتار شد؟ گفت: آنان همراه من و اطراف رایت من هستند. همین رایتی که می‌بینی و تا این ساعت آن را جمع نکرده‌اند. گوید: من از خواب پریدم و چنین می‌پندارم که برای او خواب خوشی دیده‌ام.

محمد بن عمرو

ابن حزم بن زید بن لوزان بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن نجار. کنیه‌اش ابو عبدالملک و مادرش عَمْرَه دختر عبدالله بن حارث بن جَمَاز از خاندان حبالة بن غنم از قبیله غسان و همپیمان خاندان ساعده خزرج است. فرزندان محمد عبارتند از: عثمان و ابوبکر فقیه و ام کلثوم که مادرشان کبشه دختر عبدالرحمان بن سعد بن زراره بن عُدس از

خاندان مالک بن نجّار است. و عبدالملک و عبدالله و عبدالرحمان و ام عمرو که مادرشان ثُبَيْتَةُ دختر نعمان بن عمرو و بن نعمان بن خلدَة بن عمرو و بن امیه بن عامر بن بیاضَة است. پیامبر (ص) عمرو بن حزم پدر محمد را بر نجران یمن گماشته بودند و محمد آن جا و به روزگار زندگی پیامبر به سال دهم هجرت متولد شد. پدرش بر او نام محمد و کنیه ابو سلیمان نهاد و این موضوع را برای پیامبر (ص) نوشت. پیامبر (ص) برای او نوشتند نامش را محمد و کنیه اش را ابو عبدالملک قرار بده و او چنان کرد.

عثمان بن عمرو و عبیدالله بن موسی هر دو از اسامه بن زید، از قول ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می کنند که می گفته است: * عمر بن خطاب همه پسر بچه ها و نوجوانانی را که نامشان محمد بود یا نام پیامبران دیگر را داشتند جمع کرد و آنان را وارد خانه بی کرد تا نام آنان را تغییر دهد. پدران ایشان آمدند و دلیل و گواه آوردند که پیامبر (ص) آنها را نام گذاری فرموده اند. عمر ایشان را آزاد گذاشت. ابوبکر بن محمد می گفته است: پدر من هم در زمره ایشان بود.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * محمد بن عمرو بن حزم از عمر بن خطاب احادیثی شنیده و روایت کرده است و مردی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. محمد بن عمر واقدی از مالک، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از قول پدرش، از پدر بزرگش نقل می کند که: * او زو پوشی از خز به هفتصد درم خریده بوده و آن را می پوشیده است.

محمد بن عمر از عبدالجبار بن عماره بن عمرو بن حزم، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می کند که می گفته است: * محمد بن عمرو بن حزم در نبرد حره گروه بسیاری از شامیان را کشت. او به دسته های سواران ایشان حمله و آنان را پراکنده می ساخت و خود سوار بر اسب و شجاع بود. کسی از مردم شام گفت: این سوار بر ما آتش زد و بیم داریم که بتواند با اسب خود بگریزد. همگان با هم به او حمله برید که در آن صورت نمی تواند از چنگ همه بگریزد، هر چند مردی شجاع و با بصیرت است. همگان به او حمله بردند و با نیزه های خود او را محاصره کردند و او در حالی که یکی از شامیان با او گلاویز بود در افتاد و هر دو بر زمین افتادند. چون محمد بن عمرو کشته شد مردم از هر سو گریختند و خود را به مدینه رساندند و سواران شام وارد مدینه شدند و شروع به کشتار و غارت کردند.

محمد بن عمر از عبدالجبار بن عماره، از محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است: * در جنگ حره همچنان که از زخمهای محمد بن عمرو خون می‌ریخت نماز گزارد و کشته نشد مگر اینکه او را با نیزه‌ها از هر سو محاصره کردند.

محمد بن عمر از خالد بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * محمد بن عمرو را روز جنگ حره دیدم که مغرور بر سر داشت و چون خواست نماز بگزارد آن را از سر برداشت و کنار خود نهاد و با سر برهنه نماز گزارد.

محمد بن عمر از اسماعیل بن مصعب بن اسماعیل بن زید بن ثابت، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جنگ حره، محمد بن عمرو با صدای بلند می‌گفت: ای گروه انصار به آنان محکم و استوار ضربه بزنید که آنان مردمی هستند که به طمع دنیا با شما جنگ می‌کنند و حال آنکه شما قومی هستید که برای آخرت جنگ می‌کنید. سپس شروع به حمله به گروههای آنان کرد و آنان را پراکنده می‌ساخت تا کشته شد.

محمد بن عمر از قول عتبة بن جبيرة، از عبدالله بن ابی سفیان برده آزاد کرده ابن ابی احمد بن جحش، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * مسرف بن عقبه تبهکار در حالی که سوار بر اسب خود بود همراه مروان بن حکم میان کشتگان می‌گشت، هنگامی که از کنار جسد محمد بن عمرو بن حزم گذشت او را در حالی دید که بر رودر افتاده و پیشانی بر خاک قرار دارد. مروان گفت: به خدا سوگند اگر پس از مرگ در حال سجده افتاده‌ای چه بسیار در زمان حیات خود هم در حال سجده بودی. مسرف بن عقبه گفت: به خدا سوگند اینان را اهل بهشت می‌بینم ولی این سخن را کسی از مردم شام نشنود زیرا آنان را از اطاعت باز می‌دارد. مروان گفت: چنین نیست که آنان تغییر کردند و دگرگون شدند.

محمد بن عمر می‌گوید: * واقعه حره مدینه در ذیحجه سال شصت و سوم هجرت در حکومت یزید بن معاویه اتفاق افتاده است. محمد بن عمرو بن حزم را اعقابی در مدینه و بغداد است.

عمارة بن خزيمه

ابن ثابت بن فاکه بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن غیان بن عامر بن خطمه. نام اصلی خطمة

عبدالله است و پسر چشم بن مالک بن اوس بن حارثه و از انصار است. مادر عماره صفیه دختر عامر بن طعنه بن زید خطمی است. فرزندان عماره بن خزیمه عبارتند از: اسحاق که در کودکی درگذشت و مادرش عبیده دختر عبدالله بن ثابت بن فاکه بن ثعلبه بن ساعده است. و محمد و صفیه که مادرشان ودیعه دختر عبدالله بن مسعود بن عبدالله بن عمرو خطمی است. و منیعه و حماده که مادر این دو دختر کنیزی است.

عماره بن خزیمه از عمر بن خطاب شنیده است که به پدرش می‌گفته است تو را چه می‌شود چرا زمین خود را عرضه نمی‌داری. عماره از عمرو بن عاص و از پدر خود یعنی خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین هم روایاتی شنیده است. کنیه عماره، ابو محمد است و در مدینه در آغاز حکومت ولید بن عبدالملک در هفتاد و پنج سالگی درگذشته است. مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

یحیی بن خلاد

ابن رافع مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق و از قبیله خزرج است. فرزندان یحیی عبارتند از: مالک و علی و عایشه و عثیمه که مادرشان ام ثابت دختر قیس بن عمرو بن رثاب بن بکر است. و ام کلثوم و حمیده که مادرشان ام یحیی دختر عامر بن عمرو بن خالد بن مخلد بن عامر بن زریق است. و زَمْلَه که نام مادرش را برای ما نقل نکرده‌اند.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله، از قول کسی که از علی بن یحیی بن خلاد شنیده بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است * چون یحیی بن خلاد متولد شد او را به حضور پیامبر آوردند و ایشان کام او را برداشتند و فرمودند: او را نامی می‌گذارم که تاکنون کسی را به آن نام، نام ننهاده‌اند و آن نام یحیی بن زکریاء است و او را یحیی نام نهادند. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: یحیی بن خلاد از عمر بن خطاب روایت نقل کرده است.

عمرو بن سلیم

ابن عمرو بن خلده بن عامر بن مخلد بن عامر بن زریق که از قبیله خزرج است. مادرش نوار

دختر عبدالله بن حارث بن جماز همپیمان بنی ساعده است. او از خاندان حباله بن غنم از غسانیان است. فرزندان عمرو بن سلیم عبارتند از: از عثمان و نعمان که مادرشان حبیبه دختر نعمان بن عجلان بن نعمان بن عامر بن عجلان بن عمرو بن زریق از انصار است. و سعد و ایوب که مادرشان ام البنین دختر ابو عباده سعد بن عثمان بن خلده بن مخلد بن عامر بن زریق است. عمرو بن سلیم از عمر بن خطاب در سنین بلوغ خود روایت می‌کند و همچنین از ابوقتاده و ابو حمید انصاری هم روایت کرده است. عمرو بن سلیم مرد مورد اعتماد و کم حدیثی است.

حنظلة بن قیس

ابن عمرو بن حصن بن خلده بن مخلد بن عامر بن زریق. مادرش ام سعد دختر قیس بن حصن بن خلده بن مخلد بن عامر بن زریق است. فرزندان حنظله بن قیس عبارتند از: محمد و ام. جمیل که مادرشان ام عیسی دختر عبدالله بن هشام بن زهره بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تمیم بن مره از قریش است. و عمرو بن حنظله که مادرش ام عثمان دختر عمرو بن عبدالله بن عمرو بن حصن بن خلده بن مخلد بن عامر بن زریق است. و عمر و اصفر که مادرش کنیزی است. و عبدالله که مادرش ام موسی دختر حارث بن عتبة بن عبید بن معلی بن لوزان بن حارثه از فرزندان غضب بن جشم بن خزرج است. و عبیدالله و سعد که نام مادرشان را برای ما نقل نکرده‌اند.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است از زهری شنیدم که می‌گفت * هیچ مردی از انصار را دورانیش تر و بخشنده‌تر و خردمندتر از حنظله بن قیس زرقی ندیده‌ام، به راستی که مردی از خاندان قیس بود.

همچنین واقدی می‌گوید * حنظله بن قیس از عمر و عثمان و رافع بن خدیج روایت نقل کرده است و زهری از قول او روایت می‌کرده است. حنظله هم مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

مسعود بن حکم

ابن ربیع بن عامر بن خالد بن عامر بن زریق. مادرش حبیبہ دختر شریق بن ابی حثمة از قبیله هذیل است. فرزندان مسعود بن حکم عبارتند از: ابراهیم و عیسی و ابوبکر و سلیمان و موسی و اسماعیل و داود و یعقوب و عمران و ایوب اکبر و ام ابراهیم که مادرشان میمونه دختر ابو عباده سعد بن عثمان بن خلده بن مخلد بن عامر بن زریق است. و ایوب اصغر و ساره که مادرشان ام عمرو دختر مثنی بن حکیم بن نجبه بن ربیع بن رباح بن عوف بن ربیع بن هلال بن شمع بن فزاره است.

محمد بن عمر واقفی می گوید * مسعود بن حکم به روزگار پیامبر (ص) متولد شده و کنیه اش ابوهارون بوده است. او مردی گرانقدر و بزرگ بوده و مورد اعتماد است. از عمر و عثمان و علی روایت کرده است و محمد بن منکدر و ابوالزناد هم از او روایت کرده اند.

مخلد

ابو الحارث بن مخلد زرقی. در کتاب نسب انصار به نسب او دست نیافتیم و نتوانستیم آنچنان که می خواهیم با استواری مطلبی نقل کنیم. مخلد از عمر بن خطاب روایاتی شنیده است.

عبدالله بن ابی طلحه

نام ابو طلحه، زید است و او پسر سهل بن اسود بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است. مادرش ام سلیم دختر ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است و همین بانو مادر انس بن مالک هم هست. فرزندان عبدالله بن ابی طلحه عبارتند از: قاسم که مادرش کنیزی است. و عمیر و زید و اسماعیل و یعقوب و اسحاق و عبده و ام ابان که مادرشان ثبیته دختر رفاعه بن رافع بن مالک بن عجلان زرقی است. و محمد و عبدالله و کلثم که مادران ایشان کنیز بوده اند. و

ابراهیم و رقیه و ام عمرو که مادرشان عایشه دختر جابر بن صخر بن امیه بن خنساء از خاندان سلمه است. و عمر و معمر و عماره که مادرشان ام کلثوم دختر عمرو بن حزم بن زید از خاندان مالک بن نجار است. ام سلیم در جنگ حنین شرکت کرده بود و در همان حال به عبدالله حامله بود. عبدالله همواره در مدینه و در خانه پدرش ابی طلحه مقیم بود.

یزید بن هارون از عبدالله بن عون، از انس بن سیرین، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * پسر ابوطلحه بیمار بود. وقتی ابوطلحه از خانه بیرون رفت کودک مرد و چون برگشت پرسید پسر من در چه حال است؟ ام سلیم گفت: بسیار بهتر و آرام‌تر است. آن گاه غذای شب شوهرش را پیش او برد و چون غذا خورد با او همبستر شد و چون از آن کار پیرداخت، گفت کودک را به خاک سپردند. فردا صبح ابوطلحه به حضور پیامبر (ص) رفت و موضوع را نقل کرد. پیامبر (ص) از ابوطلحه پرسیدند آیا دیشب همبستر شده‌اید؟ گفت: آری. پیامبر (ص) عرضه داشتند: پروردگار برای این دو فرخنده گردان. ام سلیم پسری زایید. ابوطلحه به او گفت: او را محفوظ بدار تا حضور پیامبر (ص) ببریم. او را به حضور پیامبر (ص) فرستادند و چند دانه خرما هم همراهی کردند. پیامبر (ص) کودک را گرفتند و فرمودند: آیا چیزی همراه اوست؟ گفتند: آری چند دانه خرما. پیامبر دانه‌ی خرما در دهان نهاد و آن را جوید و سپس از آن در دهان کودک نهاد و کامش را برداشت و او را عبدالله نام نهاد.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی هر دو از حمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: * یکی از پسر بچه‌های ام سلیم که پدرش ابوطلحه بود سخت بیمار شد. چون ابوطلحه به مسجد رفت کودک مرد. ام سلیم کارهای او را مرتب ساخت و گفت: خبر مرگ پسر ابوطلحه را به او مدهید. و چون ابوطلحه از مسجد برگشت ام سلیم غذای شب او را همان گونه که همه شب آماده می‌کرد فراهم ساخت و پیش او آورد. ابوطلحه با یاران خود غذا خورد. ام سلیم سپس پیش شوهر رفت و چنان رفتار کرد که با او همبستر شد. آن گاه آخر شب به شوهر خود گفت: ای ابوطلحه می‌بینی فلان خانواده چه مردمی هستند؟ چیزی از ما عاریه خواستند و حاجت خود را برآوردند و اینک که آن عاریه را از ایشان مطالبه می‌کنم بر آنان دشوار آمده است. ابوطلحه گفت: انصاف نداده‌اند. ام سلیم گفت: فرزند تو هم عاریه‌ی از جانب خداوند بود و خداوند او را پیش خود فرابرد. ابوطلحه استرجاع کرد و خدای را ستود. صبح زود به حضور پیامبر (ص) رفت. چون پیامبر

او را دیدند فرمودند: خدای دیشب شما را فرخنده و پر برکت فرماید. ام سلیم به عبدالله حامله شد. قضا را نیمه شبی او را زایید و خوش نداشت کام کودک را بردارد تا پیامبر (ص) آن کار را انجام دهند. کودک را همراه انس به حضور پیامبر فرستاد. انس می‌گوید: چند دانه خرما با خود برداشتم و چون به حضور پیامبر رسیدم سرگرم رسیدگی به شتران خویش بودند و بر آنها نشان می‌نهادند. گفتم: دیشب ام سلیم زاییده است و خوش نمی‌داشت پیش از آنکه شما کام او را بردارید کامش را بردارد. پیامبر (ص) پرسیدند آیا چیزی همراه داری؟ گفتم: آری چند رطب خشک همراه دارم. یکی از آنها را گرفتند و جویدند و چون با آب دهان نرم شد اندکی از آن را در دهان کودک نهادند و کودک زبان خود را گرد دهان خود گرداند. پیامبر فرمودند: این نموداری از دوست داشتن انصار خرماراست. من گفتم: ای رسول خدا او را نام‌گذاری فرمایید. فرمودند: عبدالله است. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

محمد بن ابی

ابن کعب بن قیس بن عبید بن زید بن معاویه بن عمرو بن مالک بن نجار. مادرش ام‌الطفیل دختر طفیل بن عمرو بن منذر بن سبیع بن عبد نهم از قبیله دؤس است. فرزندان محمد بن ابی عبارتند از: قاسم، ابی، معاذ، عمر، محمد و زیاده و مادرشان عایشه دختر معاذ بن حارث بن رفاعه بن حارث بن سواد از خاندان مالک بن نجار است.

کنیه محمد بن ابی، ابو معاذ است و به روزگار پیامبر (ص) متولد شده است. او از عمر روایت می‌کند و بسر بن سعید از او روایت می‌کند. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث است. محمد در واقعه حره در ذیحجه سال شصت و سوم و به روزگار حکومت یزید بن معاویه کشته شد.

طفیل بن ابی

برادر تنی محمد است. فرزندانش عبارتند از: ابی، محمد، عبدالعزیز، عثمان و ام عمرو و مادرشان ام القاسم دختر محمد بن ابی ذرة بن معاذ بن زرارة از خاندان ظفر از قبیله اوس

است. طفیل بن اُبی ملقب به ابوبطن و دوست عبدالله بن عمر بوده است. او از عمر بن خطاب و از پدرش و از ابن عمر روایت کرده و مردی مورد اعتماد و دارای احادیث صحیح است.

ربیع بن اُبی

او هم برادر ایشان است. از او هم روایت نقل شده است و او از پدرش روایت می‌کند که پیامبر (ص) به کعب بن مالک فرمودند: آیا ازدواج کرده‌ای؟ گفت: آری. و این روایت را عثمان بن عمر، از موسی بن دهقان، از قول او نقل کرده است.

محمود بن لبید

ابن عقبه بن رافع بن امری القیس بن زید بن عبدالاشهل. مادرش ام منظور دختر محمود بن مسلمة بن سلمة بن خالد بن عدی از خاندان حارثه از قبیله اوس است. فرزندان محمود بن لبید عبارتند از: خُصَیر و ام منظور که مادرشان کنیزی است. و عمارة و ام کلثوم که مادر این دو هم کنیز است. و شیبۀ که مادرش دختر عمرو بن ضمره از بنی فزاره و از قبیله قیس عیلان است. و ام لبید که مادرش کنیز است. محمود بن لبید به روزگار پیامبر (ص) متولد شده است و در مورد پدر او آیه نازل شده و اجازه فرموده است که هر کس نمی‌تواند روزه بگیرد فقیران را اطعام دهد. محمود بن لبید روایاتی را از عمر شنیده است. او را اعقابی بوده که همگی منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. محمود بن لبید به سال نود و ششم در مدینه درگذشت و مردی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

سائب بن ابی لبابة

ابن عبدالمنذر بن رفاعه بن زُبَیر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس. فرزندان او عبارتند از: حسین و ثعلبه که مادرشان ام الحسن دختر رفاعه بن شهران بن خالد بن ثعلبه بن عجلان از قبیله قضاعه و همپیمان خاندان عمرو بن عوف است. و معاویه و بشیر و ام الحسن که مادرشان کنیز است. و زینب که مادر او هم کنیز است. کنیه

سائب ابو عبدالرحمان بوده است. او به روزگار پیامبر (ص) متولد شد و از عمر روایت کرده است. مردی مورد اعتماد و کم حدیث است و به روزگار حکومت ولید بن عبدالملک در مدینه درگذشت.

عبدالرحمان بن عوفیم

ابن ساعده بن عائش بن قیس بن نعمان بن زید بن امیه. نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. عبدالرحمان به روزگار پیامبر (ص) متولد شد و از عمر روایت نقل کرده است و در مدینه در آخر دوره حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است. مردی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

برادرش سُوَیل بن عوفیم

ابن ساعده. مادرش اُمّامه دختر بُکیر بن ثعلبه از خاندان غضب بن جُشم بن خزرج است. او در ذیحجه سال شصت و سوم در واقعه حره کشته شد.

مرکز تحقیقات کاتبین علوم اسلامی

ایوب بن بشیر

ابن سعد بن نعمان بن اَکّال بن لوزان بن حارث بن امیه بن معاویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. او ابو سلیمان است و به روزگار پیامبر (ص) متولد شده و از عمر روایت کرده است و زهری از او روایت می‌کند. او مردی مورد اعتماد است و احادیثی که نقل کرده بسیار نیست. او در واقعه حره شرکت کرد و زخمهای فراوان برداشت و دو سال پس از آن درگذشت و به هنگام مرگ هفتاد و پنج سال داشت. فرزندی به نام عبدالله بن ایوب داشت که در کودکی درگذشت و اعقابی از او باقی نمانده است.

ثعلبة بن ابی مالک

قرظی، نام ابو مالک عبدالله بن سام است. کنیه ثعلبة، ابویحیی است. پدرش ابو مالک از یمن به مدینه آمده بود و می گفت ما از قبیله کُنده و یهودی هستیم. او با دختر ابن سعید که از یهود بنی قریظه بود ازدواج کرد و با آنان همپیمان شد و به همین سبب به او قرظی می گفتند. ثعلبة از عمر و عثمان روایت نقل کرده است و کنیه ابو جعفر داشته است. این کنیه ابو جعفر او را عبدالرحمان بن یونس، از حماد بن خالد خیاط، از داود بن سنان برای من نقل کرد. اسماعیل بن ابی اویس از داود بن سنان نقل می کند که می گفته است * ثعلبة بن ابی مالک را دیدم که موهای ریش و سر خود را با حنا زرد می کند. محمد بن عمر واقدی می گوید * ثعلبة امام مسجد بنی قریظه بود و تا هنگام مرگ پیشنهاد ایشان بود. او پیری سالخورده و کم حدیث بود.

ولید بن عبادة

ابن صامت بن قیس بن اَصْرَم بن فُهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج. مادرش جمیلة دختر ابو صعصعه است. نام اصلی ابو صعصعه، عمرو بن زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است. فرزندان ولید عبارتند از: خالد که مادرش از قبیله طی است. و محمد که مادرش حَبَّة دختر نعمان بن مالک بن اصرم بن فُهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است. و عبادة و حارث و مصعب و عبدالله و مسلمة که مادرشان بزیعة دختر ابو حارثه بن اوس بن سکن بن عدی بن عبید بن فُهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است. و صالح که مادرش از خاندان سعد بن بکر بن هوازن است. و هشام و یحیی که مادر هر یک کنیزی است. و ام عیسی و حکیمه که مادر آن دو هم کنیز است. ولید بن عبادة در آخر عهد پیامبر (ص) متولد شد و در شام به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان درگذشت. مردی مورد اعتماد بوده و فراوان حدیث نقل کرده است.

سعید بن سعد بن عبادة

ابن دُلَیم بن حارثه بن ابی خزیمه بن ثعلبه بن طریف بن خزرج بن ساعدة بن کعب بن خزرج. مادرش غزیه دختر سعد بن خلیفه بن اشرف بن ابی خزیمه بن ثعلبه بن طریف بن خزرج بن ساعدة بن کعب بن خزرج است. فرزندان سعید عبارتند از: شُرَحْبیل، خالد، اسماعیل، زکریاء، محمد، عبدالرحمان، حفصه و عایشه که مادرشان بُثَیْنَة دختر ابوالدرداء عُوَیمر بن زید بن قیس بن عایشه بن امیه بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است. و یوسف که مادرش ام یوسف دختر هَمَّام از خاندان نضر بن معاویه از قبیله هوازن است. و یحیی و عثمان و غزیه و عبدالعزیز و اُم ابان و ام البنین که مادران ایشان کنیزند. سعید بن سعد محضر پیامبر را درک کرده و در برخی روایات آمده که او از پیامبر روایت شنیده است. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

عباد بن تمیم

ابن غزیه بن عمر و بن عطیه بن حصاء بن مَبْدُول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است. مادرش کنیز بوده است. او دو برادر تنی به نام معمر و ثابت داشته که هر دو در واقعه حره در ذیحجه سال شصت و سوم کشته شده‌اند.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن عقبه نقل می‌کند که عباد بن تمیم مازنی می‌گفته است: * من در جنگ خندق پنج ساله بودم. او چیزهایی که به خاطر داشت می‌گفت و من گوش می‌دادم. از جمله می‌گفت: ما همراه زنان در برجها و بالا خانه‌ها بودیم و کسانی که آن جا بودند از بیم شبیخون بنی قریظه به نوبت می‌خوابیدند. واقدی می‌گوید: گاهی زُهری از عباد بن تمیم روایت نقل کرده است.

محمد بن ثابت

ابن قیس بن شماس بن مالک بن امری القیس بن مالک بن اَعْرَب بن ثعلبه بن کعب بن خزرج بن

حارث بن خزرج. مادرش جمیله دختر عبدالله بن اُبی سلول از قبیله بَلَحَبْلُی است. او برادر مادری عبدالله بن حنظله بن ابی عامر راهب است و حنظله غَسِیل الملائکه است. فرزندان محمد بن ثابت عبارتند از: عبدالله و سلیمان و یحیی که مادرشان ام عبدالله دختر حفص بن صامت بن حارثه بن عدی بن قیس بن زید بن مالک از خاندان حارث بن خزرج است. این هر سه در واقعه حره کشته شدند. و اسماعیل و عایشه که مادرشان ام کثیر دختر نعمان بن عجلان بن نعمان بن عامر بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق است. و ابراهیم و یوسف و قریبه که مادرشان اُمّة الله دختر سائب بن خلاد بن سُوید بن ثعلبه بن عمرو بن حارثه بن امری القیس از خاندان حارث بن خزرج است. و عیسی و حمیده که مادرشان ام عون دختر عبدالرحمان بن معمر بن عبدالله بن ابی بن سلول از قبیله بَلَحَبْلُی است.

سعد بن حارث

ابن صَمّة بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و مبذول همان عامر بن مالک بن نجّار است. مادرش ام الحکم است که نام اصلی او خولة دختر عقبه بن رافع بن امرئ القیس بن زید بن عبدالاشهل از قبیله اوس است. فرزندان سعد بن حارث عبارتند از: صَلْت و ام الفضل که مادرشان جمال دختر قیس بن مخزومه بن مطلب بن عبد مناف بن قصی و از قریش است. و عمرو که مادرش ام سعید دختر سهل بن عتیک بن نعمان بن عمرو بن مبذول است. سعد بن حارث در جنگ صفین همراه علی بی ابی طالب (ع) بود و کشته شد.

ابو امامه بن سهل

ابن حنیف بن واهب بن عَکّیم بن ثعلبه بن حارث بن مجذعة بن عمرو که همان بخزرج بن حنش بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. مادرش حبیبه دختر ابو امامه اسعد بن زرارة بن عُدس بن عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن نجار است. حبیبه از بانوانی است که با پیامبر بیعت کرده است. نام و کنیه ابو امامه، یعنی اسعد و ابو امامه مأخوذ از نام و کنیه پدر بزرگ مادری اوست. پدر بزرگ مادرش نقیب بنی نجار بوده است. فرزندان ابو امامه بن سهل عبارتند از: محمد و سهل و عثمان و ابراهیم و یوسف و یحیی و ایوب و داود و حبیبه و

امامة و مادرشان ام عبدالله دختر عتيك بن حارث بن عتيك بن قيس بن هيشة بن حارث از خاندان بنی معاويه اوس است. و صالح که مادرش کنیزی است.

محمد بن عمر واقدی می گوید برای ما گفته شده است * پیامبر (ص) ابوامامه را به نام پدر بزرگش اسعد نام نهاد و کنیه اش را نیز به کنیه پدر بزرگش ابوامامه تعیین فرمودند. واقدی همچنین می گوید: به ما خبری نرسیده است که ابوامامه از عمر روایتی نقل کرده باشد. ابوامامه از عثمان و از زید بن ثابت و معاویه و پدر خود سهل بن حنیف روایت نقل کرده است. او شخص مورد اعتمادی است که احادیث بسیار نقل کرده است.

عبدالرحمان بن ابی عَمْرَة

نام ابی عمره بشیر است. او پسر عمرو بن مَحْضَن بن عمرو بن عتيك بن عمرو بن مبدول است و مبدول همان عامر بن مالک بن نجار است. مادر عبدالرحمان، هند دختر مقوم بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب و قرشی است. و مادر هند قلابه دختر عمرو بن جَعْفُونَة بن حذیم بن سعد بن سهم و از خانواده قریش است. و مادر قلابه برة دختر عدی بن رثاب بن سهم و قرشی است. فرزندان عبدالرحمان بن ابی عمره عبارتند از: عبدالله و حمزه و علقمه و حبانة که مادرشان ام سعد دختر شیبان بن حارث بن علقمه بن عمرو بن ثقف بن مالک بن مبدول که همان عامر بن مالک بن نجار است. ابو عَمْرَة پدر عبدالرحمان از اصحاب پیامبر (ص) است و در جنگ صفین همراه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود و کشته شد. عبدالرحمان از عثمان و زید بن خالد جُهَنی و ابوهریره روایت کرده است. او شخص مورد اعتمادی است و فراوان حدیث نقل کرده است.

عبدالرحمان بن یزید

ابن جاریه بن عامر بن مجمع بن عطاف بن ضَبِیْعَة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. مادرش جمیله دختر ثابت بن ابی الافلح بن عصمة بن مالک بن أمة بن ضبیعة بن زید از خاندان عمرو بن عوف است. برادر مادرش عاصم بن عمر بن خطاب است. فرزندان عبدالرحمان عبارتند از: عیسی که در جنگ حره کشته شد و اسحاق و جمیله

و ام عبدالله و ام ایوب و ام عاصم که مادرشان حسنة دختر بکیر بن جاریة بن عامر بن مجمع است. و جمیل که مادرش کنیزی است. و عبدالکریم و عبدالرحمان که مادرشان امامة دختر عبدالله بن سعد بن خيثمة از خاندان عمرو بن عوف است. عبدالرحمان بن یزید به روزگار پیامبر (ص) متولد شده است و از افراد قدیمی است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است و از سوی عمر بن عبدالعزیز عهده دار منصب قضاوت مدینه بوده است و به سال نود و سوم به روزگار حکومت ولید بن عبدالملک در مدینه درگذشته است. کنیه عبدالرحمان بن یزید، ابو محمد و مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

مجمع بن یزید

ابن جاریه بن عامر بن مجمع بن عطف بن ضبیعه بن زید. مادرش حبیبة دختر جنید بن کنانة بن قیس بن زهیر بن جذیمة بن رواحة از خاندان عبس است. فرزندان مجمع بن یزید عبارتند از: اسماعیل و اسحاق و یعقوب و سعدی و ام اسحاق و ام نعمان که مادرشان سالمه دختر عبدالله بن ابی حبیبة بن ازعر بن زید بن عطف بن ضبیعة بن زید از خاندان عمرو بن عوف است.

مرکز تحقیقات کاپی ویر علوم اسلامی
ابو سعید مقبری

نامش کیسان و وابسته خاندان جندع است که از طایفه لیث بن بکر بن عبد منات بن کنانه اند. چون خانه اش کنار گورستان و مقبره ها بوده به او مقبری گفته اند.

محمد بن عمر وافدی از ولید بن کثیر و یونس بن حرمان و محمد بن مسلم جوسق، از سعید پسر ابو سعید مقبری، از قول پدرش نقل می کنند که می گفته است: «من برده مردی از خاندان جندع بودم. او با من قرار گذاشت که اگر چهل هزار درم پردازم و برای هر عید قربان یک گوسفند بدهم آزاد شوم. چون آن مال آماده شد پیش او بردم، ولی او از پذیرفتن مال خودداری کرد و گفت: باید تا هنگامی که ستاره ثریا طلوع می کند صبر کنی. من پیش عمر بن خطاب رفتم و موضوع را گفتم. عمر به پرده دار خود یزفا گفت: این مال را بگیر و در بیت المال بگذار. و به من گفت: غروب بیا تا سند آزادی تو را بنویسم و صاحب تو اگر

خواست آن مال را خواهد گرفت و اگر نخواست همان جا بگذارد. من آن مال را به بیت المال بردم و چون به صاحب من خبر رسید آمد و آن مال را گرفت. من پس از آن زکات اموال خود را پیش عمر بردم. پرسید آیا از وقتی آزاد شده‌ای چیزی به عنوان مقرری گرفته‌ای؟ گفتم: نه. گفت: برگرد تا مقرری از ما بگیری و سپس پیش ما بیا.

خالد بن مخلد از محمد بن موسی، از قول مردی، از ابوسعید مقبری نقل می‌کند که می‌گفته است: * برده‌یی بودم که درباره آزادی من قراری نوشته شده بود. مالی که باید پردازم آماده شد. با صاحب خویش گفتگو کردم که آن را بپذیرد، خودداری کرد. من پیش عمر بن خطاب رفتم و موضوع را گفتم. او به برده‌دار خود گفت: یرفا! این مال را بگیر و در گوشه خانه بگذار. و به من گفت: برو که آزادی. من سال بعد زکات اموال خود را پیش عمر آوردم، گفت: آیا چیزی را که برای تو مقرر کرده بودیم گرفته‌ای؟ گفتم: نه، زکاتم را به خودم برگرداند.

یزید بن هارون از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمه، از ابو صخره و کسی غیر یزید، از ابوصخره، از ابوسعید مقبری نقل می‌کنند که می‌گفته است: * دوستان درم پیش عمر بن خطاب بردم و گفتم: این را بگیر که زکات مال من است. گفت: ای کیسان مگر تو آزاد نشده‌ای؟ گفتم: چرا، گفت: خودت این مال را صدقه بده.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از ولید بن کثیر، از سعید مقبری، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * زکات مال خودم را پیش عمر بن خطاب بردم. پرسید آیا از دیوان ما تاکنون چیزی گرفته‌ای؟ گفتم: نه. گفت: این مال را بردار و با خود ببر.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * ابوسعید مقبری از عمر روایت کرده و مردی مورد اعتماد بوده و فراوان حدیث نقل کرده است. او به سال صد هجرت به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز درگذشت. کس دیگری غیر از واقدی می‌گوید: ابوسعید در مدینه به روزگار حکومت ولید بن عبدالملک درگذشته است.

ابو عُبَید

زهري يك بار گفته است كه ابو عبید آزاد کرده و وابسته عبدالرحمان بن ازهر است و بار دیگر گفته است آزاد کرده و وابسته عبدالرحمان بن عوف است. كس دیگری غیر از زهري

هم همین گونه گفته است.

زهري می گوید: ابو عبید از قدمای محدثان است و فقیه بوده است. خودش می گوید: در مراسم عید قربان همراه عمر بودم. او از عثمان و علی و ابوهریره روایت نقل کرده است. نام اصلی او سعد است. او در مدینه به سال نود و هشت در گذشته است. مردی مورد اعتماد است و او را احادیثی است.

أَفْلَحَ

برده آزاد کرده و وابسته ابوایوب انصاری است و کنیه اش ابو کثیر بوده است.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین نقل می کند که: * ابوایوب با أَفْلَحَ عهدنامه‌یی در مورد آزادی او نوشت که افلح چهل هزار درم بپردازد. مردم شروع به تبریک گفتن به افلح کردند و می گفتند: ای ابو کثیر آزادی بر تو فرخنده باد. و چون ابوایوب به خانه خود برگشت پشیمان شد و به افلح پیام داد دوست می دارم عهد نامه را برگردانی و به حال نخست خود برگردی. زن و فرزندان افلح به او گفتند: پس از اینکه خداوند تو را آزاد فرموده است آیا به بردگی برمی گردی؟ افلح گفت: به خدا سوگند ابوایوب هر چه از من بخواهد برایش انجام می دهم و عهدنامه را پیش ابوایوب برد و مهر آن را شکست و مدتی دیگر همچنان برده بود. سپس ابوایوب به او پیام فرستاد که تو آزادی و هر مالی که داری از خودت باشد.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * افلح از جمله اسیرانی بود که خالد بن ولید آنان را در روزگار خلافت ابوبکر صدیق در جنگ عین النمر به اسیری گرفته و به مدینه فرستاده بود. از کسی هم شنیدم که می گفت: کنیه افلح، ابو عبدالرحمان بوده است. او از عمر روایاتی شنیده است و در مدینه خانه‌یی داشته است. افلح در واقعه حره در ذیحجه سال شصت و سوم به روزگار حکومت یزید بن معاویه کشته شد. مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

عُبَيْدٌ

برده آزاد کرده و وابسته عُبَید بن مُعَلّی، برادر ابوسعید بن معلی زرقی است. کنیه عُبَید،

ابو عبدالله بوده و از اسیران عین التمر است که خالد بن ولید به روزگار حکومت ابوبکر آنان را اسیر کرد و به مدینه فرستاد. به عبید، عبید بن مرة هم می‌گویند. او جد نفیس بن محمد بن زید بن عبید است که بازرگان است و صاحب قصر نفیس است که در ناحیه حره واقع قرار دارد. عبید در شبهای واقعه حره در ذیحجه سال شصت و سوم درگذشت. مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

شماس

برده آزاد کرده عباس بن عبدالمطلب بن هاشم است. او سوره یوسف را از دهان عمر بن خطاب شنیده و حفظ کرده بود و در نماز آن را می‌خواند. پسرش عثمان بن شماس از او روایت نقل کرده است.

سائب بن خباب

برده آزاد کرده فاطمه دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس است. کنیه‌اش ابو عبد الرحمن بوده است. همچنین از کسی شنیده‌ام که کنیه‌اش ابو مسلم بوده است. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث است و از عمر و زید بن ثابت روایت می‌کند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * سائب در مدینه به سال نود و هفت هجری در هفتاد و دو سالگی درگذشته است.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * سائب بن خباب پیش از این عمر درگذشته است.

عبید ابن ام کلاب

او از عمر بن خطاب احادیثی شنیده است و پسر سلمه لثی است. او برای رساندن خبر کشته شدن عثمان از مدینه بیرون آمد. در منطقه سرف با عایشه رویاروی شد و خبر کشته شدن عثمان و بیعت مردم با علی بن ابی طالب را به او داد. عایشه به مکه برگشت. عبید از

شیعیان علی بود.

ابن مَرْسَا

از بردگان آزاد کرده و وابسته قریش است. از عمر بن خطاب روایاتی نقل کرده و میزان آن اندک است.

ابوسعید

برده آزاد کرده ابو اُسَید است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است.

هَرْمُزَان

او از مردم فارس بود و چون جنگ جلولا تمام شد یزدگرد از حُلوان به اصفهان و از آن جا به اصطخر رفت و هرمزان را به شوشتر فرستاد. هرمزان شهر را تصرف کرد و در دژ آن متحصن شد. گروهی از فرماندهان و گروه بسیاری از مردم شوشتر با او بودند. دژی که هرمزان در آن پناه گرفته بود کنار شهر و کوه قرار داشت و آب آن را احاطه کرده بود و نیازهای ایشان از اصفهان تأمین می شد. آنان مدتی در آن دژ بودند و ابوموسی اشعری دو سال و به قولی دیگر هیجده ماه آنان را در محاصره گرفت و سرانجام آنان تسلیم فرمان و حکم عمر شدند. ابوموسی، هرمزان را همراه دوازده اسیر ایرانی دیگر پیش عمر فرستاد. آنان جامه های دیبا و کمربندها و دست آورنجن های (النگو) زرین داشتند و ایشان را با همان حال به مدینه آوردند. مردم با شگفتی آنان را می نگریستند. آنان را به منزل عمر بردند. عمر در خانه خود نبود. در جستجوی او برآمدند. هرمزان به فارسی گفت: پادشاه شما گم شده است. به آنان گفتند: او در مسجد است و چون وارد مسجد شدند او را در حالی که ردای خود را زیر سر نهاده و خوابیده بود. هرمزان پرسید پادشاه شما این است؟ گفتند: این خلیفه است. پرسید مگر پرده دار و پاسدار ندارد؟ گفتند: خداوند نگهبان اوست تا هنگامی که مرگش فرا رسد. هرمزان گفت: این پادشاهی گواراست. عمر به هرمزان نگریست

و گفت: از آتش به خدا پناه می‌برم. و سپس گفت: سپاس خداوندی را که این شخص و پیروانش را با اسلام خوار و زبون فرمود. عمر به کسانی که همراه آنان آمده بودند گفت: سخن بگویید و از پراکنده‌گویی و پر حرفی پرهیز کنید. انس بن مالک گفت: سپاس خداوندی را که وعده خویش را برآورد و دین خود را قوت بخشید و کسانی را که با آن ستیز می‌کردند خوار و زبون فرمود و سرزمین و شهرهای ایشان را در میراث ما قرار داد و اموال آنان را در اختیار ما نهاد و فرزندان ایشان را اسیر ما کرد و ما را بر ایشان چیره فرمود. آن چنان که هر کس از ایشان را بخواهیم می‌کشیم و هر کرا بخواهیم زنده نگه می‌داریم. عمر گریست و سپس به هرمزان گفت: اموال تو چیست؟ گفت: میراث نیاکان من پیش خود من است ولی آنچه از اموال پادشاه و گنجینه‌ها بوده کارگزار تو آن را گرفته است. عمر گفت: ای هرمزان رفتار خداوند را با خود چگونه دیدی؟ پاسخ نداد. عمر گفت: چرا پاسخ نمی‌دهی. گفت: آیا سخن کسی را که زنده است بگویم یا سخن کسی را که مرده است. گفت: مگر تو زنده نیستی. در این هنگام هرمزان آب خواست، عمر گفت: ما تشنگی و کشتن را درباره تو انجام نمی‌دهیم و برای هرمزان آب خواست. برای او آبی در قدحی چوبی آوردند. هرمزان قدح چوبی را در دست گرفت. عمر گفت: بیاشام، خطری برای تو نیست و من تا این آب را نیاشامی تو را نمی‌کشم. هرمزان کاسه آب را از دست رها کرد و انداخت و گفت: ای گروه اعراب، در آن هنگام که شما دین نداشتید ما شما را به بردگی می‌گرفتیم و بر شما حکم می‌راندیم و شما را می‌کشتیم و شما در نظر ما بدترین مردم بودید و از همه فروتر بودید. ولی چون خداوند با شما بود هیچ کس را یارای مقاومت باقی نماند. عمر دستور داد او را بکشند. هرمزان گفت: مگر تو امان ندادی؟ عمر گفت: چگونه تو را امان دادم. گفت: مگر نگفتی سخن بگوی که خطری متوجه تو نیست و مگر نگفتی این آب را بیاشام و تا آن را نیاشامیده‌ای تو را نخواهم کشت. زبیر بن عوام و انس بن مالک و ابوسعید خدری گفتند: راست می‌گوید. عمر گفت: خدایش بکشد که بدون آنکه متوجه باشم از من امان گرفته است. عمر دستور داد جامه‌های دیبا و زیورهای که بر تن هرمزان بود بیرون آوردند. به سراقه بن مالک بن جعشم که مردی سیاه و لاغر و دارای بازوهای باریک بود و دو بازوی او شبیه به دو چوب باریک سوخته و سیاه بود، گفت: زیورها و جامه‌های هرمزان را بر تن کن و او چنان کرد. عمر گفت: سپاس خداوندی را که زر و زیور خسرو و قومش را از آنان سلب کرد و به سراقه بن مالک بن جعشم پوشاند. در این هنگام عمر، هرمزان و همراهانش

را به اسلام آوردن فراخواند. آنان نپذیرفتند. علی فرمود: ای امیرالمومنین میان ایشان و برادرانشان جدایی افکن. عمر، هرمزان و جفینه و کسان دیگری غیر از آن دو را به دریا فرستاد و می‌خواست آنان را به شام گسیل دارد. عمر گفت: خدایاکشتی آنان را درهم شکن. قضا راکشتی آنان درهم شکست ولی غرق نشدند و برگشتند و همگان مسلمان شدند و عمر برای هر یک از ایشان دو هزار درم مقرری تعیین کرد و نام هرمزان را عُرْفَطَه نهادند.

مسور بن مخرمه می‌گوید: هرمزان را در رَوْحَاء دیدم که همراه عمر عازم حج بود و حله‌ی حبری بر تن داشت.

ولید بن عطاء بن أَغْرَ مکی از ابراهیم بن سعد، از پدرش سعد و او از پدرش ابراهیم بن عبدالرحمان نقل می‌کند که می‌گفته است: «هرمزان را در رَوْحَاء همراه عمر دیدم که عازم حج بود و حله‌ی حبری بر تن داشت.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از علی بن زید نقل می‌کند که انس بن مالک می‌گفته است: «هیچ مردی را ندیده‌ام که مانند هرمزان چهارشانه و در عین حال شکم باریک باشد»^۱.



مرکز تحقیقات کاتب‌تویر علوم اسلامی

۱. ملاحظه می‌کنید که درباره چگونگی کشته شدن هرمزان سکوت کرده است. برای اطلاع به شرح حال عیدالله بن عمر در همین جلد طبقات مراجعه فرمایید.

گروهی دیگر از همین طبقه
 که از عثمان و علی و عبدالرحمان بن عوف و طلحه و
 زبیر و سعد بن ابی وقاص و ابی بن کعب و سهل بن
 حنیف و خدیفة بن الیمان و زید بن ثابت و دیگران که
 رحمت خدا بر همگان باد روایت کرده‌اند

محمد بن الحنفیة

او محمد اکبر بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است. مادرش خُوْلَة دختر جعفر بن قیس بن مَسْلَمَة بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن دول بن حنفیة بن لُجَیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است و او به حنفیة معروف بوده است. و گفته شده است مادرش از اسیران یمامة بوده که در سهم علی بن ابی طالب که رحمت خدا بر او باد قرار گرفته است.

فضل بن دکین از حسن بن صالح روایت می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن حسن شنیدم که می‌گفت: «ابوبکر مادر محمد بن حنفیة را به علی (ع) بخشیده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از هشام بن عروة، از فاطمه دختر منذر، از اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند که می‌گفته است: «مادر محمد بن حنفیة را دیدم بانویی سیاه پوست و از اهالی سند بود. او کنیز خاندان حنفیة بوده و از ایشان و افراد خاندانشان نبوده است و خالد بن ولید با آنان مصالحه کرده بود که کنیزان و بردگان خود را تسلیم کنند نه اینکه کسی از خاندان خود را در اختیار او بگذارند.

فضل بن دکین و اسحاق بن یوسف ازرق هر دو از فطربن خلیفة، از منذر ثوری نقل می‌کنند که می‌گفته است از محمد بن حنفیة شنیدم که می‌گفت: «پیامبر (ص) به علی (ع) در مورد نام و کنیة من اجازه فرمودند. و علی (ع) به پیامبر (ص) عرض کرد که اگر پس از شما خداوند به من پسری ارزانی فرمود آیا نام و کنیة شما را بر او بنهم. فرمودند: آری.

محمد بن صلت و خالد بن مَخْلَد هر دو از ربیع بن منذر ثوری، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: «میان علی و طلحه بگو مگویی صورت گرفت. طلحه به علی گفت: من اگر

نسبت به پیامبر حسادت کرده‌ام چون گستاخی تو نیست که پسر تو را به نام و کنیهٔ پیامبر نام و کنیه نهادی و حال آنکه پیامبر نهی فرمودند که آن هر دو را پس از او بر کسی از امتش نهند. علی فرمود: گستاخ کسی است که بر خدا و رسولش گستاخی کند. ای فلان برو و فلان اشخاص قرشی را پیش من بیاور. آنان آمدند و علی از آنان پرسید شما چه گواهی می‌دهید؟ گفتند: گواهی می‌دهیم که پیامبر (ص) فرمودند: به زودی پس از من برای تو پسر متولد می‌شود من نام و کنیهٔ خود را به او بخشیدم و برای هیچ یک از امت من پس از او چنین چیزی روانیست.

یزید بن هارون از ابراهیم بن عثمان، از ابوبکر بن حفص بن عمر بن سعد نقل می‌کند که: «کنیهٔ محمد بن علی، ابوالقاسم بوده است.

محمد بن عمر واقدی از هشیم، از مغیره، از ابراهیم نقل می‌کند که: «محمد بن علی کنیه‌اش ابوالقاسم بوده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عبدالاعلی نقل می‌کند که می‌گفته است: «کنیهٔ محمد بن علی (ع) ابوالقاسم بود و او مردی بسیار عالم و پارسا بود. فرزندان محمد بن علی عبارتند از: عبدالله که کنیه‌اش ابوهاشم بوده و حمزه و علی و جعفر اکبر که مادرشان کنیزی است. و حسن که از اشخاص ظریف و خردمند بنی‌هاشم بوده و نخستین کسی است که در مورد مذهب کلامی مرجئه سخن گفته است. از او فرزندی باقی نمانده است و مادرش جمال دختر قیس بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف بن قصی است. و ابراهیم بن محمد که مادرش مُسرعه دختر عباد بن شیبان بن جابر بن اهیب بن نسیب بن زید بن مالک بن عوف بن حارث بن مازن بن منصور بن عکرمه بن حفصه بن قیس بن عیلان بن مُضَرّ همپیمان بنی‌هاشم است. و قاسم و عبدالرحمان که از او فرزندی باقی نمانده است. و اُمّ ابیها که مادرشان بَرّه دختر عبدالرحمان بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم است. کنیهٔ این بانو ام عبدالرحمان بوده است. و جعفر اصغر و عون و عبدالله اصغر که مادرشان ام جعفر دختر محمد بن جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب است. عبدالله و رقیه که مادرشان کنیز است

فضل بن دکین از فطر بن خلیفه، از منذر ثوری نقل می‌کند که می‌گفته است: «از محمد بن حنفیه شنیدم که ضمن بیان اخبار جنگ جمل می‌گفت: چون دو گروه در برابر یکدیگر آماده شدند پدرم از من نوعی سستی و درنگ دید. رایت را از من گرفت و خود با آن حمله و جنگ کرد. من به مردی از مردم بصره حمله کردم و چون او را فرو گرفتم،

گفت: من بر آیین ابوطالبم و چون دانستم چه می‌خواهد دست از او برداشتم. و چون مردم بصره شکست خوردند علی (ع) فرمود: هیچ زخمی و مجروحی را مکشید و هیچ گریخته‌یی را تعقیب نکنید و سلاح و مرکب کسانی را که با آن جنگ کرده بودند میان خودشان تقسیم فرمود و فقط اسلحه و مرکوبی را که از دیگران به عاریه گرفته و جمع کرده بودند تصرف کردیم.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الموال، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند که می‌گفته است: * از محمد بن حنفیه شنیدم که می‌گفت: پدرم می‌خواست با معاویه و مردم شام جنگ کند. در این مورد رایتی بست برافراشت و سوگند خورد که آن را نگشاید تا حرکت کند و به سوی دشمن رود. ولی مردم اختلاف نظر داشتند و از این کار خودداری کردند و می‌ترسیدند. علی (ع) ناچار رایت خویش را جمع کرد و بست و کفاره سوگند خود را پرداخت. گوید پدرم این کار را چهار بار انجام داد و من حال او را می‌دیدم و ناراحت بودم. با مسور بن مخزومه گفتگو کردم و گفتم: آیا تو با پدرم گفتگو نمی‌کنی که با این قومی که در ایشان خیری نمی‌بینم کجا می‌خواهد برود. مسور گفت: ای ابوالقاسم او برای کاری که بر افروخته شده است خواهد رفت. من با او سخن گفتم دیدم چیزی جز حرکت و رفتن را نمی‌پذیرد. محمد بن حنفیه می‌گوید: و چون پدرم از ایشان دید آنچه را که دید عرضه داشت: پروردگارا من از ایشان ملول و ایشان از من ملول شده‌ایم. من هم آنان را خوش نمی‌دارم و ایشان هم مرا خوش نمی‌دارند. به جای ایشان چیزی بهتر از ایشان به من ارزانی فرمای و به جای من بدتر از من برای آنان بیاور.

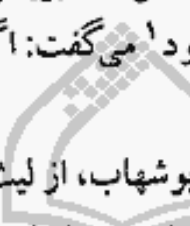
محمد بن عمر از عبدالله بن حارث بن فضیل، از پدرش، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در جنگ صفین فرمانده پیادگان سپاه علی (ع) عمار بن یاسر بود و رایت را محمد بن حنفیه بر دوش می‌کشید.

محمد بن عمر از احمد بن خازم، از عمرو بن شراحیل، از حنش بن عبدالله صنعانی، از عبدالله بن زریر غافقی که در جنگ صفین همراه علی (ع) بوده نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی در جنگ صفین ما و مردم شام چنان رویاروی شدیم و جنگ کردیم که پنداشتم هیچ کس باقی نخواهد ماند. در همین هنگام شنیدم کسی فریاد می‌کشد و می‌گوید: ای گروه مسلمانان خدا را خدا را، بس کنید چه کسی برای زنان و کودکان باقی خواهد ماند؟ چه کسی برای مقابله با رومیان و ترکان باقی می‌ماند؟ چه کسی برای مقابله با دیلمان باقی

می ماند؟ خدا را خدا را در باقی ماندگان. در همین هنگام صدایی از پشت سر خود شنیدم و چون برگشتم علی (ع) را دیدم که با رایت می دود و هروله می کند و چون پرچم را جای ثابتی نگه داشت پسرش محمد به او پیوست و شنیدم می گوید: پسرکم رایت خود را استوار بدار که من شروع به پیشروی می کنم و دیدم چنان شمشیر می زد که برای او راه گشوده می شد و می گریختند و باز میان ایشان بر می گشت.

فضل بن دکین از فطربن خلیفه، از منذر ثوری نقل می کند که گفته است پیش محمد بن حنفیه بودم شنیدم می گفت: * پس از پیامبر (ص) در مورد هیچ کس گواهی نمی دهم که حتماً اهل نجات باشد و از بهشتیان شمرده شود حتی در مورد پدرم که مرا به وجود آورده است. مردم با تعجب به او نگریستند. گفت: آری با آنکه هیچ کس میان مردم نمی تواند مانند علی باشد که آن همه کار پسندیده و فداکاری انجام داده باشد.

قیصه بن عقیبه از سفیان، از پدرش، از ابویعلی، از محمد بن حنفیه نقل می کند که * در آن هنگام که در دره متحصن بود^۱ می گفت: اگر پدرم در این کار و فتنه زنده می بود جای پای او هم در همین دره بود.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از لیث، از محمد ازدی، از محمد بن حنفیه نقل می کند که می گفته است * مردم افراد دو خانواده را همانند خدا گرفته و پنداشته اند. ما و این پسر عموهایمان یعنی بنی امیه را.  فضل بن دکین از عبثر پدر زبید، از سالم بن ابی حفصه، از منذر بن ابی یعلی، از محمد بن حنفیه نقل می کند که می گفته است * ما افراد دو خانواده را مردم همچون خدا گرفته و پنداشته اند، یعنی خاندان ما و بنی امیه را.

موسی بن اسماعیل از ابو عوانه، از ابو حمزه نقل می کند که می گفته است * مردم به محمد بن علی سلام می دادند و می گفتند: سلام بر تو ای مهدی. می گفت: آری من مهدی هستم که به خیر و هدایت رهنمون می کنم. نام من نام پیامبر و کنیه ام کنیه پیامبر است. بنابراین هر کس از شما که می خواهد به من سلام کند بگوید سلام بر تو ای محمد، سلام بر تو ای ابوالقاسم.

فضل بن دکین از ابوالعلاء خفاف، از منهال بن عمرو روایت می کند که می گفته است

۱. ظاهراً مقصود پناهنده شدن محمد بن حنفیه در دره یی به روزگار فتنه این زیر است. برای اطلاع بیشتر به ترجمه نهایه الارب، ج ۶، ص ۸ - ۳۶ مراجعه فرمایید.

* مردی پیش محمد بن حنفیه آمد و بر او سلام کرد. محمد سلامش را پاسخ داد. آن مرد پرسید حالت چگونه است؟ محمد دستش را تکان داد و گفت: شما چگونه و در چه حالید، آیا هنوز وقت آن نرسیده که بشناسید و بدانید ما چگونه ایم؟ همانا مثل ما میان این امت مثل بنی اسرائیل میان فرعونیان است که پسران ایشان کشته می شدند و زنانشان زنده نگه داشته می شدند و همانا که این گروه پسران ما را می کشند و بدون اجازه ما زنان ما را به همسری خود در می آوردند. عرب چنین گمان می کند که بر عجم برتری دارد و چون عجم می گویند چرا؟ می گویند: چون محمد (ص) عرب است. و آنان می گویند: راست می گویند. و قبیله قریش چنین گمان می کند که بر دیگر اعراب برتری دارد و چون اعراب می پرسند چرا؟ می گویند: چون محمد (ص) قرشی است. اگر اینان راست می گویند در این صورت برای ما برتری بر مردم مسلم است.

مالک بن اسماعیل پدر غسان نهدی از عمر بن زیاد همدلی، از اسود بن قیس نقل می کند که برای او گفته است * مردی از اهالی عذرة را در خراسان دیدم. عمر بن زیاد می گوید، به اسود گفتم: نامش چه بود؟ گفت: نفهمیدم. اسود گفت: آیا می خواهی خطبه ای را که محمد بن حنفیه برای مردم ایراد کرده است برای تو بازگو کنم؟ گفتم: آری. گفت: آن مرد چنین گفت که پیش محمد بن حنفیه رفتم و او میان گروهی بود و برای ایشان حدیث می گفت. من گفتم: سلام بر تو ای مهدی، گفت: سلام بر تو. گفتم: مرا با تو حاجت و سخنی است. گفت: آشکار است یا پوشیده؟ گفتم: پوشیده است. گفت: پس بنشین و نشستم. او ساعتی با آن قوم سخن گفت و چون برخاست من هم با او برخاستم و چون وارد خانه اش شد من هم وارد شدم. محمد گفت: اکنون حاجت خود را بگو. من نخست حمد و ثنای خدا را بجا آوردم سپس گواهی به یگانگی خداوند و پیامبری محمد (ص) دادم و بعد گفتم: به خدا سوگند ما شما را تنها از این جهت که از خویشاوندان نزدیک قرشی ما هستید دوست نمی داریم بلکه چون نزدیک ترین قریش به پیامبر ما هستید شما را بسیار دوست می داریم. با وجود این همواره در مورد محبت شما ما را سرزنش می کنند تا آنجا که گردنهای ما زده شد و گواهیهای ما را باطل شمردند و در سرزمینها پراکنده شدیم و چنان آزار دیدیم تا آنجا که تصمیم گرفتیم در سرزمین دور افتاده ای بروم و به عبادت خدا پردازم تا هنگامی که او را دیدار کنیم. موضوع آل محمد بر من پوشیده نماند و تصمیم گرفتم همراه گروهی که شهادت ما و شهادت ایشان یکسان است خروج کنیم و یک جا بمانیم. از قول تو سخنانی پراکنده

برای ما نقل کردند و دوست می‌داشتیم که با تو رویاروی و شفاهی گفتگو کنم و درباره تو از هیچ کس چیزی نپرسم و تو مطمئن تر و محبوب تر مردم در نظر منی که به او اقتدا کنم. اینک رای و اندیشه خود را به من بگو و راه‌هایی از این گرفتاری را چگونه می‌بینی. این سخن را گفتم و از خداوند برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم. محمد بن حنفیه حمد و ثنای خدا را بجا آورد و گواهی داد که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (ص) بنده و رسول اوست و سپس گفت: از اینگونه سخنان پرهیز کنید که برای شما عیب خواهد بود و بر شما باد تمسک به کتاب خداوند تبارک و تعالی که در آن هدایت گروه‌های نخستین شما بوده است و با آن آیندگان شما هدایت می‌شوند. سوگند به جان خودم بر فرض که شما آزار دیده‌اید آن کس که از شما بهتر بود آزار دید. اما این سخن تو که می‌گویی تصمیم گرفته‌ام به سرزمین خالی و دور افتاده‌یی بروم و تا هنگام مرگ و دیدار خدا به عبادت پردازم و از امور مردم پرهیز و دوری کنم و موضوع آل محمد بر من پوشیده نماند، نه هرگز این کار را مکن که این بدعت رهبانیت است، سوگند به جان خودم موضوع آل محمد روشن تر از برآمدن این خورشید است. اما این سخن تو که می‌گویی تصمیم گرفته‌ام با گروهی که شهادت ما یکسان است بر امرای خود خروج و قیام کنیم و جنگ در افکنیم و بر جای باشیم، این کار را هم مکن و از امت دوری مگزین و نسبت به بنی امیه با تقیه رفتار کن و همراه آنان هم به جنگ مرو: گفتم: منظور از تقیه چیست؟ گفت: چون دعوت می‌کنند به ظاهر بپذیر تا خداوند به این وسیله خون و دین تو را حفظ فرماید. وانگهی بهره خود را از اموال خداوند که تو برای آن سزاوارتر از ایشانی دریافت می‌داری. گفتم: نظر تو در صورتی که مرا به جنگی ببرند که از شرکت در آن چاره نداشته باشم چیست؟ گفت: با دست خود با دست دیگر خویش برای خدا بیعت کن و با نیت خالص و برای خدای جنگ کن که خداوند به زودی گروهی را با نیت‌های پسندیده ایشان به بهشت می‌برد و گروهی را به سبب سوء نیت به دوزخ می‌برد. من تو را به خدا سوگند می‌دهم و خدا را فریاد تو می‌آورم که سخنی را که از من نشنیده‌ای برای کسی نگویی و آنچه را نگفته‌ام از قول من نقل کنی. این سخن را گفتم و برای خودم و شما از خداوند آمرزش می‌خواهم.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینه، از اسود بن قیس، از قول مردی از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته است * با یک دست خود با دست دیگر بیعت کن و بر نیت خود جنگ کن.

فضل بن دکین از قیس، از سعید بن مسروق، از منذر نقل می‌کند که می‌گفته است از محمد بن حنفیه شنیدم که می‌گفت: * این فتنه همچون صاعقه‌یی است که هیچ چیز در برابرش ایستادگی ندارد.

محمد بن عبدالله اسدی از ولید بن جُمَیْع، از ابوالطفیل، از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته است: * همین جا (مکه) بمان و چون کبوتری از کبوتران حرم باش تا فرمان و حکومت ما فرارسد که فرمان ما چون در رسد پوشیده نخواهد بود، همان گونه که خورشید چون برآید پوشیده نیست. چه می‌دانی ممکن است مردم بگویند از خاوران می‌آید و حال آنکه خداوند آن را از باختر بیاورد و چه بسا بگویند از باختران می‌آید و حال آنکه خداوند آن را از خاور بیاورد. و چه می‌دانی ممکن است ما ناگهان به آن برسیم همچنان که عروس را ناگهان می‌آورند.

محمد بن صلت از ربیع بن منذر ثوری، از پدرش نقل می‌کند که محمد بن حنفیه می‌گفته است: * هر کس ما را دوست بدارد خداوند او را از آن بهره‌مند می‌فرماید هر چند در دیلم باشد.

همین راوی با همین اسناد می‌گوید، محمد بن حنفیه می‌گفته است: * دوست می‌دارم هر چند با مقداری از خون خود فدیة این شیعیان خود را پردازم. گوید، در این هنگام محمد بن حنفیه دست راست خود را بر مفصل و رگهای مچ دست چپ نهاد و گفت: همانا سخن ایشان دروغ و شایعه پراکنی ایشان مایه شر است. آن چنان که ممکن است مادر یکی از ایشان که او را زاییده است چنان شیفته گردد که کشته شود.

قیصة بن عقبه از سفیان، از حارث ازدی نقل می‌کند که محمد بن حنفیه می‌گفته است: * خدا رحمت کند مردی را که خویشان را بی‌نیاز سازد و دست و زبان خود را نگهدارد و در خانه‌اش بنشیند که برای او هر چه در راه خدا انجام دهد محفوظ است. و او همراه کسی خواهد بود که او را دوست می‌دارد و همانا این کارهای بنی امیه برای زوال ایشان برنده و کاری‌تر از شمشیرهای مسلمانان است. همانا برای اهل حق دولتی است که خداوند هر گاه بخواهد آن را می‌آورد. هر کس از شما و ما آن دولت را درک کند در بلندترین مرتبه همراه ما خواهد بود و هر کس بمیرد آنچه پیش خداوند است بهتر و جاودانه‌تر است.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از ابویعلی، از ابن حنفیه

نقل می‌کند که می‌گفته است * هر کس مردی را برای عدلی که از او ظاهر شده است و برای رضای خداوند دوست بدارد و حال آنکه آن مرد در علم خدا از دوزخیان باشد خداوند او را به سبب دوست داشتن آن مرد پاداش می‌دهد، همان گونه که یکی از بهشتیان را دوست داشته باشد. و هر کس برای رضای خداوند مردی را که از او ستمی ظاهر شده است دشمن بدارد و آن مرد در علم خدا از بهشتیان باشد او را پاداش می‌دهد همچنان که یکی از دوزخیان را دشمن بدارد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور نقل می‌کند که می‌گفته است * مختار بن ابی عبید در محاصره نخست عبدالله بن زبیر همراه او بود و از استوارترین طرفداران او بود و به عبدالله بن زبیر چنان نشان داده بود که شیعه ابن زبیر است. ابن زبیر هم شیفته او بود و هر چه درباره او می‌گفتند سخنی بر ضد او گوش نمی‌داد. مختار پیش محمد بن حنفیه آمد و شد داشت و محمد نسبت به او نظر خوبی نداشت و بسیاری از مطالبی را که می‌گفت نمی‌پذیرفت. مختار به محمد بن حنفیه گفت: من به عراق می‌روم. محمد گفت: برو و عبدالله بن کامل همدانی هم همراه تو خواهد آمد. محمد به عبدالله گفت: از مختار بر حذر باش و بدان که او چندان امین نیست. مختار پیش ابن زبیر هم آمد و به او گفت: بدان و توجه داشته باش که بودن من در عراق برای تو سود بخش‌تر از ماندن من این جاست. ابن زبیر هم به او اجازه داد. مختار همراه عبدالله بن کامل همدانی رفت و ابن زبیر تردیدی در خیرخواهی مختار نداشت و حال آنکه مختار مُصر در مخالفت و نیرنگ بود. آن دو بیرون آمدند. در منطقه عُدَیْب با کسی برخوردند. مختار به او گفت: ما را از چگونگی حال مردم آگاه کن. گفت: من مردم را در حالی رها کردم که همچون کشتی بدون ناخدا سرگردان بودند. مختار گفت: من ناخدای آن کشتی هستم که آن را بر پا و مستقیم خواهد کرد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون مختار به عراق آمد شروع به آمد و شد پیش عبدالله بن مطیع کرد. ابن مطیع در آن هنگام از طرف ابن زبیر حاکم کوفه بود. مختار در ظاهر برای ابن زبیر خیرخواهی می‌کرد و در نهان بر کارهای او عیب می‌گرفت و مردم را برای بیعت با محمد بن حنفیه فرا می‌خواند. آنان را بر ضد ابن مطیع تحریک و تشویق می‌کرد و گروهی از پیروان خود را سوار بر اسب از پی خود به حرکت وامی‌داشت. ابن مطیع که چنین دید

ترسید و از پیش او نزد عبدالله بن زبیر گریخت.

محمد بن عمر از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر، از عثمان بن عروه، از پدرش و هم از اسحاق بن یحیی بن طلحه و کسان دیگری غیر از آن دو نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون مختار به کوفه آمد از همگان نسبت به ابن زبیر دشمن‌تر بود و بیشتر بر او خرده می‌گرفت و به مردم چنین می‌گفت که ابن زبیر حکومت را نخست برای ابوالقاسم یعنی محمد بن حنفیه می‌خواست و سپس نسبت به او ستم کرد، و شروع به تبلیغ درباره ابن حنفیه و پارسایی و فضل او کرد و می‌گفت: محمد بن حنفیه او را به کوفه فرستاده است تا مردم را به او فراخواند و محمد بن حنفیه برای او دستورهای نوشته است که از آن تخلف نمی‌کند، و مضمون نامه و دستورها را برای کسانی که اعتماد داشت می‌خواند و شروع به دعوت برای محمد بن حنفیه کرد و مردم پوشیده با او برای محمد بیعت می‌کردند تا آنکه گروهی درباره مختار به تردید افتادند و گفتند ما با این مرد که مدعی است فرستاده محمد بن حنفیه است بیعت کرده و عهد و میثاق بسته‌ایم، ابن حنفیه مقیم مکه است و از ما چندان دور نیست و انگهی خود را از ما پوشیده نمی‌دارد مناسب است تنی چند از ما پیش ابن حنفیه بروند و از او درباره آنچه این مرد ادعا می‌کند پیرسند. اگر راستگو بود او را نصرت و اعانت خواهیم داد. تنی چند از ایشان حرکت کردند و در مکه با ابن حنفیه ملاقات کردند و او را از کار مختار و دعوتی که از ایشان می‌گند آگاه ساختند. محمد بن حنفیه گفت: ما همین گونه که می‌بینید کار خود را به خدا وا گذاشته و شکیباییم و دوست نمی‌دارم که پادشاهی این جهانی برای من با ریخته شدن خون ناحق مومنی فراهم شود. البته دوست می‌دارم خداوند وسیله هر کس از خلق خود که بخواهد انتقام ما را بگیرد و ما را یاری فرماید ولی در هر حال از دروغگویان پرهیز کنید و بر کار خود و دین خود بنگرید. آنان برگشتند. مختار نامه‌یی از قول محمد بن حنفیه خطاب به ابراهیم بن اشتر نوشت و بر در خانه ابراهیم آمد و برای او اجازه ورود خواستند و گفتند: مختار که امین خاندان محمد رسول خدا (ص) است بر در است. ابراهیم برای ورودش اجازه داد و چون وارد شد به او خوش آمد و درود گفت و او را روی تشک خود نشاند. مختار که زبان آور بود شروع به سخن گفتن کرد. نخست حمد و ثنای خدا را بجا آورد و بر پیامبر درود فرستاد و خطاب به ابراهیم گفت: شما خاندانی هستید که خداوندتان با یاری دادن آل محمد (ص) گرمی داشته است، اکنون می‌بینی و می‌دانی که برایشان ستم شده و از حق خود محروم مانده‌اند و به این حال که می‌بینی

درافتاده‌اند. و اینک مهدی برای تو نامه‌یی نوشته است و این اشخاص گواهند. در این هنگام یزید بن انس اسدی و احمر بن شمیط بجلی و عبدالله بن کامل شاکری و ابو عمره کیسان آزاد کرده و وابسته قبیله بجیله گفتند: گواهی می‌دهیم که این نامه محمد است و هنگامی که محمد بن حنفیه آن را به مختار داد حضور داشتیم. ابراهیم آن نامه را گرفت و خواند و گفت: من نخستین کس خواهم بود که پاسخ مثبت می‌دهم و او به ما فرمان داده است از تو فرمانبری کنیم و تو را یاری دهیم. اکنون هر چه می‌خواهی بگو و به هر کار که می‌خواهی فراخوان. پس از آن ابراهیم همه روز سوار می‌شد و به خانه مختار می‌رفت و این موجب می‌شد مختار در سینه‌های مردم بزرگ شود. چون این خبر به ابن زبیر رسید رفتارش نسبت به محمد بن حنفیه دگرگون شد و کار مختار هر روز استوارتر می‌شد و پیروانش فزونی می‌یافتند. مختار شروع به تعقیب قاتلان حسین (ع) و کسانی که آنان را یاری داده بودند کرد و آنان را می‌کشت و سپس ابراهیم بن اشتر را به سرپرستی بیست هزار نفر به جنگ عبیدالله بن زیاد فرستاد. ابراهیم، عبیدالله بن زیاد را کشت و سرش را پیش مختار فرستاد و مختار همان دم آن سر را در سبیدی چرمی نهاد و برای محمد بن حنفیه و علی بن حسین و دیگر افراد بنی هاشم فرستاد. چون علی بن حسین سر عبیدالله را دید بر حسین (ع) رحمت فرستاد و گریست و فرمود: سر حسین (ع) را هنگامی پیش عبیدالله بن زیاد بردند که چاشت می‌خورد و سر او را هم هنگامی پیش ما آوردند که چاشت می‌خوردیم و شایسته است که تمام افراد خاندان هاشم خطبه‌یی در ستایش مختار و دعا برای او ایراد کنند و او را به خوبی یاد نمایند. ابن حنفیه کار مختار و اخباری را که از رفتار او می‌رسید خوش نمی‌داشت و بسیاری از رفتار و کردارش را نمی‌پسندید. ابن عباس می‌گفت: او انتقام خون ما را گرفت و از سوی ما ستیز کرد و ما را ترجیح داد و به ما پیوست، و در حضور همگان او را می‌ستود. و چون کار مختار سر و سامان گرفت برای محمد بن حنفیه چنین نوشت:

«برای محمد بن علی مهدی از مختار بن ابی عبید خون خواه آل محمد، اما بعد همانا خداوند تبارک و تعالی هرگز از قومی انتقام نمی‌گیرد مگر آنکه حجت بر ایشان تمام گرداند و همانا خداوند تبهکاران و پیروان آنان را تباه و نابود فرمود. اندکی از ایشان باقی مانده‌اند و امیدوارم خداوند این گروه را نیز به آنان که از میان رفته‌اند ملحق فرماید.»

محمد بن عمر واقدی از ربیعه بن عثمان و محمد بن عبدالله بن عبید بن عمر و اسحاق بن یحیی بن طلحه و هشام بن عماره، از قول سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم و حسین بن

حسن بن عطیه عوفی، از پدرش، از جدش و کسان دیگری غیر از ایشان نقل می‌کردند که * چون خبر مرگ معاویه بن ابی سفیان به مدینه رسید، حسین بن علی (ع) و محمد بن حنفیه و ابن زبیر در مدینه بودند و ابن عباس مقیم مکه بود. حسین (ع) و ابن زبیر به مکه رفتند و محمد بن حنفیه همچنان در مدینه ماند. و چون واقعه حره پیش آمد و محمد بن حنفیه شنید که لشکر مسرف به مدینه نزدیک شده‌اند او هم از مدینه به مکه کوچ کرد و با ابن عباس در مکه ماند. و چون خبر مرگ یزید بن معاویه رسید و ابن زبیر برای خود از مردم بیعت گرفت و مردم را به حکومت خود فراخواند از ابن عباس و محمد بن حنفیه هم دعوت کرد که با او بیعت کنند. آنان از بیعت با او خودداری کردند و گفتند: هرگاه مردم همگان به بیعت تو در آمدند و شهرها به حکومت تو هماهنگ شدند بیعت خواهیم کرد، و مدتی همچنان در مکه ماندند. ابن زبیر گاه با آنان درشتی می‌کرد و گاه نرمی و باز خشونت خود را آشکار می‌ساخت و میان ایشان بگو و مگو بود و کار سخت‌تر می‌شد تا آنجا که آن دو از ابن زبیر سخت به بیم افتادند و چون زنان و کودکان همراهشان بودند کار دشوار شد. ابن زبیر نسبت به آنان بد رفتاری کرد و آنان را آزار داد و محاصره کرد و قصد جان محمد بن حنفیه کرد و محمد هم آشکارا او را دشنام می‌داد و بر او عیب می‌گرفت. ابن زبیر به او و دیگر افراد بنی هاشم دستور داد از دره خود در مکه بیرون نیایند و برایشان دید بانان گماشت و ضمن سخنان خود به آنان گفت: به خدا سوگند یا باید بیعت کنید یا شما را در آتش خواهم انداخت. آنان سخت بر جان خود ترسیدند. سلیم پدر عامر می‌گوید: خودم دیدم که محمد بن حنفیه در محوطه چاه زمزم زندانی بود و مردم را از رفتن پیش او باز می‌داشتند. من گفتم: به خدا سوگند به هر حال باید پیش او بروم و رفتم و گفتم تو را با این مرد چه پیش آمده است؟ گفت: او مرا به بیعت با خود فراخواند. گفتم من هم یکی از مسلمانانم هرگاه همگان بر بیعت تو هماهنگ شدند من هم یکی از ایشانم ولی با این کار از من راضی نمی‌شود. اینک پیش ابن عباس برو و از من درودش بگو و پسر که پسر عمویت می‌گوید عقیده تو چیست؟ سلیم می‌گوید: پیش ابن عباس رفتم و او کور شده بود، پرسید تو کیستی؟ گفتم: مردی از انصارم. گفت: چه بسیار انصاری که بر ما سختگیرتر از دشمن ماست. گفتم: مترس من از کسانی هستم که همه چیزشان برای توست. گفت: پیامت را بگو. پیام ابن حنفیه را گزاردم، گفت: به او بگو از ابن زبیر اطاعت مکن و همان چیزی که گفته‌ای بسیار خوب است چیزی بر آن نیفزای. من پیش ابن حنفیه برگشتم و آنچه را که ابن عباس گفته بود به او گفتم.

محمد بن حنفیه تصمیم گرفت به کوفه برود و چون این خبر به اطلاع مختار رسید بر او گران آمد و به پیروان خود گفت: مهدی را نشانه‌یی است و آن این است که چون به این شهر شما بیاید مردی در بازار شمشیری به او می‌زند که نه تنها او را زبانی نمی‌رساند بلکه خراشی هم در بدنش ایجاد نمی‌کند. چون این سخن مختار به اطلاع محمد بن حنفیه رسید در مکه ماند. به او گفتند: مناسب است کسی را پیش شیعیان خود در کوفه بفرستی و به آنان اطلاع دهی که در چه وضعی هستید. محمد بن حنفیه، ابوطیفیل عامر بن واثله را پیش شیعیان خود به کوفه فرستاد. او پیش آنان رفت و گفت: ما از ابن زبیر بر این جماعت ایمن نیستیم و به آنان اطلاع داد که ایشان در چه بیم و هراسی هستند. مختار گروهی را به مکه فرستاد. چهار هزار تن را برگزید و برای ابوعبدالله جدلی رایت فرماندهی بر ایشان را برافراشت و به او گفت: حرکت کن اگر بنی‌هاشم را زنده یافتی تو و همراهانت در اختیار ایشان باشید و هر فرمانی که می‌دهند انجام دهید و اگر دیدی که ابن زبیر ایشان را کشته است به مردم مکه اعتراض کن تا به عبدالله بن زبیر دست یابی. چون به آل زبیر دست یافتی هیچ یک را رها مکن و از مرثه چشم تا ناخن پای ایشان را فروگیر. و خطاب به افراد آن لشکر گفت: ای سپاهیان خدا، همانا که خداوند شما را با این مسیر گرامی داشته است و در این راه برای شما پاداش ده حج و ده عمره است. آنان در حالی که سلاح همراه داشتند حرکت کردند و چون مشرف بر مکه شدند فریاد خواهان خود را به ایشان رساندند و گفتند: شتاب کنید و خیال نمی‌کنیم بنی‌هاشم را زنده ببایید. مردم گفتند: مناسب است اشخاص نیرومندتر سپاه عجله کنند و هشتصد تن از خود را به سرپرستی عطیه بن سعد بن جنادة عوفی برگزیدند و آنان وارد مکه شدند و چنان تکبیری گفتند که ابن زبیر صدای آن را شنید و گریخت و وارد دارالندوة شد. و هم گفته‌اند از بیم به پرده‌های کعبه پناه برد و گفت: من پناهنده به خدایم. عطیه می‌گوید: ما پیش ابن عباس و ابن حنفیه رفتیم که با یاران خود در خانه‌هایی زندانی بودند که اطراف آن را تا سر دیوارها می‌زدند که اگر آن را آتش می‌زدند هیچ کس از ایشان تا روز رستاخیز دیده نمی‌شد. گوید: ما آن چوبها را کنار زدیم و از در خانه‌ها دور کردیم و علی بن عبدالله بن عباس که مردی بود برای بیرون آمدن از خانه چنان شتاب کرد و از روی خارها و هیمه‌ها چنان عبور کرد که هر دو ساق پایش خون آلود شد. در این هنگام اصحاب ابن زبیر هم فرا رسیدند و ما به صورت دو صف در مسجد قرار گرفتیم و تمام آن روز را به آن حال بودیم و فقط برای نماز صفهای خود را بر هم می‌زدیم. فردای آن روز ابوعبدالله جدلی هم به مکه

رسید. به ابن عباس و ابن حنفیه گفتیم: اجازه دهید و ما را آزاد بگذارید تا مردم را از شر ابن زبیر آسوده کنیم. هر دو گفتند: این شهر، شهری است که خداوند آن را محترم و گرامی داشته است و خون ریزی در آن را برای هیچ کس جز برای پیامبر (ص) آن هم فقط برای یک ساعت از یک روز روا ندانسته است و پیش از او و پس از او برای هیچ کس دیگر خون ریزی در مکه حلال نیست. بنابراین شما فقط ما را پناه دهید و از ما دفاع کنید. و ما دست از آن کار برداشتیم. آنان را از مکه بیرون بردند. در این هنگام سروشی روی کوه چنین می گفت که هیچ گروه جنگی پس از پیامبر (ص) غنیمتی را که این گروه به دست آوردند، به دست نیاورده است. گروه های جنگی سیم و زر به غنیمت می برند و حال آنکه شما جانها و خونها را نجات دادید و به غنیمت بردید. گوید: بنی هاشم را از مکه بیرون بردند و در مبنی منزل دادند و آنان مدتی آن جا بودند و سپس به طایف رفتند و مدتی هم در طائف بودند. عبدالله بن عباس به سال شصت و هشتم در طایف درگذشت و محمد بن حنفیه بر او نماز گزارد و ما همراه او همان جا ماندیم. چون فصل حج فرا رسید ابن زبیر از مکه حج گزارد و با یاران خود به عرفات آمد و محمد بن حنفیه هم همراه یاران خود از طائف آمد و در عرفات وقوف کرد. نجده بن عامر حنفی هم همراه یاران خود از خوارج در این سال به مکه آمد و در گوشه ای از عرفات وقوف کرد. و بنی امیه هم حج گزاردند و زیر رایت خود با همراهان خویش در عرفات وقوف کردند.

محمد بن عمر واقدی از شرحبیل بن ابی عون، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * در آن سال چهار رایت در عرفات برافراشته بود. محمد بن حنفیه با یاران خود کنار کوه پیادگان ایستاد و ابن زبیر هم در حج شرکت کرد و با یاران خود بود و رایتی داشت و همان جا وقوف کرد که امروز امام مردم وقوف می کند. آن گاه محمد بن حنفیه همراه یاران خود پیش آمد و کنار ابن زبیر و اصحابش وقوف کرد. نجده حروری هم که رایتی همراه داشت با یاران خویش پشت سر آن دو گروه وقوف کرد. بنی امیه هم در حالی که رایتی داشتند آمدند و سمت چپ آن دو گروه وقوف کردند. نخستین رایتی که فرود آورده شد و از عرفات حرکت کرد رایت محمد بن حنفیه بود. سپس نجده حروری از او پیروی کرد و پس از آن رایت بنی امیه فرو آورده شد و سرانجام رایت ابن زبیر و مردم هم از آن پیروی کردند.

محمد بن عمر واقدی می گوید عبدالله بن نافع، از پدرش برایم نقل کرد که * در آن

شب این زیبر از عرفات حرکت نکرد مگر پس از حرکت عبدالله بن عمر. چون پس از حرکت محمد بن حنفیه و نجده حروری و بنی امیه از عرفات این زیبر همچنان تأخیر کرد، ابن عمر گفت: چرا این زیبر حرکت نمی‌کند آیا می‌خواهد سنت جاهلی را انجام دهد. ابن عمر خود حرکت کرد و این زیبر هم از پی او حرکت کرد.

محمد بن عمر واقدی از ضحاک بن عثمان، از مخرمه بن سلیمان نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم محمد بن حنفیه می‌گفت: * من از عرفات همینکه خورشید فروشد کوچ کردم و این سنت نبوی است. بعد به من خبر رسید که ابن زیبر می‌گوید محمد بن حنفیه شتاب کرده است. ابن زیبر از چه کسی این موضوع را اقتباس کرده است که پس از تاریکی باید از عرفات حرکت کرد.

محمد بن عمر واقدی از هشام بن عماره، از سعید بن محمد بن جبیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آن سال ابن زیبر حج گزارد و مراسم حج را برپا داشت و محمد بن حنفیه هم همراه چوب بدستانی که با او بودند و شمارشان چهار هزار تن بود حج گزارد و آنان در دره سمت چپ منی منزل کردند. واقدی از اسرائیل، از نویر نقل می‌کند که می‌گفته است: * محمد بن حنفیه را همراه یارانش در دره سمت چپ منی دیدم.

واقدی از هشام بن عماره، از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * از فتنه بیم داشتم. این بود که پیش همه گروه‌ها رفتم. نخست پیش محمد بن علی در دره رفتم و گفتم: ای ابوالقاسم از خدا بترس که ما در مشعرالحرام و در شهر محترم مکه‌ایم و مردم میهمانان خداوند که به این خانه آمده‌اند حج ایشان را تباه مکن. گفت: به خدا سوگند که هرگز چنین چیزی را اراده نکرده‌ام و میان هیچ کس و این خانه حایل و مانع نخواهم شد و به هیچ یک از حاجیان از سوی من زبانی نخواهد رسید و من مردی هستم که از خویشان در قبال ابن زیبر دفاع می‌کنم و در مقابل آنچه که از من می‌خواهد ایستادگی می‌کنم. او از من چه می‌خواهد، من هرگز خواهان حکومت نیستم مگر اینکه حتی دو نفر با یکدیگر در مورد من اختلاف نداشته باشند. تو پیش ابن زیبر برو و با او گفتگو کن و بر تو باد که با نجده حروری مذاکره کنی، محمد بن جبیر می‌گوید: من پیش ابن زیبر رفتم و با او هم همان گونه که با محمد بن حنفیه سخن گفته بودم سخن گفتم. گفت: من مردی هستم که حکومت من مورد اجماع قرار گرفته و مردم با من بیست کرده‌اند و اینان اهل

خلاف و ستیزه‌اند. گفتم: برای تو بهتر این است که خودداری کنی. گفت: چنین خواهم کرد. سپس پیش نجده حروری رفتم. او را میان یاران خویش یافتم و عکرمه غلام ابن عباس را هم آن جا دیدم. گفتم: از این دوست خود برای من اجازه ورود بخواه. او داخل شد و چیزی نگذشت که به من اجازه ورود داد، وارد شدم. گفتم: هر اقدامی انجام دهید گناهی بزرگ است. و با او همان گونه که با آن دو مرد سخن گفته بودم، سخن گفتم. گفت: من با هیچ کس شروع به جنگ نخواهم کرد ولی هر کس با ما شروع به جنگ کند با او جنگ خواهم کرد. گفتم: من دیدم که آن دو مرد قصد جنگ با تو ندارند. سپس پیش پیروان بنی امیه آمدم و با آنان نیز همان گونه که با آن قوم سخن گفته بودم، سخن گفتم. گفتند: ما کنار رایت و پرچم خود هستیم و با هیچ کس جنگ نخواهیم کرد مگر اینکه با ما شروع به جنگ کند. من میان این رایات رایتی به سکون و آرامش رایت اصحاب محمد بن حنفیه ندیدم. محمد بن حنفیه به من توجه کرد و گفت: ای ابوسعید برویم. او حرکت کرد و من هم همراهش حرکت کردم و او نخستین کس بود که از عرفات حرکت کرد.

محمد بن واقدی از شرحبیل بن ابی عوف، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * یاران محمد بن حنفیه را دیدم که در عرفات تکبیر و لبیک می‌گویند. دقت کردم دیدم ابن زبیر و یارانش هم لبیک می‌گویند. ولی چون نیمروز شد و آفتاب روی به غرب نهاد دیگر لبیک نگفتند. بنی امیه هم همچنین رفتار کردند. ولی نجده حروری تا هنگامی که رمی جمره عقبه را کرد، تلبیه می‌گفت.

معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از خالد، از ابوالعریان مجاشعی نقل می‌کند که می‌گفته است * مختار ما را که دو هزار سوار بودیم پیش محمد بن حنفیه گسیل داشت و ما با او بودیم. گوید: ابن عباس از مختار به نیکی یاد می‌کرد و می‌گفت: انتقام خون ما را گرفت و وامهای ما را پرداخت و بر ما هزینه کرد و بخشید. ولی محمد بن حنفیه هیچ سخنی نه خوب و نه بد درباره مختار نمی‌گفت. و به محمد خبر رسیده بود که آنان می‌گویند پیش محمد و خانواده‌اش علومی خاص است، میان ما برای ایراد خطبه برخاست و گفت: به خدا سوگند ما از رسول خدا چیزی جر آنچه میان این دو لوح است به ارث نبرده‌ایم. سپس گفت: خدایا پوزش می‌خواهم و این صحیفه‌یی که میان غلاف شمشیر من است. گوید: پرسیدم در آن صحیفه چیست؟ فرمود: احکام مربوط به هر کس که بدعتی آورد یا فتنه برانگیزد و کسی که فتنه انگیزی را پناه دهد.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از ولید رماح نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ما خبر رسید که محمد بن حنفیه را از مکه بیرون رانده‌اند و او در دره‌ی علی فرود آمده است و آن جا در محاصره است. ما از کوفه بیرون آمدیم تا پیش او برویم. ابن عباس را دیدیم او هم در دره همراه محمد بن حنفیه بود. ابن عباس به ما گفت: سلاح خود را کنار نهید و برای عمره لبیک بگویید و وارد مسجد الحرام شوید و بر کعبه طواف کنید و سپس سعی میان صفا و مروه بجا آورید.

هوذ بن خلیفه از عوف، از میمون، از وردان نقل می‌کند که می‌گفته است: * من هم در زمرة کسانی بودم که پیش محمد بن علی گسیل شده بودیم. ابن زبیر او را از وارد شدن به مکه منع کرده بود مگر اینکه با او بیعت کند و او هم از بیعت با ابن زبیر خودداری می‌کرد. چون پیش او رسیدیم او خواست پیش شامیان برود، عبدالملک بن مروان مانع از ورودش به شام شد مگر اینکه با او بیعت کند و از بیعت با او هم خودداری کرد. و ما با او همچنان از جایی به جای دیگر می‌رفتیم و اگر به ما فرمان جنگ می‌داد جنگ می‌کردیم. روزی ما را جمع کرد و چیزی اندک میان ما تقسیم کرد و سپس حمد و ثنای خدا را بجا آورد و گفت: به جایگاههای خویش پیوندید و از خدا بترسید و بر شما باد آنچه را که می‌شناسید انجام دهید و آنچه را نمی‌شناسید رها کنید. و بر شما باد که کارهای اختصاصی خود را بر آورید و از کارهای عامه روی بگردانید. و در مورد کار ما مستقر و پایدار باشید همچنان که آسمان و زمین مستقر است که امر ما چون در رسد همچون آفتاب نیمروز درخشان است. گویند: و چون مختار بن ابی عبید به سال شصت و هشت کشته شد همینکه سال شصت و نهم فرا رسید عبدالله بن زبیر، عروه بن زبیر را پیش محمد بن حنفیه فرستاد که بگوید امیرالمومنین می‌گوید من هرگز تو را رها نمی‌کنم تا آنکه با من بیعت کنی یا آنکه تو را دوباره به زندان خواهم افکند. و همانا خداوند آن دروغگویی را که تو مدعی نصرت او بودی کشت و اکنون همه مردم عراق عجم و عرب بر حکومت من اتفاق کرده‌اند. بنابراین با من بیعت کن و گرنه اعلان جنگ میان من و تو خواهد بود. محمد بن حنفیه به عروه بن زبیر گفت: برادرت چه شتابان به قطع پیوند خویشاوندی و کوچک شمردن حق روی آورده است. گویا شک و تردیدی که برادرت در مورد جاودانگی خود می‌کند او را از تعجیل عقوبت خدا غافل کرده است و گرنه می‌داند که خود او مختار را بیشتر از من ستایش می‌کرد و او را بیشتر راهنمایی می‌کرد. به خدا سوگند که من مختار را هرگز به عنوان داعی و ناصر خود گسیل نداشته‌ام.

وانگهی مختار با او بیش از ما در ارتباط بود. اگر مختار دروغگو بوده است برادرت او را به خود بسیار نزدیک می‌کرد و اگر جز آن بوده باز هم خود داناتر است. از این گذشته من قصد مخالفت و ستیزه ندارم و اگر چنین قصدی داشتم این جا نمی‌ماندم و پیش کسی می‌رفتم که مرا دعوت کرد و حال آنکه دعوت آن شخص را هم نپذیرفتم و گرفتاری در آن است که آن جا هم (یعنی در شام) کس دیگری همچون برادرت طالب همان چیزی است که برادرت طالب آن است و هر دو فقط برای رسیدن به دنیا جنگ می‌کنند و مقصودم عبدالملک بن مروان است. به خدا سوگند به زودی خواهی دید که سپاهیان عبدالملک برادرت را محاصره می‌کنند و دست از سرش بر نمی‌دارند. در عین حال گمان می‌کنم زندگی در همسایگی و پناه عبدالملک برای من بهتر از زندگی در همسایگی و پناه برادر تو است و او برای من نامه نوشت و مرا فراخواند و اقامت در جوار خود را به من عرضه داشت. عروه گفت: چه چیزی تو را از پذیرفتن دعوت او باز داشته است؟ محمد بن حنفیه گفت: من از خداوند طلب خیر می‌کنم و این کار را سالار تو دوستر می‌دارد. عروه گفت: این موضوع را به او خواهم گفت. در این هنگام برخی از همراهان محمد بن حنفیه گفتند: به خدا قسم اگر موافق باشی هم اکنون گردن عروه را می‌زنیم. محمد بن حنفیه گفت: به چه جرمی گردنش را بزنم پیامی از برادرش برای ما آورده است و در پناه ما قرار گرفته است و گفتگویی کرده‌ایم، اکنون هم او را به سلامت پیش برادرش برمی‌گردانیم و این پیشنهاد شما غدر و فریب است و در آن خیری نیست. اگر این پیشنهاد شما را انجام دهم موجب بروز جنگ و خون‌ریزی در مکه می‌شود و شما می‌دانید عقیده من این است که اگر همه مردم جز یک تن بر حکومت من اتفاق کنند من با آن یک تن جنگ نخواهم کرد. عروه برگشت و آنچه را که محمد بن حنفیه گفته بود به ابن زبیر گزارش داد و افزود: به خدا سوگند معتقد نیستم و صلاح نمی‌بینم که متعرض او شوی. او را رها کن و آزاد بگذار تا از این جا برود و چهره‌اش را از تو پوشیده دارد. عبدالملک جلو او قرار دارد و اجازه نخواهد داد تا بیعت نکند وارد شام شود و محمد بن حنفیه هم هرگز با او بیعت نخواهد کرد مگر آنکه همه مردم بر حکومت او متفق شوند. و اگر محمد بن حنفیه پیش او برود در هر حال موضوع از عهده تو برداشته می‌شود. عبدالملک یا او را حبس می‌کند یا می‌کشد و تو از هر تهمتی تبرئه می‌شوی. ابن زبیر از محمد بن حنفیه دست برداشت و باز ایستاد.

ابوالطفیل می‌گوید: نامه و فرستاده‌یی از سوی عبدالملک بن مروان رسید و وارد

شعب علی (دره علی) شد. محمد بن حنفیه آن نامه را خواند. نامه‌یی بود که اگر عبدالملک به یکی از برادران خود یا فرزندان خویش می‌نوشت پیش از آن اظهار لطف و مهربانی نمی‌کرد. از جمله چیزها که در آن نامه نوشته بود این بود که به من خبر رسیده است که ابن زیر بر تو سخت گرفته است و پیوند خویشاوندی تو را بریده است و حق تو را کوچک شمرده است تا آنکه با او بیعت کنی و تو در مورد دین و نفس خودت نیک اندیشه کرده‌ای و تو با این کار که انجام داده‌ای او را بهتر می‌شناسی. اینک شام در اختیار تو است هر جای آن که می‌خواهی منزل کن ما همگی تو را گرامی می‌داریم و پیوند خویشاوندی را رعایت می‌کنیم و حق تو را می‌شناسیم. محمد بن حنفیه به یاران خود گفت: این راهی است که آن جا برویم و از مکه بیرون آمد و ما هم همراهش بودیم. کثیر عَزَّوَجَلَّ هم همراهش بود و این ابیات را سرود:

«تو امام بر حقی و در این هیچ شک و تردیدی نداریم، تو همانی که به او خشنودیم و امیدوار، تو پسر بهترین مردم پس از پیامبری، ای پسر علی حرکت کن و چه کسی همچون علی است، حرکت کن تا به سرزمینهای قبایل کلب و بلیی برسی».

ابوالطفیل می‌گوید: حرکت کردیم و در شهر آئله فرود آمدیم. آنان با ما بسیار پسندیده رفتار کردند. ما هم بهتر از ایشان با ایشان رفتار کردیم. و مردم آئله محمد بن حنفیه را به شدت دوست می‌داشتند و در تعظیم او و یارانش کوشا بودند. گوید: محمد بن حنفیه همواره ما را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و به هیچ کس از مردم در جوار ما ستم نمی‌شد. این موضوع به اطلاع عبدالملک رسید و بر او گران آمد و با قبیصة بن ذؤیب و رُوح بن زباع که مشاوران و یژهاش بودند رایزنی کرد. گفتند: صلاح نمی‌بینیم اجازه دهی با این سیرت پسندیده که دارد، نزدیک تو مقیم باشد مگر اینکه با تو بیعت کند یا او را به همان حجاز برگردانی. عبدالملک برای محمد بن حنفیه نوشت: تو در سرزمینهای من آمده‌ای و

۱. کثیر بن عبدالرحمان بن ابی جمعه از قبیله خزاعه و از شاعران شیعه قرن اول هجری است. برای اطلاع بیشتر از نمونه اشعار و مناهمی که شرح حالش آمده است به ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی ص ۲۲-۴۱۰ مراجعه فرمایید.

أنتَ إمام الحق لنا نبتري أنت الذي نرضى به و نرتجى
أنت ابن خير الناس من بعد النبي يا ابن علي يز و من مثل علي
حتى تحل أرض كلب و بليى

کناری فرود آمده‌ای و همان گونه که می‌دانی میان من و ابن زبیر جنگ است و تو مشهور و دارای منزلتی و چنین مصلحت می‌بینم که در کشور من بدون اینکه با من بیعت کنی نمایی. اگر با من بیعت کردی، کالای بازرگانی صد کشتی را که از دریای فلزم برای ما رسیده است تصرف کن و کشتیها و هر چه در آن است از تو باشد. علاوه بر آن دو میلیون درهم به تو خواهم پرداخت که فعلاً پانصد هزار درهم می‌فرستم و یک میلیون و پانصد هزار درهم دیگر را با آنچه مقرری که برای خود و فرزندان و خویشاوندان و وابستگان و همراهانت بخواهی خواهم فرستاد. و اگر این پیشنهاد را نمی‌پذیری از سرزمین من به جایی برو که مرا بر آن حکومت نباشد. گوید، محمد بن حنفیه برای عبدالملک این نامه را نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن علی به عبدالملک بن مروان، سلام بر تو، نخست پروردگاری را که پروردگاری جز او نیست می‌ستایم. اما بعد، تو اندیشه مرا دانسته و شناخته‌ای و از دیر باز نظر مرا در مورد حکومت می‌دانی و من بر هیچ کس به یاوره سخن نمی‌گویم. به خدا سوگند اگر همه مردم جز نااهلان با حکومت من موافقت کنند هرگز با آنان جنگ نخواهم کرد. بدیهی است از مردم کناره هم نمی‌گیرم تا آنکه همگی بر چیزی متفق شوند. از آنچه در مدینه می‌گذشت به مکه گریختم. در همسایگی ابن زبیر قرار گرفتم با من بد رفتاری کرد و از من خواست با او بیعت کنم و نپذیرفتم تا آنکه مردم درباره تو یا او هماهنگ شوند و سپس من هم چون دیگر مردم بیعت کنم و همچون یکی از ایشان باشم. سپس تو برای من نامه نوشتی و دعوت کردی پیش تو آیم. پذیرفتم و آمدم و در گوشه‌یی از گوشه‌های کشور تو ساکن شدم و به خدا سوگند من قصد مخالفت و ستیز ندارم. یارانم همراه من اند و با خود گفتیم این جا سرزمین وفور و ارزانی است و ما نزدیک تو خواهیم بود و از پیوند دوستی و خویشاوندی بهره‌مند می‌شویم. اکنون چنین نامه‌یی نوشته‌ای و ما به خواست خداوند متعال از پیش تو باز می‌گردیم.»

موسی بن اسماعیل از ابو عوفه، از ابو حمزه نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه محمد بن حنفیه بودم. پس از آنکه بیش از چهل شب از مرگ ابن عباس گذشت از طائف به آئله حرکت کردیم. عبدالملک برای محمد بن حنفیه عهدنامه‌یی نبشته بود که او همراه یارانش وارد سرزمینهای تحت حکومت عبدالملک بشود و همان جا مقیم باشد تا مردم در مورد حکومت کسی به توافق برسند. عبدالملک نامه خود را با سوگند به خدا و میثاق الهی کد ساخته بود، ولی همینکه محمد بن حنفیه به شام رسید عبدالملک به او پیام داد که یا

باید با من بیعت کنی یا از کشور من بیرون روی. در آن هنگام ما هفت هزار تن بودیم که با او همراهی می‌کردیم. محمد به عبدالملک پیام فرستاد یاران مرا امان بده و او پذیرفت. آن‌گاه محمد برخاست و نخست حمد و نیایش خدا را بجا آورد و گفت: خداوند ولی همه کارهاست و حاکم بر همه امور است. آنچه خدا بخواهد خواهد شد و آنچه خدا نخواهد صورت نخواهد بست. آنچه باید بیاید نزدیک است و شما برای آن پیش از آنکه نازل شود شتاب کردید و سوگند به کسی که جان من در دست اوست میان اصلاّب شما کسانی خواهند بود که همراه و در رکاب آل محمد جنگ خواهد کرد. امر آل محمد بر اهل شرک هم پوشیده نخواهد ماند و امر آل محمد به تأخیر افتاده است ولی سوگند به جان خودم همان گونه که شروع شد میان شما باز خواهد گشت. اینک سپاس خداوند را که خونهای شما را محفوظ و دین شما را استوار داشت. هر کس از شما که دوست دارد به سرزمین خود برگردد در کمال ایمنی و در پناه حفظ خداوند برود. گوید: فقط نهصد تن با او باقی ماندند و محمد بن حنفیه برای عمره احرام بست و برگردن شترانی قلاده در افکند و آهنگ خانه خدا کردیم. چون می‌خواستیم وارد منطقه حرم شویم سواران ابن زبیر با ما روبرو شدند و مانع از ورود ما شدند. محمد بن حنفیه به ابن زبیر پیام فرستاد که من از مکه بیرون رفتم و قصد جنگ کردن با تو نداشتم و اینک هم که برگشته‌ام قصد جنگ با تو ندارم. ما را به حال خود بگذار تا وارد حرم شویم و مناسک خود را انجام دهیم و سپس از پیش تو می‌رویم. ابن زبیر با آنکه همراه ما شتران قربانی قلاده دار بود نپذیرفت و ما به مدینه برگشتیم و همان جا بودیم تا آنکه حجاج آمد و ابن زبیر را کشت و سپس به بصره و کوفه رفت. چون حجاج رفت ما به مکه رفتیم و مناسک خود را انجام دادیم و خود دیدم که شپش بر روی سروری محمد بن حنفیه می‌لولید. و چون مناسک خویش را انجام دادیم به مدینه برگشتیم و چون سه ماه گذشت محمد بن حنفیه درگذشت.

فضل بن دکین از اسماعیل بن مسلم طایی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالملک بن مروان برای محمد بن حنفیه نامه‌ی فرستاد که در عنوان آن نوشته شده بود: «از عبدالملک امیرالمومنین به محمد بن علی»، چون محمد عنوان نامه را دید، انالله و انالیه راجعون بر زبان آورد و سپس گفت: این بردگان آزاد شده و کسانی که پیامبر (ص) آنان را لعنت فرموده است اینک بر منابر مسلمانان برمی‌شوند. سوگند به کسی که جان من در دست اوست اینها کارهایی است که بر قرار خود قرار نگرفته است.

ابوالطفیل می‌گوید: چون از شام برگشتیم، محمد بن حنفیه به موالی خود و کسانی از اهل کوفه و بصره که همراهش بودند اجازه داد و آنان از مدین برگشتند و ما به مکه رفتیم و همراه او در دره مینی منزل کردیم. بیش از دو یا سه شب نگذشت که ابن زبیر به محمد پیام فرستاد از این منزل برو و در همسایگی ما باش. ابن حنفیه گفت: «شکیبا باش و برای رضای خدا صبوری کن»^۱ و این کار بزرگی نیست هر کس بر کاری که چاره‌ی برای آن نیابد باید صبر کند تا خداوند راه بیرون شدنی از آن گرفتاری برایش فراهم فرماید. به خدا سوگند من هرگز اراده شمشیر نکرده‌ام و اگر اراده کرده بودم هرگز ابن زبیر با من چنین بازی نمی‌کرد و اگر من خود تنها بودم و او با همه سپاهیان‌ش باز هم گستاخی نمی‌کرد. ولی به خدا سوگند من آهنگ چنین کاری ندارم و ابن زبیر هم در بدرفتاری نسبت به من کوتاهی نخواهد کرد و به هر حال از همسایگی من ناراحت است. محمد بن حنفیه به طایف رفت و آن جا مقیم بود تا آنکه حجاج در اول ماه ذیقعد سال هفتاد و دوم هجرت برای جنگ با ابن زبیر آمد و او را محاصره کرد و سرانجام در سه شنبه هفدهم جمادی‌الآخر سال بعد او را کشت. گوید: آن سال محمد بن حنفیه از طایف آمد و حج گزارد و سپس به همان دره برگشت و مقیم شد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الموال، از حسن بن علی بن محمد بن حنفیه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون محمد بن حنفیه در سال هفتاد و دوم به دره برگشت و ابن زبیر هنوز کشته نشده ولی محصور بود، حجاج که ابن زبیر را در محاصره داشت به محمد بن حنفیه پیام داد و کسی فرستاد که باید با عبدالملک بن مروان بیعت کنی. محمد گفت: تو از توقف من در مکه و رفتنم به طائف و شام آگاهی که به سبب خودداری من از بیعت با ابن زبیر و عبدالملک بوده است تا اینکه مردم نسبت به یکی از آن دو توافق کنند. من مردی هستم که مخالفتی ندارم و چون دیدم مردم با یکدیگر اختلاف دارند از ایشان کناره گرفتم تا اتفاق نظر پیدا کنند. به محترم‌ترین سرزمینهای خدا یعنی مکه که در آن پرندگان هم در امانند پناه آوردم. ابن زبیر با من بدرفتاری کرد. به شام کوچ کردم. عبدالملک نزدیک بودن من را خوش نداشت. باز به حرم برگشتم. اکنون هم اگر ابن زبیر کشته شود و مردم به عبدالملک اتفاق کنند، با تو برای او بیعت خواهم کرد. حجاج راضی نشد و گفت: باید حتماً با عبدالملک بیعت کند و محمد بن حنفیه هم نپذیرفت. حجاج هم از

۱. بخشی از آیه ۱۲۷ سوره شانزدهم - نحل.

آرام گذاشتن او خودداری کرد و محمد همچنان او را از خود می‌راند تا این زیر کشته شد. فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از یونس بن ابی اسحاق، از سهل بن عبید بن عمرو حارثی نقل می‌کنند که می‌گفته است: * چون عبدالملک، حجاج را به مکه و مدینه گسیل داشت، به او گفت: تو را بر محمد بن حنفیه هیچ تسلطی نیست. چون حجاج به حجاز آمد به محمد بن حنفیه پیام فرستاد و او را تهدید کرد و گفت: امیدوارم که خداوند روزی مرا بر تو مسلط کند و در آن روز چنین و چنان خواهم کرد. محمد پیام داد که ای کسی که دشمن خویشنی دروغ می‌گویی مگر نمی‌دانی که خداوند را در هر روز سیصد و شصت نظر یا نفحه رحمت است و من امیدوارم خداوند یکی از نظرها و نفحات خود را به من روزی فرماید و برای تو بر من تسلطی قرار ندهد. گوید: حجاج این موضوع را برای عبدالملک نوشت و عبدالملک هم آن را برای پادشاه روم نوشت. پادشاه روم در پاسخش نوشت که به خدا سوگند این سخن نه از گنجینه تو و نه از گنجینه خاندان تو است بلکه از گنجینه خاندان نبوت است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از صالح بن کیسان، از حسن بن محمد بن علی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از آنکه ابن زیر کشته شد پدرم همچنان با حجاج برای عبدالملک بیعت نکرد. حجاج کسی فرستاد و او را احضار کرد و آمد. حجاج گفت: خداوند دشمن خدا را کشت. محمد بن حنفیه گفت: هر گاه همه مردم بیعت کنند من بیعت خواهم کرد. حجاج گفت: به خدا سوگند تو را خواهم کشت. محمد گفت: مگر نمی‌فهمی. او گفت: به خدا سوگند تو را خواهم کشت. محمد گفت: مگر نمی‌فهمی و نمی‌دانی که خدا را در هر روز سیصد و شصت لحظه و عنایت است که در هر لحظه و گوشه چشم انداختن سیصد و شصت قضیه را حل و فصل می‌فرماید. شاید خداوند در یکی از این لحظات و قضایا شر تو را از ما کفایت فرماید. گوید: حجاج این موضوع را برای عبدالملک نوشت و چون این نامه به عبدالملک رسید او را سخت خوش آمد و همان را برای پادشاه روم نوشت و چنین بود که پادشاه روم برای عبدالملک نامه‌یی نوشته و او را تهدید کرده بود که برای جنگ با تو سپاههای فراوان گرد آورده‌ام و عبدالملک همان گفتار محمد بن حنفیه را برای پادشاه روم نوشت. گوید: عبدالملک برای حجاج بن یوسف نوشت ما می‌دانیم که محمد حنفیه قصد خلاف ندارد با او مدارا کن که به هر حال خواهد آمد و بیعت خواهد کرد. و چون مردم همگی با عبدالملک بیعت کردند و عبدالله بن عمر هم بیعت کرد عبدالله بن عمر

به محمد بن حنفیه گفت: چیزی باقی نمانده است، تو نیز بیعت کن. محمد حنفیه برای عبدالملک بن مروان چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم برای بنده خدا عبدالملک امیرالمومنین، از محمد بن علی، و سپس من چون دیدم مردم اختلاف دارند از ایشان کناره گرفتم. چون این حکومت به تو رسید و مردم با تو بیعت کردند من هم همچون مردی از ایشان در کارهای پسندیده‌یی که شرکت کنند شرکت می‌کنم. اینک با تو بیعت می‌کنم و برای تو با حجاج بیعت کردم و در مورد بیعت خود به تو پیام هم فرستادم و می‌بینم که مردم بر حکومت تو اجتماع و اتفاق کرده‌اند ولی ما دوست می‌داریم که به ما امان دهی و عهد و میثاقی بر وفای خود به ما ارزانی داری که در حيله گری خیری نیست و اگر از این کار خودداری کنی سرزمین خدا گسترده است».

چون عبدالملک این نامه را خواند، قبیصة بن ذؤیب و رُوح بن زُبَاع به او گفتند: تو را بر او اعتراضی نیست. اگر او می‌خواست شکافی ایجاد کند می‌توانست و حال آنکه اکنون تسلیم شده و بیعت کرده است. چنین مصلحت می‌بینیم که برای او عهد و میثاقی بنویسی و امان نامه برای او و یارانش گسیل داری. عبدالملک چنان کرد و برای محمد بن حنفیه نوشت: تو در نظر ما پسندیده‌ای و تو در نظر ما دوست داشتنی‌تر و دارای خویشاوندی نزدیک‌تر از ابن زبیری. برای تو عهد و میثاق است و در پناه خدا و رسول خدایی به شرط آنکه خود خلافتی انجام ندهی و هیچ یک از یاران تو مرتکب کاری که تو خوش نمی‌داری نشوند. به شهر خود برگرد و هر جا می‌خواهی برو که من تا زنده باشم پیوند تو و یاری دادنت را رها نمی‌کنم. عبدالملک به حجاج هم نامه نوشت که با او خوش رفتار باشد و او را گرامی بدارد و محمد بن حنفیه به مدینه بازگشت.

محمد بن عمر واقدی از معاویه بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون محمد بن حنفیه به مدینه بازگشت و خانه خویش را کنار بقیع ساخت، نامه‌یی به عبدالملک نوشت و از او اجازه خواست که پیش او برود. عبدالملک پاسخ نوشت و اجازه داد که پیش او برود و محمد در سال هفتاد و هشتم یعنی همان سال که جابر بن عبدالله درگذشت به دمشق و پیش عبدالملک رفت. چون از او اجازه ورود خواست، اجازه داد و فرمان داد برای او خانه‌یی نزدیک به خانه‌اش فراهم آورند و نیز دستور داد برای او چندان وسایل پذیرایی فراهم شود که برای خود و همراهانش کافی باشد. معمولاً محمد هر گاه که عبدالملک اجازه ورود می‌داد، وارد می‌شد. عبدالملک

نخست افراد خاندان خود را می پذیرفت و سپس به محمد اجازه می داد. محمد وارد می شد و سلام می داد، گاه می نشست و گاه برمی گشت. چون یک ماه یا نزدیک یک ماه بر این برآمد با عبدالملک تنها و در خلوت مذاکره کرد و خویشاوندی و نزدیکی خود را متذکر شد و گفت: وام دارد. عبدالملک وعده داد که وامش را پرداخت و رعایت پیوند خویشاوندی را خواهد کرد. او به محمد گفت: نیازهای خود را گزارش دهد. محمد صورت وامها و نیازهای خود را گزارش داد و برای فرزندان و خویشاوندان و موالی خویش هم تقاضای مقرر کرد. عبدالملک همه موارد را پذیرفت ولی در مورد موالی سخت گیری کرد که مقرر برای ایشان مقرر دارد. محمد در مورد ایشان اصرار کرد و او مقرر اندکی تعیین کرد. محمد باز با عبدالملک گفتگو کرد و او میزان مقرر ایشان را افزود و هر حاجتی که داشت برآورد. آن گاه محمد اجازه بازگشت خواست که اجازه داد و بازگشت.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون نقل می کند که می گفته است: * محمد بن حنفیه می گفت: پیش عبدالملک رفتم، حوائج مرا برآورد و چون با او بدرود کردم و نزدیک بود از دید او پنهان شوم خودش مرا صدا کرد و گفت: ابوالقاسم! ابوالقاسم! من برگشتم، گفت: آیا می دانی که خداوند می داند در کاری که آن روز نسبت به آن پیرمرد کردی ستمگر بودی. گوید: مقصود عبدالملک آن بود که روز جنگ خانه عثمان، محمد بن حنفیه، مروان بن حکم را گرفته بود و او را با ردایش بر خاک افکنده بود. عبدالملک می گفته است من در آن روز به او می نگریستم و آن هنگام زلف و کاکل داشتم.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عبیده، از زید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب نقل می کند که می گفته است: * همراه ابان پسر عثمان پیش عبدالملک بن مروان رفتم. محمد بن حنفیه هم پیش او بود. در این هنگام عبدالملک شمشیر پیامبر (ص) را خواست که آن را آوردند. سپس صیقل خواست که آن را بزداید. عبدالملک به شمشیر نگریست و گفت: هرگز آهنی بهتر از آن ندیده ام و به خدا سوگند که مردم هرگز کسی چون صاحب این شمشیر ندیده اند. آن گاه به محمد بن حنفیه گفت: ای محمد این شمشیر را به من بده. محمد گفت: هر یک از ما را که سزاوارتر می بینی آن را برای خود بگیرد، عبدالملک گفت: هر چند برای تو خویشاوندی و قرابت با رسول خدا محفوظ است ولی برای همه ما حق قرابت و خویشاوندی است. محمد بن حنفیه آن شمشیر را به دست عبدالملک داد و در آن هنگام حجاج هم حضور داشت. محمد بن حنفیه گفت: ای امیرالمومنین این شخص مرا آزار داد و

حق مرا کوچک شمرد و مرا تحقیر کرد و اگر گاهی پنج درم بر عهده من بود می فرستاد و مطالبه می کرد. عبدالملک به حجاج گفت: تو را بر او فرمانروایی نیست. و چون محمد بن حنفیه از مجلس بیرون رفت و پشت کرد، عبدالملک گفت: خود را به او برسان و کدورتش را از دلش بیرون آور. حجاج خود را به او رساند و گفت: امیرالمومنین مرا فرستاده است تا کدورت و کینه را از دل تو بیرون کشم و هرگز خوش مباد آنچه که تو را آزار دهد. محمد گفت: ای حجاج وای بر تو از خدا بترس و بر حذر باش هیچ بامدادی نیست که بندگان در آن در آیند مگر اینکه خداوند را بر هر یک از ایشان سیصد و شصت نظر است اگر آنان را فرو گیرد با سرنوشت و تقدیر فرو می گیرد و اگر از گناهان ایشان درگذرد با بردباری در می گذرد. حجاج گفت: چیزی از من نخواهی خواست مگر اینکه آن را به تو می دهم. محمد گفت: چنین خواهی کرد؟ آری. محمد گفت: از تو می خواهم روزگار را قطع کنی. حجاج این سخن را به عبدالملک گفت و عبدالملک به راس الجالوت پیام داد که مردی از ما سخنی گفته است که فقط از او شنیده ایم و گفتار محمد بن حنفیه را به او گزارش داد. راس الجالوت گفت: این کلمه جز از خاندان پیامبر از زبان کس دیگری بیرون نمی آید. قبیصة بن عقبه از سفیان، از مغیره، از ابراهیم نقل می کند که می گفته است: * حجاج خواست پای خود را روی مقام ابراهیم بگذارد محمد بن حنفیه او را به شدت از این کار منع کرد. فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از سفیان، از یزید بن ابی زیاد، از سالم بن ابی الجعد نقل می کنند که می گفته است: * محمد بن حنفیه را دیدم وارد کعبه شد و در هر گوشه آن دو رکعت و جمعاً هشت رکعت نماز گزارد.

فضل بن دکین از سفیان نقل می کند که محمد بن حنفیه می گفته است: * دنیا از میان نخواهد رفت تا آنکه خصوصتهای مردم نسبت به یکدیگر در مورد پروردگارشان باشد. محمد بن عمر واقدی از ابو معاویه ضریر، از ابومالک نقل می کند که می گفته است: * محمد بن حنفیه را دیدم در حالی که سوار بر مادیان سپید رنگی بود و رمی جمره می کرد. محمد بن عبید از سفیان تمّار نقل می کند که می گفته است: * محمد بن حنفیه را در حالی که مُحَرَّم بود روز هشتم ذیحجه دیدم و بر سرش حنا و کتم نهاده بود. فضل بن دکین از اسرائیل، از ثویر نقل می کند که می گفته است: * خود دیدم محمد بن حنفیه با حنا و کتم خضاب بسته است.

محمد بن عمر واقدی از مروان بن معاویه، از سفیان تمّار نقل می کند که می گفته است

* محمد بن حنفیه را دیدم که سمت راست شتران قربانی خود را با خون علامت گذاری می کرد.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از سفیان، از سلیمان شیبانی نقل می کنند که می گفته است: * در عرفات بر تن محمد بن حنفیه تن پوشی از خز زرد دیدم. ابو معاویه ضریر از ابواسحاق شیبانی نقل می کند که می گفته است: * در عرفات بر محمد بن حنفیه تن پوشی از خز دیدم.

سعید بن محمد ثقفی از رشدین نقل می کند که می گفته است: * محمد بن حنفیه را دیدم عمامه یی خاکستری تیره بر سر داشت و به اندازه یک وجب یا چیزی کمتر از آن از پشت سرش آویخته بود.

فضل بن دکین از عبدالواحد بن ایمن نقل می کند که می گفته است: * بر سر محمد بن حنفیه عمامه یی سیاه دیدم.

قاسم بن مالک مُزَنّی از نصر بن اوس نقل می کند که می گفته است: * بر تن محمد بن علی بن حنفیه ملحفه یی زرد رنگ که چرک بود، دیدم.

فضل بن دکین از اسرائیل، از عبدالعزیز بن حکیم، از ابو ادريس نقل می کند که می گفته است: * محمد بن حنفیه به من گفت: چه چیز تو را از پوشیدن جامه خز باز می دارد، پوشیدن آن اشکالی ندارد. گفتم: در بافت آن ابریشم به کار می برند.

عبدالله بن موسی و فضل بن دکین هر دو از اسرائیل، از عبدالعزیز بن حکیم، از ابو ادريس نقل می کنند که می گفته است: * محمد بن حنفیه را دیدم با حنا و کتم خضاب می بندد. گفتم: آیا علی (ع) خضاب می بست؟ گفت: نه. گفتم: پس تو چرا چنین می کنی. گفت: خود را برای زنان جوان می نمایم.

فضل بن دکین از ابو نعیم خزاز نقل می کند که می گفته است، از صالح بن میثم شنیدم که می گفت: * بر دست محمد بن حنفیه نشان حنا دیدم پرسیدم این چیست؟ گفت: بر مادرم خضاب بستم.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه هر دو از سفیان، از سالم بن ابی حفصة، از ابی یعلی نقل می کنند که: * محمد بن حنفیه زلفهای مادرش را می آراست و شانه می کرد.

محمد بن عبدالله اسدی از عبدالواحد بن ایمن نقل می کند که می گفته است: * محمد بن حنفیه را دیدم که با حنا خضاب بسته بود و بر چشمهایش سرمه کشیده بود و عمامه سیاه

بر سر داشت.

فضل بن دکین از عبدالرحمان بن ایمن نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم مرا پیش محمد بن حنفیه فرستاد و چون پیش او رفتم دیدم چشمایش را سرمه کشیده و ریش خود را فرمز کرده است. پیش پدرم برگشتم و گفتم: مرا پیش پیرمردی جلف و سبک فرستادی. گفت: ای پسر زن فرومایه، او محمد بن علی است.

فضل بن دکین از فطربن خلیفه، از منذر ثوری نقل می‌کند که * محمد بن حنفیه نبیذی که در خُم افکنده بودند می‌آشامید.

محمد بن صلت از ربیع بن منذر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه محمد بن حنفیه بودیم خواست وضو بگیرد دو کفش روی هم پوشیده بود. هر دو کفش خویش را بیرون آورد و بر پشت پاهایش مسح کشید.

محمد بن ربیع کلابی از اسماعیل ازرق، از ابو عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: « محمد بن حنفیه در عید فطر و قربان و هر جمعه غسل می‌کرد. هنگامی که در دره محصور بود نیز چنین می‌کرد. و پس از خون گرفتن هم غسل می‌کرد. یعلی بن عبید از رشد بن کرب نقل می‌کند که می‌گفته است: * محمد بن حنفیه را دیدم انگشتر در دست چپ خویش می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از علی بن عمر بن علی بن حسین، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند که می‌گفته است: * در سال هشتاد و یکم هجرت از محمد بن حنفیه شنیدم که می‌گفت: این شصت و پنجمین سال عمر من است و من من از پدرم بیشتر شده است که پدرم در شصت و سه سالگی درگذشت. محمد بن حنفیه در همان سال که هشتاد و یکم بود درگذشت. محمد بن عمر واقدی از زید بن سائب نقل می‌کند که می‌گفته است: * از ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه پرسیدم پدرت کجا به خاک سپرده شد؟ گفت: در بقیع. پرسیدم چه سالی؟ گفت: آغاز سال هشتاد و یکم و او شصت و پنج ساله بود، هر چند آن سال را به آخر نرساند و شصت و پنج سال بیش نداشت. محمد بن سعد می‌گوید: خبر نداریم که محمد بن حنفیه از عمر روایتی نقل کرده باشد.

محمد بن عمر واقدی از زید بن سائب نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه در حالی که به گوشه‌یی از بقیع اشاره می‌کرد، می‌گفت: این گور ابو القاسم یعنی پدرش است. او گفت: پدرم در محرم سال هشتاد و یکم درگذشت و آن سال

سبل حجاف بود، یعنی سبلی که در مکه آمد و حاجیان را با خود برد. و چون جسدش را کنار بقیع نهادیم ابان پسر عثمان بن عفان که در آن هنگام از جانب عبدالملک بن مروان امیر مدینه بود آمد تا بر جنازه نماز بگذارد. برادر من گفت: نظر تو چیست؟ گفتم: ابان بدون اینکه از ما بخواهد و اجازه بگیرد نماز نخواهد گزارد. ابان به من گفت: شما سزاوارتر بر جنازه هستید هر کس را می‌خواهید مقدم بدارید تا بر جنازه نماز بگذارد. گفتیم: خودت پیش برو و نماز بگذار. او پیش رفت و نماز گزارد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * بازید بن سائب گفتگو کردم و گفتم: عبدالملک بن وهب از سلیمان بن عبدالله، از عوثر اسلمی برای من نقل کرد که در آن روز ابوهاشم عبدالله بن محمد به ابان گفته است: می‌دانیم که امام سزاوارتر است به نمازگزاردن بر جنازه و اگر چنین نبود تو را مقدم نمی‌داشتیم. زید گفت: آری من هم خود شنیدم که ابوهاشم چنین گفت و ابان پیش رفت و نماز گزارد.



ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی. مادرش ملقب به صهباء است و او ام حبیب دختر ربیع بن بجیر بن عبد بن علقمة بن حارث بن عتبة بن سعد بن زهیر بن جشم بن بکر بن حنیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل است. او در زمره اسیرانی بوده است که خالد بن ولید هنگام حمله به بنی تغلب در عین التمر اسیر گرفته بوده است. فرزندان عمر بن علی عبارتند از: محمد، ام موسی، ام حبیب که مادرشان اسماء دختر عقیل بن ابی طالب است. عمر اکبر خود از راویان حدیث است و میان فرزندان و اعقاب او گروهی از راویان حدیث اند که نام آنان را در طبقه و جای خود می‌آوریم.

عبیدالله بن علی

ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی. مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن سلمی بن جندال بن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظله بن مالک بن سعد بن زید منات بن تمیم است. عبیدالله بن علی از حجاز به کوفه و پیش مختار آمد و از

او چیزی خواست. مختار چیزی نداد و پرسید آیا از مهدی نامه‌یی آورده‌ای. گفت: نه. چند روزی او را زندانی و سپس آزاد کرد و گفت: از پیش ما برو. و عبدالله از مختار گریخت و به بصره پیش مصعب بن زبیر رفت و به خانه دایی خود نعیم بن مسعود تمیمی نهشلی فرود آمد. مصعب دستور داد صد هزار درهم به او پرداختند. مصعب بن زبیر دستور داد مردم برای جنگ با دشمن خود (یعنی مختار) آماده شوند و زمانی را برای حرکت معین کرد و در جایی پایگاه قرار داد و سپس از همان پایگاه حرکت کرد و بر بصره عبدالله بن عمر بن عبدالله بن معمر را گماشت. چون مصعب حرکت کرد، عبدالله بن علی از همراهی با او خودداری کرد و میان دایی‌های خویش ماند. ولی دایی بزرگش نعیم بن مسعود همراه مصعب حرکت کرد. چون مصعب از بصره دور شد فرزندان سعد بن زید منات بن تمیم پیش عبدالله آمدند و گفتند: ما هم دایی‌های تو هستیم و ما را هم در تو بهره و نصیبی است، پیش ما بیا که دوست می‌داریم تو را گرامی داریم. گفت: آری و پیش ایشان رفت. آنان او را میان خود منزل دادند و در حالی که خود کراحت داشت با او به خلافت بیعت کردند. عبدالله بن علی می‌گفت: شتاب مکنید و این کار را انجام مدهید و آنان از پذیرش گفتارش خودداری کردند. این خبر به اطلاع مصعب رسید و موضوع را برای عبدالله بن عمر بن عبدالله بن معمر نوشت و او را ناتوان شمرد و گفت: چگونه از کاری که در مورد عبدالله بن علی شده است بی‌خبر مانده‌ای و چگونه آگاه نشده‌ای که با او بیعت کرده‌اند. آن‌گاه مصعب دایی عبدالله بن علی را فراخواند و به او گفت: من تو را گرامی داشتم و در کارهای میان خودم و تو همواره نسبت به تو نیکی کردم چه چیز موجب شد در مورد خواهرزاده‌ات این کار را انجام دهی و او را در بصره بگذاری که مردم را بشوراند و نسبت به آنان خدعه و مکر ورزد. نعیم بن مسعود به خدا سوگند خورد که این کار را او انجام نداده و یک کلمه از این داستان را نمی‌داند. مصعب سخن او را پذیرفت و او را تصدیق کرد. مصعب گفت: من برای عبدالله بن عمر نامه نوشته‌ام و او را از غفلتی که در این مورد کرده است سرزنش کردم. نعیم بن مسعود گفت: هیچ کس نباید موجب تحریک بیشتر او گردد، من خود این موضوع را کفایت می‌کنم و او را پیش تو می‌آورم. نعیم حرکت کرد و خود را به بصره رساند افراد خاندان حنظله و عمرو بن تمیم را جمع کرد و با آنان پیش افراد بنی سعد رفت و گفت: به خدا سوگند در این کاری که کردید برای شما خیری وجود ندارد و گویا می‌خواهید تمام قبیله تیم را به هلاک اندازید. خواهرزاده‌ام را به من بسپارید، آنان ساعتی یکدیگر را سرزنش

کردند و سپس عیدالله بن علی را به او سپردند و او همراه عیدالله بیرون آمد و پیش مصعب رفت. مصعب به عیدالله گفت: ای برادر چه چیزی تو را به انجام این کار واداشت؟ عیدالله سوگند خورد که به خدا قسم نه آن کار را می خواسته و نه از آن آگاه بوده است و گفت: من این کار را خوش نداشتم و از پذیرش آن خودداری کردم ولی آنان انجام دادند. مصعب او را تصدیق کرد و از او پذیرفت. در این هنگام مصعب به عباد حبطلی فرمانده جلوداران سپاه خود دستور داد برای رویارویی با لشکرهای مختار پیشروی کند. او حرکت کرد عیدالله بن علی هم همراهش بود و چون به منطقه مذار رسیدند سپاهیان مختار هم فرا رسیدند و برابر ایشان فرود آمدند. ناگاه به لشکر مصعب شبیخون زدند و بیشتر افرادش را کشتند و فقط اندکی توانستند پراکنده بگریزند. عیدالله بن علی بن ابی طالب هم در آن شب کشته شد.

سعید بن مسیب

ابن حَزْن بن ابی وهب بن عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بن یثظه. مادرش ام سعید دختر حکیم بن امیه بن حارثه بن اوقص سلمی است. فرزندان سعید بن مسیب عبارتند از: محمد و سعید و الیاس و ام عثمان و ام عمرو و فاخته که مادرشان ام حبیب دختر ابو کریم بن عامر بن عبد ذی الشری بن عتاب بن ابی صعیب بن فهم بن ثعلبه بن سلیم بن غانم بن دوس است. و مریم که مادرش کنیزی است.

معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از علی بن زید نقل می کند که می گفته است * سعید بن مسیب بن حَزْن خودش برایم نقل کرد که پدر بزرگم حزن به حضور پیامبر آمده است. پیامبر (ص) از او پرسیده اند نامت چیست؟ گفته است: حَزْن. پیامبر فرموده اند: نه که نام تو سهل است. او گفته است: ای رسول خدا این نامی است که پدر و مادرم مرا به آن نامگذاری کرده اند و با همین نام میان مردم معروف شده ام، پیامبر (ص) سکوت فرمودند. راوی روایت می گوید، سعید بن مسیب گفت: میان خاندان ما این اندوه و گرفتگی همواره مشهود است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عُمیر، از علی بن زید نقل می کند که می گفته است * سعید بن مسیب چهار سال پس از اینکه عمر بن خطاب به خلافت رسید، متولد شد و در هشتاد و چهار سالگی درگذشت.

محمد بن عمر از طلحة بن محمد بن سعید بن مسیب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «سعید دو سال پیش از مرگ عمر بن خطاب متولد شده و در هفتاد و دو سالگی درگذشته است. واقعی می‌گوید: چنین می‌بینم که بیشتر مردم معتقدند که سعید دو سال پس از خلیفه شدن عمر متولد شده است. برخی گفته‌اند او از عمر احادیثی شنیده است ولی با وجودی که چنین گفته‌اند اهل علم این موضوع را صحیح نمی‌دانند.

سعید بن منصور از سفیان، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: «من به سال دوم خلافت عمر متولد شده‌ام و مدت خلافت عمر ده سال و چهار ماه بوده است.

سفیان بن عیینه از ابراهیم بن طریف، از حمید بن یعقوب نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم سعید بن مسیب می‌گفت: «من از عمر کلمه‌ی شنیدم که هیچ کس از ایشان که زنده‌اند، نشنیده است و آن این است که هرگاه عمر کعبه را می‌دید می‌گفت: «اللهم انت السلام و منك السلام».

اسباط بن محمد از ابواسحاق شیبانی، از بکیر بن اخنس، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است از عمر بن خطاب بر منبر شنیدم که می‌گفت: «هر کس همبستری کند و غسل نکند چه از او انزال شده باشد و چه نشده باشد، او را عقوبت خواهم کرد.

حسن بن موسی از ابن لهیعه، از بکیر بن اشجع نقل می‌کند که می‌گفته است: «از سعید بن مسیب پرسیده شد آیا عمر بن خطاب را درک کرده و به حضورش رسیده‌ای؟ گفت: نه. معن بن عیسی از مالک نقل می‌کند که می‌گفته است به او خبر رسیده که سعید بن مسیب می‌گفته است: «گاه چند شب و روز در جستجوی شنیدن یک حدیث سیر و سفر می‌کردم.

یزید بن هارون و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی از مسعر، از سعد بن ابراهیم، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند که می‌گفته است: «هیچ کس دانایتر از من به همه قضاوت‌هایی که پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر کرده‌اند باقی نمانده است! یزید در دنباله این روایت می‌گوید، مسعر گفت: خیال می‌کنم قضاوت‌های عثمان و معاویه را هم گفت.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی که از خاندان عامر بن لوی است از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از سعید بن مسیب نقل می‌کرد که می‌گفته است: «هیچ کس دانایتر از من به همه قضاوت‌هایی که پیامبر (ص) فرموده‌اند و به همه قضاوت‌هایی که عمر و ابوبکر انجام داده‌اند

باقی نمانده است. گوید، پدرم می‌گفت: چنین می‌پندارم که گفت و از همه قضاوت‌هایی که عثمان انجام داده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید هشام بن سعد برایم نقل کرد که * کسی از زُهری پرسید سعید بن مسیب علم خود را از چه کسانی فرا گرفته است؟ گفت: از زید بن ثابت، با سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و ابن عمر نیز همنشینی داشت و به حضور ام سلمه و عایشه همسران پیامبر (ص) می‌رسید و از عثمان و علی و صُهب و محمد بن سلمه هم روایت شنیده است. تمام روایات مسند او از ابوهریره است و او داماد ابوهریره بود. ضمناً از اصحاب عمر و عثمان هم روایت شنیده بود و گفته می‌شد هیچ کس داناتر از او به قضاوت‌هایی که عمر و عثمان کرده‌اند، نیست.

واقدی می‌گوید: لیث بن سعد و مالک بن انس از قول یحیی بن سعید برایم نقل کرده‌اند * به سعید بن مسیب راویه عمر می‌گفتند و این به آن سبب بود که سعید بن مسیب از همگان نسبت به قضاوت‌ها و احکامی که عمر صادر کرده بود حافظ‌تر بود.

محمد بن عمر واقدی از قدامة بن موسی جَمَحْنِی نقل می‌کند که گفته است * در حالی که اصحاب پیامبر (ص) هنوز زنده بودند سعید بن مسیب فتوی می‌داد.

واقدی از جاریه بن ابی عمران نقل می‌کند که می‌گفته است از محمد بن یحیی بن حَبَّان شنیدم که می‌گفت * سالار و مقدم بر همه فقیهان روزگار گذشته مدینه سعید بن مسیب بود و در فتوی دادن بر همه برتری داشت و به او فقیه فقیهان می‌گفتند.

واقدی همچنین از ثور بن یزید، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب عالم عالمان بود.

سفیان بن عیینه از اسماعیل بن اُمیه، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است * تمام احادیثی که برای شما می‌گویم از سعید بن مسیب و شعبی است.

واقدی از ابن ابی ذئب، از ابن ابی الحویرث نقل می‌کند که می‌گفته است * خود حضور داشته و دیده است که محمد بن جبیر بن معطم از سعید بن مسیب استفتاء می‌کرده است. واقدی از ابومروان، از ابوجعفر باقر نقل می‌کند که می‌گفته است از پدرم علی بن حسین شنیدم که می‌فرمود * سعید بن مسیب به آثار گذشته و پیش از خود از همه مردم داناتر و در رأی خود فقیه‌تر است.

فضل بن دکین از جعفر بن بُرقان، از قول میمون بن مهران نقل می‌کند که می‌گفته

است * به مدینه آمدم و از فقیه‌تر مردم آن سراغ گرفتم. مرا به سعید بن مسیب راهنمایی کردند و از او مسائل خود را پرسیدم.

یزید بن هارون از عمر بن ولید شنی، از شهاب بن عباد عَصْرِی نقل می‌کند که می‌گفته است * حج گزاردم و سپس به مدینه رفتم و از داناترین مردم مدینه سراغ گرفتم. گفتند سعید بن مسیب است.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که * عمر بن عبدالعزیز در مورد هیچ قضاوتی حکم صادر نمی‌کرد تا از سعید بن مسیب در آن باره پرسد. یک بار کسی را فرستاد که از او پرسد. آن شخص او را به حضور عمر بن عبدالعزیز فراخواند و او آمد و همینکه وارد شد عمر بن عبدالعزیز گفت: فرستاده اشتباه کرده است. ما او را فرستاده بودیم که همان جا و در مجلس تو از تو پرسد.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است * در مدینه هیچ عالمی نیست مگر آنکه علم خود را به من عرضه می‌دارد و همان علمی را می‌آورد که پیش سعید بن مسیب است.

عمرو بن عاصم کلابی از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله خزاعی نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب از نام و نسب من پرسید و چون گفتم، گفت: پدرت به روزگار حکومت معاویه پیش من نشست و مسائلی پرسید و من چنین و چنان پاسخ دادم. سلام می‌گفت: عمران نقل می‌کرد که به خدا سوگند او را چنین دیدم که هیچ چیز به گوشش نمی‌رسد مگر اینکه آن را در دل خود فرا می‌گیرد.

واقدی می‌گوید عبدالله بن جعفر و کسان دیگری غیر از او، از یاران ما برایم نقل کردند که * عبدالله بن زبیر، جابر بن اسود بن عوف زهری را بر مدینه گماشت و او مردم را به بیعت با ابن زبیر دعوت کرد. سعید بن مسیب نپذیرفت و گفت: باشد تا مردم در این مورد متفق شوند. جابر بن اسود، سعید بن مسیب را شصت تازیانه زد و چون این خبر به ابن زبیر رسید نامه‌یی به جابر نوشت و او را سرزنش کرد و گفت: ما را با سعید چه کار است آزادش بگذارید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید از عبدالله بن جعفر شنیدم، از عبدالواحد بن ابی عون نقل می‌کرد که می‌گفته است * جابر بن اسود کارگزار ابن زبیر در مدینه بود. او همسر عقدی پنجم خویش را پیش از آنکه عِدَّة چهارمی تمام شود عقد کرده بود و چون سعید بن مسیب

را تازیانه زد همینکه تازیانه‌ها به بدن سعید خورد، خطاب به جابر گفت: به خدا سوگند که تو بر طبق دستور قرآن در مورد این زنی که گرفتی عمل نکردی و خداوند می‌فرماید: «زنانی را که برای شما حلال هستند به نکاح خود درآورید دو یا سه یا چهار»^۱ و حال آنکه تو زن پنجمی را گرفتی بدون اینکه عده چهارمی سپری شود. بیش از چند شب باقی نمانده است، هر کار می‌خواهی بکن و به زودی خبری به تو خواهد رسید که آن را سخت ناخوش خواهی داشت. گوید: چیزی نگذشت که ابن زبیر کشته شد.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن یعقوب، از ولید بن عمرو بن مسافع عامری، از عمر بن حبیب بن قلیع نقل می‌کند که می‌گفته است: «روزی که کارها بر من دشوار شده و سر رسید و ام من بود با دل‌تنگی پیش سعید بن مسیب نشسته بودم و نمی‌دانستم کجا بروم. ناگاه مردی آمد و خطاب به سعید گفت: ای ابو محمد خوابی دیده‌ام. پرسید چه خوابی دیده‌ای؟ گفت: خواب دیدم که گویی عبدالملک بن مروان را به زمین خواباندم و سپس به پشت برگرداندم و بر پشتش چهار میخ کوبیدم. سعید گفت: تو این خواب را ندیده‌ای. گفت: خودم این خواب را دیده‌ام. سعید گفت: تعبیر آن را برایت نمی‌گویم تا راست بگویی. گفت: ابن زبیر این خواب را دیده است و او مرا پیش تو فرستاده است، سعید گفت: اگر خوابش درست باشد عبدالملک بن مروان او را خواهد کشت و از صلب عبدالملک چهار پسر خلیفه خواهند شد. عمر بن حبیب می‌گوید: این موضوع مرا واداشت که به شام بروم و پیش عبدالملک رفتم و این تعبیر سعید بن مسیب را به او خبر دادم، خوشحال شد. او از سعید و احوالش از من پرسید که به او خبر دادم و دستور داد و ام مرا پرداختند و از او به خیر و بهره رسیدم.

محمد بن عمر واقدی از حکم بن قاسم، از اسماعیل بن ابی حکیم نقل می‌کند که می‌گفته است: «مردی گفت: خواب دیدم که گویی عبدالملک مروان چهار بار در جانب قبله مسجد پیامبر (ص) ادرار کرد. این موضوع را به سعید بن مسیب گفتم، گفت: اگر خواب راستی باشد چهار تن از صلب او خلیفه خواهند شد و در آن مسجد برای خطبه بر پا خواهند ایستاد. واقدی می‌گوید: سعید بن مسیب از بهترین خواب‌گزاران بود و آن را از اسماء دختر ابوبکر آموخته بود و اسماء آن را از پدرش فرا گرفته بود.

۱. بخشی از آیه ۳ سوره چهارم - نساء.

همچنین واقدی از عبدالسلام بن حفص، از شریک بن ابی نمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * به سعید بن مسیب گفتم: در خواب دیدم که دندانهایم در دستم فرو افتاد و سپس آنان را زیر خاک پنهان کردم. سعید گفت: اگر خوابت راست و درست باشد، به شمار دندانهایت از افراد خانه و خاندانت را به خاک خواهی سپرد.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی ذئب، از مسلم خیاط نقل می‌کند که * مردی به سعید بن مسیب گفت: در خواب چنان دیدم که در دست خود ادرار می‌کنم. گفت: از خدا بترس که همسرت محرم تو است. آن مرد دقت کرد معلوم شد میان او و یکی از همسرانش رضاع صورت گرفته بوده است. دیگری هم پیش او آمد و گفت: ای ابو محمد چنین در خواب دیدم که در بیخ درخت زیتونی ادرار می‌کنم. گفت: دقت کن باید همسرت محرمت باشد و او دقت کرد و معلوم شد ازدواجش با یکی از همسرانش بر او حلال نبوده که محرمش بوده است.

همچنین واقدی با همین اسناد روایت می‌کند که * مردی به سعید بن مسیب گفت: در خواب دیدم کبوتری روی مناره مسجد نشست. سعید گفت: حجاج با دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ازدواج می‌کند.

و باز واقدی با همین اسناد می‌گوید * مردی پیش سعید آمد و گفت: در خواب دیدم بزی کوهی دوان دوان از گردنه و دروازه درآمد، گفت: بکش، بکش. سروشی در پاسخ گفت: کشتم. سعید گفت: ابن ام صلاء در گذشته است. گوید چیزی نگذشت که خبر مرگ او رسید. واقدی می‌گوید: ابن ام صلاء یکی از بردگان آزاد کرده مردم مدینه بود که خبرچینی می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از قول عبدالله بن عبدالرحمان بن سائب که مردی از قبیله قاره است نقل می‌کند که * مردی از خاندان فهم به سعید بن مسیب گفت: در خواب چنین دیدم که در آتش بالا و پایین می‌روم. گفت: اگر خوابت راست باشد نخواهی مرد تا بر دریا سوار شوی و بعد هم کشته خواهی شد. آن مرد سوار دریا و مشرف بر هلاکت شد و روز جنگ قُدید با شمشیر کشته شد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از حصین بن عبدالله بن نوفل که از اعقاب نوفل بن عدی بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی است نقل می‌کند که می‌گفته است * در جستجو و آرزوی فرزند بودم و برای من فرزند متولد نمی‌شد. به سعید بن مسیب گفتم: در خواب

دیدم که در دامنم تخم مرغ افکنده شد. گفت: باید مرغ تو ایرانی باشد با ایرانیان ازدواج کن. گوید: به سربیه‌ی رفتم و با زنی ایرانی ازدواج کردم. برایم فرزند متولد شد و حال آنکه پیش از آن فرزند برای من متولد نمی‌شد.

واقدی از عثیم بن نسطاس نقل می‌کند که * هرگاه کسی خوابی می‌دید و برای سعید بن مسیب نقل می‌کرد نخست به او می‌گفت: انشاءالله خیر دیده‌ای.

واقدی از عبدالسلام بن حفص، از شریک بن ابی نمر، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدن خرما در خواب در هر حال دلالت به رزق و روزی دارد و دیدن خرمای رطب در خواب در فصل خودش دلالت بر روزی دارد.

واقدی از صالح بن خوات، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین مهلت برای تعبیر خواب و به حقیقت پیوستن آن چهل سال است.

واقدی از ابن ابی ذئب، از مسلم خیاط، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدن بند و زنجیر در خواب دلیل بر پایداری در دین است. گوید، مردی به سعید گفت: ای ابو محمد در خواب چنان دیدم که در سایه نشسته بودم به آفتاب رفتم. گفت: به خدا سوگند اگر خوابت راست باشد از مسلمانی و اسلام بیرون خواهی شد. گفت: ای ابو محمد چنان بود که مرا به زور از سایه بیرون بردند و به آفتاب کشاندند و به پستی افتادم. گفت: در این صورت مجبور به کفر خواهی شد. گوید: آن مرد به روزگار عبدالملک مروان به جنگ رفت و اسیر شدند و او را مجبور کردند تظاهر به کفر کند، او بعدها آزاد شد و برگشت و به مدینه آمد و خود این موضوع را نقل می‌کرد.

واقدی می‌گوید عبدالله بن جعفر و کسان دیگری از یاران ما نقل می‌کنند که * عبدالعزیز پسر مروان در ماه جمادی الاولی هشتاد و چهار در مصر بود. عبدالملک مروان پس از مرگ او برای دو پسر خود ولید و سلیمان برای ولیعهدی بیعت گرفت و به شهرها هم نوشت برای آن دو بیعت بگیرند. کارگزار عبدالملک بر مدینه در آن هنگام هشام بن اسماعیل مخزومی بود او مردم را برای بیعت با آن دو فراخواند و بیعت کردند. چون سعید بن مسیب را برای بیعت فراخواندند، نپذیرفت و گفت: باشد تا در این مورد بنگرم. هشام بن اسماعیل نخست سعید را شصت تازیانه زد و سپس در حالی که شلوارک مویین بر او پوشاندند او را در شهر گردانند و او را تابالای گردنه مدینه بردند و سپس برگردانند. چون او را برگردانند گفت: مرا به کجا برمی‌گردانید؟ گفتند: به زندان، گفت: به خدا سوگند اگر

گمان می کردم چیزی جز بردار کشیدن است هرگز این شلوارک را نمی پوشیدم. او را به زندان برگرداندند و زندانی کردند. هشام بن اسماعیل به عبدالملک نامه نوشت و اطلاع داد که سعید مخالفت کرده است و با او چگونه رفتار شده است. عبدالملک نامه نوشت و هشام را سرزنش کرد که چرا با سعید چنان رفتار کرده است و ضمن آن نامه نوشته بود که به خدا سوگند در مورد سعید بیشتر شایسته بود که رعایت پیوند خویشاوندیش شود نه اینکه او را نازیانه بزنی و ما نیک می دانیم که سعید را ستیز و خلافی نیست.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از مشور بن رفاعه نقل می کند که می گفته است: «قبیصه بن ذؤیب نامه هشام بن اسماعیل را پیش عبدالملک بن مروان آورد که در آن نوشته بود سعید را نازیانه زده و در شهر گردانده است. قبیصه گفت: ای امیرالمومنین هشام با کارهایی این چنین، مردم را از تو ریمده می کند. مردی همچون پسر مسیب را می زند و گرد شهر می گرداند و به خدا سوگند که سعید هرگز از هشام خطرناک تر و لجباز تر نیست که هشام او را بزند. بر فرض که بیعت نکرده باشد، سعید از کسانی نیست که در او بیم فتنه انگیزی برای اسلام و مسلمانان باشد. او از اهل جماعت و سنت است. آن گاه قبیصه گفت: ای امیر در این باره نامه بنویس. عبدالملک گفت: تو خود برای او نامه بنویس و به او اطلاع بده که عقیده من درباره اش چگونه است و هشام در کاری که انجام داده با من مخالفت کرده است. قبیصه چنین نامه ای برای سعید نوشت و سعید چون آن نامه را خواند گفت: خداوند میان من و کسی که بر من ستم کرده است، حکم خواهد بود.

محمد بن عمر واقعی از عبدالله بن یزید هذلی نقل می کند که می گفته است: «در زندان پیش سعید بن مسیب رفتم گوسپندی برای او کشته بودند و پوست آن را بر پشتش نهاده بودند، بعدها برای او چوب و شاخه یی تازه قرار داده بودند و هرگاه سعید بن مسیب به دو بازوی خود می نگریست، می گفت: پروردگارا انتقام مرا از هشام بگیر.

محمد بن عمر از طلحه بن محمد، از قول پدرش نقل می کند که می گفته است: «ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام در زندان پیش سعید بن مسیب رفت و با سعید شروع به گفتگو کرد و می گفت: تو به هشام دروغ می بندی و حرمت او را دریدی. سعید در پاسخ می گفت: ای ابوبکر از خدا بترس و خدا را بر هر چه که غیر اوست ترجیح بده. و ابوبکر همچنان آن سخن را تکرار می کرد که تو حرمت هشام را پاس نداشتی و با او مدارا نکردی. و سعید در پاسخ می گفت: به خدا سوگند که بینش و دل تو کور است. گوید: چون

ابوبکر از پیش او بیرون آمد، هشام کسی را پیش ابوبکر فرستاد و گفت: آیا نسبت به گذشته و از آن گاه که او را تازیانه زده‌ایم نرم تر شده است؟ ابوبکر گفت: به خدا سوگند از آن هنگام که با او چنان کرده‌ای زبانش بر تو تیزتر شده است، از این مرد دست بردار. در این هنگام نامه‌یی از عبدالملک بن مروان برای هشام رسید که او را درباره تازیانه زدن به سعید سرزنش کرده و نوشته بود تو را چه زبانی داشت که سعید را آزاد می‌گذاشتی و رها می‌کردی و آنچه گفته است نادیده می‌گرفتی و زیر پا می‌نهادی. هشام بن اسماعیل از آنچه نسبت به سعید کرده بود پشیمان شد و او را آزاد کرد.

محمد بن عمر واقدی از اسلم پدر امیه وابسته و برده آزاد کرده بنی مخزوم که مردی مورد اعتماد است نقل می‌کند که می‌گفته است: «هنگامی که سعید بن مسیب زندانی شده بود، دخترش خوراک فراوانی تهیه کرده و برای او فرستاد. چون آن را پیش سعید آوردند مرا فرا خواند و گفت: پیش دخترم برو و به او بگو که دیگر این کار را انجام ندهی که این کار همان چیزی است که هشام بن اسماعیل می‌خواهد. او آرزو می‌کند که اموال من از میان برود و به آنچه در دست ایشان است نیازمند شوم و من نمی‌دانم تا چه هنگام زندانی خواهم بود. توجه داشته باش همان مقدار غذایی که در خانه می‌خوردم برای من بفرست و دخترش همان را برای او می‌فرستاد و او همواره روزه می‌داشت.

عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلایی هر دو از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله خزاعی نقل می‌کنند که می‌گفته است: «برای من این چنین ثابت شده است که جان سعید بن مسیب در نظر خودش برای رضای خداوند از جان مگسی کم ارزش‌تر است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح نقل می‌کند که تنی چند برای من نقل کردند که: «عبدالملک بن مروان، سعید بن مسیب را پنجاه تازیانه زد و او را در سنگلاخ مدینه برپا داشت و شلوارکی موین و تنگ بر او پوشاند. گوید، سعید می‌گفته است: همانا به خدا سوگند اگر می‌دانستم که آنان فقط مرا تازیانه می‌زنند هرگز این شلوارک را نمی‌پوشیدم. همانا بیم آن داشتم که بکشندم و با خود گفتم شلوارک برای پوشیده ماندن بهتر از جامه دیگر است. واقدی می‌گوید: معنی این حدیث آن است که او را در دوره حکومت عبدالملک بن مروان زده‌اند.

قیصه بن عقبه از سفیان، از قول مردی از خاندان عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «به سعید بن مسیب گفتند: بر بنی امیه نفرین کن. سعید گفت: پروردگارا دین خود را عزت

بخش و دوستان خود را پیروز فرمای و دشمنان خود را زبون ساز در حالی که برای امت محمد عافیت باشد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: * به سعید بن مسیب گفتم: قوم تو چنین گمان می‌کنند که چیزی تو را از حج گزاردن باز نداشته مگر اینکه با خود عهد کرده‌ای که چون کعبه را ببینی خدا را بر پسر مروان بخوانی و او را نفرین کنی. گفت: من چنین تعهدی با خود نکرده‌ام و انگهی هیچ گاه نماز نمی‌گزارم مگر آنکه خدا را بر آنان فرا می‌خوانم و آنان را نفرین می‌کنم و من بیست و چند سال حج و عمره گزارده‌ام و حال آنکه فقط بر من یک حج و یک عمره واجب بوده است. من گروهی از قوم تو را می‌بینم که وام می‌گیرند و حج و عمره می‌گزارند و می‌میرند و وام ایشان پرداخت نمی‌شود و همانا یک بار شرکت در نماز جمعه برای من از حج و عمره مستحبی دوست داشتنی‌تر است. علی بن زید می‌گوید: این موضوع را به حسن بصری گفتم. گفت: چیز درستی نگفته است اگر چنان بود که او گفته بود باران پیامبر (ص) حج و عمره مستحبی نمی‌گزاردند.

ضحاک بن مخلد پدر عاصم نبیل از ابویونس قزّی نقل می‌کند که می‌گفته است: * وارد مسجد مدینه شدم و دیدم سعید بن مسیب تنها نشسته است، گفتم: چرا تنها نشسته است. گفتند: او را از اینکه کسی با او هم‌نشینی کند منع کرده‌اند.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از عمران نقل می‌کند که می‌گفته است: * سی و چند هزار درم مقرر می‌شد که سعید بن مسیب در بیت المال مانده بود. او را برای گرفتن آن فرا می‌خواندند و او از پذیرفتن خودداری می‌کرد و می‌گفت: مرا به آن نیازی نیست تا خداوند میان من و بنی مروان حکم کند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید نقل می‌کند که: * به سعید بن مسیب گفته شد چگونه است که حجاج کسی و پیامی پیش تو نمی‌فرستد و تو را نمی‌جنباند و آزار نمی‌دهد؟ گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم جز اینکه روزی با پدرش وارد مسجد شد و نماز می‌گزارد که در آن رکوع و سجده را چنانکه شاید و باید انجام نداد و من مثنی‌شن ریزه برداشتم و به او پراندم و گفته‌اند که حجاج می‌گفته است پس از این موضوع همواره نماز خود را پسندیده و خوب انجام می‌دهم.

سلیمان بن حرب و عمرو بن عاصم کلّابی هر دو از سلام بن مسکین، از عمران بن

عبدالله بن طلحة بن خلف خزاعی نقل می کنند که می گفته است: * عبدالمملک بن مروان حج گزارد. چون به مدینه آمد بر در مسجد ایستاد و مردی را فرستاد که سعید بن مسیب را به حضورش فراخواند بدون اینکه او را از جای بجنباند. فرستاده پیش سعید آمد و گفت: امیرالمومنین بر در مسجد ایستاده و می خواهد با تو سخن گوید. گفت: امیرالمومنین را با من کار و نیازی نیست و مرا هم با او نیازی نیست و بر فرض که او حاجتی داشته باشد، برآورده نمی شود. فرستاده برگشت و به عبدالمملک خبر داد. گفت: پیش او برو و بدون اینکه او را از جای بجنبانی بگو می خواهم با تو سخن بگویم. فرستاده پیش سعید برگشت و گفت: فرمان امیرالمومنین را انجام بده. سعید همان سخن را که گفته بود باز گفت. فرستاده گفت: اگر نه این بود که فرمان دیگری درباره تو داده است فقط سر تو را پیش او می بردم. امیرالمومنین به تو پیام می فرستد که با تو سخن بگوید و تو این چنین پاسخ می گویی. سعید گفت: اگر امیرالمومنین می خواهد برای من خیری انجام دهد آن خیر برای تو باشد و اگر قصد دیگری دارد من خود را در اختیار او نمی گذارم تا آنچه می خواهد حکم کند. فرستاده بازگشت و این سخن را به عبدالمملک گفت. او گفت: خداوند ابومحمد را رحمت کند که چیزی جز سختی و خشونت نمی خواهد. عمرو بن عاصم در حدیث خود با همین اسناد می گوید و چون ولید بن عبدالمملک به حکومت رسید به مدینه آمد و چون وارد مسجد شد پیرمردی را دید که مردم گرد او جمع شده اند. پرسید این کیست؟ گفتند: سعید بن مسیب است. همینکه نشست کسی را پیش او فرستاد و احضارش کرد. فرستاده بیامد و گفت: فرمان امیرالمومنین را بپذیر و به حضورش بیا. سعید گفت: شاید نام مرا اشتباه شنیده ای و شاید او تو را پیش کس دیگری غیر از من فرستاده است؟ فرستاده برگشت و آن سخن را به ولید گفت. ولید خشمگین شد و قصد جان سعید کرد در آن هنگام هنوز میان مردم نیکخواهانی باقی بودند. همشینیان و ندیمان ولید به او گفتند: ای امیرالمومنین این مرد فقیه مردم مدینه و پیر مرد قریش و دوست پدر تو است. هیچ پادشاهی پیش از تو چنین طمع نداشته است که او به حضورش بیاید. و چندان گفتند که از او درگذشت.

کثیر بن هشام از جعفر بن بُرقان، از میمون بن مهران و عبدالله بن جعفر رقی، از ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می کنند که می گفته است: * چون عبدالمملک بن مروان به مدینه آمد، نمی توانست خواب نیمروزی خود را انجام دهد. روزی همچنان که بیدار بود به حاجب خود گفت: برو بنگر آیا در مسجد یکی از محدثان ما از مردم مدینه هست. حاجب

بیرون آمد، در آن هنگام سعید بن مسیب در حلقه‌یی از مردم نشسته بود. حاجب جایی ایستاد که سعید او را ببیند و به او با چشم و انگشت خود اشاره کرد تا بیاید و رفت. سعید از جای خود حرکت نکرد و از پی او نرفت. حاجب با خود گفت چنین می‌بینم که زیرکی می‌کند. نزدیک سعید آمد و دوباره با چشم و دست به او اشاره کرد و گفت: مگر مرا ندیدی که به تو اشاره می‌کنم؟ سعید پرسید چه می‌خواهی؟ گفت: امیرالمومنین از خواب نیمروزی بی‌خواب شده است و به من گفت: بنگر آیا در مسجد کسی از محدثان من هست یا نه. اینک فرمان امیرالمومنین را بپذیر و به حضورش بیا. سعید گفت: مگر تو را پیش من فرستاده است؟ گفت: نه، ولی به من گفت برو بین آیا کسی از محدثان ما را از مردم مدینه می‌بینی و من هیچ کس را آماده‌تر از تو ندیدم. سعید گفت: برو و بگو که من از محدثان او نیستم. حاجب از مسجد بیرون رفت و با خود می‌گفت گمانم این است که این پیرمرد دیوانه است. پیش عبدالملک برگشت و گفت: در مسجد کسی جز پیرمردی را ندیدم. نخست به او اشاره کردم برنخاست. گفتم: امیرالمومنین گفته است بنگر آیا در مسجد کسی از محدثان مرا می‌بینی. گفت: من از محدثان امیرالمومنین نیستم و این را به او بگو. عبدالملک گفت: او سعید بن مسیب است رهایش کن.

احمد بن عبدالله بن یونس از داود بن عبدالرحمان، از ابوبکر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون از سعید بن مسیب درباره این قوم (بنی امیه و بنی مروان) می‌پرسیدند، می‌گفت: درباره آنان همان را می‌گویم که پروردگارم بر زبانم نهاده است: «پروردگارا ما را بیا مرز» و سپس تا آخر آیه را تلاوت می‌کرد.^۱

موسی بن اسماعیل از عبدالواحد بن زیاد، از عثمان بن حکیم نقل می‌کند که می‌گفته است: * سی سال است میان خانواده خود بانگ اذان نشنیده‌ام.

انس بن عیاض پدر ضمره لثی از عبدالرحمان بن حرملة، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * چهل سال است که مردم را در حالی که از نماز برگردند ندیده‌ام. عمرو بن عاصم کلایی از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * چهل سال است که از هیچ نماز جماعتی عقب نمانده است و به پشت سر مردم نظر نیفکنده است، عمران می‌گوید: با آنکه سعید بن مسیب در بازار فراوان

۱. ظاهراً مقصود آیه دهم، سوره پنجاه و نهم - حشر - است.

آمد و شد می کرد.

معن بن عیسی قزاز از مالک، از ابن شهاب نقل می کند که می گفته است: * به سعید بن مسیب گفتم: مناسب است گاهی بادیه نشینی کنی و برای او صحرا و زندگی آن و دوشیدن شیر شتران را گفتم. سعید گفت: چگونه در آن صورت ممکن است برای نماز عشاء حاضر شد.

عمر و بن عاصم کلایی از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله نقل می کند که سعید بن مسیب می گفته است: * هیچ خانه یی جز خانه خودم در مدینه بر سر من سایه نیفتانده است، فقط گاهگاهی به خانه دختر خود می روم و بر او سلام می دهم.

کثیر بن هشام از جعفر بن بُرقان، از میمون بن مهران برای ما نقل کرد که می گفته است: * به من خبر رسیده است که سعید بن مسیب چهل سال چنان زود و به موقع به مسجد می آمد که هیچ گاه با مردم در حالی که از مسجد بیرون آیند و نماز گزارده باشند رویاروی نشد.

شهاب بن عباد عبدی از داود بن عبدالرحمان، از بشر بن عاصم نقل می کند که می گفته است: * به سعید بن مسیب گفتم: عمو جان چرا گاهی از مدینه بیرون نمی روی تا همراه قوم خود سیر و پیاز بخوری. گفت: ای برادر زاده به خدا پناه می برم که فضیلت بیست و پنج نماز را با پنج نماز عوض کنم. وانگهی از کعب شنیدم که می گفت: دوست می داشتم که شیر در پستان شتران قطران می شد و ما مجبور نبودیم در پی شتران به این دره ها برویم. شیطان همیشه همراه افراد تک رو و تنه است و از دو نفر دورتر است.

احمد بن محمد بن ولید از رقی از عطاء بن خالد، از ابن حرملة، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است: * چشم درد شده است و به او گفته اند اگر به ناحیه عقیق بروی و به سبزه زارها بنگری این درد تسکین می یابد. او گفته است در آن صورت برای حضور در نماز جماعت عشاء و صبح چه کنم.

ولید بن عطاء بن اَعْرَ مکی از عبدالحمید بن سلیمان، از ابو حازم نقل می کند که می گفته است: * از سعید بن مسیب شنیدم، می گفت: در شبهای واقعه حره من تنها در مسجد بودم و هیچ کس از خلق جز من در مسجد نبود. شامیان گروه گروه به مسجد می آمدند و می گفتند: این پیرمرد دیوانه را بنگرید. و هرگاه وقت نماز فرا می رسید از داخل مرقد مطهر پیامبر (ص) صدای اذان می شنیدم و خودم جلو می رفتم و اقامه می گفتم و در حالی که در

مسجد هیچ کس جز خودم نبود نماز می گزاردم.

محمد بن عمر واقدی از طلحة بن محمد بن سعید، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * در واقعه حره سعید بن مسیب همواره در مسجد بود نه با آنان بیعت کرد و نه از جای خود تکان می خورد و نماز جمعه و عید را با آنان می گزارد و در همان حال مردم کشته می شدند و شامیان کشتار و تاراج می کردند و او همچنان در مسجد مقیم بود و فقط شبها از مسجد برای قضای حوائج طبیعی بیرون می آمد. سعید می گفته است: چون وقت نماز فرا می رسید بانگ اذانی می شنیدم که از جانب مرقه مطهر به گوش می رسید تا آنکه مردم ایمن شدند و هیچ خبری از تشکیل نماز جماعت نبود.

احمد بن محمد ارزقی از عطاء بن خالد، از ابن حرمله نقل می کند که می گفته است: * به بُرد آزاد کرده سعید بن مسیب گفتم: چگونه نماز سعید را در مسجد می دانیم، او در خانه چگونه نماز می گزارد؟ گفت: به خدا سوگند نمی دانم که او در خانه نماز بسیاری گزارده باشد ولی در نماز خود سوره ص و القرآن ذی الذکر را می خواند.

موسی بن اسماعیل از سهل بن حصین، از حاتم بن ابی صغیره، از عطاء نقل می کند که می گفته است: * سعید بن مسیب روز جمعه که به مسجد می آمد تا پایان نماز خود یک کلمه هم سخن نمی گفت. پس از اینکه امام جمعه می رفت او خود چند رکعت نماز می گزارد. سپس روی به همنشینان خود می کرد و آنان از او سوال می کردند.

موسی بن حرب از حماد بن زید، از یزید بن حازم نقل می کرد که: * سعید بن مسیب معمولاً روزه دار بود و چون غروب می شد برای او از خانه اش آشامیدنی به مسجد می آوردند و می آشامید.

عمرو بن عاصم از عاصم بن عباس اسدی نقل می کند که می گفته است: * سعید بن مسیب همواره تذکر و بیم می داد.

عمرو بن عاصم از عاصم بن عباس اسدی نقل می کند که می گفته است: * شبها سعید بن مسیب روی مرکوب خود فراوان قرآن می خواند.

عمرو بن عاصم از عاصم بن عباس اسدی نقل می کند که می گفته است: * خودم شنیدم که سعید بن مسیب بسم الله الرحمن الرحیم را در نماز با صدای بلند می خواند.

عمرو بن عاصم از عاصم بن عباس اسدی نقل می کند که: * سعید بن مسیب شنیدن شعر را دوست می داشت ولی هیچ گاه خودش شعری نمی خواند.

عمرو بن عاصم از عاصم نقل می‌کند که می‌گفته است: * خودم دیدم سعید بن مسیب پا برهنه راه می‌رفت و این کار را روزها انجام می‌داد و بر تن او گلیم دیدم.

عمرو بن عاصم از عاصم نقل می‌کند که می‌گفته است: * خود دیدم که سعید بن مسیب اجازه نمی‌داد ناخنهایش بلند شود و موی سیل خود را چنان کوتاه می‌کرد که مثل تراشیدن بود و با هر کس که با او ملاقات می‌کرد دست می‌داد و مصافحه می‌کرد. او بسیار خندیدن را خوش نمی‌داشت و هر گاه ادرار می‌کرد بلافاصله وضو می‌گرفت و هر گاه وضو می‌گرفت انگشتهای خود را داخل یکدیگر می‌کرد و خوب به هم می‌مالید.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقیبه هر دو از سفیان، از داود بن ابی هند نقل می‌کنند که: * سعید بن مسیب خوش نمی‌داشته است نام پیامبران را بر پسران خود نهد.^۱ عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید نقل می‌کند که: * سعید بن مسیب گاه نمازهای مستحبی را روی جهاز شتر و بار خویش می‌گزارد.

همین راوی با همین سلسله اسناد نقل می‌کند که: * سعید بن مسیب جامه‌های لطیف بافت مشرق می‌پوشید.

عفان بن مسلم از سلام بن مسکین، از عمران نقل می‌کند که: * مکرر و بیرون از شمار بر تن سعید بن مسیب پارچه‌ها و پیراهنهای بافت هرات می‌دیدم و بُردهای سپید گران می‌پوشید و در دو عید یعنی عید فطر و قربان بی‌قرار می‌شد.

عمرو بن عاصم از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله خزاعی نقل می‌کند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب هیچ گاه با کسی مخاصمه نمی‌کرد، آن چنان که اگر کسی ردای او را مطالبه می‌کرد آن را برایش می‌انداخت.

موسی بن اسماعیل از ابان بن یزید، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * در مورد نماز خواندن روی جامه و تن پوش از سعید پرسیدم، گفت: بدعت و کار تازه‌یی است.

موسی بن اسماعیل از عمران بن محمد بن سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است غُنیمَه کنیز سعید برایم نقل کرد که: * سعید به دخترش اجازه نمی‌داد با ابزار موسیقی که دارای سیم است (انواع تار) دست بزنند یا بازی کند ولی در مورد طبل به او اجازه می‌داد.^۲

۱. در آغاز شرح حال او در چند صفحه پیش ملاحظه فرمودید که نام یکی از پسرانش محمد و نام دیگری الیاس است.

۲. در متن اصطلاح بنات العاج است که به چشم بنده نخورد. در المضاف و المنسوب لعالی بنات اللهو آمده که به معنی تارها و سیمهای ساز و رباب است و با تسماع ترجمه شده است - م.

عمرو بن هيثم از هشام، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب را یک بار فراخواندند، پاسخ داد. بار دیگر فراخواندند، پاسخ داد. و چون برای بار سوم او را فراخواندند، بر فرستاده و فراخواننده سنگ ریزه پرتاب کرد.

اسماعیل بن عبدالله بن اویس از محمد بن هلال، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * بازرگانی هیچ چیز به اندازه بازرگانی پارچه در نظر من خوش نیست تا هنگامی که آمیخته با سوگند نشود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از قول پدرش، از عبدالرحمان بن حرملة نقل می‌کند: * کسی از سعد بن مسیب پرسید اگر مرد مستی را ببینم و بتوانم با او مدارا کنم و او را به شحنة و محتسب سپارم چگونه رفتار کنم. سعید گفت: اگر بتوانی او را با جامه خویش پنهان کنی چنان کن و کارش را پوشیده بدار.

سلیمان بن حرب از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله بن طلحة خزاعی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در ماه رمضان آشامیدنی بسیاری به مسجد پیامبر (ص) می‌آوردند و هیچ کس جرأت و طمع نداشت از آنها چیزی برای سعید بیاورد که بیاشامد. اگر از خانه خودش آشامیدنی می‌آوردند آن را می‌آشامید و اگر از خانه اش چیزی نمی‌آوردند همچنان چیزی نمی‌آشامید تا از مسجد بیرون می‌رفت.

قیصه بن عقبه از سفیان، از قول یکی از مردم مدینه نقل می‌کند که: * در مورد کاستن و بریدن مقداری از وزن درمها از سعید پرسیدند. گفت: از موارد فساد و تباهی در زمین است.

قیصه بن عقبه از سفیان، از محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب، از زهری نقل می‌کند که: * سعید بن مسیب جامه به خود پیچیده نماز می‌گزارد، ولی چون می‌خواست سجده کند جامه را می‌گشود و سجده می‌کرد و پس از سجده باز آن را بر خود می‌پیچید.

مطرف بن عبدالله یساری از مالک بن انس نقل می‌کند که: * بُرد آزاد کرده سعید بن مسیب به او گفت: این گروه چه نیکو رفتار می‌کنند. سعید پرسید چه کار می‌کنند؟ گفت: همینکه نماز ظهر را می‌گزارند برخی از ایشان همچنان تا نماز عصر بر پا می‌ایستند و نماز می‌گزارد. سعید گفت: ای بُرد وای بر تو که به خدا سوگند این عبادت نیست، می‌دانی عبادت چیست؟ عبادت اندیشیدن در فرمان خدا و خودداری از کارهایی است که خداوند حرام فرموده است.

سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل هر دو از ابو هلال، از حکم بن ابی اسحاق نقل می کنند که می گفته است * کنار سعید بن مسیب نشسته بودم به یکی از بردگان آزاد کرده خود گفتم: پرهیزگار باش و بر من دروغ مبیند آن چنان که آزاد کرده ابن عباس بر او دروغ می بندد. حکم می گوید: به همین برده آزاد کرده سعید گفتم نمی دانم سعید بن مسیب ابن زبیر را بیشتر دوست می دارد یا شامیان را. سعید این سخن مرا شنید و به من گفت: ای عراقی تو کدامیک را بیشتر دوست می داری؟ گفتم: من ابن زبیر را بیشتر از شامیان دوست می دارم. گفت: آیا خوب است که هم اکنون تو را بگیرم و بگویم این شخص زبیری است؟ گفتم: تو از من پرسشی کردی و من پاسخ دادم. اکنون تو بگو کدامیک را بیشتر دوست می داری؟ گفت: هرگز، من کسی را دوست نمی دارم.

محمد بن سعد از عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و آن دو، از حماد بن زید، از یحیی بن سعید نقل می کنند که می گفته است * سعید بن مسیب فراوان می گفت: خدایا مرا تسلیم فرمان خود قرار بده.

محمد بن سعد از عفان بن مسلم و عارم بن فضل و آن دو، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می کنند که می گفته است * با آنکه به هشتاد سالگی رسیده ام هیچ چیز در نظر من خطرناک تر از زنان نیست و در آن حال چشم او هم کم سو شده بود. محمد بن سعد از عمرو بن عاصم، از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله نقل می کند که سعید بن مسیب می گفته است * هرگز بر خویشتن از چیزی به اندازه زنان ترسیده ام. به او گفتند: ای ابو محمد کسی مثل تو زنان را نمی خواهد و زنان هم او را نمی خواهند. گفت: همین است که به شما گفتم و در آن حال پیری فرتوت و چشمانش ضعیف بود.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن یزید هذلی نقل می کرد که * سعید بن مسیب همواره روزه می گرفت و فقط ایام تشریق را در مدینه افطار می کرد و روزه نمی گرفت.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از طلحة بن محمد بن سعید بن مسیب، از پدرش نقل می کند که سعید بن مسیب می گفته است * کمی عیال یکی از دو آسایش و

راحتی است و از اسباب توانگری.^۱

عامر بن فضل از حماد بن زید، از علی بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب به من گفت: به عصاکش خود بگو برخیزد به چهره و جسد این مرد بنگرد. او برخاست و رفت و به آن مرد نگرست. مردی سیاه چهره بود. عصاکش من برگشت و گفت: چهره این مرد چون زنگیان و بدنش سپید است. سعید بن مسیب گفت: این مرد به طلحه و زبیر و علی دشنام می‌داد او را از آن کار منع کردم. نپذیرفت من او را نفرین کردم و گفتم اگر در آنچه می‌گویی دروغگویی خداوند چهره‌ات را سیاه فرماید. دملی در چهره‌اش بیرون آمد و سپس تمام چهره‌اش را سیاه کرد.

محمد بن سعد از قبیصة بن عقیبه، از سفیان، از قول یکی از مردم مدینه نقل می‌کند: * از سعید بن مسیب در مورد کاستن و بریدن چیزی از درمها پرسیدند. گفت: نوعی از فساد و تباهی در زمین است.

محمد بن سعد از مطرف بن عبدالله، از مالک، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که * در مورد تفسیر آیه‌یی از قرآن از سعید بن مسیب پرسیدند. گفت: من درباره قرآن چیزی نمی‌گویم. مالک می‌گوید: نظیر همین موضوع را قاسم هم از سعید بن مسیب برای من نقل کرد.

محمد بن سعد از احمد بن ولید ازرقی، از عطاء بن خالد، از ابن حرملة نقل می‌کند که می‌گفته است: * شبی بارانی سعید بن مسیب به مردی از قریش که فانوسی همراه داشت رسید و بر او سلام کرد. آن مرد پرسید ای ابو محمد حالت چطور است؟ گفت: سپاس خدای را. چون آن مرد قرشی به خانه‌اش رسید و خواست وارد خانه شود، گفت: اجازه می‌دهی فانوسی همراهت کنیم؟ گفت: مرا به نور تو نیازی نیست پرتو خدا در نظر من خوشتر از پرتو و نور تو است.

محمد بن سعد از احمد بن ولید ازرقی، از عطاء بن خالد، از ابن حرملة نقل می‌کند که سعید بن مسیب می‌گفته است: * کلمات مصحف و مسجد را هیچ‌گاه به صورت مصغر تلفظ نکنید و آنچه را که خداوند تعظیم کرده است، شما هم تعظیم کنید، زیرا هر چه را خداوند تعظیم فرمود بزرگ و پسندیده است.

۱. این گفتار در نهج الفصاحة ضمن کلمات حکمت امیر رسول خدا (ص) و در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام، ص ۱۱۴۳ از کلمات امیرالمومنین علی (ع) نقل شده و آمده است - م.

محمد بن سعد از احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از عطاء بن خالد، از ابن حرملة نقل می‌کند که می‌گفته است * برای نماز صبح به مسجد می‌رفتم. به مستی برخوردیم که بر زمین افتاده بود. او را کشیدم و به خانه خود بردم. سپس سعید بن مسیب را دیدم، از او پرسیدم اگر کسی مرد مستی را بیابد آیا باید او را به حاکم سپارد یا بر او حد بزند؟ گفت: نه اگر بتوانی زیر جامه خود او را پنهان کنی، چنان کن. من به خانه خود برگشتم. آن مرد به هوش آمده بود و همینکه مرا دید در چهره‌اش نشان آزمون دیدم. گفتم: آیا آزمون نمی‌کنی اگر دوش تو را گرفته بودند بر تو حد زده می‌شد و تو میان مردم همچون مرده افتاده بودی و نمی‌شد به سود تو گواهی داد. گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز چنین نخواهم کرد. ابن حرملة می‌گوید: پس از آن او را دیدم که نیکوکار شده بود.

محمد بن سعد از سعید بن منصور، از مسلم بن خالد، از یسار بن عبدالرحمان نقل می‌کرد که * سعید بن مسیب یکی از دختران خود را فقط با کابین دو درم به ازدواج برادرزاده‌اش در آورده بود.

محمد بن سعد از عمر بن عاصم، از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله خزاعی نقل می‌کرد که * سعید بن مسیب یکی از دختران خود را به ازدواج جوانی قرشی در آورد. چون غروب شد به دختر گفت: جامه خود را بپوش و از پی من بیا. دختر جامه پوشید و پیش پدر آمد. سعید به دختر گفت: دو رکعت نماز بگزار که گزارد. خود سعید هم دو رکعت نماز گزارد و به شوهر دختر پیام فرستاد بیاید. چون آمد، دست دختر را در دست او نهاد و گفت: او را با خود به خانه‌ات ببر. آن جوان دختر را به خانه برد. مادرش چون آن دختر را دید پرسید این کیست؟ گفت: زن من است. دختر سعید بن مسیب که او را به من سپرده است. مادر گفت: اگر بر او دست یازی نگاه کردن بر چهره من بر تو حرام خواهد بود. صبر کن تا برای او آنچه شایسته زنان قریش است انجام دهم. او دختر را به مادر سپرد و پس از آنکه آنچه لازم بود انجام داد با او همبستر شد.

محمد بن سعد از قبیصة بن عقیبة، از سفیان، از عبید بن نسطاس نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب را دیدم عمامه‌یی سیاه بسته و دنباله آن را از پشت سرش آویخته است و بر تن او ازار طبلسانی دیدم و دو کفش پوشیده بود.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از محمد بن هلال نقل می‌کند که * سعید بن مسیب را دیده است عمامه‌یی سپید همراه شب کلاه نرمی پوشیده است. عمامه‌اش نشان سرخی هم

داشته و از پشت سرش به اندازه یک وجب آویخته بوده است.

محمد بن سعد از عبدالله بن مسلمة بن قصب، از عثیم بن نسطاس نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب را دیدم بر سرش عمامه‌یی سیاه بود.

محمد بن سعد از عبدالله بن مسلمة، از عثیم نقل می‌کند که می‌گفته است * روزهای عید فطر و قربان سعید بن مسیب را دیدم، عمامه سیاه می‌پوشید و بر آن شب کلاه می‌سرخ ارغوانی می‌نهاد.

محمد بن سعد از عارم بن فضل، از حماد بن زید، از شعیب بن جبحاب و عثمان بن عثمان مخزومی نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند * بر سر سعید بن مسیب شب کلاه ارغوانی دیده‌ایم.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن یزید هذلی نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب را می‌دیدم که گاه ازار خود را در نماز آزاد می‌گذاشت و گاه کمر آن را محکم می‌بست.

محمد بن سعد از فضل بن دکین، از خالد بن الیاس نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن سعید بن مسیب پیراهنی دیدم که درازای آن تا نیمه ساقهای پایش بود و آستینهایش تا کنار انگشتانش بود و ردایی بالای دو پیراهن خود پوشیده بود که درازای آن پنج ذراع و یک وجب بود.

محمد بن سعد از رُوح بن عباده، از سعید، از قتادة، از اسماعیل بن عمران نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب طلیسانی می‌پوشید که بندهای آن دیا بود.

محمد بن سعد از فضل بن دکین و عمرو بن عاصم کلایی، از همام، از قتادة، از اسماعیل نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن سعید بن مسیب طلیسانی دیدم که بندهایش دیا بود. گفتم: بندهای طلیسان تو دیاست. گفت: آری بیشتر باقی می‌ماند.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از محمد بن هلال نقل می‌کند که می‌گفته است * من ندیدم سعید بن مسیب جامه غیر سپید بپوشد.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از سعید بن مسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن سعید مسیب پیراهنی دیدم و ردایی که آن را باگیل سرخ رنگ کرده بودند.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از سعید بن مسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب را دیدم شلوار می‌پوشید و دیدم مختصر زلفی دارد که آن را باز کرده بود.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از سعید بن مسلم، از عثیم بن نسطاس نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب را دیدم در نماز عشاء با شلوار و رداء حاضر می‌شد.

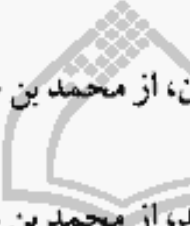
محمد بن سعد از معن بن عیسی، از اسحاق بن یحیی نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب را دیدم دو جامه ابریشمی رنگ کرده با گِل سرخ و پیراهنی شقایقی پوشیده بود و دستهایش از آستینهای آن بیرون بود.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از ابو معشر نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن سعید بن مسیب جامه خز دیدم.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از محمد بن هلال نقل می‌کند که می‌گفته است * او در پیشانی و میان چشمهای سعید اثر و نشانه سجده ندیده است.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از محمد بن هلال نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب موی شارب خود را کاملاً کوتاه نمی‌کرد بلکه به طور پسندیده بی اطراف آن را می‌چید.

محمد بن سعد از یزید بن هارون، از محمد بن عمرو نقل می‌کند که * سعید بن مسیب خضاب نمی‌بست.

محمد بن سعد از خالد بن مخلد، از محمد بن هلال نقل می‌کند که * سعید بن مسیب ریش خود را با رنگ زرد می‌کرد.  سعید بن مسیب محمد سعد از اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس، از ابوالغصن نقل می‌کند که * سعید را در حالی که موهای ریش و سرش سپید بوده دیده است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از ربیعۃ بن عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید رنگ موهای خود را تغییر نمی‌داد.

محمد بن سعد از یوسف بن غرق، از هشام بن زیاد پدر مقدم نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب با کفشهای دمپایی خود نماز می‌گزارد.

محمد بن سعد می‌گوید از عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد، از یحیی بن سعید برای من نقل کردند که می‌گفته است * هرگاه از عبدالله بن عمر مسأله‌ای می‌پرسیدند که بر او دشوار بود، می‌گفت: از سعید بن مسیب پرسید که با صالحان همنشین کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید از عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد برای من نقل کردند که می‌گفته است * می‌بینم مردم از نوشتن و ثبت مطالب خودداری می‌کنند و اگر می‌خواستیم

امروز چیزی بنویسیم از علم و اندیشه سعید بن مسیب مطالب بسیاری می‌نوشتیم.
محمد بن سعد می‌گوید از عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد، از یحیی بن سعید برای
من نقل کردند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب هر گاه از کنار مکتب خانه می‌گذشت
می‌گفت: این کودکان مردم پس از مايند.

محمد بن سعد از فضل بن دکین، از حاتم بن اسماعیل، از عبدالرحمان بن حرمله نقل
می‌کند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب را در بیماریش دیدم که همان طور بر پشت افتاده
و دراز کشیده نماز می‌گزارد و برای رکوع و سجود فقط با سر خود اشاره می‌کرد و چیزی بر
پیشانی خود نمی‌نهاد و می‌گفت: بیمار در صورتی که نتواند بنشیند فقط کافی است اشاره
نماید و لازم نیست چیزی بر سر و پیشانی نهد.

محمد بن سعد از خالد بن مخلد، از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمان بن حرمله نقل
می‌کند که می‌گفته است: * پیش سعید بن مسیب رفتم که سخت بیمار بود. همان گونه که بر
پشت خوابیده بود برای رکوع و سجده اشاره می‌کرد و شنیدم که در نماز خود سوره
والشمس را می‌خواند.

محمد بن سعد از فضل بن دکین، از سفیان ثوری، از عبدالرحمان بن حرمله نقل
می‌کند که می‌گفته است: * همراه سعید بن مسیب در تشییع جنازه‌یی بودیم. مردی گفت:
برای این مرده آمرزش خواهی کنید. سعید گفت: این رجز خوان ایشان چه می‌گوید. من
برای خانواده‌ام ممنوع کرده‌ام که رجز خوان برای من رجز بخواند و اعلان کند که سعید بن
مسیب مرده است. همان کس که مرا به پیشگاه خدایم می‌برد مرا بسنده است. همچنین منع
کرده‌ام که آتشدان و عود سوز بیاورند که اگر خود پاکت باشیم آنچه در پیشگاه خداوند
است بهتر از عود و بوی خوش ایشان است. محمد بن سعد می‌گوید: ابو مطیع بلخی یعنی
حکم بن عبدالله هم، از عبدالرحمان بن حرمله، از سعید بن مسیب همین روایت را نقل می‌کند.
محمد بن سعد از معن بن عیسی، از معاویه بن صالح، از یحیی بن سعید، از سعید بن
مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * به خانواده خود وصیت کرده‌ام که چون مرگم فرا
رسید سه مورد را رعایت کنند. رجز خوان از پی جنازه‌ام حرکت نکند و آتش و شمعدانی
نیاورند و برای جمع کردن و رفتن من شتاب کنند که اگر برای من در پیشگاه خدای من
خیری باشد به مراتب بهتر از چیزی است که پیش شماست.

محمد بن سعد از ولید بن عطاء بن آغر مکی، از عبدالحمید بن سلیمان، از ابو حازم

نقل می‌کند که: * سعید بن مسیب در بیماری مرگ خویش گفت: چون مردم بر گور من خیمه زنید و مرا بر قطیفه سرخ حمل مکنید و چراغ و شمعدان هم نیاورید و مرگ مرا به کسی اعلان نکنید. همان کسان که مرا به پیشگاه خدایم می‌برند مرا بسنده است و این مناقب خوان اهل مدینه هم از پی جنازه‌ام حرکت نکنند.

محمد بن سعد از اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس، از قول پدرش، از عبدالرحمان بن حارث مخزومی نقل می‌کند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب بیمار شد و بیماریش سخت شد، نافع بن جبیر بن مطعم برای عیادتش آمد. سعید بن مسیب بیهوش شد. نافع بن جبیر بن مطعم گفت: بسترش را به جانب قبله قرار دهید و چنان کردند. سعید بیهوش آمد و گفت: چه کسی به شما دستور داد بستر مرا را رو به قبله کنید آیا نافع بن جبیر دستور داده است؟ نافع گفت: آری. سعید گفت: اگر من اهل قبله و دین نباشم این کار شما که بستر مرا رو به قبله کنید برای من سودی نخواهد داشت.

محمد بن سعد از فضل بن دُکَین، از خالد بن الیاس، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش سعید بن مسیب رفتم، بر پشت در بستر خود افتاده بود. به پسرش محمد گفتم: بستر او را به جانب قبله برگردانید. سعید گفت: چنین مکن که بر آیین قبله زاییده شدم و بر آن می‌میرم و به خواست خداوند بر آن برانگیخته می‌شوم.

محمد بن سعد از وکیع بن جراح و فضل دَکَین نقل می‌کند که آن دو، از ابن ابی ذئب، از قول برادرش مغیره بن عبدالرحمان نقل می‌کنند که می‌گفته است: * همراه پدرم به عیادت سعید بن مسیب رفتم. بیهوش بود. بسترش را رو به قبله کردند. چون بیهوش آمد، گفت: چه کسی این کار را نسبت به من کرده است؟ مگر من مسلمان نیستم هر جا که باشم روی من به جانب خداوند است.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از محمد بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون حال سعید بن مسیب نزدیک مرگش سنگین شد، بسترش را رو به قبله کردند. بیهوش آمد پرسید چه کسی بسترم را رو به قبله کرده است. حاضران سکوت کردند. گفت: این کار نافع بن جبیر است. مگر من هر جا که باشم مسلمان نیستم.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از محمد بن قیس زیات، از زُرعه بن عبدالرحمان نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی که سعید مرد پیش او بودم. گفت: ای زُرعه تو را بر پسر محمد گواه می‌گیرم که نباید خبر مرگ مرا به کسی اعلان کند. برای من

چهار تن کافی است که مرا به پیشگاه خداوندم ببرند و نباید مناقب خوان و فریاد زنده‌یی از پی من حرکت کند و چیزهایی که در من نیست برایم بشمرد.

محمد بن سعد از قبیصه بن عقیبه، از سفیان، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که * چون مرگ سعید بن مسیب فرا رسید چند دیناری از او باقی مانده بود، گفت: پروردگارا تو می‌دانی که من این چند دینار را نیندوخته بودم مگر برای اینکه شرف و دین خود را با آن حفظ کنم.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة نقل می‌کند که می‌گفته است * روز مرگ سعید حضور داشتم دیدم که بر گورش آب پاشیدند. محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة نقل می‌کند که * سعید بن مسیب به سال نود و چهارم هجری و روزگار حکومت ولید بن عبدالمملک در هفتاد و پنج سالگی در مدینه درگذشته است. به سالی که سعید بن مسیب در آن درگذشته است سال فقیهان می‌گویند از بسیاری مرگ فقیهان در آن سال.^۱ گفته‌اند سعید بن مسیب مردی جامع و مورد اعتماد است که احادیث صحیح بسیار از او نقل شده است. فقیه و فتوا دهنده‌یی امین و پارسا و بلند پایه بوده است.

عبدالله بن مطیع

ابن اسود بن حارثة بن نضلة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش ام هشام آمنه دختر ابوالخیار است که نامش عبد یا ثیل بن عبد مناف بن عامر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث است. فرزندان عبدالله بن مطیع عبارتند از: اسحاق که از او کسی باقی نمانده است و یعقوب که مادرشان ریضة دختر عبدالله بن عبدالله بن ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و محمد و عمران که مادرشان ام عبدالمملک دختر عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه است. و ابراهیم و بریهة که مادرشان کنیزی است. و اسماعیل و زکریا که مادر آنان هم کنیز است. و فاطمة که مادرش ام حکیم دختر عبدالله بن عبدالحکیم بن زید بن خطاب است. و ام سلمة و ام هشام که مادرشان دختر خراش بن امیه

۱. با توجه به روایات مکرری که در مورد تولد سعید بن مسیب در سال دوم خلافت عمر در آغاز شرح حالش ملاحظه کردید نمی‌تواند مدت عمر او در سال نود و چهارم هجرت کمتر از هشتاد سال باشد - م.

بن ربیعة بن فضل بن منقذ بن عقیف بن کلب بن حُبشیة بن خزاعة است.

عبدالله بن مطیع به روزگار پیامبر (ص) متولد شد. او را اموالی بوده از جمله چاهی میان سقیاء و ابواء که به چاه ابن مطیع معروف است و مردم از آن بهره‌مند می‌شوند.

محمد بن سعد از عبدالله بن نافع بن ثابت بن عبدالله بن زبیر، از عطف بن خالد، از امیه بن محمد بن عبدالله بن مطیع نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن مطیع در شبهای فتنه و روزگار یزید بن معاویه می‌خواست از مدینه بگریزد. عبدالله بن عمر این موضوع را شنید و بیرون آمد و خود را به او رساند و گفت: ای پسر عمو کجا می‌روی؟ گفت: هرگز از ایشان فرمانبرداری نخواهم کرد. عبدالله بن عمر گفت: ای پسر عمو چنین مکن که گواهی می‌دهم خود از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: هر کس بمیرد و بر او بیعت با کسی نباشد همچون مردگان دوره جاهلی در گذشته است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از ابو عون نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون حسین بن علی از مدینه آمد و آهنگ مکه فرمود از کنار ابن مطیع که سرگرم کندن چاه خویش بود گذشت. ابن مطیع به حسین (ع) گفت: پدر و مادرم فدای تو باد آهنگ کجا داری؟ فرمود: به مکه می‌روم. سپس به او گفت که شیعانش برای او نامه نوشته‌اند. ابن مطیع گفت: پدر و مادرم فدای تو باد آن جا مرو و ما را از وجود خویش بهره‌مند فرمای. حسین (ع) نپذیرفت. ابن مطیع گفت: این چاه من آماده شده و امروز برای نخستین بار اندکی آب در دلو بالا آمد، محبت کن و برای برکت آن دعا فرما. فرمود: از آب آن بیاور. در همان دلو برای او آب آوردند، اندکی از آن آشامید و مضمضه کرد و آن آب را در چاه ریخت که آب چاه بسیار و شیرین شد.

محمد بن سعد از محمد عمر واقدی، از عبدالله، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * حسین بن علی (ع) از کنار عبدالله بن مطیع که مقیم کنار چاه خود بود و تازه به آب رسیده بود عبور فرمود. حسین (ع) از مرکوب خود پیاده شد و عبدالله بن مطیع زیر بازوی ایشان را گرفت و بر سریر خود نشاند و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد خود را برای ما نگهدار. به خدا سوگند که اگر این قوم تو را بکشند ما را به بردگی خواهند گرفت.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیعة، از پدرش نقل می‌کند که: * چون یزید بن معاویه تصمیم گرفت در واقعه حرة لشکرهایی به مدینه بفرستد، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب با او درباره مردم مدینه

مذاکره کرد و او را نسبت به آنان نرم کرد و گفت: با این کار مرتکب خودکشی می‌شوی. یزید گفت: من اینک نخستین لشکر را روانه می‌دارم و به آنان فرمان می‌دهم از مدینه بگذرند و به جنگ ابن زبیر بروند که به ما اعلان جنگ داده است. آنان فقط از مدینه عبور می‌کنند و جنگ نخواهند کرد اگر مردم مدینه اقرار به اطاعت و فرمانبرداری کنند آنان را رها خواهند کرد و به جنگ ابن زبیر خواهند رفت. اگر از اقرار به فرمانبرداری خودداری کنند با آنان جنگ خواهند کرد. عبدالله بن جعفر می‌گفته است من این را فرصت و گشایشی بزرگ دانستم. عبدالله بن جعفر برای سه تن از قرشیان مدینه که عبارت از عبدالله بن مطیع و ابراهیم بن نعیم نحّام و عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیع بودند و مردم مدینه کار خود را به ایشان واگذار کرده بودند، نامه نوشت و موضوع را به اطلاع آنان رساند و گفت: گذشته را رها کنید و اینک سلامت و امان را غنیمت بشمرید و متعرض سپاه یزید مشوید و بگذارید از کنار شما به سلامت بگذرند. ولی آنان نپذیرفتند و گفتند هرگز لشکر یزید نباید در مدینه و بر ما وارد شود.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن ابی یحیی، از سعید بن ابی هند نقل می‌کند که می‌گفته است: * کار خود را به عبدالله بن مطیع واگذار کردند و او بود که بر این کار قیام کرد.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * قریش از اینکه از خودشان امیری برای مدینه بگزینند خودداری و چشم و هم چشمی کردند با آنکه میان ایشان گروه بی‌شماری اشخاص سالخورده و شریف بودند، نظیر عبدالله بن مطیع و ابراهیم بن نعیم و محمد بن ابی جهم و عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیع.

محمد بن سعد از محمد بن عمر، از اسحاق بن یحیی، از قول کسی که خودش عبدالله بن مطیع را روی منبر دیده است نقل می‌کند که می‌گفته است: * هنگامی که پیشاهنگان لشکر یزید را در محل مخیص دیده بودند و لشکر در ذوخشب بودند، عبدالله بن مطیع بر منبر چنین می‌گفت که ای مردم بر شما باد ترس از خداوند و کوشش در انجام فرمان او و از سستی و ستیز با یکدیگر و اختلاف نظر پرهیز کنید. اقرار به مرگ کنید که به خدا سوگند هیچ گریزگاهی از آن نیست و به خدا سوگند اگر مرد در حالی که به جنگ روی آورد و برای خدا شکیبا باشد کشته شود بهتر از آن است که در حال گریز کشته شود یا او را به اسارت و

بردگی بگیرند. تصور مکنید که این قوم جاودانه و روین تن‌اند، جانهای خود را بر آنان عرضه دارید و تا پای جان مقاومت کنید که آنان هم مانند شما کشته شدن را خوش نمی‌دارند.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عیسی بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * به عبدالله بن مطیع گفتم: چگونه روز جنگ حره نجات پیدا کردی و خود شاهد بودی که مردم شام چگونه غلبه کردند؟ گفت: ما معتقد بودیم که اگر یک ماه هم ما را محاصره کنند هیچ کس از ما را نمی‌توانند بکشند، ولی همینکه نسبت به ما آن گونه رفتار شد و آنان را به مدینه درآوردند و مردم پشت به جنگ دادند، این بیت حارث بن هشام را به یاد آوردم که می‌گوید: «و دانستم که اگر به تنهایی جنگ کنم کشته خواهم شد و دشمن از کشته شدنم زیانی نمی‌برد»^۱ این بود که گریختم و خود را پنهان ساختم. سپس به ابن زبیر پیوستم و سخت تعجب کردم که آنان با آنکه منجنیق نصب کردند و او را محاصره نمودند و با آن همه کارها که کردند تا مدت سه ماه بر او دست نیافتند. با ابن زبیر جز چند تنی نبودند که به راستی برای او جنگ کنند. البته گروهی از خوارج با او همراهی می‌کردند و حال آنکه با ما دو هزار تن بودند که همگی مسلح و کار دیده بودند و نتوانستیم یک روز تا شب ایشان را باز داریم.^۲

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از اسحاق بن یحیی نقل می‌کند که می‌گفته است از عیسی بن طلحه شنیدم که می‌گفت: * عبدالملک بن مروان از عبدالله بن مطیع سخن به میان آورد و گفت: او در جنگ حره توانست از دست مسلم بن عقبه بگریزد. او به مکه رفت و به ابن زبیر پیوست و نجات پیدا کرد و به عراق رفت و از جمیع جهات بر ضد ما کار کرد. ولی اندیشه من این است که از او و افراد دیگر قوم خود گذشت کنم زیرا اگر آنان را بکشم مثل این است که خود را کشته باشم.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از مصعب بن ثابت، از عامر بن عبدالله بن

۱. وَ غَلَبْتُ أَيْنَ ابْنِ أَقَابِلَ وَاجِدًا أَقْبَلَ وَ لَا يَضُرُّ عَدُوَّ مُشْهَدِي

حارث بن هشام از سران قریش و برادر ابوجهل است. برای اطلاع از شرح حالش مراجعه کنید به ابن حجر، الاصابة، ج

۱، ص ۲۹۳ ذیل شماره ۱۵۰۴ که همین بیت همراه دو بیت دیگر آمده است - م.

۲. چون ضمن محاصره خبر مرگ یزید رسید آنان از محاصره ابن زبیر و جنگ با او دست برداشتند. برای اطلاع بیشتر

مراجعه کنید به نویری، نهاية الادب، ج ۷، ترجمه به قلم ابن بنده، ص ۲۲۴ - م.

زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن مطیع در همه موارد همراه ابن زبیر بود و چون مردم از حج سال شصت و چهارم برگشتند و سال شصت و پنج فرا رسید مردم مکه با عبدالله بن زبیر بیعت کردند و از همگان عبدالله بن مطیع و عبدالله بن صفوان و حارث بن عبدالله بن ابی ربیع و عبید بن عمیر زودتر با او بیعت کردند. دیگر مردم شهرها که در مکه بودند نیز با او بیعت کردند. عبدالله بن زبیر برادر خود منذر را به حکومت مدینه و عبدالله بن مطیع را به حکومت کوفه و حارث بن عبدالله بن ابی ربیع را به حکومت بصره گماشت.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که: * مختار بن ابی عبید به عبدالله بن زبیر اصرار کرد تا اجازه دهد به عراق رود. ابن زبیر اجازه داد و برای عبدالله بن مطیع حاکم کوفه نامه‌یی نوشت و چگونگی حال مختار را شرح داد. مختار به کوفه آمد و پیش ابن مطیع آمد و شد می‌کرد. به ظاهر برای ابن زبیر خیر خواهی می‌کرد و در نهان بر او خرده‌گیری و مردم را به بیعت با محمد بن حنفیه فرا می‌خواند و مردم را بر ابن مطیع می‌شوراند. او پیروانی پیدا کرد و خود با گروهی از سواران حرکت می‌کرد و سرانجام سوارانش بر سواران شرطه ابن مطیع حمله بردند و آنان را کشتند و ابن مطیع گریخت.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از محمد بن یعقوب بن عتبّه، از پدرش نقل می‌کند که: * به عبدالله بن مطیع خبر رسید که مختار مردم کوفه را بر او شورانده است. ایاس بن مضارب عجلّی را که سالار شرطه بود فرستاد. او مختار را گرفت تا به کاخ حکومتی بیاورد. شعیان و موالی در رسیدند و مختار را از چنگ مأموران ایاس نجات دادند و ایاس کشته شد و همراهانش گریختند. ابن مطیع، راشد پسر ایاس را به سالاری شرطه خود گماشت. مختار مردی از یاران خود را همراه گروهی از چوب بدستان فرستاد که راشد را کشتند و سرش را پیش مختار آوردند. عبدالله بن مطیع که چنین دید از مختار بر جان و مال خود امان خواست تا پیش ابن زبیر برود و به او ملحق شود. مختار امانش داد و او به ابن زبیر پیوست.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن مطیع بدون آنکه از مختار امان بگیرد گریخت. مختار هم او را تعقیب نکرد و می‌گفت: من فرمانبردار ابن زبیرم. عبدالله بن مطیع به چه سبب از کوفه رفته است!

محمد بن سعد از محمد بن عمر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن مطیع به عمر بن سعد بن ابی وقاص می‌گفت: حکومت ری و همدان را بر کشتن پسر عمویت ترجیح دادی. عمر بن سعد می‌گفت: کارهایی بود که آسمان مقدر کرده بود! و من پیش از جنگ برای پسر عمویم اتمام حجت کردم نپذیرفت و چنان شد. چون ابن مطیع از کوفه رفت و از مختار گریخت، مختار همراه یاران خود به خانهٔ عمر بن سعد رفت و او را و پسرش را در خانه‌اش به بدترین صورت کشت.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از یحیی بن عبدالله بن ابی فروة، از پدرش نقل می‌کند که: * چون عبدالله بن مطیع از کوفه بیرون آمد مختار برای ابن زبیر نامه‌یی نوشت و در آن نامه از ابن مطیع سخت خرده‌گیری و او را به ترسو بودن متهم کرد و نوشت هنگامی که برای فرمان برداری از تو به کوفه آمدم، عبدالله بن مطیع را دیدم نسبت به بنی امیه نرمی و مدهائنه می‌کند و چون عهد و بیعت تو برگردنم باقی است نتوانستم اجازه دهم او بر آن حال باشد و او از کوفه بیرون رفت و من و کسانی که پیش من اند همچنان فرمانبرداریم. عبدالله بن مطیع پیش ابن زبیر آمد و برخلاف مختار اظهار داشت و گفت: مختار برای بیعت با محمد بن حنفیه مردم را فرامی‌خواند ولی ابن زبیر سخن او را نپذیرفت و برای مختار نامه‌یی نوشت که درباره تو این جا فراوان سخن می‌گویند و گمان من این است که تو از آن سخنان بری هستی. ولی آنچه که مردم می‌گویند در دل اثر می‌گذارد و اگر به حال نخست و عهد خود برگردی ما از تو می‌پذیریم و تو را تصدیق می‌کنیم و او را همچنان حاکم بر مردم کوفه قرار داد. گویند: عبدالله بن مطیع پس از آن همواره در مکه و همراه ابن زبیر بود و سرانجام اندکی پیش از کشته شدن عبدالله بن زبیر درگذشت.

عبدالرحمان بن مطیع

ابن اسود بن حارثه بن نضله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش ام کلثوم دختر معاویه بن عروة بن صخر بن یعمر بن نفاثه بن عدی بن دیل بن بکر است. فرزندان عبدالرحمان عبارتند از: هشام که فرزند ذکوری از او باقی نمانده است و فقط دخترانش باقی مانده‌اند و محمد اکبر و مطیع و عبدالملک و محمد اصغر که مادرشان ام سلمه دختر مسعود بن اسود بن حارثه بن نضله است. کنیهٔ عبدالرحمان، ابو عبدالله بوده است. و برادرشان.

سلیمان بن مطیع

او برادر تنی عبدالله بن مطیع است. او را پسری به نام محمد است و مادرش یکی از زنان بنی نَصْر است. سلیمان بن مطیع در جنگ جمل کشته شد.

عبدالرحمان بن سعید

ابن یربوع بن عَنَكَّة بن عامر بن مخزوم. مادرش اُم عُبَید از وی دختر عرکی بن عمرو بن قیس بن سوید بن عمرو از خاندان عَدَّ است. فرزندان عبدالرحمان بن سعید عبارتند از: عثمان و ابوبکر و سعید و عُمَر که مادرشان رابعة دختر یزید بن عبدالله بن عمرو بن حبیب بن عتاب بن رثاب از خاندان عَبَس است. و عباس و خالد و یحیی که مادرش ام الحکم دختر بلعاء بن نهیک بن معاویه بن وحید از خاندان عامر است. و عَکْرَمَة که مادرش ام الفضل دختر عَکْرَمَة بن ربیعة از خاندان هلال است. و محمد که مادرش کنیزی است. و ام حکیم که مادرش عاتکه دختر سعد بن اعشی از خاندان بَلْمُضَطَّلَق از قبیله خزاعه است. کنیه عبدالرحمان، ابو محمد بوده است. او به سال یکصد و نه هجری در هشتاد سالگی درگذشته و در حدیث مورد اعتماد بوده است.

عمرو بن عثمان

ابن عفان بن ابی العاص بن اُمَیَّة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قُصَی. مادرش ام عمرو دختر جندب بن عمرو بن حُصَمَة بن حارث بن رفاعه بن سعد بن ثعلبة بن لُوی بن عامر بن غَنَم بن دُهمان بن مَنهَب بن دَوْس است. فرزندان عمرو بن عثمان عبارتند از: عثمان که در کودکی مرد و خالد و مادرشان رَمْلَة دختر معاویه بن ابوسفیان بن حرب اُمَیَّة است. و عبدالله اکبر که همان مُطَرَف است و مادرش حفصة دختر عبدالله بن عمر بن خطاب است. و عثمان اصغر که مادرش عمارة بن حارث بن عوف بن ابی حارثه بن مرة بن نُشَبَة بن غَیْط بن مُرَة است. و عمر و مغیره و ابوبکر و عبدالله اصغر و ولید که مادرشان کنیز بوده است. و عایشه و ام سعید که

مادر آن دو هم کنیز بوده است.

عمرو بن عثمان از پدرش و از اسامة بن زید احادیثی نقل کرده است. او مورد اعتماد است و احادیثی از او نقل شده است.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از ابو معشر، از سعید مَقْبُرِی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پسران اصحاب رسول خدا را دیدم که موهای خود را با رنگ سیاه می‌کنند از جمله عمر و بن عثمان بن عفان.

عُمر بن عثمان بن عفان

برادر تنی عمرو است. فرزندان او عبارتند از: عثمان و زید عاصم که مادرشان کنیز است. عُمر بن عثمان از اسامة بن زید روایت نقل کرده است و زُهری روایاتی را از عمر بن عثمان آورده است. او را در مدینه خانه‌یی بوده و کم حدیث است.

ابان بن عثمان بن عفان

برادر تنی عمرو و عمر است. فرزندان ابان عبارتند از: سعید که کنیه ابان هم به نام او و ابوسعید است، مادرش دختر عبدالله بن عامر بن کریم بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس است. و عمرو و عبدالرحمان و ام سعید که مادرشان ام سعید دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. و عمر اصغر و مروان و ام سعید صُغری که مادرشان کنیزی است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از قول برخی از اصحابش نقل می‌کند که می‌گفته است: * یحیی بن حکم بن ابی العاص بن امیه که مردی احمق بود، از سوی عبدالملک بن مروان حاکم مدینه بود. او بدون کسب اجازه از عبدالملک از مدینه بیرون آمد و پیش او رفت. عبدالملک به او گفت: چه چیزی موجب شده است که بدون کسب اجازه پیش من بیایی و چه کسی را در مدینه گماشته‌ای؟ گفت: ابان بن عثمان را گماشته‌ام. عبدالملک گفت: در این صورت دیگر به مدینه برنگرد. عبدالملک، ابان را به حکومت مدینه گماشت و فرمان او را نوشت و برایش فرستاد. ابان، عبدالله بن قیس بن مخرمه را از منصب قضای مدینه برکنار کرد و نوفل بن مساحق را بر قضای مدینه گماشت. ابان هفت سال

حاکم مدینه بود و در آن مدت دو سال با مردم حج گزارد. در مدت حکومت او بر مدینه جابر بن عبدالله و محمد بن حنفیه در گذشتند و او در حالی که حاکم مدینه بود بر جنازه ایشان نماز گزارد. سپس عبدالملک بن مروان، ابان را از حکومت مدینه عزل کرد و هشام بن اسماعیل را بر آن کارگماشت.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از خارجه بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است: * بسیاری از نقاط بدن ابان گرفتار پیسی بود. او نقاط پیسی دستهای خود را خضاب می‌بست ولی آنچه را در چهره‌اش بود خضاب نمی‌بست.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی نقل می‌کند که: * گوش ابان به شدت سنگین و کر بوده است.

محمد بن سعد از معن بن عیسی، از بلال بن ابی مسلم نقل می‌کند که می‌گفته است: * میان دو چشم ابان عثمان اندکی نشانه سجده می‌دیدم.

محمد بن سعد از خالد بن مخلد، از داود بن سنان برده آزاد کرده عمر بن تمیم حکمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابان بن عثمان را دیدم ریش خود را به رنگ زرد رنگ می‌کند.

محمد بن سعد از اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس، از داود بن سنان نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابان بن عثمان را دیدم که موهای سر و ریش خود را با حنا رنگ می‌کند.

محمد بن سعد از مسلم بن ابراهیم، از هشام دثوائی، از حجاج بن فرافصة، از قول مردی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش ابان بن عثمان رفتم و در آن هنگام گرفتار بیماری فلج بود. گفتم: هر کس این کلمات را به هنگام صبح بگوید «لا اله الا الله العظيم، سبحان الله العظيم و بحمده لا حول ولا قوة الا بالله» در آن روز از هر بلایی عافیت خواهد یافت. ابان گفت: این حدیث همین گونه است که به تو گفتم. من هم روزی که گرفتار این بیماری شدم این کلمات را نگفته بودم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * ابان یک سال پیش از مرگش گرفتار سکنه و فلج شد و می‌گویند ابان به سبب تند خویی و عصبانیت خود در مدینه گرفتار فلج شد و به روزگار حکومت یزید بن عبدالملک در گذشت. ابان از پدرش روایت نقل می‌کرده و مورد اعتماد و او را احادیثی است.

سعید بن عثمان بن عفان

ابن ابی العاص بن أمیة بن عبد شمس بن عبد مناف. مادرش فاطمة دختر ولید بن عبد شمس بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. مادر مادرش اسماء دختر ابوجهل بن هشام بن مغیره است و مادر او آزوی دختر ابوالعیص بن أمیة بن عبد شمس است و مادر او رقیة دختر حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم است و مادر او رقیة دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی است. مادر او خالدة دختر هاشم بن عبد مناف بن قصی است. فرزند سعید بن عثمان پسری به نام محمد است که مادرش رَمْلَة دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است. سعید کم حدیث است.

حُمَید بن عبدالرحمان

ابن عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زُهْرَة بن کلاب. مادرش ام کلثوم دختر عُقبَة بن ابی مُعَیط بن ابی عمرو بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. مادر مادرش آزوی دختر کریر بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. مادر او ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است و مادر او فاطمه دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم است و مادر او صخره دختر عبد بن عمران بن مخزوم است. مادر او تخمُر دختر عبد بن قصی بن کلاب است و مادر او سلمی دختر عامرة بن عمیره بن ودیعة بن حارث بن فِهر است.

کنیه حُمَید، ابو عبدالرحمان بوده است. فرزندانش عبارتند از: ابراهیم که از او نسلی باقی نمانده است و مغیره و حَبَّابة کبری و ام کلثوم و ام حکیم که مادرشان جُویریة دختر ابو عمرو بن عدی بن علاج بن ابی سلمة ثقفی و از همپیمانان ایشان است. و عبدالله که مادرش قُریبة دختر محمد بن عبدالله بن ابی امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و عبدالله اصغر و بلال و عَوْنَة و حکیمه صُغْری و بُرْیهة که مادرشان کنیز است. و عبدالملک که مادرش کنیزی دیگر است. و عبدالرحمان که مادر او هم کنیز دیگری است. محمد بن سعد از یزید بن هارون، از ابن ابی ذئب، از زُهْری، از حُمَید بن عبدالرحمان بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر و عثمان را دیدم که در ماه رمضان همینکه

سیاهی شب را می دیدند نخست نماز مغرب می گزاردند و سپس افطار می کردند.
 محمد بن سعد می گوید معن بن عیسی، از مالک، از زهری، از حمید بن عبد الرحمان نقل می کند که * عمر و عثمان در رمضان نخست نماز مغرب را می گزاردند و روزه می گشودند. در این روایت گفته نشده است که عمر و عثمان را دیدم. محمد بن عمر واقدی می گوید: همین روایتی که مالک نقل کرده صحیح است زیرا حمید، عمر را ندیده است و خودش از او سخنی نشنیده است و میزان عمر و تاریخ مرگ او هم دلالت بر همین دارد. شاید حمید از عثمان که دایی او بوده این موضوع را شنیده باشد و حمید مانند فرزندان عثمان در کودکی و پس از بزرگی به خانه او رفت و آمد می کرده است. مادر حمید، ام کلثوم دختر عقبه است. حمید از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و معاویه بن ابی سفیان و ابوهریره و نعمان بن بشیر روایت نقل کرده است. حمید مردی عالم و مورد اعتماد و بسیار حدیث است. او در مدینه به سال نود و پنج هجرت در هفتاد و سه سالگی درگذشته است.
 محمد بن سعد می گوید: از کسی شنیدم که می گفت * حمید در سال یکصد و پنج درگذشته و این غلط و اشتباه است و با میزان عمر او و روایاتی که نقل کرده سازگار نیست و سال نود و پنج صحیح و به صواب نزدیک تر و خداوند به حقیقت دانایتر است.

ابوسلمة بن عبد الرحمان

ابن عوف بن عبد عوف عبد الحارث بن زهرة بن کلاب. نام اصلی او عبدالله اصغر و مادرش ثماضر دختر اصبع بن عمرو بن ثعلبة بن حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب بن هبیل از قبیله کلب قضاعه است. مادر او نخستین زن کلبی است که با مردی قرشی ازدواج کرده است. فرزندان ابوسلمة عبارتند از: سلمه که کنیه او هم به نام همین پسر اوست و تماضر که مادر آن دو کنیز است. و حسن و حسین و ابوبکر و عبد الجبار و عبد العزیز و نائله و سالمه که مادرشان ام حسن دختر سعد بن اصبع بن عمرو بن ثعلبة بن حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب از قبیله کلب قضاعه است. و عبد الملک و ام کلثوم صغری که مادرشان کنیز است. و ام کلثوم کُبَری که بشر بن مروان بن حکم با او ازدواج کرد و برای او فرزند آورد و مادرش ام عثمان دختر عبدالله بن عوف است. و ام عبدالله و تماضر صغری و اسماء که مادرشان بُرَیْهه دختر عبد الرحمان بن عبدالله بن مُکَمَّل بن عوف بن عبد بن حارث بن

زُهره است. و عُمَر که نام مادرش را برای ما نقل نکرده‌اند.

گویند: هنگامی که سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیة برای نخستین بار از سوی معاویة بن ابی سفیان به حکومت مدینه گماشته شد منصب قضای مدینه را به ابوسلمة بن عبدالرحمان وا گذاشت. چون سعید از حکومت مدینه عزل و مروان برای بار دوم به آن کار گماشته شد، ابوسلمه را از قضاوت مدینه برکنار کرد و سرپرستی قضا و شرطه خود را به مصعب بن عبدالرحمان برادر ابوسلمه تفویض کرد.

محمد بن سعد از عفان بن مُسلم، از مهدی بن میمون، از محمد بن عبدالله بن ابی یعقوب نقل می‌کند می‌گفته است: * ابوسلمة بن عبدالرحمان به روزگار حکومت یثرب مروان بر بصره پیش ما آمد. مردی بسیار خوش چهره بود، گویی رخسارش همچون دینار هرقلی است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از سفیان بن عیینة و قیس بن ربیع، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوسلمه بن عبدالرحمان به کوفه و پیش ما آمد. در حالی که میان من و ابوبردة حرکت می‌کرد به او گفتم: فقیه‌ترین مردی که در شهر خود پشت سر گذاشته‌ای کیست؟ گفت: همین مردی که میان شماست!

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی ذئب، از یونس بن یوسف نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوسلمة در عَزَج در حالی که مُحَرَّم بود گریه‌یی خرید و آن را کشت. چون این خبر به سعید بن مسیب رسید گفت: او کوچک است، فقیه‌تر از او بزرگ است.^۱

محمد بن سعد از یزید بن هارون، از محمد بن عمرو، از ابوسلمه نقل می‌کند که: * با حنا و کتم موهای خود را خضاب می‌بندم تا رنگ آن ثابت و پایدار باشد.

محمد بن سعد از محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك و عبدالله بن مسلمة بن قعنب و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس، از محمد بن هلال نقل می‌کنند که: * ابوسلمه را دیده‌اند که موهای خود را با حنا خضاب می‌بندد. ابن ابی اُویس می‌گوید: موهای ریش و سر خود را خضاب می‌بست.

محمد بن سعد از معن بن عیسی و عبدالعزیز بن عبدالله اُویسی و آن دو، از ابراهیم بن

۱. برای این بنده معنی این روایت روشن نشد در نه‌ایة ابن اثیر و لسان العرب هم توضیحی در این باره نیامده است. احتمالا روایت مغشوش است و افتادگی دارد. راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است - م.

سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * خودم دیدم ابوسلمه موهایش را با رنگ سیاه خضاب می‌بندد. محمد بن سعد می‌گوید: معن بن عیسی یک بار دیگر با همین سلسله نقل کرد که ابوسلمه با وسمه خضاب می‌بسته و نام اصلی او عبدالله بوده است. محمد بن سعد از فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی نقل می‌کند که آن دو از سفیان از سعد بن ابراهیم نقل می‌کرده‌اند که: * ابوسلمه موهایش را با وسمه خضاب می‌بسته است.

محمد بن سعد از یزید بن هارون، از محمد بن عمرو، از ابوسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * بر تن ابوسلمه بن عبدالرحمان ردایی از خز زرد دیده است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول شعیب بن ابی حمزه، از زُهری برای من نقل کردند که می‌گفته است: * ابوسلمه بن عبدالرحمان برای ما نقل کرد که خودش شنیده است که حسان بن ثابت از ابوهریره گواهی می‌خواست و می‌گفت: آیا نشنیدی که پیامبر (ص) به من می‌فرمود: ای حسان از سوی رسول خدا پاسخ بگوی، و سپس فرمود: پروردگارا حسان را با روح القدس تأیید فرمای؟ ابوهریره گفت: آری شنیده‌ام.

محمد بن سعد می‌گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت: * ابوسلمه از پدرش و از زید بن ثابت و ابوقناده و جابر بن عبدالله و ابوهریره و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو بن عاص و ابن عباس و عایشه و ام سلمه روایت نقل می‌کرد، او مردی فقیه و ثقه و بسیار حدیث نقل کرده است.

ابوسلمه به سال نود و چهار در مدینه به روزگار حکومت ولید بن عبدالملک در هفتاد و دو سالگی درگذشته است. این صحیح‌تر از گفتار کسانی است که می‌گویند او به سال یکصد و چهار درگذشته است.

مصعب بن عبدالرحمان

ابن عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة. کنیه‌اش ابوزرارة و مادرش أم حُرَیث از اسیران بهراء و از قبيلة قضاعة است. فرزندان مصعب عبارتند از: زرارة که کنیه او هم به نام اوست و عبدالرحمان که مادر آن دو لیلی دختر اسود بن عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة است. و مصعب که مادرش کنیزی است. و ام الفضل که مادرش ام سعید

دختر مخارق بن عروة است. و فاطمة و أمّ عَوْن که مادرشان ام کلثوم دختر عبیدالله بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة است.

گویند: هنگامی که مروان بن حکم در حکومت معاویه برای بار دوم به حکومت مدینه گماشته شد مصعب بن عبدالرحمان را به سالاری شرطه خویش و قضاوت مدینه گماشت. او نسبت به افراد مشکوک بسیار سخت گیر بود. در آن روزگار حاکمان مدینه قضات را برمیگزیدند و به کار میگماشتند.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله بن عبید بن عمیر، از عمرو بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * مصعب بن عبدالرحمان بن عوف به عبدالله بن زبیر پیوست و همواره با او بود. و چون عمرو بن زبیر برای جنگ با برادر خود عبدالله به مکه آمد، عبدالله بن زبیر، مصعب بن عبدالرحمان را با جمعی به جنگ او فرستاد. همراهان عمرو بن زبیر پراکنده شدند و او با بدبختی اسیر شد و چنین بود که عمرو بن زبیر گریخت و به خانه ابن علقمه پناه برد و متحصن شد. مصعب بن عبدالرحمان او را محاصره کرد و به اسیری گرفت.^۱

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از شرحبیل بن ابی عون، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ضمن جنگ با حصین بن نمیر، مشور بن مخرمه سلاحهایی را که از مدینه آورده بود بیرون آورد و مورد استفاده قرار داد. روزی در حالی که مشغول جنگ بودیم و مسور سلاح پوشیده بود، مصعب بن عبدالرحمان نخست حمله‌ی کرد و شامیان را به عقب نشینی واداشت. ناگهان شامی‌ها بر ما حمله آوردند و ما را شکست دادند. مشور به مصعب گفت: ای پسر دایی می‌بینی این قوم چگونه از ما انتقام گرفتند. مصعب گفت: رای و تدبیر چیست؟ گفت: چاره در آن است که برای ایشان کمین کنیم و امیدوارم که خداوند پیروزی بر آنان را نصیب فرماید. اکنون گروهی از افراد چابک را انتخاب کن. مصعب همراه صد تن از خوارج برای شامیان کمین کرد. آنان فردا هم به تصور پیروزی دیروز حمله آوردند. مصعب راه را بر آنان بست و چنان شد که از آنان فقط یک تن توانست بگریزد و چون این خبر به مسور رسید شاد شد.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از ابی عون نقل می‌کند

۱. عمرو بن زبیر زیر نازیانه‌هایی که به فرمان برادرش عبدالله بر او زدند، مرد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ترجمه نه‌ایه الارب، ج ۷، ص ۱۳۶.

که می‌گفته است: * همراه مشور نشسته بودم، ناگاه دیدم ابن صفوان به مسور می‌گوید: آنچه مصعب بن عبدالرحمان با این قوم که بر ما چیره شده بودند انجام داد مایه مسرت ما شد. مسور گفت: این مایه شادی ما نیز هست. او گفت: پروردگارا مصعب را برای ما باقی بدار که او گستاخ‌تر ما و کوبنده دشمن ماست. مسور گفت: آری مصعب چنین است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از نافع بن ثابت، از یحیی بن عباد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی از روزهای جنگ، حصین بن نمیر گروهی خشن را به جنگ ما فرستاده بود که عبدالله بن مسعود فزاری هم با ایشان بود. آنان نخست شروع به دشنام دادن ما کردند و بدترین و ناسزاترین دشنامها را نثار ما کردند. پدرم سخت بر آشفته شد و گفت: جنگ را با نفرین و دشنام چه کار است. این کار زنان است و سپس خطاب به مصعب بن عبدالرحمان گفت: با ما حمله کن. مصعب همچون شتری که با خشم حمله کند، حمله کرد. پدرم هم حمله کرد. من هم همراه گروهی از قوم خویش از پی آن دو حمله کردیم. چنین دیدم که شمشیرها برای لحظه‌یی از حرکت باز ماند و در همان حال سرها و بازوهای مردان همچون خیار به دو نیم می‌شد. چون به عبدالله بن مسعود رسیدیم، مصعب چنان ضربتی با شمشیر به عبدالله زد که دامن زره او را برید و شمشیر به رانش رسید. ابن ابی ذراع هم از سوی دیگر ضربتی به او زد و او را زخمی دیگر زد. با وجود این که تصور نمی‌کردم که پس از آن به جنگ ما بیاید ولی او همچنان که زخمی بود میان قرارگاه خودشان پایداری می‌کرد تا سرانجام برگشتند و از مکه رفتند.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از شرحبیل بن ابی عون، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * ما کسانی را که به دست مصعب کشته شده بودند از بزرگی و فراخی زخمهای ایشان می‌شناختیم. من خود همین جا که عبدالله بن مسعود فزاری جنگ می‌کرد حضور داشتم و چون برگشتند کشتگان شامی را شمردم چهارده تن بودند که هفت تن از ایشان را مصعب کشته بود و آنان را از فراخی زخم آنان و برجستگی آن می‌شناختیم. محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از مسلمة بن عبدالله بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن زبیر و یارانش گروه بسیاری از یاران حصین بن نمیر را کشتند ولی گاهی کسی کشته می‌شد که او را پوشیده می‌داشتند و چنین بود که از ایشان کشته‌یی دیده نمی‌شد. همینکه می‌گفتند مصعب بن عبدالرحمان به میدان رفت از ایشان تنی چند کشته می‌شدند. روزی که غلبه با یاران ابن زبیر بود، مصعب پنج تن را کشت و در حالی

که شمشیرش کج شده بود برگشت و این بیت را می‌خواند:
 ما شمشیرها را سپید و رخشان فرود می‌آوریم و سرخ بیرون می‌کشیم و چون بررسی
 می‌کنیم شمشیر کج شده است.^۱
 گوید، پدرم می‌گفت: تنها یک ضربه شمشیر مصعب موجب یتیم شدن فرزندان
 می‌شد و ضربه او یکتا بود.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از شرحبیل بن ابی عون، از پدرش نقل
 می‌کند که * چون سنگ به گونه و شقیقه چپ مشور اصابت کرد و مدهوش شد، او را از
 آوردگاه بیرون بردیم. همینکه خبر به عبدالله بن زبیر رسید شتابان و دوان دوان پیش ما آمد
 که در بیرون بردن او کمک کرد. مصعب بن عبدالرحمان و عبید بن عمیر هم آمدند. مسور
 از آن زخم مرد و او را بردند و به خاک سپردند. اندکی پس از مرگ مسور، مصعب بن
 عبدالرحمان به مرگ عادی درگذشت و هنوز حصین بن نمیر در مکه بود. چون مشور بن
 مخزومه و مصعب بن عبدالرحمان بن عوف مردند، ابن زبیر آشکارا مردم را به بیعت با
 خویش فراخواند و مردم هم برای او به خلافت بیعت کردند. حال آنکه پیش از آن عبدالله
 بن زبیر می‌گفت حکومت به صورت شورای مرکب از آن سه تن است و پیش از مرگ آن
 دو شعار خوارچ را می‌گفت که «لا حکم الا لله».
 مرگ مصعب بن عبدالرحمان بن عوف به سال شصت و چهارم هجرت در مکه اتفاق
 افتاد. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث است.

طلحة بن عبدالله

ابن عوف عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة. مادرش فاطمه دختر مطیع بن اسود بن
 حارثه بن نضله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب است. فرزندان طلحة بن عبدالله
 عبارتند از: محمد که کنیه او هم به نام همین پسرش ابو محمد است و عاتکه و طیبة که
 مادرشان ام حسن دختر ابواثیله است و نام ابواثیله حارث و پسر عباس بن جابر بن عمرو بن
 حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است. و عمران که مادرش ام ابراهیم دختر

میشور بن مخزومه بن نوفل بن اُهییب بن عبد مناف بن زهرة است و مادر مادرش جُؤیریة دختر عبدالرحمان بن عوف است. و اُمّ عبدالله که مادرش اُمّة الرحمان دختر دیگر مسورین مخزومه است. و ابراهیم و اُمّ ابراهیم و اُمّ ابیها و رُبیحة که مادرشان هند دختر عبدالرحمان بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة است. و عبدالله که مادرش فاخنة دختر کلب بن جُزّی بن معاویه بن خفاجة بن عمرو بن عقیل است. و عُمَر که مادرش کنیزی است. و دختری دیگر که او را مروان بن محمد بن مروان بن حکم به همسری گرفت و این پیش از آن بود که به خلافت برسد و این زن در زمان حیات مروان درگذشت.

طلحة بن عبدالله به حکومت مدینه گماشته شد و سعید بن مسیب می گفته است: کسی چون او بر ما حکومت نکرده است. طلحه مردی کریم و بخشنده بود. فرزدق شاعر چون به مدینه آمد، نخست در مدح او شعر سرود و سپس افراد دیگری از قریش را ستود. طلحه هزار دینار به او بخشید و فرزدق چون پیش دیگران رفت از او پرسیدند که طلحه چه مقدار به او داده است، گفت هزار دینار، آنان هم ناچار برای اینکه هدف هجو قرار نگیرند و نیز خوش نمی داشتند کمتر از او بدهند گاه با زحمت همان هزار دیناری را که طلحه داده بود، می دادند و می گفتند: طلحه مردم را به زحمت انداخته است.

طلحه هرگاه ثروت داشت در خانه اش را گشوده می داشت و مردم و دوستانش پیش او می آمدند و به آنان جایزه و مرکوب و خوراک می داد. هرگاه چیزی نداشت در خانه اش را می بست و هیچ کس هم پیش او نمی آمد. یکی از خویشانش گفت: در دنیا هیچ مردمی بدتر از یاران تو نیستند که هرگاه چیزی داری پیش تو می آیند و چون چیزی نداری پیش تو نمی آیند. گفت: در دنیا بهتر از ایشان کسی نیست زیرا اگر در حال تنگدستی و فقر ما پیش ما بیایند، برای پذیرایی از ایشان به زحمت می افیم. بنابراین در آن حال از آمدن پیش ما خودداری می کنند و این کار پسندیده و خوبی است که انجام می دهند. طلحه از عمویش عبدالرحمان بن عوف و از ابوهریره و ابن عباس روایت نقل کرده است. او مردی مورد اعتماد و بسیار حدیث است. او به سال نود و هفت هجرت در مدینه در هفتاد و دو سالگی درگذشت.

موسی بن طلحة

ابن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مثره. مادرش خوله دختر قعقاع بن معبد بن زرارة بن عدس بن زید از بنی تمیم است. به قعقاع از شدت سخاوت موج فرات می‌گفتند. فرزندان موسی بن طلحه عبارتند از: عیسی و محمد، هنگامی که مردم کوفه به جنگ ابو فدیک خارجی رفتند محمد بن موسی فرماندهی آنان را برعهده داشت و عبیدالله بن شبل بجلی در مورد مقایسه او با عمر بن موسی بن عبیدالله بن معمر^۱ چنین سروده است: «ای پسر موسی آیا می‌خواهی با آن پسر موسی برابری کنی و حال آنکه هر دو دست تو معادل یک دست او نیست»^۲. و ابراهیم و عایشه و قریبه که مادرشان ام حکیم دختر عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است. عایشه را نخست عبدالملک بن مروان به همسری گرفت که برای او پسرش بکار را زاید و پس از عبدالملک بن مروان، علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت. و عمران که مادرش کنیزی است که به او جیداء می‌گفته‌اند. درباره عمران شاعر چنین سروده است:

«ای جناح بر فرض که بر من وامی باشد عمران بن موسی هم وام می‌گیرد»^۳.

محمد بن سعد از روح بن عبادة و سلیمان بن حرب نقل می‌کند که از قول اسود بن شیبان، از خالد بن سمیر نقل می‌کنند که می‌گفته است: «چون مختار بن ابی عبید دروغگو به کوفه آمد، سران مردم کوفه از بیم او گریختند و پیش ما و به بصره آمدند. موسی بن طلحه هم میان ایشان بود و گروهی از مردم می‌پنداشتند که او مهدی است. برخی از مردم پیش او آمد و شد می‌کردند. من هم در زمره ایشان بودم. هنگامی که او را دیدم پیرمردی بود که کمتر سخن می‌گفت و بیشتر سکوت می‌کرد و همواره اندوهگین و دژم بود. سرانجام روزی گفت: به خدا سوگند اگر بدانم این فتنه‌ی که بر پا شده است پایانی خواهد داشت برای من

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به: ترجمه نه‌ایه الارب نویری، ج ۶، ص ۱۲۳.

۲. ثبازی بن موسی یا بن موسی و لم تکن یسداک جسیعاً تعدلان له بدآ

۳. و إن یکن یا جناح علی دین فمران بن موسی یستدین

خوشر از آن است که چنین و چنان داشته باشم و خطر موجود را بسیار بزرگ شمرد. یکی از آن قوم گفت: من از هرج و مرج بیم دارم. آن شخص پرسید هرج چیست؟ گفت: همان چیزی که اصحاب پیامبر نقل می‌کردند که تا رستاخیز خون‌ریزی ادامه می‌یابد و مردم بر هیچ امام مستقر نمی‌شوند تا رستاخیز برایشان برپا شود. و این فتنه همچنان است و به خدا سوگند می‌خورم اگر چنین باشد، دوست می‌دارم بر سرکوهی زندگی می‌کردم که نه آوایی از شما بشنوم و نه پاسخی به شما بدهم تا هنگامی که دعوت خدایم فرا رسد. موسی بن طلحه آن گاه سکوت کرد و پس از مدتی گفت: خداوند عبدالله بن عمر را رحمت کند، یا گفت: خدا ابو عبدالرحمان را رحمت کند و یادم نیست که آیا نام او را گفت یا کنیه‌اش را، و افزود: به خدا سوگند گمان می‌کنم که او بر همان عهدی که رسول خدا با او کرد استوار باقی ماند. نه گرفتار فتنه و نه دگرگون شد و قریش در فتنه‌های خود نتوانست پای او را به میان کشد. خالد بن سمیر راوی این سخن می‌گوید: من با خود گفتم این شخص بر پدر خود و کشته شدن او خرده می‌گیرد.

گویند: موسی بن طلحه به کوفه برگشت و همان جا مقیم شد و به سال یکصد و سه در همان شهر درگذشت و صَفَر بن عبدالله مزنی که کارگزار عمر بن هبیره بر کوفه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد. محمد بن سید می‌گوید: فضل بن دُکین می‌گفت که به سال یکصد و چهار هجرت درگذشته است.

محمد بن سعد از فضل بن دُکین، از عمرو بن عثمان بن عبدالله بن مَوْهَب نقل می‌کند که می‌گفته است * موسی بن طلحه را دیدم که با رنگ سیاه خضاب می‌بندد.

محمد بن سعد از علی بن عبدالحمید معنی، از عمر بن ابی زائدة نقل می‌کند که می‌گفته است * موسی بن طلحه را دیدم که با رنگ سیاه خضاب بسته بود.

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از اسحاق بن یحیی نقل می‌کند که می‌گفته است * عیسی و موسی پسران طلحه را دیدم که موهای سیل خود را فقط چنان کوتاه می‌کردند که فاصله میان لب و رستنگاه مو آشکار بود.

محمد بن سعد از محمد بن عمر، از اسحاق بن یحیی نقل می‌کند که می‌گفته است * آستینهای پیراهنهای عیسی و موسی پسران طلحه را دیدم که چهار انگشت یا یک و جب بلندتر از سرانگشت‌هایشان بود.

محمد بن سعد از عبیدالله بن موسی، از عیسی بن عبدالرحمان نقل می‌کند که می‌گفته

است * بر سر موسی بن طلحه شب کلاه خز دیدم.
 محمد بن سعد از معن بن عیسی، از ابو زبیر اسدی نقل می‌کند که * موسی بن طلحه
 بر دندانهای خود روکش طلا کشید.
 محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی نقل می‌کند که می‌گفته است * اصحاب ما و
 افراد خاندان موسی بن طلحه کنیه او را ابو عیسی نقل می‌کردند. او مردی ثقه است و بسیار
 حدیث نقل کرده است.

عیسی بن طلحة

ابن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة. مادرش سُعدی دختر عوف بن
 خارجه بن سنان بن ابی حارثه مزی است. فرزندان عیسی عبارتند از: یحیی که مادرش عایشه
 دختر جریر بن عبدالله بجلی است. و محمد که مادرش ام حبیب دختر اسماء بن خارجه بن
 حصن بن حذیفه بن بدر از قبیله فزاره است. و عیسی که مادرش ام عیسی دختر عیاض بن
 نوفل بن عدی بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. عیسی بن طلحه به روزگار
 خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشت. او مردی ثقه بوده و بسیار حدیث نقل کرده است.

مرکز تحقیقات کاپیتول علوم اسلامی

یحیی بن طلحة

برادر تنی عیسی است. فرزندان او عبارتند از: طلحه که مادرش ام ابان یا ام اناس دختر
 ابو موسی اشعری است. برادر مادری طلحه، عبدالله بن اسحاق بن طلحه است. و اسحاق که
 مادرش حسناء دختر زبیر بن ابرد از خاندان مصاد بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن عُلَیم
 از قبیله کلب است. و سلمه و عیسی و سالم و بلال که او را حزین کنانی مدح گفته و
 درباره اش چنین سروده است:
 «بلال بن یحیی مرد سپید چهره و رخشانی است که پوشیده نیست، آری برای هر مردمی
 رخسندگی و هلالی است»^۱.

و مهجع و مسلمة و ام محمد که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. و ام حکیم و سعدی که او را سلیمان بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفت و او بدون اینکه برای سلیمان فرزندی بیاورد درگذشت. و فاطمه که مادرشان سوده دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره مخزومی است.

يعقوب بن طلحة

ابن عبيدالله بن عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة. مادرش ام ابان دختر عتبه بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. فرزندان يعقوب بن طلحة عبارتند از: يوسف که مادرش أم حُمَيد دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربيعة بن مغیره مخزومی است و مادر او ام كلثوم دختر ابوبكر صديق است. و طلحة که مادرش ام الحلاس دختر عبدالله بن عياش بن ابی ربيعة بن مغیره مخزومی است. و اسماعيل و اسحاق که در زمان زنده بودن پدرشان درگذشتند و ابوبكر که مادرشان جعده دختر اشعث بن قيس كندی است. يعقوب مردی كريم و بخشنده بود. او در جنگ حره در ذیحجه سال شصت و سوم هجرت كشته شد و خبر كشته شدن او و ديگر كشته شدگان حره را كُرَّوس بن زيد طایي به كوفه آورد. در این باره عبدالله بن زبیر اسدی این چنین سروده است:^۱

«به جان خودم سوگند كه كُرَّوس در حالی كه خشم خود را فرو می خورد خبری را برای مسلمانان آورد كه سخت دردناك بود.

برای من خبری از خاندان لوی بن غالب رسید كه تمام شب اشك من فرو می ریخت و باز نایستاد.

خبر می دهد كه کسی جز گروهی بیوه زن باقی نمانده است و در هر كوی و برزن خون روان شده است.

دلاورانی كه با قریش رویاروی شدند و با باده سرخ فام زهر آگین سیراب شدند. برگرد كوه سلع چه بسیار پیر زنان مصیبت دیده‌اند و چه بسیار سپید چهرگان بسیار بخشنده كه از هر دو دست آنان بركت فرو می چكید، كشته در افتاده‌اند.

۱. عبدالله بن زبیر بن اشیم اسدی درگذشته حدود ۷۵ هجری از شاعران دربار امویان است، مراجعه کنید به زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۱۸.

چه بسیار کسانی که از قلهٔ مجد آشکار می‌شدند و بلند مرتبه و اندکی پیش از رویارویی سرفراز بودند.

چه بسیار مردم پای بند به سنت که خورشید را یارای مقابله با ایشان نبود و چه بسیار کامروایان نرم استخوان چون شیرخوارگان.

جوانانی همچون یعقوب بن طلحه که اکنون خانه‌های ایشان در رومه و بقیع خالی مانده است.

به خدا سوگند این زندگی نیست که به آن تمایلی و گوارا باشد و نه مرگ است که شتابان آسوده کند.^۱

زکریاء بن طلحه

ابن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم. مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است و مادر مادرش حبیبۀ دختر خارجه بن زید بن ابی زهیر از انصار و خاندان حارث بن خزرج است. فرزندان زکریا عبارتند از: یحیی و عبیدالله که مادرشان عَطْل دختر خالد بن مالک بن احیش بن کوز بن مؤالۀ بن همام بن ضب بن قین بن مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسد است. و ام اسماعیل و ام یحیی که مادرشان ام اسحاق دختر جبلة بن حارث از قبیله کنده است. و ام هارون که مادرش کنیز است.

۱.

لَعَنَی لَقَدْ جَاءَ الْكَرُوسُ كَاظِمًا
حَدِثُ اتَانِي عَنْ لَوْيَ بْنِ غَالِبٍ
يَسْتَحْبِرُ أَنْ لَمْ يَبْقِ إِلَّا أَرَامِلُ
فَرُومٌ تَلَاقَتْ مِنْ فَرِيشٍ وَ انْهَلَتْ
فَكُنَّ حَوْلَ سُلْعٍ مِنْ عَجُوزٍ مَصَابِي
طُلُوعِ نَنَایَا الْمَجْدِ سَامٍ بِطَرْفِهِ
وَذِي سُنَّةٍ كَمْ يَبْقُ لِلشَّمْسِ قُبُلُهَا
شَبَابُ كَبْعَقُوبِ بْنِ طَلْحَةَ أَهْرَتْ
فَوَاللَّهِ مَا هَذَا بِعَيْشٍ فَيُشْتَهَى

عَلَى خَيْرٍ لِلْمُسْلِمِينَ وَجِيعٌ
فَمَا رَقَاتُ لَيْلِ النَّمَامِ دُمُوعِي
وَالْإِذَمُّ قَدْ سَالَ كُلُّ مَرِيعٍ
بِأَصْهَبِ مِنْ مَاءِ السَّمَامِ تَفِيعٍ
وَ ابْيَضَ فَيَاضُ الْيَدَيْنِ صَرِيعٍ
فُقُتِلَ تَلَاقَتُهُمْ أَشْمُ مَنِيعٍ
وَذِي صَفْوَةٍ غَضِ الْعِظَامِ رَضِيعٍ
مَسَاوِلُهُ مَسْنُ رُومِهِ فَبَقِيعٍ
هَنْتِ وَ لَامُوتُ بُرِيعٍ سَرِيعٍ

اسحاق بن طلحة

برادر تنی یعقوب بن طلحة است. فرزندان اسحاق عبارتند از: عبدالله و ابوبکر که در کودکی درگذشت و عبيدالله که مادرشان ام اناس دختر ابوموسی اشعری است. و مصعب و معاویه و یعقوب و حفصة و ام اسحاق که مادران ایشان کنیزند.

عمران بن طلحة

ابن عبيدالله بن عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم. مادرش حُمَنة دختر جحش بن رثاب از خاندان اسد بن خزيمه است. فرزندان عمران عبارتند از: عبدالله و اسحاق و محمد و حُميد که مادرشان دختر اوفی بن حارث بن عوف بن ابی حارثه است. فرزندان دارای فرزندی بوده‌اند که نسل همگی منقرض شده و کسی از اعقاب طلحة باقی نمانده است.

محمد بن سعد بن ابی وقاص

ابن اُهیَب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب. مادرش ماریه دختر قیس بن معدی كرب بن ابی الكَیْسَم بن سَمَط بن امری القیس بن عمرو بن معاویه از قبیله كنده است. فرزندان محمد بن سعد عبارتند از: اسماعیل و ابراهیم که در کودکی درگذشت و عبدالله که او هم در کودکی مُرد و اُم عبدالله و عایشه که مادران ایشان همگی کنیز بوده‌اند. محمد بن سعد از عثمان احادیثی را شنیده است. او مردی ثقه و مورد اعتماد است و احادیثی نقل کرده که بسیار نیست. او همراه عبدالرحمان بن محمد بن اشعث خروج کرد و در جنگ دَیْر الجَمَاحِم شرکت داشت. پس از آن او را گرفتند و پیش حجاج بن یوسف ثقفی آوردند و حجاج او را کشت.^۱ محمد بن سعد از یزید بن هارون، از ابراهیم بن عثمان، از ابوبکر بن حفص بن عمر بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: «کنیه محمد بن سعد، ابوالقاسم بوده است.

۱. برای اطلاع بیشتر از این جنگ که در سال هشتاد و دوم هجری بوده است به ترجمه تاریخ طبری، به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده، ص ۳۶۹۱ و ترجمه نه‌ایة الادب نویری، ج ۶، ص ۱۸۶ مراجعه فرمایید.

عامر بن سعد بن ابی وقاص

ابن اُهیَب بن عبد مناف بن زُهرَة. مادرش ام عامر بوده که این کنیه نام اصلی اوست و او دختر عمرو بن عمرو بن کعب بن عمرو بن زُرعة بن بهراء از قبیله قضاة است. فرزندان عامر عبارتند از: داود و یعقوب که از او فرزندی باقی نمانده است و عبدالله که او را هم اعقابی باقی نمانده و ام اسحاق و حفصة و حمیْدة و ام هشام و اُمّ علی که مادرشان ام عبیدالله دختر عبدالله بن مَوْهَب بن رباح بن مالک بن غنم بن ناجیه از خاندان اشعری هاست. عبدالله بن مَوْهَب همپیمان بنی زهره بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * عامر بن سعد به سال یکصد و چهار هجری درگذشته است. کس دیگر غیر از او می گوید که به روزگار حکومت ولید بن عبدالملک در مدینه درگذشته است. او مردی مورد اعتماد بوده و بسیار حدیث نقل کرده است.

عُمَر بن سعد بن ابی وقاص

برادر تنی محمد بن سعد است. فرزندان عُمَر بن سعد عبارتند از: حفص و حفصة که مادرشان ام حفص است. نام اصلی او مریم و دختر عامر بن ابی وقاص است. عبدالله اکبر که مادرش کنیزی به نام سَلْمی است. و عبدالرحمان اصغر و ام عمرو که مادرشان اُم یحیی دختر عبدالله بن معدی کرب بن قیس بن معدی کرب از قبیله کنده است. و حمزه و عبدالرحمان و محمد و مغیره که نسلی از او باقی نمانده است و حمزه اصغر که مادرشان کنیزی است. و محمد اصغر و مغیره و عبدالله که مادرانشان کنیز بوده اند. و عبدالله اصغر که مادرش از قبیله کنده است. و ام یحیی و ام سلمة و ام کلثوم و حمیده و حفصة صغری و ام عمرو صغری و ام عبدالله که مادرانشان کنیز بوده اند.

عمر بن سعد مقیم کوفه بود. عبیدالله بن زیاد او را به حکومت همدان و ری منصوب کرده و گروهی را همراه او ساخته بود که بروند. در این میان حسین بن علی (ع) به عراق آمد. عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد فرمان داد به مقابله امام حسین برود و چهار هزار تن از سپاهیان خود را همراه او کرد و به عمر گفت: اگر حسین (ع) پیش من آید و بپذیرد که دست

در دست من نهد چنان رفتار کن و گرنه با او جنگ خواهی کرد. عمر بن سعد نپذیرفت. ابن زیاد گفت: اگر نپذیری تو را از حکومت عزل و خانه‌ات را خراب خواهم کرد. عمر بن سعد تسلیم شد و به مقابلهٔ حسین (ع) رفت و با او جنگ کرد و حسین (ع) کشته شد. و چون مختار بن ابی عبید بر کوفه پیروز شد، عمر بن سعد و پسرش حفص را کشت.

عمر و بن سعد بن ابی وقاص

ابن اُهیَب بن عبد مناف بن زهرة، مادرش سلمی دختر خَصْفَة بن ثقف بن ربیعَة بن تیم اللات بن ثعلبة بن عکابه از قبیلهٔ ربیعَة است. عمرو بن سعد در جنگ حره در ماه ذیحجه سال شصت و سوم هجری کشته شد.

عُمَیر بن سعد بن ابی وقاص

برادر تنی عمرو است. او هم در جنگ حره در ذیحجه سال شصت و سوم هجرت کشته شد.

مُضْعَب بن سعد بن ابی وقاص

ابن اُهیَب بن عبد مناف بن زهرة. مادرش خَوْلَة دختر عمرو بن اوس بن سلامة بن غزیه بن معبد بن سعد بن زهیر بن تیم الله بن اُسامه بن مالک بن بکر بن حُبَیب بن عمرو بن تغلب بن وائل است. فرزندان مصعب عبارتند از: زرارَة و یعقوب و عَقْبَة که مادرشان ام حسن دختر فرقد بن عوف بن عبد یغوث بن حُلَیس بن عبد مناف بن بکر بن سعد بن ضَبّه بن اُدّ است. و سلامة و اُم حسن که مادرشان سُکَینه دختر حلیس بن هاشم بن عتبّه بن نوفل بن اُهیَب بن عبد مناف بن زهرة است. مصعب مردی مورد اعتماد و بسیار حدیث نقل کرده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او به سال یکصد و سه درگذشته است.

ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص

ابن اُهیَب بن عبد مناف بن زهره. نام مادرش زَبْرَاء است. فرزندان زَبْرَاء می‌گویند او دختر حارث بن یمر بن شراحیل بن عبد عوف بن مالک بن جناب بن قیس بن ثعلبة بن عکابه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است که اسیر شده است. ابراهیم بن سعد از علی (ع) روایت کرده است. او مردی ثقه بوده و بسیار حدیث نقل کرده است.

یحیی بن سعد

ابن ابی وقاص بن اُهیَب بن عبد مناف بن زهره.^۱

اسماعیل بن سعد

ابن ابی وقاص بن اُهیَب بن عبد مناف بن زهره. نام مادرش ام عامر است. همین کلمه که به صورت کنیه است نامش بوده و او دختر عمرو بن عمرو بن کعب بن عمرو بن زرعة از خاندان بهراء و از قبیله قضاچه است. فرزندان اسماعیل بن سعد عبارتند از: یحیی که مادرش دختر سلیمان بن ازهر بن عبد عوف بن حارث بن زهره است، و ابراهیم و ابوبکر و محمد و اسحاق و یعقوب و موسی و عمران که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. و ام یحیی و ام ایوب که مادران این دو هم کنیز بوده‌اند.

عبدالرحمان بن سعد

ابن ابی وقاص بن اُهیَب بن عبد مناف بن زهره. مادرش ام هلال دختر ربیع بن مُرّی بن اوس بن حارثه بن لام از قبیله طی است.^۲

۱ و ۲. احتمالاً باید در هر دو مورد مطالبی از متن حذف و افتاده شده باشد - م.

ابراهیم بن نعیم

النخام بن عبدالله بن أسید بن عبد بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش زینب دختر حنظلة بن قسامة از خاندان قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعاء بن ذهل بن رومان از قبیله طی است. زینب دختر قسامه همسر اسامة بن زید بود که اسامة در چهارده سالگی خود او را طلاق داد. پیامبر (ص) می فرمودند: چه کسی حاضر است او را به زنی زیبا روی و پارسا راهنمایی کنم که با او عروسی کند و خودم برای او همچون پدر زن باشم؟ و در این هنگام به نعیم نگریستند و نعیم گفت: ای رسول خدا گویا مرا اراده فرموده‌ای؟ فرمود: آری. نعیم با زینب ازدواج کرد و زینب برای او ابراهیم را زایید. فرزندان ابراهیم عبارتند از: محمد که مادرش دختر عباس بن سعید از خاندان نَمِر قبیله اَزَد است. و زید و عبدالله و عبیدالله و ابوبکر که مادرانشان کنیز بوده‌اند. و دختری که مادرش رقیة دختر عمر بن خطاب است، و مادر مادرش ام کلثوم دختر علی (ع) است و مادر ام کلثوم فاطمه (ع) دختر پیامبر است.

ابراهیم بن نعیم یکی از سرداران جنگ حره است و در همان جنگ در ذیحجه سال شصت و سوم هجری کشته شد. مروان بن حکم در حالی که همراه مسرف بن عقبه بود از کنار جسد ابراهیم گذشت و دست ابراهیم روی عورتش افتاده و آن را پوشیده بود. مروان گفت: به خدا سوگند همان گونه که در زمان زندگی خویش عورت خود را از گناه محفوظ داشتی اکنون هم آن را پوشیده داشته‌ای. مسرف بن عقبه به او گفت: چنین به نظر می‌رسد که اینان اهل بهشتند و ای مروان این سخن را مردم شام از تو نشنوند که آنها را از اطاعت سست خواهد کرد. مروان به شامیان می‌گفت: این اشخاص دگرگون شدند و نعمت خدا را مبدل کردند.

محمد بن ابی الجهم

ابن حذیفه بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش خَوْلَة دختر قعقاع بن معبد بن زرارَة بن عُدُس بن زید بن عبدالله بن دارم از خاندان تمیم است.

فرزندان محمد بن ابی الجهم عبارتند از: عبیدالله و حذیفه و سلیمان و اُمّ خالد و اُمّ جَهم و مریم و عبدالرحمان که مادرانشان کنیز بوده‌اند. محمد بن ابی جهم هم از سرداران مردم مدینه در جنگ حره است و در ذیحجه سال شصت و سوم در آن جنگ کشته شد.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن ابی ربیعۃ بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش لیلی دختر عطارد بن حاجب بن زرارۃ بن عُدس بن زید بن عبدالله بن دارم از خاندان تمیم است. فرزندان عبدالرحمان عبارتند از: عُمَر که مادرش ام بشیر دختر ابو مسعود است. و ابومسعود همان عقبه بن عمرو بن ثعلبه بن اُسیره بن عسیره بن عطیه بن جدارة بن عوف بن حارث از قبیله خزرج است، زید پسر امام حسن بن علی بن ابی طالب برادر مادری عُمَر است، و عثمان و ابراهیم و موسی و اُم حَمید و اُم عثمان که مادرشان ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است و مادر ام کلثوم حبیبۃ دختر خارجه بن زید بن ابی زهیر از خاندان بلحارث بن خزرج است. و ابوبکر و محمد که مادر آن دو فاطمه دختر ولید بن عبد شمس بن مغیره است و مادر فاطمه اسماء دختر ابوجهل بن هشام است. و عبدالله و اُم جمیل که مادرشان کنیزی است. عبدالرحمان بن عبدالله هم یکی از سرداران جنگ حره است که توانست بگریزد و کشته نشد و پس از آن درگذشت.

عبدالرحمان بن حُوَیْطُب

ابن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبود بن نَضْر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی. مادرش اُنَیسه دختر حفص بن احنف از خاندان عامر بن لوی است. فرزندان عبدالرحمان بن حویطب عبارتند از: عبدالله که از او نسلی باقی نمانده و عبیدالله که مادرشان اُم عتبه دختر عبدالله بن معاویه بن عامر از خاندان عبد القیس است. و محمد و عاتکه که مادرشان ام حبیب دختر سعید بن زید بن عمرو بن نفیل از خاندان عدی بن کعب است. عبدالرحمان در جنگ حره در ذیحجه سال شصت و سوم کشته شد.

ابوسفیان بن خویطب

ابن عبد العزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِشَل بن عامر بن لوی. مادرش آمنه دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است و مادر آمنه، صَفِیاء دختر ابی العاص بن امیه بن عبد شمس است. تنها فرزند ابوسفیان عبدالرحمان است که مادرش آمة الرحمان دختر عمرو بن علقمه بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِشَل بن عامر بن لوی است.

عطاء بن یسار

یسار برده آزاد کرده میمونه دختر حارث هلالی همسر رسول خدا (ص) است. محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی، از عثیم بن نسطاس نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردی از عرب دختر عطاء بن یسار را خواستگاری کرد. عطاء گفت: ما منکر نسب و موقعیت تو نیستم ولی ما با کسی همچون خودمان ازدواج می‌کنیم تو هم در عشیره و خاندان خودت ازدواج کن. عثیم می‌گوید: این موضوع را برای سعید بن مسیب گفتم، گفت: عطاء هر چه کرده و خواسته است نیکوست. محمد بن سعد از معن بن عیسی، از مالک، از ربیعۃ بن عبدالرحمان، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که: * گاه موهای زلف خویش را شانه می‌کرده و چوبدستی و عصا در دست داشته است.

عطاء بن یسار، از ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و خوات بن جُبیر و ابویوب انصاری و ابوواقد لثی و ابورافع و عبدالله بن سلام و زید بن خالد جهنی و ابوهریره و ابوسعید خدری و ابن عمر و عایشه و میمونه همسران پیامبر و ابومالک اشجعی و عبدالله بن عباس و کعب الاحبار و ابو عبدالله صنابجی حدیث شنیده است. مالک بن انس به جای ابو عبدالله، عبدالله صنابجی گفته است. عطاء مردی ثقه و بسیار حدیث نقل کرده است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر، از اسامة بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که: * عطاء بن یسار به سال یکصد و سه در هشتاد و چهار سالگی درگذشته است. کسی دیگر غیر از محمد بن عمر واقدی نقل می‌کند که عطاء به سال نود و چهارم هجرت درگذشته

است و این به حقیقت نزدیک‌تر است. کنیه عطاء بن یسار، ابو محمد بوده است و برادرش.

سلیمان بن یسار

یسار برده آزاد کرده میمونه دختر حارث هلالی همسر پیامبر (ص) است. گفته شده است سلیمان در مورد آزادی خود قراری نوشته بوده است.

محمد بن سعد از یزید بن هارون، از عمرو بن میمون بن مهران، از سلیمان بن یسار نقل می‌کند که می‌گفته است: * بر در خانه عایشه ایستادم و اجازه ورود خواستم. صدایم را شناخت و گفت: آیا سلیمانی؟ گفتم: آری. گفت: آنچه که بر عهده‌ات بوده است برای آزادی خودت پرداخته‌ای؟ گفتم: آری فقط اندکی از آن باقی مانده است. گفت: وارد شو و تا هنگامی که چیزی بر تو باقی مانده باشد هنوز برده و مملوکی.

محمد بن سعد از احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از مسلم بن خالد زنجی، از زیاد بن سعد، از عمرو بن دینار، از حسن بن محمد بن علی نقل می‌کند که: * سلیمان بن یسار از سعید بن مسیب خوش فهم‌تر بوده است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر، از عبدالله بن یزید هذلی نقل می‌کند که می‌گفته است: * سلیمان بن یسار را دیدم که موی سیل خود را چنان کوتاه می‌کند که گویی تراشیده است.

محمد بن سعد از عبدالله بن ادریس و وکیع بن جراح، از مالک بن انس، از زهری نقل می‌کنند که: * ابو عبدالرحمان از زید بن ثابت مسأله‌ی پرسید. زهری می‌گفته است: ابو عبدالرحمان کنیه سلیمان بن یسار بوده است. ولی واقدی می‌گوید: من میان اصحاب خودمان در اینکه کنیه سلیمان بن یسار، ابوتراب بوده است اختلافی ندیده‌ام. واقدی می‌گوید: او در محله بنی حذیله مدینه ساکن بود و سرپرستی امور بازار را از سوی عمر بن عبدالعزیز بر عهده گرفت و عمر بن عبدالعزیز در آن هنگام از طرف ولید بن عبدالملک حاکم مدینه بود.

سلیمان از زید بن ثابت و ابو واقد لیثی و ابوهریره و ابن عمر و عبدالله و عبیدالله پسران عباس و عایشه و میمونه و ام سلمه و عروه بن زبیر روایت نقل می‌کند. او مردی ثقه و فقیهی بلند پایه بوده و بسیار حدیث نقل کرده است. او به سال یکصد و هفت در هفتاد و سه

سالگی درگذشت.

کسی دیگر غیر از محمد بن عمر واقدی گفته است: سلیمان به سال یکصد و سه و روزگار خلافت یزید بن عبدالملک درگذشته است. و برادر آن دو.

عبدالله بن یسار

برده آزاد کرده میمونه دختر حارث هلالی همسر پیامبر (ص) است. او مردی اندک حدیث بوده است. و برادرشان.

عبدالملک بن یسار

او در سال یکصد و ده هجرت درگذشته است. از او هم روایاتی نقل شده و او هم کم حدیث است. اینان چهار برادر بودند که از هر چهار تن روایت نقل شده است.

فرافصة بن عُمیر

ابن شیبان بن سُمیع بن مَسْلَمَة بن عبید بن ثعلبه بن دول بن حنیفة بن لُجَیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل از قبیله ربیع و همپیمان قریش بوده است. او از عثمان بن عفان روایاتی نقل کرده است.

قبیصة بن ذؤیب

ابن حلحلة بن عمرو بن کلیب بن اصرم بن عبدالله بن قُمیر بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو از قبیله خزاعه و کنیه اش ابواسحاق بوده است. او روایاتی از عثمان بن عفان شنیده است. او را در مدینه خانه‌یی در محله خرما فروشان کوچه نقاشها بوده است. او به شام کوچ کرد و از همه مردم در نظر عبدالملک بن مروان برگزیده تر بود. او سرپرست مهر عبدالملک بود و همه نامه‌ها نخست به دست او می‌رسید و آنها را می‌خواند و سپس پیش عبدالملک

می‌رفت و به او گزارش می‌داد که موضوع نامه‌ها چیست.
 قبیصة به سال هشتاد و ششم در دوره حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.
 پدرش اندکی افتخار صحابی بودن داشته است. قبیصة مردی است ثقه و مأمون و بسیار
 حدیث نقل کرده است.

ابو غطفان بن طریف

مُزَی از بنی عصیم دهمان بن عوف بن سعد بن ذبیان است. ابو غطفان از ملازمان درگاه عثمان
 و دبیر او بوده و برای مروان هم دبیری کرده است. او مردی کم حدیث است. او خانه‌یی در
 دروازه مدینه کنار خانه عمر بن عبدالعزیز داشته است.
 محمد بن سعد از یزید بن هارون، از یحیی بن سعید، از ابوبکر بن محمد نقل می‌کند
 که می‌گفته است * ابو غطفان بن طریف دبیر مروان بوده است.

ابومُرّه

برده آزاد کرده و وابسته عقیل بن ابی طالب است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او برده
 آزاد کرده ام هانی دختر ابوطالب است ولی چون پیوسته همراه عقیل بود به او نسبت داده
 شده است. او پیرمردی قدیمی است که از عثمان بن عفان و ابوهریره و ابو واقد لثی روایت
 نقل کرده و مردی ثقه و کم حدیث است.

جعفر بن عبدالله

ابن بُحَیْنَة. بُحَیْنَة مادر عبدالله است و او دختر آرْت است. آرْت همان حارث بن مطلب بن عبد
 مناف بن قصی است که همان ابومالک ازدی است. او همپیمان بنی مطلب بوده است. جعفر
 بن عبدالله در جنگ حره در ماه ذیحجه سال شصت و سوم کشته شد.

عبدالله بن عتبة

ابن غزوان بن جابر بن نسیب بن وهیب بن زید بن مالک بن عبد عوف بن حارث بن مازن بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قيس بن عيلان بن مضر. عبدالله بن عتبة هم در ذیحجه سال شصت و سوم در جنگ حره کشته شد.

ولید بن ابی الولید

او برده آزاد کرده و وابسته عثمان بن عفان است و از او روایاتی را شنیده است.



مرکز تحقیقات تاریخ و علوم اسلامی

طبقه دوم از تابعان که اهل مدینه بوده‌اند
وکسانی هستند که از اُسامة بن زید و عبدالله بن عمر و جابر
بن عبدالله و ابوسعید خُدَری و رافع بن خدیج و عبدالله بن
عمر و ابوهریره و سلمة بن الاکوع و عبدالله بن عباس و اُمّ
سلمة و میمونة و عایشه و دیگران روایت کرده‌اند

عُروة بن زُبیر

ابن عوام بن خُوَیلِد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصی بن کلاب، مادرش اسماء دختر ابوبکر صدیق است. فرزندان عروه عبارتند از: عبدالله و عمر و اَسود و اُمّ کلثوم و عایشه و اُمّ عمر که مادرشان فاخته دختر اسود بن ابوالبختری بن هاشم بن حارث بن اسد بن عبدالعزّی است. و یحیی و محمد و عثمان و ابوبکر و عایشه و خدیجه که مادرشان اُمّ یحیی دختر حکم بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس است. و هشام و صفیه که مادرشان کنیزی است. و عبیدالله که مادرش اسماء دختر سلّمه بن عمر بن ابی سلمة بن عبدالاسد و از خاندان مخزوم است. و مصعب و اُمّ یحیی که مادرشان کنیزی به نام واصله است. دختری هم به نام اسماء داشته است که مادرش سوده دختر عبدالله بن عمر است و مادر سوده، صفیه دختر ابو عبید بن مسعود ثقفی است.

ابو اسامه حماد بن اسامه از قول هشام بن عروه، از قول پدرش عروه برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * به روز جنگ جمل من و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام را کوچک تشخیص دادند و از شرکت در جنگ باز داشته شدیم.

محمد بن عمر واقفی می‌گوید: عروه از پدرش زُبیر و زید بن ثابت و اسامة بن زید و عبدالله بن ارقم و ابویوب و نعمان بن بشیر و ابوهریره و معاویه و عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زُبیر و مسور بن مخزومه و عایشه و مروان بن حکم و زینب دختر ابوسلمه و عبدالرحمان بن عبدالقاری و بشیر بن ابی مسعود انصاری و زبید بن صلت و یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب و جُمهان وابسته قبیله اسلم روایت کرده

است. عروه محدثی مورد اعتماد و فقیهی بلند مرتبه و امین و دقیق بوده و احادیث بسیاری نقل کرده است.

اسحاق بن ابی اسرائیل از عبدالرزاق بن همام، از معمر، از هشام بن عروه برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پدرم به روز حره کتابهای فقه خود را سوزاند و پس از آن می‌گفت اگر کتابهای من می‌بود دوست داشتنی‌تر از اهل و مال من می‌بود.

معن بن عیسی از محمد بن هلال برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ابن زبیر را دیدم که هرگز نمی‌گذاشت سیلش بلند شود و به صورت بسیار پسندیده آن را کوتاه می‌کرد.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از هشام پسر عروه برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عروه می‌گفت: پسران من! از من بپرسید که چنان رها شده‌ام - کسی از من چیزی نمی‌پرسد - که نزدیک است فراموش کنم - به فراموشی سپرده شوم - و من خود از حدیث می‌پرسم و حدیث روز برای من گشوده می‌شود.

معلی بن اسد از سلام بن ابی مطیع، از هشام بن عروه برای ما نقل کرد که * پدرش هر روز یک بار غسل می‌کرده است.

خالد بن مخلد از اسحاق بن یحیی نقل می‌کرد که می‌گفته است * عروه را دیدم که ردای رنگ کرده با رنگ سرخ می‌پوشید.^۱

ابو ضمره انس بن عیاض لیثی و یحیی بن سعید هر دو از هشام بن عروه برای ما نقل کردند که می‌گفته است * برای عروه ملاقه را به یک دینار به رنگ سرخ می‌کردند، و آخرین جامه‌ای که پوشید نیز با یک دینار سرخ شده بود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه برای ما نقل کرد که * عروه طبلسانی می‌پوشید که دارای حاشیه دیبا بود و بر آن نقش چهره مردان بود. و آن طبلسان را در حال احرام هم می‌پوشید ولی آن را گره نمی‌زد - تکه‌هایش یا بندهایش را نمی‌بست - ابو ضمره انس بن عیاض از هشام بن عروه درباره پدرش برای ما نقل کرد که * به هنگام نماز پیراهن و بالای پیراهن ملاقه‌ای می‌پوشید.

ابوسامه از هشام بن عروه برای ما نقل کرد که می‌گفته است * بر تن عروه جامه خز دیدم.

۱. در متن کلمه «مُعَصَّرَه» است، عُصْفَر گیاهی است که برای سرخ کردن جامه و پارچه به کار می‌برده‌اند - م.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروۃ برای ما نقل کرد که * عروۃ در هوای گرم قباۃ سندس که آستر حریر داشت می پوشید.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو برای ما نقل کرد که می گفته است * بر تن عروۃ تن پوش خز خاکستری یا چیزی شبیه آن دیده است.

عبدالله بن عبدالمجید حنفی از عیسی بن حفص برای ما نقل کرد که می گفته است * بر تن عروۃ جبۃ خز دیدم.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو به ما خبر داد که می گفته است * عروۃ با رنگی که به سیاهی می زد خضاب می بست و نفهمیدم که آیا وسمه بر آن می افزاید یا نه.

عفان بن مسلم از حماد بن زید، از هشام بن عروۃ به ما خبر داد که * پدرش همواره و پیای روزی می گرفته است.

مسلم بن ابراهیم از علی بن مبارک هُثائی، از هشام بن عروۃ به ما خبر داد که می گفته است * پدرش تمام روزهای سال جز روز عید فطر و عید قربان را روزه می گرفته و سرانجام در حالی که روزه داشته درگذشته است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از مالک بن انس، از هشام بن عروۃ به ما خبر داد که می گفته است * هنگامی که با عروۃ مسافرت می کردیم گاه روزه می گرفتیم و گاه روزه می گشودیم. او به ما فرمان به روزه گرفتن نمی داد ولی خودش روزه نمی گشود.

یوسف بن عرق از قول ابوالمقدام هشام بن زید برای ما نقل کرد که می گفته است * عروۃ را دیدم که در حالی که نعلین به پا داشت نماز می گزارد.

محمد بن عبدالله اسدی و فییصة بن عقبه هر دو از گفته سفیان، از سعد بن ابراهیم به ما خبر دادند که می گفته است * پای عروۃ گرفتار بیماری خوره شد و آن را بریدند.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از یوسف بن ماجشون برای ما نقل کرد که از ابن شهاب شنیده که می گفته است * هر گاه عروۃ حدیثی برای من می گفت و سپس عمره^۱ هم همان حدیث را نقل می کرد که مؤید حدیث عروۃ بود، و چون می سنجیدم می دیدم عروۃ دریای بی کرانه است.

مؤمل بن اسماعیل از حماد بن زید، از هشام بن عروۃ برای ما نقل کرد که * عروۃ در

۱. منظور عمره دختر عبدالرحمان بن اسعد بن زرارۃ انصاری است که از پیوستگان به عایشه بوده است. برای آگاهی از شرح حالش به عمر رضا کحاله، اعلام النساء، ج ۳، بیروت، ۱۴۰۴ ق، ص ۳۵۶ مراجعه فرمایید - م.

نوشتن آغاز نامه‌ها خوش نمی‌داشته که بنویسد «سلام علیک، اما بعد» مگر اینکه در پی آن این جمله را بیفزاید «همانا که همراه تو پروردگاری را که پروردگاری جز او نیست می‌ستایم».

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفته پدرش، از عبدالله بن حسن برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * همه شب علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و عروة بن زبیر پس از نماز عشاء در انتهای مسجد پیامبر (ص) می‌نشستند و من هم همراهشان می‌نشستم. شبی ضمن گفتگو سخن از ستم ستمگران بنی امیه پیش آمد و اینکه مجبور به زندگی با آنان هستند و توان دگرگون ساختن ظلم و ستم را هم ندارند. در دنباله سخن گفتند که از عقوبت خدا در این باره می‌ترسند. عروة به علی بن حسین گفت: ای علی! هر کس از اهل ستم کناره گیرد و خداوند از خشم او نسبت به کردارهای آنان آگاه باشد، بر فرض که در فاصله یک میلی ایشان زندگی کند، امید است که اگر عقوبت و عذاب خدا به ایشان برسد او از آن عذاب به سلامت بماند.

گوید: عروه پس از آن از شهر مدینه کوچ کرد و در عقیق ساکن شد.^۱ عبدالله بن حسن می‌گفته است من هم از مدینه کوچ کردم و در سویقه ساکن شدم. فضل بن دکین از مندل، از هشام بن عروة برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * پدرم به من وصیت کرد و گفت بر من حُوط نپاشید.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * عروة بن زبیر در مزارع خود که در روستای مجاح در ناحیه فُرع قرار داشت به سال نود و چهارم درگذشت و روز جمعه همان جا او را به خاک سپردند. محمد بن عمر واقدی گوید: به سبب مرگ بسیاری از فقیهان که به سال نود و چهار اتفاق افتاد آن سال را «سنة الفقهاء» نام نهادند. کنیه عروه، ابو عبدالله بود و در مدینه خانه بسیار بزرگی داشت.

۱. عقیق، نام چشمه سار و نخلستانی در حومه مدینه است که عروة آن جا مزرعه داشته است. سویقه هم نزدیک مدینه است و خاندان علی علیه السلام آنجا مزرعه داشته‌اند. به معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۸۰ و ج ۶، ص ۱۹۹ مراجعه فرمایید.

منذر بن زبیر

ابن عَوَّام بن خُوَیلِد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی. مادرش اسماء دختر ابوبکر صدیق است و برادر تنی عبدالله بن زبیر بوده است.

ابو عامر عبدالملک بن عمر عقدی از افلاح، ضمن حدیثی از قاسم برای ما نقل کرد که * کنیه منذر بن زبیر، ابو عثمان بوده است و فرزندان او عبارتند از: محمد که مادرش عاتکه دختر سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بوده است. عبدالرحمان و ابراهیم و قریبه که مادرشان حفصه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق بوده است. عیدالله که مادرش دختر حسان بن نَهْشَل از خاندان سلمی بن جندل است. عمرو و ابو عبیده و معاویه و عاصم و فاطمه که مادرشان کنیز بوده است. فاطمه که همسر هشام بن عروه بوده است، و عمر و عَوْن و عبدالله که مادران ایشان کنیز بوده‌اند.

مُصْعَب بن زُبَیر

ابن عَوَّام بن خُوَیلِد. مادرش رباب دختر اُنیف بن عبید بن مصاد بن کعب بن عُلیْم بن جناب از قبیله کلب است. مصعب این فرزندان را آورده است: عکاشه و عیسی اکبر که همراه پدر خود کشته شد و سُکَینه که مادرشان فاطمه دختر عبدالله بن سائب بن ابی حُبَیش بن مطلب بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَی است. و عبدالله و محمد که مادرشان عایشه دختر طلحه بن عیدالله است و مادر عایشه، ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق بوده است. و حمزه و عاصم و عُمَر که مادرشان کنیز بوده است. و جعفر که مادرش کنیزی بوده است. و مصعب که همان خُصَیر است، مادر او هم کنیز بوده است. و سعد و منذر و عیسی اصغر که هر یک از کنیزی متولد شده‌اند. و رباب دختر مصعب که مادرش سکینه دختر حسین بن علی بن ابی طالب بوده است. و سُکَینه دختر مصعب که مادرش کنیز بوده است.

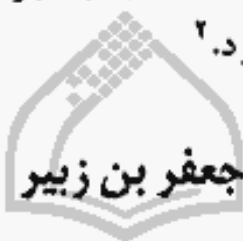
مصعب بن عبدالله بن مصعب زبیری به ما خبر داد که * کنیه مصعب بن زُبَیر،

ابو عبدالله بوده با آنکه پسری به نام عبدالله نداشته است.^۱

محمد بن عمر واقدی گوید: عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب را به حکومت عراق گماشت. او نخست آهنگ بصره کرد و آن جا مستقر شد و سپس با لشکری گران آهنگ مختار بن ابی عبید کرد که در کوفه بود و با او چندان جنگ کرد که سرانجام او را کشت و سرش را پیش برادر خود عبدالله بن زبیر فرستاد و کارگزاران خود را در بخشهای عراق به کار گماشت.

فضل بن دکین از یحیی بن زکریاء بی ابی زائده، از اسماعیل بن ابی خالد به ما خبر داد که می گفته است: «امیری را زیاتر از مصعب بن زبیر بر منبر ندیدم».

واقدی گوید مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر به من گفت: «از عامر بن عبدالله بن زبیر پرسیدم مصعب بن زبیر که خدایش رحمت کند چه وقت کشته شده است؟ گفت: به روز پنجشنبه نیمه جمادی الاولی سال هفتاد و دو هجری و کسی که به جنگ مصعب رفت و او را کشت عبدالملک بن مروان بود».^۲



ابن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی، مادرش زینب دختر مرثد بن عمرو بن عبد عمرو بن یشر بن عمرو بن مرثد بن سعد بن مالک بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه است و کنیه زینب، ام جعفر بوده است. جعفر بن زبیر این فرزندان را آورده است: محمد و ام حسن و حماده که مادرشان کنیز بوده است. ثابت و یحیی که مادرشان بسامة دختر عماره بن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوزان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار بوده است. صالح و هند و ام سلمه از کنیزی و شعیب و آدم و عمر و نوح از کنیزی دیگر، ام صالح و عایشه و ام حمزه از کنیزی و یعتوب و فاطمة و أم عبیده از کنیزی دیگر. ام عبدالله و أم الزبیر و سودة که مادرشان کنیز بوده است. مریم و ام عروة و عایشه که مادر هر یک از

۱. ملاحظه کنید که پسری به نام عبدالله داشته است. نمی دانم محمد بن سعد چگونه توجیهی به این موضوع نداشته است - م.

۲. برای آگاهی بیشتر درباره مصعب و عبدالملک در کتابهای کهن به ترجمه اخبار الطوال، به قلم ابن بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۹۴ ش، ص ۳۵۳ مراجعه فرمایید - م.

ایشان نیز کنیزی بوده است.

معن بن عیسی از گفته محمد بن هلال برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * خودم جعفر بن زبیر را دیدم که نمی‌گذاشت سبیلش بلند شود و آن را بسیار کوتاه می‌کرد. مصعب بن عبدالله گفته است: جعفر سالخورده شد و در آخر حکومت سلیمان بن عبدالملک درگذشت.

خالد بن زبیر

ابن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی. کنیه مادرش ام خالد و نامش أمة و دختر خالد بن سعید بن عاص بن أمیه بوده است. خالد این فرزندان را آورده است: محمد و اکبر و رَمْلَة که مادرشان کنیز بوده است. محمد اصغر و موسی و ابراهیم و زینب که مادرشان حفصة دختر عبدالرحمان بن ازهر بن عوف بوده است. سلیمان و أم سلیمان که مادرشان أم محمد دختر عبدالله بن عمرو بن حُصین ذوالقُصَة حارثی بوده است. نبیه و هُمَیْنَة و خالد و هند و أم عمرو که مادران ایشان هم کنیز بوده‌اند.

مرکز تحقیق عمرو بن زبیر

ابن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی. مادرش ام خالد است که همان أمة و دختر خالد بن سعید بن عاص بوده است. عمرو بن زبیر این فرزندان را آورده است: محمد و أم عمرو که مادرشان أم یزید دختر عدی بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بوده است. عمرو و حبیبَة که مادرشان کنیز بوده است. ام عمرو که مادرش از قبیله غفار بوده است. یزید بن معاویه برای عمرو بن سعید بن عاص که کارگزار یزید بر مدینه بود نوشته بود لشکری را به جنگ عبدالله بن زبیر گسیل دارد. عمرو بن سعید پرسید چه کسی از همه با عبدالله بن زبیر دشمن‌تر است؟ گفته شد: برادرش عمرو. عمرو بن سعید او را به سرپرستی شرطه مدینه گماشت. عمرو بن زبیر گروه بسیاری از قریش و انصار را به تازیانه بست و می‌گفت اینان پیروان عبدالله بن زبیراند.

عمرو بن سعید، عمرو بن زبیر را همراه سپاهی از شامیان به جنگ عبدالله بن زبیر

فرستاد و به او دستور داد با عبدالله بن زبیر جنگ کند. عمرو به راه افتاد و چون به مکه رسید در منطقه ذوطوی فرود آمد. عبدالله بن زبیر، مصعب بن عبدالرحمان بن عوف را همراه گروهی و عبدالله بن صفوان را همراه گروهی دیگر به سوی او گسیل داشت که با او رویاروی شدند. انیس بن عمرو اسلمی که فرمانده لشکر عمرو بود کشته شد و عمرو گریخت و یارانش پراکنده شدند. عبیده پسر دیگر زبیر پیش عمرو آمد و گفت: من تو را از گزند عبدالله امان می‌دهم و در پناه می‌گیرم و او را در حالی که از زخمهایش بر روی پاهایش خون می‌چکید به اسیری پیش عبدالله آورد. عبدالله بن زبیر گفت: این خون چیست؟ عمرو این بیت را خواند:

«ما از آنان نیستیم که خون زخمهایمان بر پاشنه‌ها بریزد بلکه روی پاهای ما خون می‌چکد»^۱. کنایه از آن است که پشت به جنگ نمی‌کنیم.

عبدالله گفت: ای دشمن خدا که شکستن حرمت حرم خدا را روا می‌داری خسته و زخمی هم می‌شوی! عبدالله بن زبیر دستور داد او را در قبال هر کس که زده و بر او ستم کرده است قصاص کنند. مصعب بن عبدالرحمان گفت: این مرد در حالی که حاکم نبوده است و من هم کار زشت و ناپسندی انجام نداده و دست از حلقه و فرمانبرداری بیرون نکشیده بودم به من صد تازیانه زده است. عبدالله دستور داد عمرو را بر پا داشتند و به مصعب تازیانه داده شد. عبدالله گفت: او را بزن. مصعب او را صد تازیانه زد. عمرو بن زبیر از ضربات تازیانه و زخمهای خود بهبود یافت. عبدالله بن زبیر پس از اینکه عمرو را از زندان بیرون آورده بود و او کنار خانه‌ای که در آن تحت نظر بود نشسته بود از آن جا گذر کرد و گفت: ابا یُکُشُوم! شگفتا که تو را هنوز زنده می‌بینم! و فرمان داد او را کشان کشان به زندان بردند و چیزی نگذشت که مرد. عبدالله دستور داد جسد او را در دره لاشه‌ها افکندند، آن جا همان جایی است که بعدها، لاشه عبدالله بن زبیر را به دار کشیدند.^۲

۱. وَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تَدْمِي كَلْمُنَا وَلَكِنْ عَلَى أَقْدَامِنَا تَقَطُرُ الدَّمَا

سراینده این بیت به نقل ابن عبدربه در عقد القریه، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۴۸ میلادی، ص ۱۰۰ حسان بن ثابت است.

۲. این است نمونه رفتار عبدالله بن زبیر، درست گفته‌اند که «الملك عقیم».

عبیده بن زبیر بن عوام

ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی. مادرش ام جعفر زینب دختر مرثد بن عمرو بن عبد عمرو از خاندان قیس بن ثعلبه است. عبیده این فرزندان را آورده است: منذر که از کنیزی متولد شد. و زینب که مادرش ام عبدالله دختر مساحق بن عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود ابن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی است.

حمزه بن زبیر

ابن عوآم بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی. مادرش رباب دختر أنیف بن عبید بن مصاد بن کعب بن عَلَیم بن جناب از قبیله کلب است. او برادر تنی مصعب بن زبیر است. حمزه پسری به نام عماره داشته که درگذشته است و فرزندی از او باقی نمانده است. میراث او به برادرانش عروه و جعفر پسران زبیر رسیده است.

قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق

نام ابوبکر عبدالله و نسب او چنین است: عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة. مادر قاسم بن محمد کنیزی به نام سودة بوده است. قاسم این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان و ام فروة که مادر جعفر بن محمد صادق است. ام حکیم و عبیده که مادرشان قریبه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الموال، از شیبیه بن نصاح، از قاسم بن محمد برای ما نقل کرد که می گفته است: «معمولاً شامگاه روز عرفه عایشه — که عمه قاسم بن محمد بوده است — سرهای ما را می تراشید و سپس ما را جمع می کرد و روانه مسجد می کرد و فردای آن شب پیش ما قربانی می کرد.

واقدی می گوید: قاسم بن محمد از عایشه و ابوهریره و ابن عباس و اسلم برده آزاد کرده عمر و عبدالله بن عمر و صالح بن خوات بن جبیر انصاری روایت کرده است.

محمد بن عبدالله انصاری از گفته ابن عون برای ما نقل کرد که می‌گفته است * قاسم بن محمد احادیث را حرف به حرف نقل می‌کرد.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از عبیدالله برای ما نقل کرد که * قاسم بن محمد قرآن را تفسیر کرده و شرح نمی‌داده است.

واقدی از ابن ابی الزناد، از پدرش به ما خبر داد که * قاسم بن محمد فقط موضوعات ظاهر و روشن را پاسخ می‌داد.

روح بن عباد از ابن عون برای ما نقل کرد که * قاسم بن محمد در مواردی می‌گفت عقیده و نظر من چنین است و نمی‌گویم که حق و درست است.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون برای ما نقل کرد که * مسأله‌ای از قاسم بن محمد پرسیده و با او در آن باره مشورت شده است، گفته است مرا نیازی به این مشورت نیست و از موضوع هم آگاه نیستم. محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید: گویا نظر بر این بوده که چون حاکم در مسأله با کسانی که پیش او بند رایزی کند واجب است که کوشش و اجتهاد کنند.

قبیصة بن عقیبه از گفته سفیان، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر آدمی پس از آنکه فرایض خدا را بداند در موارد دیگر به صورت جاهل زندگی کند برای او بهتر از آن است که چیزی را که نمی‌داند بگوید.

عمرو بن عاصم کلابی از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله برای ما نقل کرد که * قاسم بن محمد به گروهی که درباره قدر و سرنوشت گفتگو می‌کردند گفت: از چیزی که خداوند از بیان آن خودداری فرموده است گفتگو نکنید.

احمد بن اسحاق حَضَرَمی از عکرمه بن عمار برای ما نقل کرد که می‌گفته است * شنیدم قاسم بن محمد و سالم - یعنی سالم بن عبدالله بن عمر - قدریه را لعنت می‌کردند. زید بن یحیی بن عبید دمشقی از عبدالله بن علاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است * از قاسم بن محمد درخواست کردم احادیثی را بر من املا کند - تا بنویسم. گفت: به روزگار عمر بن خطاب احادیث بسیار شد. او مردم را سوگند داد که احادیث نوشته خود را پیش او بیاورند. چون آوردند دستور داد همه را بسوزانند! و گفت: ریسمان و دستاویزی

چون ریسمان و دستاویز اهل کتاب. قاسم از آن روز مرا از نوشتن حدیث بازداشت.^۱
 معلى بن اسد از وهیب، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد برای ما نقل کرد که
 می‌گفته است: * پس از نماز عشاء خود و یارانش به نقل حدیث و گفتگو می‌پرداخته‌اند.
 واقدی می‌گوید: محل نشستن - تدریس - قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله در یک
 جای مسجد پیامبر (ص) بوده است. پس از ایشان عبدالرحمان پسر قاسم و عیدالله بن عمر
 آن جا می‌نشسته‌اند و پس از آن دو، مالک بن انس آن جا می‌نشسته است، و مقابل روزنه
 عمر یعنی در فاصله قبر مطهر پیامبر (ص) و منبر قرار داشته است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب به ما خبر داد که از مالک بن انس شنیده که می‌گفته است،
 عمر بن عبدالعزیز گفته است: * قاسم بن محمد شایستگی خلافت داشته است.
 عفان بن مسلم از حماد بن سلمة، از حمید، از سلیمان بن قته برای ما نقل کرد که
 می‌گفته است: * عمر بن عیدالله همراه من هزار دینار برای عبدالله بن عمر و هزار دینار برای
 قاسم بن محمد فرستاد. من پیش ابن عمر رفتم که در جای غسل کردن خود سرگرم غسل
 بود. دستش را از پشت در بیرون آورد دینارها را در دستش ریختم. دعا کرد که پیوند
 خویشاوندیش پیوسته باد و گفت: این پول چه خوب و به هنگام نیاز رسید. سپس پیش قاسم
 بن محمد رفتم از پذیرفتن آن خودداری کرد. همسرش گفت: اگر قاسم بن محمد پسر
 عموی اوست، من هم دختر عموی اویم، این مبلغ را به من بده. سلیمان بن قته پول را به او داد.
 عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب به ما خبر داد که می‌گفته است: * بر سر قاسم
 بن محمد شب کلاهی از خز سبز رنگ و بر تن او ردای نازک شاپوری دیدم که نشانی رنگ
 شده با زعفران داشت. گوید: صد هزار درم باقی گذاشت که چیزی از آن در منطقه بقیه
 - نزدیک حیره - بود.

علی بن عبدالله بن جعفر به ما خبر داد و گفت شنیدم سفیان، از قاسم بن محمد و
 فضل او سخن گفت و افزود که: * پسرش عبدالرحمان هم بی‌فضل نبود.
 سفیان می‌گوید: عبدالرحمان پسر قاسم شنید گروهی با پدرش درباره چیزی از
 موقوفات و صدقاتی که متولی آن بود سخن می‌گویند. عبدالرحمان به آنان گفت: به خدا
 سوگند شما با مردی گفتگو می‌کنید که هرگز یک دانه خرما از محصول این صدقات را

۱. این سبب عمر با نوشتن و ثبت احادیث آیا مسأله جعل و تزویر در حدیث را تقویت نمی‌کرده است؟

تصرف نکرده است. و قاسم بن محمد می گفت: پسرکم! در آنچه تو می دانی چنین است. قبیصة بن عقیبه برای ما از گفته افلح بن حمید نقل می کرد که قاسم بن محمد می گفته است: * اختلاف نظر اصحاب رسول خدا برای مردم رحمت بود.

محمد بن معاویه نیشابوری از عبدالرحمان بن ابی موال به ما خبر داد که می گفته است: * خود قاسم بن محمد را می دیدم که آغاز روز به مسجد می آمد، نخست دو رکعت نماز می گزارد سپس میان مردم می نشست و از او مسأله می پرسیدند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس به ما خبر داد که عبدالرحمان بن ابی موال برایم نقل کرد که: * قاسم بن محمد صبح زود از خانه خود به مسجد می آمد. نخست نماز می گزارد و سپس برای پاسخگویی به مردم می نشست و مردم هم کنار او می نشستند.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی و خالد بن مخلد بجلی هر دو از گفته سلیمان بن بلال، از ربیعة بن ابی عبدالرحمان برای ما نقل کردند که می گفته است: * قاسم بن محمد بسیار ناتوان شده بود آن چنان که از منزل خود در مکه سوار می شد و چون کنار مسجد خیف منی می رسید پیاده می شد و از آن جا پیاده برای رمی جمرات می رفت و ریگ می زد و سپس پیاده به کنار مسجد می آمد و سوار می شد.

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقدی از قول افلح برای ما نقل کرد که می گفته است: * نقش نگین مهر قاسم بن محمد نام خودش بود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب هم از افلح بن حمید به ما خبر داد که: * انگشتری و نگین انگشتری قاسم بن محمد نقره بود و بر آن نام قاسم و نام پدرش کنده شده بود.

عبدالله بن موسی از حنظلة برای ما نقل کرد که می گفته است: * بر دست قاسم بن محمد انگشتری سیمین دیدم و حلقه ای داشت که بر آن نامش کنده شده بود.

فضل بن دکین از سفیان بن حنظلة برای ما نقل کرد که می گفته است: * انگشتری قاسم بن محمد سیمین بود. آن را در انگشت کوچک دست چپ می کرد و نقش آن «قاسم بن محمد» بود.

معن بن عیسی از محمد بن هلال برای ما نقل کرد که می گفته است: * قاسم بن محمد را دیدم که موی سیل خود را به راستی کوتاه می کرد و نمی گذاشت بلند شود.

معن بن عیسی از مختار بن سعد احوال برده آزاد کرده و وابسته بنی مازن به ما خبر داد که می گفته است: * ناخنهای قاسم بن محمد را همیشه سپید می دیدم و هرگز زردی حنا

را بر آن ندیدم.

واقدی از افلح بن حمید نقل می‌کند که می‌گفته است * بلندی آستینهای پیراهن و جبة قاسم بن محمد را دیدم که به اندازه چهار انگشت یا یک وجب از سر انگشتهایش می‌رسید، یا چیزی حدود آن.

واقدی از موسی بن عبیده نقل می‌کند که می‌گفته است * خود دیدم که قاسم بن محمد جامه خز می‌پوشید.

فضل بن دکین از خالد بن الیاس نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن قاسم بن محمد جبه و عبا و عمامه خز دیدم.

فضل بن دکین از موسی بن ابی بکر انصاری برای ما نقل کرد که می‌گفته است * قاسم بن محمد جامه‌های بافت مرو و خز می‌پوشید.

فضل بن دکین هم از گفته ابو معشر به ما خبر داد که می‌گفته است * بر تن قاسم بن محمد جامه خز دیده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از گفته افلح به ما خبر داد که * قاسم بن محمد جامه خز زیتی - منسوب به زیت که نام جایی است - می‌پوشیده و پسرش عبدالرحمان کساء خز بر تن می‌کرده است.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از عباد بن ابی علی به ما خبر داد که می‌گفته است * بر تن قاسم بن محمد جامه خز دیدم.

همین راوی از حماد بن زید، از ایوب به ما خبر داد که می‌گفته است * بر سر قاسم بن محمد شب کلاه خز سبز رنگ و بر تن او ردای شاپوری که نشانی داشت که با زعفران رنگ شده بود دیدم.^۱

عبدالله بن عبدالمجید حنفی از قول عیسی بن حفص به ما خبر داد که می‌گفته است * بر تن قاسم محمد جبه خز دیده است.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از گفته عطاء بن خالد به ما خبر داد که می‌گفته است * قاسم بن محمد را دیدم که جبه خز زرد رنگ و ردای مویین بر تن داشت - خز یا پشمینه.^۲

۱. این روایت با همین اسناد در صفحه پیش نیز آمده بود.

۲. چنین به نظر می‌رسد که بسیاری از مقدس مآبها پوشیدن جامه خز را خوش نمی‌داشته و مکروه می‌دانسته‌اند که ابن سعد

فضل بن دکین از معاذ بن علاء به ما خبر داد که می‌گفته است * قاسم بن محمد را دیدم روی جل مرکوبش قطیفه خز خاکی رنگ انداخته بودند و خود جبه خز سبز رنگ بر تن داشت و ردایی که با گِل سرخ رنگ کرده بودند.

فضل بن دکین از قول فطر به ما خبر داد که * بر تن قاسم پیراهن نرم و نازک دیده‌است. عیدالله بن عبدالمجید حنفی از عیسی بن حفص به ما خبر داد که می‌گفته است * من قاسم بن محمد را دیده‌ام و با گروهی از او در بیماریش دیدن کردیم. ملاقه رنگ شده با زعفران بر او بود که نیمی از ران خود را از آن بیرون آورده بود.

شبابه بن سوار و زید بن یحیی بن عیدالدمشقی، از ابو زبیر عبدالله بن العلاء بن زبیر برای ما نقل کردند که می‌گفته است * پیش قاسم بن محمد رفتم، در خیمه‌ای سرخ رنگ بود که آن را با غضفر - گیاهی که برای سرخ کردن پارچه به کار می‌رفته است - رنگ کرده بودند. زیر قاسم بن محمد هم تشکی به همان رنگ و کنارش نازبالشهای سرخ بود. من گفتم: ای ابو عبدالرحمان! می‌خواستم در همین باره از تو پرسیم. گفت: در مورد چیزهایی که از ابزار کار و زندگی است مانعی ندارد، شبابه در حدیث خود افزوده است که درباره پارچه و جامه نو کراحت داشته است.

معن بن عیسی از خالد بن ابی بکر برای ما نقل کرد که می‌گفته است * بر سر قاسم شب کلاه سپید دیدم.

همین راوی از سعید بن مسلم بن بانک به ما خبر داد که می‌گفته است * قاسم بن محمد را در شب عروسیش دیدم ردایی پوشیده بود که با قطره زعفران رنگ شده بود. یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از گفته عبدالرحمان بن قاسم به ما خبر داد که می‌گفته است * پدرش قاسم بن محمد در حالی که مُحَرَّم بوده است جامه احرامی که با گِل سرخ کم رنگ شده بود می‌پوشیده است.

ابو عامر عقیدی از عیسی بن حفص به ما خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم قاسم بن محمد جامه خز و ملاقه سرخ رنگ می‌پوشید.

معن بن عیسی از گفته خالد بن ابی بکر به ما خبر داد که می‌گفته است * بر سر قاسم بن محمد عمامه سپید دیده است که دنباله آن از پشت سرش به اندازه یک وجب یا بیشتر

آویخته بوده است.

یزید بن هارون از قول محمد بن عمرو به ما خبر داد که می گفته است: * بر تن قاسم بن محمد بالا پوش خز خاکستری دیده است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از محمد بن هلال به ما خبر داد که می گفته است: * من ندیدم قاسم بن محمد خضاب ببندد.

با این حال همین راوی از گفته ابوالفضل به ما خبر داد که: * قاسم بن محمد را دیده است که موهای سر و ریش خود را با حنا رنگ می کرده است.

فضل بن دکین از گفته فطر به ما خبر داد که می گفته است: * خود دیدم که قاسم ریش خود را با رنگ زرد رنگ می کند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از قول داود بن سنان به ما خبر داد که می گفته است: * خود دیدم که قاسم بن محمد سر و ریش خود را با حنا خضاب می بست.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو به ما خبر داد که می گفته است: * قاسم بن محمد سر و ریش خود را مانند من خضاب می بست. خضاب ریش او با حنا بود که به زردی می زد ولی موهای سرش سرخ پر رنگ بود.

حجاج بن نصیر از گفته فطر به ما خبر داد که می گفته است: * قاسم بن محمد را دیدم که پیراهنی نازک بر تن داشت و ریش خود را با روغن زرد رنگ می کرد.

قیصه بن عقیبه از سفیان، از افلاح بن حمید برای ما نقل کرد که: * چون قاسم بن محمد می خواست وصیت خود را املاء کند به نویسندگان گفت: بنویس. نویسندگان نوشت: «این چیزی است که قاسم بن محمد به آن وصیت می کند، نخست گواهی می دهد که پروردگاری جز خداوند وجود ندارد». قاسم گفت: اگر پیش از این چنین گواهی نداده باشیم به راستی بدبخت شده ایم.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از محمد بن صالح، از سلیمان بن عبدالرحمان به ما خبر داد که: * قاسم بن محمد در منطقه قدید^۱ درگذشت و گفت: مرا در همین جامه هایم که در آن نماز می خواندم، همین ردا و ازار و پیراهنم کفن کنید. پسرش گفت: پدر جان آیا دو تا جامه - پارچه - نو نمی خواهی؟ گفت: پسرکم ابوبکر هم همین گونه در سه جامه کفن شده

۱. قدید، نام جایی نزدیک مکه است. به معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۸ مراجعه فرمایید.

است، زندگان به جامه و پارچه نو نیازمندتر از مرده هستند.
معن بن عیسی می‌گفت خالد بن ابی بکر برای من نقل کرد که * قاسم بن محمد سفارش کرده است برگور او نشان و علامتی گذاشته نشود.
یزید بن هارون از عبدالعزیز بن ابی سلمه، از عمر بن حسین تا آنجا که خیال می‌کنم بدین گونه نقل کرد که عمر بن حسین می‌گفته است * من در مرگ قاسم بن محمد حضور داشتم. در منطقه قُذَید درگذشت و در مُشَلَّل^۱ به خاک سپرده شد و میان آن دو نزدیک سه میل فاصله بود. پسرش تابوت او را بر دوش گرفت و به راه افتاد تا به مُشَلَّل رسید.
واقعی می‌گوید: قاسم بن محمد به سال یکصد و هشت در هفتاد و هفتاد و دو سالگی و در حالی که کور شده بود درگذشت. او محدثی مورد اعتماد و بلند مرتبه و پارسا و امامی فقیه و پر حدیث بود و کنیه ابو محمد داشت.

عبدالله بن محمد

ابن ابی بکر صدیق. مادرش کنیزی به نام سوده است. برادر تنی قاسم بوده است. عبدالله در جنگ حره در ذیحجه سال شصت و سه کشته شد و او را نسلی باقی نیست.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن ابی بکر صدیق. مادرش قریبه صُغری دختر ابو امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. ام سلمه دختر ابو امیه همسر حضرت ختمی مرتبت خاله اوست و عایشه دختر ابوبکر همسر دیگر پیامبر (ص) عمه اوست. عبدالله بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: ابوبکر و طلحه و عمران و عبدالرحمان و ام فروة و نفیسه که ولید بن عبدالملک بن مروان او را به همسری گرفت، مادر همه فرزندان او عایشه دختر طلحه بن عبدالله است و مادر مادرشان ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است، که مادر پدر او دختر عبدالله و مادر او مریم دختر عبدالله بن عقیل بوده است.

۱. مُشَلَّل، نام کوهی است بر کرانه دریای احمر که قُذَید در دامنه‌اش قرار دارد، به معجم البلدان، ج ۸، ص ۶۷ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن محمد

ابن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق. این عبدالله همان کسی است که بیشتر به او ابن ابی عقیق گفته می‌شده است. مادرش رُمیثة دختر حارث بن حذیفه بن مالک بن ربیعہ بن اعیان بن مالک بن علقمة بن فراس از خاندان کِنانة است. عبدالله بن محمد این فرزندان را آورده است: محمد و ابوبکر و عثمان و عبدالرحمان و عمر و عاتکه و عایشه و زینب که مادرشان اُمّ ابیها دختر عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است. و عایشه دیگری که نامش را ام کلثوم هم گفته‌اند و مادرش کنیزی بوده است. و آمنه که مادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان تیمی است. فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب (ع) خواهر مادری اوست.

سالم بن عبدالله

ابن عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزّی بن رباح بن عبدالله بن قُوط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی. مادرش کنیز است. کنیه سالم، ابوعمیر بوده است. سالم این فرزندان را آورده است: عمر و ابوبکر که مادرشان ام حکم دختر یزید بن عبد قیس است. عبدالله و عاصم و جعفر و حفصة و فاطمه که مادرشان کنیز است. عبدالعزیز و عبدة که مادر آن دو هم کنیز است.

معن بن عیسی از خالد بن ابی بکر و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از محمد بن هلال به ما خبر دادند که می‌گفته است: * کنیه سالم، ابوعمیر بوده است - نه ابوعمیر که در روایت پیش آمده بود. اسماعیل بن ابی فدیک می‌گفت: محمد بن هلال با سالم دیدار کرده و کنیه‌اش را از خودش پرسیده است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول عبدالرحمان بن مهدی، از مالک بن انس، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب به من خبر داده شده است که می‌گفته است: * شبیه‌ترین فرزندان عمر به او عبدالله بوده است و شبیه‌ترین پسر عبدالله به او سالم بوده است.

رُوح بن عبادة و عمرو بن عاصم کلایی هر دو از هَمام بن یحیی، از عطاء بن سائب به ما خبر دادند که می‌گفته است: * حجاج شمشیری به سالم داد و فرمان کشتن مردی را به او

صادر کرد. سالم به آن مرد گفت: آیا تو مسلمانی؟ گفت: آری و فرمانی را که به تو داده‌اند انجام بده. سالم پرسید همین امروز نماز صبح خوانده‌ای؟ گفت: آری. سالم پیش حجاج برگشت و شمشیر را جلو او انداخت و گفت: این مرد می‌گوید مسلمان است و همین امروز نماز صبح گزارده است. بنابراین او در پناه خدا قرار دارد که پیامبر (ص) فرموده است «هر کس نماز صبح بگزارد در پناه خداوند است». حجاج گفت: ما او را برای نماز صبح نمی‌کشیم بلکه او از کسانی است که در کشتن عثمان یاری داده است. سالم گفت: این جا کسانی هستند که برای خون عثمان از من شایسته‌تر و سزاوارترند. چون این داستان به عبدالله بن عمر رسید پرسید سالم چه کرد؟ بدو گفتند که چنین و چنان رفتار کرد. عبدالله بن عمر گفت: آری زیرک و نکته سنج است.

محمد بن حرب مکی می‌گوید از خالد بن ابی بکر شنیدم که می‌گفت به من خبر رسیده است که * عبدالله بن عمر را درباره شدت محبت او به سالم نکوهش می‌کردند و او این بیت را می‌خواند:

«آنان درباره سالم سرزنش می‌کنند و من هم ایشان را نکوهش می‌کنم، سالم پوستِ میان چشم و بینی است.»^۱

عبدالله بن موسی از حنظله به ما خبر داد که می‌گفته است * انگشتی سیمین که به صورت حلقه بود بر دست سالم دیدم که بر آن نامش کنده شده بود.

فضل بن دکین از سفیان، از حنظله به ما خبر داد که * انگشتی سالم بن عبدالله سیمین بود و آن را در انگشت کوچک دست چپ می‌داشت و نقش آن سالم بن عبدالله بود.

معن بن عیسی از خالد بن ابی بکر به ما خبر داد که می‌گفته است * سالم را دیدم که انگشتی بر دست چپ داشت.

همین راوی از خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * سالم را در حال احرام دیدم که انگشتی او بر دستش بود.

معن بن عیسی از محمد بن هلال به ما خبر داد که می‌گفته است * خود سالم را دیدم که هرگز نمی‌گذاشت موی سیلش بلند شود و آن را بسیار کوتاه می‌کرد.

خالد بن مخلد از محمد بن هلال برای ما نقل کرد که می‌گفته است * سالم را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفته ابو الغضن به ما خبر داد که می‌گفته است * سالم را در حالی دیدم که موهای سر و ریش او سپید بود.

فضل بن دکین از فطر به ما خبر داد که می‌گفته است * سالم را با موهای سپید سر و ریش دیدم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از محمد بن هلال به ما خبر داد که می‌گفته است * من ندیدم سالم خضاب کند.

معن بن عیسی از خالد بن ابی بکر به ما خبر داد که می‌گفته است * بر سر سالم شب کلاه سپید و عمامه سپید دیدم که دنباله آن از پشت سرش بیش از یک وجب آویخته بود. مسلم بن ابراهیم به ما گفت پیشنهاد دارم مصله برای من نقل کرد و گفت * بر تن سالم بن عبدالله پیراهن کتانی یقه گشاده دیدم.

خالد بن مخلد از گفته داود بن سنان برده آزاد کرده و وابسته عمر بن تمیم حکمی به ما خبر داد که می‌گفته است * سالم بن عبدالله را دیدم پیراهنی بر تن داشت که تا نیمه ساق او بود.

محمد بن معاویه نیشابوری از عبدالرحمان بن ابی موال برای ما نقل کرد که می‌گفته است * سالم بن عبدالله را دیدم که پیراهن و ردای کتان می‌پوشید.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب برای ما نقل کرد که می‌گفته است * سالم بن عبدالله بر ما پیشنهاد کرد و نماز گزار در حالی که پیراهن و جبه بر تن داشت و بالای آن ازار بسته بود.

محمد بن حرب مکی از لیث بن سعد، از نافع برای ما نقل کرد که * سالم بن عبدالله به روزگار زندگانی پدرش در حالی که قطیفه ارغوانی می‌پوشید سوار می‌شد.

احمد بن محمد ازرقی از عطاء بن خالد برای ما خبر داد که می‌گفته است * سالم بن عبدالله را که دارای شکم بزرگی بود دیدم، ازاری کوچک و کوتاه و بدون حاشیه می‌پوشید.

وکیع بن جراح از کثیر بن زید به ما خبر داد که می‌گفته است * سالم بن عبدالله را دیدم در یک پیراهن که بندهای - تکه‌ها - آن گشوده بود نماز می‌گزارد.

عبدالله بن موسی و عبدالوهاب بن عطاء هر دو از قول اُسامة بن زید به ما خبر دادند که می‌گفته است: * هرگز در زمستان و تابستان ندیدم که سالم بن عبدالله بندهای پیراهنش را ببندد.

فضل بن دُکین از فطر به ما خبر داد که می‌گفته است: * سالم بن عبدالله را در حالی که بندهای پیراهنش باز بود دیدم.

عبدالرحمان بن مقاتل قشیری که دایی قعنبنی است از قول عبدالملک بن قدامة به ما خبر داد که می‌گفته است: * سالم بن عبدالله را دیدم که نماز می‌گزارد و بندهای پیراهنش گشوده بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس هم از عبدالملک بن قدامة جَمَحِی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * سالم را دیدم که نماز می‌گزارد و بندهای پیراهنش گشوده بود. همین راوی از عبدالرحمان بن ابی الموال برای ما نقل کرد که: * او سالم بن عبدالله را دیده است که با بندهای گشوده از مسجد بیرون آمده است.

محمد بن حرب مکی از خالد بن ابی بکر به ما خبر داد که می‌گفته است: * سالم بن عبدالله را دیدم بندهای پیراهن را گشوده می‌دارد.

محمد بن حرب از خالد بن ابی بکر به ما خبر داد که می‌گفته است: * فراوان اتفاق می‌افتاد که سالم بن عبدالله را می‌دیدم که در حال احرام پشت خود را در آفتاب برهنه کرده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از محمد بن هلال برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * در سفر حج و در راه مکه سالم بن عبدالله را در حال احرام و تلبیه گفتن دیدم که پشت خود را برهنه کرده بود و ردایش بر رانهایش بود و خود دیدم تابش آفتاب پوست او را سوزانده و کنده بود.

معلی بن اسد از وهیب، از موسی بن عقیبة ما را خبر داد که می‌گفته است: * همراه سالم بن عبدالله از عمره گزاردن برمی‌گشتیم به هر کاروانی می‌رسید که تلبیه می‌گفتند او و همراهانش تکبیر می‌گفتند.

عَفان بن مُسلم از خالد واسطی، از مطرف، از سلیمان بن ابی الریبع ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش سالم بن عبدالله رفتم. دیدم نشسته نماز می‌گزارد. قیام خود را در حالت چهار زانو و قعود خود را در حالت دو زانو انجام می‌داد.

محمد بن حرب از خالد بن ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی سالم را می‌دیدم که بند یک کفش او پاره می‌شد، آن را در می‌آورد و با یک لنگه کفش راه می‌رفت و چون در آن باره به او چیزی می‌گفتند می‌گفت: چه اهمیتی دارد و بر من چه گناهی است؟ گاهی هم بند کفش خود را از برگ درخت خرما قرار می‌داد.

همین راوی از خالد بن ابی بکر به ما خبر داد که می‌گفته است * ما کودک بودیم و سرگرم بازی، وقتی سالم بن عبدالله به خانه می‌آمد ما را با گوشه ردای خود می‌زد.

همین راوی از همان خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * بامداد عید فطر سالم بن عبدالله را دیدم که فطریه خود را با خرما می‌پرداخت، و گوید که سالم آوای قمری - یا نوحه سرایی - را خوش نمی‌داشت.

همین راوی از همان خالد به ما خبر داد که می‌گفته است * در دست یکی از دخترکان سالم بن عبدالله، غریبال کوچکی دیدم که پیش پدر با آن بازی می‌کرد.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از مالک بن انس، از عبدالرحمان بن مُجَبَّر ما را خبر داد که می‌گفته است * ما چند یتیم بودیم که در خانه و به هزینه سالم زندگی می‌کردیم. او جامه‌های کهنه ما را جمع و در چیزی پنهان می‌کرد.

همین راوی و مطرف بن عبدالله یساری هر دو از ابو عبد الملک مروان بن جُبَر پارچه فروش ما را خبر دادند که می‌گفته است * سالم بن عبدالله پیش ما آمد. جامه - پارچه - هفت ذرعی خواست. پارچه‌ای را بر او عرضه کردم و گستردم و معلوم شد کمتر از هفت ذرع است. سالم گفت: مگر نگفتی که هفت ذرعی است. گفتم: همین قواره‌ها را هفت ذرعی می‌نامیم. گفت: دروغ هم همین گونه است.

موسی بن مسعود نهدی از عکرمه بن عمار به ما خبر داد که می‌گفته است * شنیدم سالم بن عبدالله، قدریه را که تقدیر را تکذیب می‌کنند تا به خیر و شر آن ایمان بیاورند نفرین می‌کرد.

محمد بن ربیعہ کلایی از موسی معلّم به ما خبر داد که می‌گفته است * سالم بن عبدالله را دیدم که خرما را مشت مشت می‌خورد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از عطاء بن خالد به ما خبر داد که می‌گفته است * همراه سالم بن عبدالله ایستاده بودم. غلامی را همراه غلامان دیگری که آنان را زده و کوفته بود پیش او آوردند. سالم نخی از بندهای پیراهن خود بیرون کشید و آن را برید و

میان دو انگشت خود قرار داد سپس دو یا سه بار آب دهان بر آن انداخت و آن را کشید نخ سالم بود و عیبی نداشت. سالم بن عبدالله گفت: اگر من عهده‌دار کار این غلام بودم او را بردار می‌کشیدم.^۱

واقدی از خالد بن قاسم بیاضی به ما خبر داد که می‌گفته است: * آستینهای سالم بن عبدالله را دیدم که تا سر انگشتانش بود.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عبیدالله بن عمر بن حفص ما را خبر داد که: * سالم بن عبدالله قرآن را تفسیر نمی‌کرده است.

واقدی می‌گوید: سالم بن عبدالله از ابویوب انصاری و ابوهریره و از پدر خود روایت نقل کرده است.

و از عبدالله بن محمد بن ابی بکر شنیدم از پدرش، از عایشه نقل می‌کرد که: * پیامبر (ص) درباره بنای کعبه به عایشه فرموده است قوم تو بر همان پایه‌های ابراهیم (ع) بسنده کردند. سالم بن عبدالله مردی مورد اعتماد و پر حدیث و بلند مرتبه و پارسا بود.

واقدی به ما گفت عبیدالله بن عمر بن حفص برای من نقل کرد که: * روز عرفة هشام بن عبدالملک به سالم بن عبدالله نگریست و او را فقط در دو قطیفه و تقریباً برهنه دید که اندامی ورزیده و پسندیده داشت. هشام گفت: ای ابا عمر! خوراک تو چیست؟ گفت: نان و روغن زیتون. هشام گفت: چگونه می‌توانی به نان و روغن زیتون قناعت کنی؟ گفت: خمیر می‌کنم و هر گاه اشتها دارم می‌خورم. گوید: سالم بن عبدالله همان روز تب کرد و همچنان تب دار بود تا به مدینه بازگشت.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة به ما خبر داد که: * سالم بن عبدالله در روزهای آخر ذیحجه سال یکصد و شش درگذشت. هشام بن عبدالملک هم که در آن سال با مردم حج گزارده و سپس به مدینه آمده بود هنگام مرگ سالم در مدینه بود و بر جنازه او نماز گزارد.

همچنین واقدی از قول اقلح و خالد بن قاسم ما را خبر داد که گفته‌اند: * به سبب بسیاری مردم در تشییع پیکر سالم بن عبدالله، هشام بن عبدالملک در بقیع بر جنازه او نماز

۱. این روایت را که در چاپهای مختلف طبقات هم همین گونه است نفهمیدم، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس خواهد بود - م.

گزارد و چون بسیاری مردم را در بقیع دید به ابراهیم بن هشام مخزومی^۱ گفت: برای مردم مدینه بسیج چهار هزار جنگجو را برای جنگهای تابستانی مقرر دار. به همین سبب آن سال به سال چهار هزار معروف شد. به هنگام تابستان، چهار هزار مرد از مدینه کنار سواحل دریا می‌رفتند و تا هنگام بازگشت سپاهیان از جنگهای تابستانی همان جا بودند.

ابو سلمة بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر گفته است * به روز مرگ سالم بن عبدالله پسرش جعفر را دیدم که ردای خود را از دوش افکنده و با پیراهن، پیاده حرکت می‌کند. قاسم بن محمد بن ابی بکر مرا پیش او فرستاد و گفت: به جعفر بگو ردایش را بپوشد. گوید: قاسم بن محمد در آن هنگام کور شده بود ولی به او گفته بودند که جعفر ردایش را نپوشیده است.

عبدالله بن عبدالله

ابن عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قُوط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی. مادرش صفیة دختر ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عُمیر بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن قسی است که عوف بن قسی همان ثقیف است. مادر صفیه، عاتکه دختر اسید بن ابی العیص بن امیه است و مادر عاتکه، زینب دختر ابو عمرو بن امیه است. عبدالله بن عبدالله بن عمر این فرزندان را آورده است: عُمَر و اُمّة و عبدالحمید و عبدالعزیز و عبدالرحمان و ابراهیم و اُمّ عبدالرحمان که مادرشان اُم عبدالله دختر عبدالرحمان بن زید بن خطاب است. اُمّة همسر مختار بن ابو عبید و مادر ام سلمه دختر مختار است. عبدالعزیز هم مدتی حاکم مدینه بوده است. رباح که مادرش حَبّابة دختر عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعة است. عبدالله بن عبدالله بن عُمَر وصی پدر خود بوده است.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبیدالله بن عُمَر، و عیسی بن حفص از گفته نافع ما را خبر دادند که * عبدالله بن عبدالله جامه خز می‌پوشیده است و پدرش عبدالله بن عمر دست خود را بر شانه او می‌نهاد و بر او تکیه می‌داده است و اعتراضی بر جامه خز پوشیدن او نمی‌کرده است.

۱. ابراهیم بن هشام مخزومی در آن سال والی مکه و مدینه بوده است. به معجم الانساب، زامباور، چاپ مصر، ۱۹۵۱ میلادی، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.

واقعی می‌گوید: عبدالله بن عبدالله در آغاز خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبیدالله بن عبدالله

ابن عمر بن خطاب، مادرش کنیزی است که مادر سالم بن عبدالله هم بوده است. عبیدالله این فرزندان را آورده است: ابوبکر و عبدالله و عمر و محمد و أم عمر که مادرشان عایشه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است. قاسم و ابوعبیده و عثمان و ابوسلمه و زید و عبدالرحمان و حمزه و جعفر که توأم - دو قلو - بوده‌اند و قریبه و اسماء که مادرشان ام عبدالله دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است. اسماعیل که از کنیزی متولد شده است.^۱ معن بن عیسی از خالد بن ابی بکر به ما خبر داد که: «کنیه عبیدالله، ابوبکر بوده است. خالد می‌گفته است: بر سر عبیدالله شب کلاهی سپید دیدم که بر آن عمامه پیچیده بود و دنباله آن از پشت سرش بیش از یک وجب آویخته بود.

عبیدالله بن عبدالمجید حنفی از عیسی بن حفص ما را خبر داد که می‌گفته است: «بر تن عبیدالله دو جامه رنگ شده با زعفران دیدم که معمولاً نزدیک غروب می‌پوشید و با همان جامه در نماز عشاء حاضر می‌شد. کاپیتور علوم اسلامی»
واقعی می‌گوید: آن چنان که می‌گویند عبیدالله از عبدالله بزرگتر بوده و زُهری از او روایت کرده است.

معن بن عیسی از خالد بن ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است: «سالم بن عبدالله را دیدم که کنار گور برادرش عبیدالله آمد. بر گور عبیدالله خیمه مانندی بود و بر گورش آب پاشانده بودند. عبیدالله محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

۱. یکی از ارزشهای کتاب طبقات روشن کردن وابستگیهای سببی و نسبی میان اصحاب و تابعان است. ملاحظه می‌کنید که حضرت یافق و عبیدالله بن عبدالله هر دو داماد جناب قاسم بن محمداند و حضرت صادق پسر خاله فرزندان عبیدالله از ام عبدالله‌اند - م -

حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

ابن عمر بن خطاب، مادرش کنیزی است که مادر سالم بن عبدالله هم بوده است. کنیه حمزه، ابوعمار ه بوده و زُهری از او روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. حمزه این فرزندان را آورده است: عُمَر و ام المغيرة و عبدة که مادرشان ام حکیم دختر مغيرة بن حارث بن ابی ذؤیب است. عثمان و معاویه و ام عمرو و ام کلثوم و ابراهیم و ام سلمة و عایشه و لیلی که از کنیزان متولد شده‌اند.

زید بن عبدالله

ابن عمر بن خطاب، مادرش کنیزی است. زید این فرزندان را آورده است: محمد و ام حُمَید و امّ زید و فاطمه که مادرشان ام حکیم دختر عبیدالله بن عمر بن خطاب است، عبدالله و ابراهیم و عمر و فاطمه و حفصة که مادرشان کنیزی به نام حکیمه است. سوده که مادرش کنیزی یمنی است.

زید بزرگترین فرزند عبدالله بن عمر است، او به روزگار زندگی پدرش از او جدا شد و به کوفه آمد و تا هنگام مرگ ساکن کوفه بود. اعقاب او در کوفه و یمن باقی مانده‌اند.

بلال بن عبدالله

ابن عمر بن خطاب، مادرش کنیزی است. بلال پسری به نام عبدالرحمان که مادرش ام سعید دختر ابو نعیم بن عامر بن سیار بن ضبیعه از قبیله خزاعه است.

واقد بن عبدالله

ابن عمر بن خطاب، مادرش صفیه دختر ابو عبید بن مسعود ثقفی است. واقد پسری به نام عبدالله آورده است که مادرش امّة الله دختر عبدالله بن عیاش ابن ابی ربیعة بن مغيرة از

خاندان مخزوم است.

واقدی از ابن ابی ذئب به ما خبر داد که می‌گفته است از زهری شنیدم که می‌گفت * واقد بن عبدالله بن عمر در حالی که مُحْرِم بود در منطقه سقیا درگذشت. ابن عمر او را در پنج پارچه که از جمله پیراهن و عمامه بود کفن کرد.

همچنین واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش به ما خبر داد که می‌گفته است * واقد بن عبدالله در سقیا درگذشت - پدرش - عبدالله بن عمر بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد و سپس اعراب را فراخواند و میان آنان مسابقه اسب دوانی راه انداخت. من گفتم: هم اکنون واقد را به خاک سپردی و میان اعراب مسابقه راه می‌اندازی؟ گفت: ای نافع! مواظب باش هرگاه می‌بینی خداوند بر فرمان خود چیره شد، از آن موضوع درگذر.

محمد بن جبیر

ابن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی. مادرش فُتَیْلَة دختر عمرو بن ازرق بن قیس بن نعمان بن معدی کرب بن عکب بن کنانه بن تیم بن أسامة بن مالک بن بکر بن حُبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل است. محمد بن جبیر این فرزندان را آورده است: سعید که کنیه محمد هم به نام او ابو سعید بوده است و ام سعید و ام سلیمان و ام حبیب و ام عثمان و حمیده که مادرشان فاخته دختر عدی اصغر بن خیيار بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است. سهله که مادرش ام سعید دختر عیاض بن عدی بن خیيار بن عدی است. عمر و ایوب و ابان و ابو سلیمان که مادرشان ام ایوب دختر سعد بن ابی وقاص است. جبیر که مادرش کبشه دختر شرحبیل بن عریب بن عبد کلال است. عبدالرحمان و عبدالله و عبیده که مادران ایشان کنیز بوده‌اند.

واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن جبیر و برادرش نافع بن جبیر در مدینه در خانه پدری خود ساکن بوده‌اند و محمد به روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک درگذشته است.

واقدی از ابن ابی سبره، از ابو مالک حمیری ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز مرگ محمد بن جبیر برادرش نافع را دیدم که ردای خود را از پشت خود افکنده بود و راه می‌رفت. گوید: محمد بن جبیر محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

نافع بن جبیر بن مُطعم

ابن عدی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی. مادرش ام قتال دختر نافع بن ضُریب بن نوفل است. نافع این فرزندان را آورده است: محمد و عمرو و ابوبکر که مادرشان ام سعید دختر عیاض بن عدی بن خیار بن عدی بن نوفل است. علی که مادرش میمونه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم است. کنیه نافع، ابو محمد بوده است.

فضل بن دکین از ولید بن عبدالله بن جُمیع ما را خبر داد که می گفته است * نافع بن جبیر را دیدم که با رنگ سیاه خضاب می بست.

عبیدالله بن عبدالمجید حنفی هم از عبیدالله بن عبدالرحمان بن موهب برای ما همین گونه نقل کرد.

معن بن عیسی از ابوالغُصن ثابت بن قیس خبر داد که می گفته است * نافع بن جبیر را دیدم که دندانهایش با حلقه های زرین به یکدیگر پیوسته بود. همین راوی از همان ابوالغُصن ما را خبر داد که می گفته است * ندیدم که نافع جز جامه سپید بپوشد.

و باز همین راوی از همان ابوالغُصن ما را خبر داد که می گفته است * نافع را دیده که شب کلاه یکپارچه - یا مروارید نشان - و عمامه سپید بر سر داشته است.

واقدی از موسی بن عبیده ما را خبر داد که می گفته است * نافع بن جبیر را دیدم جامه خز می پوشید.

معن بن عیسی از ابن ابی ذئب، از قاسم بن عباس بن محمد ما را خبر داد که * به نافع بن جبیر گفته شد: مردم می گویند در نافع تکبر و به خود بالیدن است. نافع پاسخ داد: به خدا سوگند من هر خر سوار می شوم، میش می دوشم، جامه کوتاه می پوشم، و پیامبر (ص) فرموده است «در کسی که این کارها را انجام دهد چیزی از کبر و غرور نیست».

فضل بن دکین از محمد بن مُسلم، از عمرو بن دینار، و محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء، از ابن جُرَیج، از عمران بن موسی ما را خبر دادند که می گفته است * نافع بن جبیر در حالی که مرکوب او زین نهاده بود و از پشت سرش آن را یدک می بردند پیاده حج می گزارد.

موسی بن اسماعیل، از جویریة بن اسماء و عبدالله بن جعفر بن نجیح برای ما نقل کرد که یکی از آن دو می‌گفته است: * نافع بن جبیر در حلقهٔ درس علاء بن عبدالرحمان حُرَقِی^۱ که برای مردم حدیث می‌خواند نشست. و چون مجلس تمام شد نافع گفت: آیا فهمیدید چرا کنار شما نشستیم؟ گفتند: نشستی که گوش دهی و بشنوی. گفت: نه من برای عرض فروتنی به پیشگاه خداوند کنار شما نشستیم.

دیگری می‌گفته است وقت نماز فرا رسید، نافع مردی را جلو انداخت که پیشنمازی کند، و چون نماز گزارد او را گفت: دانستی که چرا تو را جلو انداختم؟ گفت: برای اینکه با شما نماز بگزارم. گفت: نه تو را مقدم داشتم که با نماز گزاردن پشت سر تو به پیشگاه خداوند فروتنی کنم.^۲

واقعی از عبدالرحمان بن ابی زناد ما را خبر داد که * نافع بن جبیر در مدینه به سال نود و نه در آخر خلافت سلیمان بن عبدالملک درگذشته است. نافع از ابوهریره روایت می‌کرده و مورد اعتماد بوده و از برادرش محمد بن جبیر بیشتر حدیث نقل کرده است.

ابوبکر بن عبدالرحمان

ابن حارث بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم مادرش فاخته دختر عنبه بن سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. ابوبکر بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان که از او کسی باقی نمانده است و عبدالله و عبدالملک و هشام و سهیل که از این دو نفر آخر فرزندی باقی نمانده است و حارث و مریم که مادر همه‌شان ساره دختر هشام بن ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. ابوسلمه که از او هم فرزندی باقی نمانده است و عمر و ام عمرو که به رُبِیحة هم معروف است و مادر این سه تن، قریبه دختر عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. مادر قریبه زینب دختر ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و مادر زینب، ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره همسر حضرت ختمی

۱. از محدثان قرن اول هجرت که از پدر خود و انس بن مالک روایت می‌کرده است و مالک بن انس و مردمی دیگر از او روایت می‌کرده‌اند. به ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، چاپ مصر، ص ۱۰۲ مراجعه شود.

۲. به راستی جای شگفتی است، مگر لازم بوده است فروتنی خود را این چنین اظهار کند؟

مرتبت است. فاطمه که مادرش رُمیثة دختر ولید بن طلحة بن قیس بن عاصم منقری است. واقدی گفته است: ابوبکر بن عبدالرحمان به روزگار خلافت عمر بن خطاب متولد شده است و به سبب فضیلت و بسیار نماز گزاردن او را راهب قریش می‌گفته‌اند. چشم او کور شده بود و او را نامی جز همان کنیه‌اش که ابوبکر بوده نیست. به روز جنگ جمل او را کوچک شمردند و او و عروة بن زبیر را از شرکت در جنگ باز داشتند. ابوبکر بن عبدالرحمان از ابومسعود انصاری و ام سلمة و عایشه حدیث نقل کرده است. محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث و فقیه و دانشمند و خردمندی بلند مرتبه و بخشنده بوده است. ابوأسامة حماد بن أسامة از هشام بن عروه ما را خبر داد که گفته است: * بر تن ابوبکر عبای خزر دیدم.

معن بن عیسی از محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابوبکر را دیده است که موی سبیل خود را کاملاً کوتاه می‌کرده و نمی‌گذاشته آویخته و بلند شود. ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقدی از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * عروة اموالی از خاندان مصعب را به امانت به ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام سپرد. آن اموال یا بخشی از آن که پیش ابوبکر بود تباه شد. عروة به ابوبکر بن عبدالرحمان پیام فرستاد که تاوانی بر تو نیست که تو فقط امانت دار بوده‌ای. ابوبکر گفت: این را به خوبی می‌دانم که ضامن نیستم و تاوانی بر من نیست ولی هرگز نباید قریش بگوید که امانتی که در دست من بوده است تباه شده است. مزرعه‌ای را که داشت فروخت و پرداخت کرد.

واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابوبکر بن عبدالرحمان وارد جایگاه غسل کردن خود شد و همان جا ناگهان مرد. همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر به ما خبر داد که می‌گفته است: * ابوبکر بن عبدالرحمان نماز عصر را گزارد و به جایگاه غسل کردن خود رفت، به زمین افتاد و می‌گفت به خدا سوگند من از بامداد امروز هیچ کار نامناسبی انجام نداده‌ام. و نمی‌دانم آفتاب غروب کرد یا نه که در گذشت و این به سال نود و چهارم و در مدینه بوده است. واقدی می‌گوید: به سال نود و چهارم به سبب مرگ بسیاری از فقیهان «سنة الفقهاء» می‌گفتند.

واقدی می‌گوید: عبدالملک بن مروان همواره ابوبکر بن عبدالرحمان را گرامی

می داشت و او را تجلیل می کرد و به ولید و سلیمان هم درباره گرامی داشتن او سفارش می کرد. عبدالملک می گفته است: به سبب کارهای نکوهیده مردم مدینه نسبت به ما گاهی قصد می کنم به گونه ای آنان را تنبیه کنم، ابوبکر بن عبدالرحمان را فریاد می آورم و از او آزر می دارم و آن قصد را رها می کنم.

عکرمه بن عبدالرحمان

ابن حارث. برادر تنی ابوبکر است^۱، عکرمه این فرزندان را آورده است: عبدالله اکبر که مادرش عاتکه دختر عبدالله بن عبدالله بن ابی امیه بن مغیره است. محمد که مادرش ام سلمه دختر عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره است. عبدالله اصغر و حارث که مادر ایشان هم دختر عبدالله بن ابی عمرو بن حفص است. عثمان که مادرش ام عبدالرحمان دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن زمعه بن اسود است. ام سعید که مادرش کنیز بوده است. کنیه عکرمه، ابوعبدالله بود. عکرمه در مدینه در آخر خلافت یزید بن عبدالملک در گذشت. او مردی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

محمد بن عبدالرحمان

ابن حارث بن هشام. برادر تنی عکرمه و ابوبکر است. محمد این فرزندان را آورده است: قاسم و فاخته که مادرشان ام علی دختر یسار بن قیس بن حارث از خاندان حارث بن عبد منات بن کنانه است. خالد و ابوبکر و سلمه و هشام و حثمه و ام حکیم که مادرشان ام سلمه دختر عبدالله بن ابی احمد بن جحش است. زهری از محمد بن عبدالرحمان روایت می کند. محمد راوی مورد اعتماد و کم حدیثی است.

۱. چون ابوبکر و عکرمه و محمد برادران تنی هستند از ترجمه نسب مادرشان که پیش از این ترجمه شد خودداری گردید - م.

مغیره بن عبدالرحمان

ابن حارث بن هشام بن مغیره. مادرش سعدی دختر عوف بن خارجه بن سنان بن ابی حارثه بن مُرّة بن نَسَبه بن غیظ بن مُرّة است. کنیه مغیره، ابو هاشم بود. مغیره این فرزندان را آورده است: حارث و معاویه و سعدی که مادرشان ام البنین دختر حبیب بن یزید بن حارث از خاندان مُرّه است. عیینّه و ام البنین که مادرشان فارعه دختر سعید بن عیینّه بن حصن بن حذیفه بن بدر فرازی است. ابراهیم و اَلِیَسَع که از کنیزی متولد شدند. یحیی و سلمی از کنیزی دیگر. عبدالرحمان و هشام و ابوبکر که مادرشان ام یزید دختر اشعث از خاندان جعفر بن کلاب است. عثمان و صدقه و رُبَیْحَة که مادرشان بهیم دختر صدقه بن شعیث از خاندان عَلَیم بن جناب از قبیله بنی کلاب است. محمد که مادرش ام خالد دختر خالد بن محمد بن عبدالله بن زُهِیر بن ابی اُمیه بن مغیره است. ام البنین که مادرش ام البنین دختر عبدالله بن حَنْظَلَة بن عبیده بن مالک بن جعفر است. رَیْطَة که مادرش قریبه دختر محمد بن عبدالله بن ابی اُمیه است. حفصه و عاتکه که مادرشان ام البنین^۱ دختر واقع بن حکمه بن نجبه بن ربیع بن رباح است. آمنه که مادرش کنیزی است.

واقدی می گوید: مغیره بن عبدالرحمان چند بار برای شرکت در جنگ به شام رفت و او همراه سپاه مسلمة هم بود که مدتی دراز در سرزمین روم نگه داشته شده بودند و عمر بن عبدالعزیز آنان را از آن جا باز خواند و برگرداند. مغیره نابینا شد و پس از آن به مدینه برگشت و همان جا درگذشت. او وصیت کرده بود که پیکرش را در اُحد و کنار شهیدان به خاک بسپرنند ولی اهل او چنان نکردند و او را در بقیع به خاک سپردند. از او روایاتی روایت کرده اند. مورد اعتماد و کم حدیث بوده است جز در موارد جنگهای حضرت ختمی مرتبت که روایات خود را از ابان بن عثمان گرفته بود. و این روایات فراوان برای واقدی خوانده می شد و به ما هم دستور می داد که آنها را فراگیریم.

۱. این همه نامگذاری ام البنین نشانه ای از توجه اعراب به داشتن پسر و فال نیک زدن است.

ابو سعید بن عبدالرحمان

ابن حارث بن هشام بن مغیره، مادرش ام رسن دختر حارث بن عبدالله بن حُصین ذوالغصّة از خاندان حارث بن کعب بود. ابو سعید این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش میمونه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود. ولید که مادرش اُمّامه دختر عبدالله بن حُصین ذوالغصّة حارثی است.

ابو سعید در ماه ذیحجه سال شصت و سوم در جنگ حرّه و به روزگار حکومت یزید بن معاویه کشته شد.



مرکز تحقیقات کاپیتولر علوم اسلامی

بقیه طبقه دوم از تابعان

علی بن الحسین (ع)

ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش کنیزی به نام غزاله است^۱ که پس از [شهادت] حسین (ع) زُئید - مصغّر زید - که برده آزاد کرده و وابسته او بود با غزاله ازدواج کرد، و آن بانو برای زُئید، عبدالله را آورد که برادر مادری علی بن الحسین است.

همهٔ اعقاب حسین (ع) از همین علی بن حسین است که علی اصغر بوده است. علی اکبر پسر حسین (ع) همراه پدر کنار نهر کربلا کشته شد و او را باز مانده‌ای نیست.^۲

علی اصغر - حضرت سجاد - بن حسین بن علی این فرزندان را آورده است: حسن و حسین اکبر که در کودکی درگذشته‌اند. ابو جعفر محمد فقیه - حضرت باقر - و عبدالله که مادرشان ام عبدالله دختر حسن بن علی (ع) است. عمر و زید که به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در کوفه به دست یوسف بن عمر ثقفی کشته شد و پیکرش را بردار کشیدند. و علی و خدیجه که مادرشان کنیزی بوده است. حسین اصغر و امّ علی که همان علیّه است و مادر آن دو هم کنیز بوده است. کلثم و سلیمان که از او فرزندی باقی نمانده است و مثلیکه که مادر هر یک از ایشان کنیزی بوده است. قاسم و ام الحسن که همان حسنه است و ام الحسین و فاطمه که از کنیزان متولد شده‌اند.

علی بن حسین که - در کربلا - همراه پدر بود در آن هنگام بیست و سه سال داشت

۱. موضوع نام و نسب مادر گرامی حضرت سجاد علیه السلام از دیر باز مورد گفتگو است. کوشش بسیاری از نویسندگان که مادر آن حضرت را شهربانو، شاه زنان و از خاندان پادشاهی ساسانی دانسته‌اند، امروز با بررسی اسناد احادیث مورد تردید است. امامان بزرگوار و معصوم را نیازی به این گونه نسب نیست که «خود شرف خاندان و آل و تبارند» و «کما عَلَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ عِدَنَان». برای آگاهی بیشتر به بحث استاد محترم دکتر جعفر شهیدی در فصل نخست کتاب زندگانی علی بن الحسین، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷ ش مراجعه فرمایید - م.

۲. سید شریف علی بن محمد علوی عمری هم در التّجَدُّدِ همین گونه آورده است. به المجدی، چاپ اسناد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی، قم، ۱۴۰۹ ق، ص ۹۱ مراجعه فرمایید.

و بیمار بود و خفته در بستر بیماری. و چون حسین علیه السلام کشته شد شمر بن ذی الجوشن گفت: این را بکشید. مردی از اصحاب شمر او را گفت: سبحان الله آیا باید جوان کم سن و سالی را که جنگ هم نکرده است بکشیم؟ در این هنگام عمر بن سعد آمد و گفت: متعرض این زنان و این بیمار نشوید.

علی بن حسین می گوید: مردی از آنان مرا پنهان ساخت. میزبانی پسندیده از من کرد و مرا به لطف خود مخصوص کرد. هرگاه پیش من می آمد و بیرون می رفت می گریست و چنان شد که با خود می گفتم اگر پیش یکی از مردم خیر و وفایی باشد پیش همین خواهد بود. تا آنکه جارچی ابن زیاد جار کشید که هر کس علی بن حسین را بیابد و او را بیاورد سیصد درم جایزه برای او قرار داده ایم. گوید: به خدا سوگند پیش من آمد و گریست و در همان حال دستهای مرا به گردنم بست و می گفت می ترسم و به خدا سوگند مرا دست بسته پیش آنان برد و به ایشان تسلیم کرد و سیصد درم را گرفت و من به درم ها نگاه می کردم. مرا گرفتند و پیش ابن زیاد بردند. گفت: نامت چیست؟ گفتم: علی بن حسین. گفت: مگر خدا علی را نکشته است؟ گفتم: مرا برادری به نام علی بود که مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: چنین نیست که خداوند او را کشت. من این آیه را خواندم که «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»^۱ خداوند جانها را به هنگام مرگ باز می گیرد. گوید: ابن زیاد به کشتن علی بن حسین فرمان داد. زینب دختر علی فریاد کشید که ای پسر زیاد خونهایی که از ما ریخته ای تو را بس است و تو را به خدا سوگند اگر او را می کشی مرا هم با او بکش. ابن زیاد او را رها کرد.

و چون باز ماندگان و چیزهای باقی مانده از حسین (ع) را پیش یزید آوردند، و علی بن حسین را نزد او بردند مردی از شامیان برخاست و گفت: اسیران آنان برای ما حلال اند. علی بن حسین گفت: دروغ می گویی و پستی می ورزی. چنین حقی برای تو نیست مگر آنکه از دین ما بیرون روی و آیینی دیگر آوری. یزید سر به زیر افکند و سپس به آن مرد شامی گفت: جای خود بنشین. آن گاه به علی بن حسین گفت: اگر دوست داشته باشی که پیش ما بمانی ما رعایت حق تو و پیوند خویشاوندی را در نظر خواهیم داشت، بمان، و اگر دوست داری به تو صله پرداخت کنم و به سرزمین خودت باز فرستم. علی بن حسین فرمود: مرا به دیار خودم بفرست. یزید او را به دیار خود فرستاد و صله پرداخت.

۱. بخشی از آیه ۴۲، سوره سی و نهم - الزمر.

عبیدالله بن موسی از عیسی بن دینار به ما خبر داد که می گفته است: * ابو جعفر - امام باقر (ع) - ضمن حدیثی گفته است که کنیه علی بن حسین، ابوالحسین بوده است. ولی در احادیث دیگر کنیه او به صورت «ابو محمد» نقل شده است.

فضل بن دکین از اسرائیل، از ابواسحاق، از عیزار بن حرث به ما خبر داد که می گفته است: * پیش ابن عباس بودم، علی بن حسین آمد. ابن عباس گفت: خوشامد بر محبوب پسر محبوب.

فضل بن دکین از نصر بن اوس ما را خبر داد که گفته است: * پیش علی بن حسین رفتم، پرسید از کدام قبیله ای؟ گفتم: از قبیله طئ. گفت: خدایت زنده بدارد و قبیله ای را که به آن منسوبی زنده بدارد، قبیله ات چه نیکو قبیله ای است. پرسیدم تو کیستی؟ گفت: من علی بن حسینم. گفتم: مگر علی همراه پدرش کشته نشده است؟ گفت: پسر کم! اگر کشته شده بود اینک او را نمی دیدی.

علی بن محمد - مدائنی - از سعید بن خالد، از قول مقبری ما را خبر داد که می گفته است: * مختار صد هزار درم برای علی بن حسین فرستاد. خوش نمی داشت که آن را بپذیرد و از برگرداندن آن هم بیم داشت. ناچار آن را گرفت و کنار گذاشت. و چون مختار کشته شد علی بن حسین به عبدالملک بن مروان نوشت که مختار برای من صد هزار درم فرستاد نه خوش داشتم که بپذیرم و نه خوش داشتم که برگردانم. اینک پیش من موجود است کسی را بفرست که آن را بگیرد. عبدالملک برای او نوشت: ای پسر عمو آن را برای خود بردار که آن را با طیب خاطر برای تو روا می دارم. و علی بن حسین آن را پذیرفت.

فضل بن دکین از عیسی بن دینار موذن ما را خبر داد که می گفته است: * از ابو جعفر درباره مختار پرسیدم، گفت: علی بن حسین کنار در کعبه ایستاد و مختار را لعن کرد. مردی به او گفت: خدایم فدای تو گرداند او را که در راه شما سر بریده شد نفرین می کنی؟ گفت: آری که بسیار دروغگو بود بر خدا و پیامبرش دروغ می بست.

فضل بن دکین از ابواسرائیل، از حکم، از ابو جعفر - امام باقر - به ما خبر داد که می گفت است: * ما بدون آنکه تقیه کنیم پشت سر ایشان - حاکمان مروانی - نماز می گزاریم و گواهی می دهیم که علی بن حسین هم بدون آنکه تقیه کند پشت سر آنان نماز

می‌گزارد.^۱

عبدالعزیز بن خطاب از موسی بن ابی حبیب طائفی، از علی بن حسین ما را خبر داد که می‌گفته است: «ترک کننده امر به معروف و نهی از منکر همچون کسی است که کتاب خدا را پشت سر انداخته باشد، مگر آنکه لازم باشد تقیه کند. گفته شد: حدود تقیه چیست؟ فرمود: اینکه از ستمگری سرکش بترسد که در کار خود افراط و ستم کند و از اندازه بگذرد. عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است: «بهترین فرد هاشمی که من درک کرده‌ام علی بن حسین است. شنیدم می‌گفت: ای مردم ما را دوست بدارید به دوستی اسلام، دوستی شما چنان مبالغه آمیز است که برای ما مایه ننگ شده است.

عفان بن مسلم هم از همین راوی، از یحیی بن سعید به ما خبر داد که می‌گفته است: «علی بن حسین می‌گفت: ما را به دوستی اسلام دوست بدارید. به خدا سوگند آنچه می‌گویید برای ما چنان زیان بار است که خشم مردم را بر ما برانگیخته‌اید. قبیصة بن عقیبة از سفیان، از عبیدالله بن عبدالرحمان بن موهب ما را خبر داد که می‌گفته است: «تنی چند به حضور علی بن حسین آمدند و او را ستودند. فرمود: چه دروغ می‌گویید و چه اندازه بر خدا گستاخید. ما از نیکان قوم خود هستیم و همین که از نیکان قوم خود باشیم ما را بسنده است.^۲

علی بن محمد - مدائنی - از یزید بن عیاض ما را خبر داد که می‌گفته است: «زُهری مرتکب قتل غیر عمد شد. خانه و خانواده خود را رها کرد و از مدینه بیرون رفت، خیمه‌ای زد و گفت: از این پس سقف خانه‌ای بر من سایه نخواهد افکند. علی بن حسین از کنار او گذشت و فرمود: ای ابن شهاب! نو میدی تو از رحمت خدا بزرگتر از گناه تو است. از خدا بترس و از او آمرزش بخواه. خونبهای مقتول را برای خانواده‌اش بفرست، و به خانه و پیش خانواده‌ات برگرد. زُهری می‌گفته است: منت علی بن حسین بر من از همگان بیشتر است.^۳

۱. در صورتی که خود این روایت حمل به تقیه نشود باید توجه داشت پشت سر کسی نماز گزاردن دلیل بر افتداء به او نیست و ممکن است فقط انطباق ظاهری با اعمال پیشنهاد باشد - م.

۲. فزون بر آنکه نمودار فروتنی این بزرگواران است باید توجه داشت که بزرگواران برای همگان اظهار و گفته نمی‌شود - م.

۳. برای آگاهی بیشتر از خبرخواهی و اندرزگویی حضرت سجاد (ع) نسبت به ابن شهاب زهری، به کتاب ابن شعبه حرانی، تحف العقول، چاپ سید محمد صادق بحر العلوم، نجف، ص ۱۹۸ مراجعه شود.

علی بن محمد - مدائنی - از عثمان بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی بن حسین دختری را به همسری یکی از بردگان آزاد کرده خود درآورد و یکی از کنیزان خود را آزاد کرد و سپس او را به همسری گرفت. عبدالملک بن مروان در این باره نامه‌ای به علی بن حسین نوشت و او را نکوهش کرد. علی بن حسین برای او نوشت: بدون تردید رسول خدا برای شما سرمشق پسندیده است^۱، همانا پیامبر (ص) صفیه دختر حُئی را آزاد کرد و او را به همسری گرفت و زید بن حارثه را آزاد کرد و دختر عمه خود زینب دختر جحش را به همسری او درآورد.

علی بن محمد از جُویریة بن اسماء، از عبدالله بن علی بن حسین ما را خبر داد که می‌گفته است: * پس از کشته شدن حسین (ع)، مروان به پدرم گفت: پدرت از من چهار هزار دینار خواسته بود که در آن هنگام حاضر نداشتم. امروز پیش من آماده و فراهم است اگر می‌خواهی آن را بگیری. پدرم آن را گرفت. هیچ یک از پسران مروان درباره این مبلغ با پدرم گفتگو نکرد تا آنکه هشام بن عبدالملک به حکومت رسید. او به پدرم گفت: طلب و حق ما که بر عهده شما بود چه شد؟ فرمود: با سپاس فراوان آماده است. هشام گفت: از آن خودت باشد.

ابن سعد گوید از گفته شعیب بن ابی حمزه به من خبر داده شد که می‌گفته است: * هر گاه زُهری از علی بن حسین یاد می‌کرد، می‌گفت: نیکوترین و فرمانبردارترین افراد خانواده‌اش - نسبت به احکام خدا - و دوست داشتنی‌ترین آنان در نظر مروان بن حکم و عبدالملک بن مروان بود.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از یحیی بن شبل ما را خبر داد که می‌گفته است: * از ابو جعفر - امام باقر - درباره جنگ حرّه پرسیده است که آیا کسی از افراد خانواده شما در جنگ شرکت کرده است؟ ابو جعفر پاسخ داده است: هیچ کس از خاندان ابی طالب و خاندان عبدالمطلب در جنگ شرکت نکردند و در خانه‌های خود نشستند. پس از آنکه مسرف به مدینه آمد و مردم را کشت و به وادی عقیق برگشت درباره پدرم علی بن حسین پرسید که آیا در مدینه است. گفتند: آری. گفت: چرا او را ندیدم؟ چون این خبر به پدرم رسید همراه ابوهاشم عبدالله و حسن پسران محمد بن حنفیه پیش او رفتند.

۱. بخشی از آیه ۲۱، سوره می و سوم - احزاب.

همینکه مسرف، پدرم را دید به او خیر مقدم گفت و بر تخت کنار خود برای او جا باز کرد و پرسید پس از من چگونه بودی؟ پدرم گفت: خدای را می ستایم. مسرف گفت: امیرالمومنین درباره تو به من سفارش به نیکی کرده است. پدرم فرمود: خدا امیرالمومنین را پاداش دهد. سپس از ابوهاشم و حسن پرسید که اینان کیستند. علی بن حسین فرمود: هر دو پسر عموی من اند. مسرف به آن دو هم خیر مقدم گفت و همگی از پیش او برگشتند.

مطرف بن عبدالله پساری از مالک بن انس ما را خبر داد که می گفته است * علی بن حسین بن علی بن ابی طالب برای کاری و تقاضای مختصری پیش عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود آمد. عبیدالله همراه یاران خود بود و نماز می گزارد. علی بن حسین نشست تا او نمازش را تمام کرد. عبیدالله پس از آن روی به علی بن حسین کرد. یکی از یاران عبیدالله گفت: خدایت باقی بدارد، این مرد گرامی که پسر دختر پیامبر (ص) است با جایگاهی که دارد پیش تو آمده است که انجام کاری اندک را از تو بخواهد. مناسب بود نخست به او توجه کنی و نیاز او را برآوری و سپس به کار خود پردازی. عبیدالله به آنان گفت: چنین نیست، برای هر کس که در جستجوی این کار است چاره ای نیست که به رنج افتد.

عبدالله بن داود از شیخی به نام مستقیم به ما خبر داد که می گفته است * پیش علی بن حسین بودیم، هر گاه نیازمندی می آمد به تن خویش بر می خاست و به دست خود او را چیزی می داد و در حالی که اشاره بر کف دست خود می کرد می فرمود: صدقه پیش از آنکه به دست درویش برسد به دست خدا می رسد!

ابو معاویه ضریر از اعمش، از مسعود بن مالک ما را خبر داد که می گفته است * علی بن حسین از من پرسید سعید بن جبیر در چه حال است؟ گفتم: خوب است. فرمود: سعید مردی بود که گاه پیش ما می آمد و درباره احکام میراث و مسائل دیگری که خداوند با آنها به ما سود می رساند گفتگو می کردیم. و در حالی که با دست خود به جانب عراق اشاره می کرد گفت: چیزهایی که آنان به ما می بندند پیش ما نیست.

علی بن محمد - مدائنی - از عمر بن حبیب، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که گفته است * علی بن حسین می گفت: به خدا سوگند عثمان به حق کشته نشد.

علی بن محمد - مدائنی - از عبدالله بن ابی سلیمان ما را خبر داد که می گفته است

* علی بن حسین هرگاه پیاده راه می رفت دستهایش چسبیده به رانهایش بود و آنها را حرکت نمی داد - در راه رفتن نمی خرامید و با کمال آرامش حرکت می کرد. و هرگاه برای نماز برمی خاست او را لرزه می گرفت. به او گفته می شد تو را چه می شود؟ می فرمود: آیا می فهمید که می خواهم برابر چه کسی بایستم و با چه کسی مناجات کنم.

علی بن محمد - مدائنی - از ابو عبد الرحمن تمیمی، از علی بن محمد ما را خبر داد که می گفته است * علی بن حسین همواره از جنگ نهی می کرد. گروهی از خراسانیان به دیدار او رفتند و از ستمی که از حاکمان خود می دیدند شکایت کردند. آنان را به شکیبایی و خودداری فرمان داد و گفت: من همان را می گویم که عیسی علیه السلام می گفت «اگر آنان را عذاب کنی همانا بندگان تو هستند و اگر آنان را بیامرزی همانا که تو نیرومند کارسازی»^۱

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از هشام بن عروه ما را خبر داد که * علی بن حسین با مرکوب خویش به مکه می رفت و بر می گشت و هیچ تازیانه بر او نمی زد. و با اسلم برده آزاد کرده عمر نشست و برخاست می کرد. مردی از قریش او را گفت: همنشینی را رها می کنی و با برده بنی عدی می نشینی؟ علی بن حسین فرمود: جز این نیست که آدمی باید جایی بنشیند که بهره ببرد.

سلیمان بن عبدالله بن زرارة جرمی از حماد بن زید، از یزید بن حازم ما را خبر داد که می گفته است * علی بن حسین و سلیمان بن یسار را می دیدم که تا هنگام برآمدن روز میان منبر و مرقد مطهر پیامبر می نشستند و مذاکره و گفتگو می کردند. و چون می خواستند برخیزند عبدالله بن ابی سلمة سوره ای از قرآن می خواند و همینکه تمام می شد دعا می کردند و می رفتند. حماد می گوید آن کس که قرآن می خوانده ماجشون بوده است.^۲

معن بن عیسی از عیسی بن عبد الملک، از شریک بن ابی بکر، از خود علی بن حسین ما را خبر داد که * او موهای خویش را با رنگ سیاه رنگ می کرده است.

عبدالعزیز بن خطاب ضبی از موسی بن ابی حبیب طائفی ما را خبر داد که می گفته است * علی بن حسین را دیدم که با حنا و کتم^۳ خضاب می بست. و کفشهایش را دیدم که

۱. آیه ۱۱۸، سوره بنجم - مائده.

۲. عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمة تیمی از حافظان حدیث و در گذشته به سال ۱۶۴ هجری که بیشتر به ماجشون معروف است و از فقیهان مدینه شمرده می شود. به تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۴۳۶ مراجعه فرمایید.

۳. کتم، گیاهی است که وسمه هم نام دارد. آن را با حنا می آمیزند. به منتهی الارب مراجعه شود.

پنجه‌اش گرد و بدون زبانه بود.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از عمار، از علی بن حسین ما را خبر داد که می‌گفته است: * افراد خاندان خود را دیده است که با حنا و کتم خضاب می‌بسته‌اند.

یعلی بن عبید از أجَلَح، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی بن حسین کسای خز زرد رنگ داشته و روز جمعه آن را می‌پوشیده است.

عبدالله بن ثُمیر از عثمان بن حکیم ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن علی بن حسین کساء و جبة خز دیدم.

محمد بن عبید و اسحاق ازرق و فضل بن دکین همگی از بَسام بن عبدالله صیرفی، از ابوجعفر به ما خبر دادند که می‌گفته است: * پوستینی با آستینهای بلند از عراق به علی بن حسین هدیه شد که آن را می‌پوشید - بر دوش می‌افکند - و چون می‌خواست نماز بگزارد آن را بیرون می‌آورد.

یحیی بن آدم از سفیان، از سَیدِیر، از ابو جعفر - امام باقر - ما را خبر داد، که: * علی بن حسین را پوستینی - سبنجونه -^۱ از پوست روباه بود که آن را می‌پوشید و به هنگام نماز بیرون می‌آورد.

فضل بن دکین از نصر بن اوس طائی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش علی بن حسین رفتم، بر تن او کهنه ملافه سیرخ رنگی بود و گیسوانش که از هم باز بود تا شانه‌اش می‌رسید.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از یزید بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن علی بن حسین طبلسان کردی خشنی دیدم و دو کفش یمنی ضخیم بر پا داشت.

مالک بن اسماعیل از حسین بن زید بن علی، از عمویش عمر بن علی ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی بن حسین کسای خز به پنجاه دینار می‌خرید و زمستان را در آن می‌گذراند، سپس می‌فروخت و بهای آن را صدقه می‌داد. در تابستان دو جامه اُشمونی مصری به یک دینار می‌خرید، در آن فاصله جامه‌های پسندیده دیگر هم می‌پوشید و این آیه را تلاوت می‌فرمود: «چه کسی زیوری را که خداوند برای بندگان خود بیرون آورده

۱. این کلمه را معرب «آسمان گون» دانسته‌اند. جوالیقی هم به نقل از ازهری همین موضوع را آورده است، به (المعرب)، چاپ احمد محمد شاکر، قاهره، ۱۳۶۰ ق، ص ۱۸۸ مراجعه فرمایید.

است حرام کرده است.^۱ و عمامه می بست و معمولاً در عید فطر و قربان برای او در کاسه های بزرگ - در خیکهای بزرگ - شربت آمیخته با کشمش بدون دُردی فراهم می آوردند. و پس از غسل احرام روغن یا عطر به خود می مالید.^۲

محمد بن ربیع از عبدالله بن سعید بن ابی هند ما را خبر داد که می گفته است: * بر سر علی بن حسین شب کلاه سپید چسبیده به سرش - بدون آنکه زیر آن دستار باشد - دیده است.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك و عبدالله بن مَسْلَمَة و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس هر سه از قول محمد بن هلال ما را خبر دادند که می گفته است: * علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را دیدم که عمامه بر سر می بندد و دنباله آن را از پشت سرش آویخته می دارد. اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس می گفته است: به اندازه یک وجب یا اندکی بیش از آن آویخته می داشته است، همان گونه که من عمامه سپید خود را آویخته می دارم.

فضل بن دکین از فطر، از ثابت ثمالی - یعنی ابو حمزه - ما را خبر داد که می گفته است، از ابو جعفر شنیدم که می گفت: * علی بن حسین (ع) به مستراح رفت و من کنار در ایستاده بودم و برای ایشان آب وضو فراهم ساخته بودم. پدرم بیرون آمد و فرمود: پسرکم! گفتم: گوش به فرمانم. فرمود: در آبریزگاه چیزی دیدم که نگران شدم. گفتم چه چیزی؟ فرمود: مگسها را دیدم که بر پلیدیها می نشینند و سپس بر می خیزند و بر پوست آدمی می نشینند. به فکر افتادم روپوشی تهیه کنم که چون به مستراح می روم آن را بپوشم. سپس فرمود: نه برای من مناسب نیست کاری که همه مردم را در بر نمی گیرد - توانایی انجام آن را ندارند - انجام دهیم.^۳

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از حجاج بن ارطاة، از ابو جعفر به ما خبر داد که می گفته است: * پدرش علی بن حسین دوبار اموال خود را با خداوند تقسیم کرده و می گفته است خداوند مومن گنه کار توبه کننده را دوست می دارد.

۱. بخشی از آیه ۳۲، سوره هفتم - اعراف.

۲. خوانندگان گرامی باید توجه فرمائید که این گونه روایات را درباره استفاده از بوی خوش و روغن معطر نمی توان ملاک عمل قرار داد، و باید به کتابهای مخصوص احکام مراجعه کرد.

۳. حافظ ابونعیم اصفهانی، در حلیة الاولیاء، ج ۳، مصر، چاپ ۱۳۵۲ ق، ص ۱۳۳ این روایت را از حضرت باقر آورده و بخش پایانی آن چنین است که حضرت سجاد فرموده است: پیامبر (ص) و یاران آن حضرت یک جامه بیشتر نداشته اند، لازم نیست جامه دیگر تهیه شود.

یحیی بن عباد از فلیح، از عبدالله بن محمد عقیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی بن حسین شامگاه عرفة و بامداد مشعر که حرکت می‌کرد در کمال آرامش راه می‌پیمود و می‌گفت: ابن زبیر کار درستی نمی‌کرد که در این حال مرکوب خود را با دست و پای خویش می‌زد - شتاب می‌کرد. گوید: علی بن حسین در سفر نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را با هم می‌گزارد - میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشاء فاصله نمی‌انداخت - و می‌گفت: پیامبر (ص) هم در سفر بدون اینکه شتاب یا بی‌می داشته باشد همین گونه رفتار می‌فرمود.

فضل بن دکین از حفص، از جعفر بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که * علی بن حسین در مینی خانه داشت و پیاده برای رمی جمرات می‌رفت. شامیان او را چندان آزار دادند که به ناحیه قرین الثعالب یا نزدیک آن کوچ کرد. از آن جا سوار می‌شد و چون به خانه خود در مینی می‌رسید پیاده برای رمی جمرات می‌رفت.

همین راوی از نصر بن اوس ما را خبر داد که * علی بن حسین دست خود را پر از خرما می‌کرد و به بزرگ و نوزاد یک سان می‌داد.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس هر دو از عبدالرحمان بن ابی الموال، از حسین بن علی - حسین پسر حضرت سجاد - ما را خبر دادند که می‌گفته است: * من و جعفر بن محمد در نخلستانی بازی می‌کردیم. پدرم علی بن حسین پیش ما آمد و به - برادرم - محمد بن علی گفت: جعفر چند سال دارد؟ پاسخ داد: هفت سال. پدرم گفت: او را به نماز خواندن وادارید.

مالک بن اسماعیل از سهیل بن شعیب نه‌می که در محله ایشان می‌نشسته و پیش‌نمازشان بوده است، از پدرش، از منهال بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش علی بن حسین رفتم و گفتم: خدایت به صلاح دارد چگونه بامداد کرده‌ای؟ فرمود: گمان نمی‌کردم پیرمردی مانند تو از مردم این شهر نداند که ما چگونه‌ایم و به چه حالیم. اینکه اگر نمی‌فهمی یا نمی‌دانی تو را آگاه می‌سازم که میان قوم خود همچون بنی اسرائیل میان آل فرعون به سر می‌بریم. آل فرعون پسران - مردان - ایشان را می‌کشتند و زنان‌شان را زنده نگه می‌داشتند. سرور و پیر ما - امیرالمومنین علی علیه‌السلام - چنان شده است که با فحش و دشنام دادن او بر منبرها به دشمن ما تقرب می‌جویند. قریش معتقد است بر همه اعراب برتری دارد که محمد (ص) از آن قبیله است و هیچ فضیلتی برای قریش جز به حساب اینکه

محمد (ص) از آنهاست شمرده نمی‌شود، همه اعراب هم این فضیلت را برای ایشان اقرار کردند. از سوی دیگر عرب هم چنان است که معتقد بر فضیلت خود بر غیر عرب است چون محمد (ص) عرب است و جز به حساب آن حضرت برای ایشان هیچ فضیلتی نیست، ملت‌های غیر عرب این موضوع را اقرار دارند. اینک اگر اعراب درست می‌گویند که بر عجم فضیلت دارند، و قریش هم درست می‌گویند که بر عرب فضیلت دارند و دلیل ایشان هم این است که محمد (ص) از آنان است، بنابراین ما خاندان را بر قریش فضیلت است که محمد (ص) از ماست. آنان در پناه این حق ما همه چیز را گرفتند و برای خود ما حقی نمی‌شناسند. اگر نمی‌دانی که چگونه‌ایم و شب را چگونه به بامداد رسانده‌ایم بدان که بدین گونه است. منهال بن عمرو می‌گفته است: گمان کردم که علی بن حسین می‌خواهد این سخن را به گوش همه کسانی که در خانه‌اند برساند.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از سالم وابسته جعفر ما را خبر داد که می‌گفته است: * هشام بن اسماعیل^۱، علی بن حسین و خاندان او را آزار می‌داد. در این باره سخنرانی می‌کرد و بر منبر بر علی که خدایش رحمت کناد دشنام می‌داد. هنگامی که ولید بن عبدالملک به حکومت رسید هشام بن اسماعیل را از کار برکنار کرد و دستور داد که او را برای مردم بر پا دارند تا مردم ادعاهای خود را نسبت به او بگویند. هشام می‌گفته است: به خدا سوگند به ادعای هیچ کس به اندازه ادعای علی بن حسین اهمیت نمی‌دادم. با خود می‌گفتم او مردی صالح است که سخن او شنیده می‌شود. و چون او را بر پا داشتند، علی بن حسین فرزندان و خویشاوندان خود را جمع کرد و آنان را از تعرض نسبت به هشام منع کرد. گوید: فردای آن روز علی بن حسین که برای کاری از آن جا می‌گذشت متعرض هشام نشد. هشام خطاب به او با صدای بلند گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» «خدای دانایتر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد».^۲

همچنین واقدی از ابن ابی سبرة، از عبدالله بن علی بن حسین ما را خبر داد که می‌گفته است: * چون هشام بن اسماعیل از کار برکنار شد، پدرم ما را از انجام کارهایی که خوش نمی‌داریم نسبت به او منع کرد. او ما را جمع کرد و فرمود: این مرد از کار برکنار شد و

۱. هشام بن اسماعیل مخزومی از سال هفتاد و پنج تا سال هشتاد و دو والی مدینه بوده است. لطفاً به معجم الانساب و الاسرات الحاكمة، زامباور، مصر ۱۹۵۱، ص ۳۵ مراجعه فرمایید.

۲. بخشی از آیه ۱۲۴، سوره انعام.

دستور داده شده است که او را برای مردم بر پا دارند. نباید هیچ کس از شما متعرض او شود. من گفتم: پدر جان! به چه مناسبت؟ به خدا سوگند کار او نسبت به ما بسیار بد بود، و ما در جستجوی چیزی جز امروز نبودیم. فرمود: پسرکم! او را به خدا وامی گذاریم. به خدا سوگند هیچ کس از خاندان حسین یک کلمه هم متعرض او نشد تا گرفتاریش برطرف شد.

وکیع بن جراح و فضل بن دُکین از اسرائیل، از ثویر بن ابی فاخته، از ابو جعفر - امام باقر - به ما خبر دادند که * علی بن حسین وصیت فرموده است که مرگ او را به هیچ کس خبر ندهند و پیکرش را تند و شتابان ببرند و در پارچه پنبه‌ای کفن شود و در حنوط او مشک قرار ندهند.

وکیع بن جراح، از شریک، از عبدالله بن محمد بن عقیل به ما خبر داد که * ابو جعفر پس از رحلت علی بن حسین به یکی از کنیزان او دستور داد که عورت او را غسل دهد. محمد بن عمر واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که * علی بن حسین به سال نود و چهار در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد و از بسیاری مرگ فقیهان در آن سال، آن را «سنة الفقهاء» نام نهادند.

محمد بن عمر واقدی ما را گفت که حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب می‌گفت * پدرم علی بن حسین به سال نود و چهار درگذشت و در محوطه گورستان بقیع بر او نماز گزاردیم.

گوید از فضل بن دُکین شنیدم که می‌گفت * علی بن حسین به سال نود و دو درگذشته است فضل درست نمی‌گفت و تحقیق نکرده بود. افراد خاندان علی بن حسین و همشهریان او از فضل بر این موضوع داناترند.

گوید عبدالرحمان بن یونس از سفیان، از جعفر بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * علی بن حسین در پنجاه و هشت سالگی رحلت کرد.

واقدی می‌گفت: این خبر برای تو دلیل بر آن تواند بود که علی بن حسین که همراه پدرش بوده است - در کربلا - بیست و سه یا بیست و چهار ساله بوده است. سخن کسانی که می‌گویند او در کربلا صغیر بوده و هنوز موی بر چهره‌اش نرسته بوده است چیزی نیست. آری او بیمار بوده و جنگ نکرده است. وانگهی چگونه در آن هنگام بالغ نبوده در حالی که ابو جعفر محمد بن علی - حضرت باقر - برای او متولد شده بود؟ از سوی دیگر ابو جعفر محمد بن علی، جابر بن عبدالله را دیده و از او روایت کرده است و جابر به سال هفتاد و

هشت در گذشته است.

محمد بن عمر واقدی از ابو معشر مقبری ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که پیکر علی بن حسین را برای نماز گزاردن بر او بر زمین نهادند مردم و همه کسانی که در مسجد بودند شتابان برای شرکت در نماز گزاردن بیرون آمدند و سعید بن مسیب تنها در مسجد ماند. خُشرم به سعید گفت: ای ابو محمد آیا برای نماز گزاردن بر پیکر این مرد صالح که از خاندان صالحان است حاضر نمی شوی؟ سعید پاسخ داد: اینکه در مسجد دو رکعت نماز بگزارم برای من خوشتر از آن است که بر پیکر همین مرد صالح که از خاندان صالح است نماز بگزارم.

واقدی ما را خبر داد که عثیم بن نسطاس می گفته است: * سلیمان بن یسار را دیدم که از مسجد بیرون آمد و در نماز بر پیکر علی بن حسین شرکت کرد و سپس از پی جنازه راه افتاد و می گفت: شرکت در تشییع جنازه برای من خوشتر از نماز مستحبی است.

اسحاق بن ابی اسرائیل از جریر، از شیبۀ بن نعامۀ ما را خبر داد که می گفته است: * علی بن حسین به ظاهر بخیل می نمود ولی پس از رحلت او معلوم شد که پوشیده از همگان صد خانواده فقیر مدینه را روزی می رسانده است.

همگان گفته اند که علی بن حسین مردی مورد اعتماد و امین و بلند مرتبه و پارسا و بسیار حدیث بوده است.

عبدالملک بن مُغیره

ابن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، مادرش کنیز است. عبدالملک این فرزندان را آورده است: خدیج، عبدالرحمان، نوفل، اسحاق، یزید، ضریه، حَبَّابۀ که مادرشان ام عبدالله دختر سعید بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بوده است. کنیه عبدالملک، ابو محمد است. او به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در گذشته و مردی کم حدیث بوده است.

ابوبکر بن سلیمان

ابن ابی حَثْمَةَ بن حُذَیْفَةَ بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عَویج بن عدی بن کعب. مادرش اُمّة الله دختر مسیب بن صیفی بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مَخْزُوم است. ابوبکر بن سلیمان این فرزندان را آورده است: محمد، عبدالله، و چند دختر که مادرشان کنیزی بوده است. حارث که مادر او هم کنیز بوده است. ام کلثوم که مادرش دختر شافع بن انس بن عبیده از خاندان معیص بن عامر بن لُوی بوده است. ابوبکر بن سلیمان از سعد بن ابی وقاص حدیث شنیده است و زُهری از او روایت کرده است.

عثمان بن سلیمان (برادر ابوبکر)

ابن ابی حَثْمَةَ بن حُذَیْفَةَ بن غانم. مادرش میمونه دختر قیس بن ربیعة بن ربعان بن حُرْثان بن نصر بن عمرو بن ثعلبة بن کنانة بن عمرو بن قین از قبیله فهم است. عثمان بن سلیمان این فرزندان را آورده است: عمر و محمد که مادرشان کنیزی بوده است. روایاتی هم از عثمان بن سلیمان نقل شده است.

عبدالملک بن مروان

ابن حکم بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی. مادرش عایشه دختر معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس بن عبد مناف است. عبدالملک این فرزندان را آورده است: ولید و سلیمان که هر دو به خلافت رسیده‌اند، مروان اکبر و داود که در کودکی درگذشته‌اند و عایشه که مادرشان ام الولید دختر عباس بن جَزْء بن حارث بن زُهیر بن جَدِیْمَة بن رواحة بن ربیعة بن مازن بن حارث بن قُطَیْمَة بن عَبَسْ بن بغیض است. یزید که به خلافت رسیده است و مروان و معاویه، و معاویه که در کودکی درگذشته است، و مادرشان عاتکه دختر یزید بن معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن اُمیة بن عبد شمس است. هشام که به خلافت رسید و مادرش اُم هشام دختر هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن

مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و ابوبکر که همان بگار است، مادرش عایشه دختر موسی بن طلحة بن عبیدالله تیمی است. و حکم که در کودکی در گذشته است، مادرش ام ایوب دختر عمرو بن عثمان بن عفان است و مادر ام ایوب، ام الحکم دختر ذؤیب بن ححله بن عمرو بن کلب اعمی بن اصرم بن عبدالله بن قمر بن حبشیة بن سلول است. و عبدالله و مسلمة و منذر و عنبة و محمد و سعید الخیر و حجاج که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. و فاطمه که مادرش ام مغیره دختر مغیره بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره است. کنیه عبدالملک، ابو ولید بوده است.

او به سال بیست و ششم هجرت به روزگار خلافت عثمان بن عفان متولد شده است. روز جنگ خانه در حالی که ده ساله بوده است همراه پدر خود حاضر بوده است. به همین جهت موضوع آن و سخنان ایشان را حفظ بوده است. مسلمانان به سال چهل و دوم هجری نخستین پیکار زمستانی خود را در سرزمین روم آغاز کردند. معاویه، عبدالملک بن مروان را به فرماندهی سپاهیان مدینه گماشت، عبدالملک همراه مردم با کشتی و از راه دریا حرکت کرد.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك مدنی ما را گفت که از پیر مردی که کنار خانه کثیر بن صلت سخن می‌گفت شنیدم که می‌گفت: «روزی معاویه بن ابی سفیان همراه عمر و عاص نشسته بود، عبدالملک بن مروان از کنارشان گذشت. معاویه گفت: این جوان چه اندازه مؤدب و نیکو جوانمردی است. عمر و عاص گفت: ای امیرالمؤمنین! این جوان چهار صفت پسندیده را گرفته است و سه خصلت نکوهیده را رها کرده است. چون سخن می‌گوید نیکو و پسندیده می‌گوید، چون با او سخن گفته می‌شود پسندیده گوش می‌دهد، و به هنگام دیدار با مردم خوشرو و خوش برخورد است، و هرگاه با او مخالفت می‌شود به آسانی گذشت می‌کند. سخنی را که انجام آن ممکن نیست نمی‌گوید با مردم فرومایه آمیزش نمی‌کند و با هر کس که به خرد و مردانگی او اطمینان نیست شوخی نمی‌کند.

واقعی از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین از ابراهیم بن فضل، از مقبری ما را خبر داد که: «عبدالملک بن مروان به هنگام زندگی و حکومت پدرش بر مدینه در مدینه زندگی می‌کرد و چون در جنگ حرّه مردم مدینه قیام کردند و نخست کار گزار یزید را که عثمان بن محمد بن ابی سفیان بود و سپس همه بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، عبدالملک هم همراه پدرش از

مدینه بیرون رفت. میان راه مسلم بن عقیبه که یزید او را همراه لشکر به مدینه گسیل داشته بود ایشان را دید. مروان و عبدالملک همراه او برگشتند. عبدالملک گرفتار بیماری آبله شد و در منطقه ذوخشب درنگ کرد و از آنان کناره گرفت. عبدالملک کسی را در منطقه مخیض که در دوازده میلی مدینه و میان ذوخشب و مدینه است گماشت و کس دیگری را هم به مدینه فرستاد که شاهد جنگ باشد و اخبار را به او برساند. عبدالملک بیم داشت که مردم مدینه پیروز شوند. روزی همچنان که عبدالملک در ذوخشب در کاخ مروان نشسته و منتظر خبر بود، فرستاده اش در حالی که با جامه خود اشاره می کرد آشکار شد. عبدالملک گفت: این مژده رسان است که می آید. اندکی بعد فرستاده او که در مخیض بود آمد و خبر آورد که مردم مدینه کشته شدند و شامیان وارد آن شهر شده اند. عبدالملک به سجده افتاد و پس از بهبودی وارد مدینه شد.

کس دیگری غیر از محمد بن عمر واقدی گفته است: * مردم مدینه هنگامی که بنی امیه را از مدینه بیرون کردند از آنان عهد و پیمان گرفتند که نباید با دشمن همکاری کنند و نباید دشمن را بر اسرار آن آگاه سازند. هنگامی که مسلم بن عقیبه در وادی القری به بنی امیه برخورد مروان به پسرش عبدالملک گفت: تو پیش از من پیش مسلم برو شاید به آنچه که از تو می پرسد بسنده کند و دست از من بردارد. عبدالملک پیش مسلم رفت. مسلم به او گفت: هر آگاهی که داری بگو و اخبار مردم و اندیشه خودت را بازگو کن. عبدالملک گفت: آری و همه اخبار مردم مدینه را به او گفت و اسرارشان را بازگو کرد و افزود که از چه راهی می توان آنان را غافلگیر ساخت و از چه نقاطی می توان به شهر نفوذ کرد و مسلم را راهنمایی کرد که کجا باید فرود آید و لشکرگاه بسازد. پس از عبدالملک، مروان پیش مسلم رفت. مسلم به او گفت: تو چه خبر داری؟ مروان گفت: مگر عبدالملک پیش تو نیامده است؟ مسلم گفت: آری آمد. مروان گفت: عبدالملک را که دیده باشی مرا دیده ای. مسلم گفت: آری همین گونه است و عبدالملک چه مرد بزرگی است، با کمتر کسی از قریش سخن گفته ام که مانند او باشد.

ابو عبید از ابوالجراح، از محمد بن متشر، از مردی از شاخه و ذاعه از قبیله همدان که اهل اردن بوده است ما را خبر داد که می گفته است: * به هنگام آمدن مسلم بن عقیبه به مدینه همراه او بودیم. در منطقه ذوالمره به نخلستانی رفتیم. جوانی خوش چهره و برازنده در حال نماز بود. ساعتی در آن نخلستان گردش کردیم، آن جوان نماز خود را گزارد و از من

پرسید: ای بنده خدا آیا تو از همراهان این لشکری؟ گفتم: آری. گفت: آهنگ جنگ با ابن زبیر دارید؟ گفتم: آری. گفت: خوش نمی‌دارم که همه آنچه روی زمین است از من باشد و در برابر آن به سوی ابن زبیر بروم که امروز بر روی زمین کسی بهتر از او نیست. ناگاه متوجه شدم که آن جوان عبدالملک بن مروان است. و همین عبدالملک چنان گرفتار ابن زبیر شد که سرانجام او را در مسجد الحرام کشت.

گفته‌اند که عبدالملک بن مروان با فقیهان و دانشمندان همنشینی می‌کرده است و گفتار آنان را حفظ می‌کرده است، با این همه خود کم حدیث بوده است.

واقدی گوید: به روز چهارشنبه سوم ذی‌قعدة سال شصت و چهارم در منطقه جاییه با مروان بن حکم به خلافت بیعت شد. او در منطقه مرج راهط با ضحاک بن قیس فہری رویاروی شد و او را کشت. سپس برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز به خلافت بیعت گرفت.

واقدی از موسی بن یعقوب، از ابوالجویرث ما را خبر داد که می‌گفته است: * مروان بن حکم روز اول ماه رمضان سال شصت و پنج هجری در دمشق درگذشت. و عبدالملک از همان روز به خلافت رسید.^۱

محمد بن عمر واقدی از اسماعیل بن ابراهیم، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * مصعب بن زبیر آماده برای جنگ با عبدالملک شد و به راه افتاد و در دهکده باجمیرا که بر کرانه رود فرات و سه فرسنگ پایین‌تر از انبار است فرو آمد. چون این خبر به عبدالملک رسید لشکریان خود را فراهم آورد و همراه آنان برای جنگ با مصعب آهنگ عراق کرد. عبدالملک به روح بن زنباع^۲ که آماده حرکت می‌شد گفت: به خدا سوگند که کار این دنیا سخت شگفت‌انگیز است، همانا که من و مصعب چنان بودیم که اگر یک شب او را در جایی که جمع می‌شدیم نمی‌دیدم سرگشته و دل تنگ می‌شدم. او هم همین گونه بود، و هر گاه برای من چیز تازه و نوبرانه می‌آوردند به خود اجازه نمی‌دادم آن را بخورم تا آنکه تمام یا بخشی از آن را برای او بفرستم. اکنون کار ما باید به شمشیر بکشد. آری که پادشاهی عقیم

۱. گفته شده است که مروان به دست همسرش که مادر خالد بن یزید بن معاویه بوده کشته شده است، به ابن قتیبه، المعارف، چاپ ثروت عکاشه، افسس قم، ۱۴۱۵ ق، ص ۳۵۴ مراجعه فرمایید - م.

۲. روح، سالار یمانیان شام و امیر و فرمانده سپاه فلسطین و مورد علاقه و توجه عبدالملک و در گذشته به سال ۸۴ هجری است. به زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۶۳ مراجعه شود - م.

است. هر کس آهنگ ستیز کند چه فرزند و چه پدر چیزی جز شمشیر در میانه نخواهد بود. عبدالملک این سخن را بدان سبب گفت که خالد بن یزید بن معاویه و عمرو بن سعید بن عاص با او نشسته بودند و چون از قیام آن دو بیم داشت چنان گفت و مقصودش آن دو بود. عبدالملک این را می دانست که مردم شام از عمرو بن سعید سخت فرمان بردارند. خالد بن یزید را هم مروان امیدوار کرده بود که او را ولیعهد خود قرار دهد و چنان نکرده بود که پس از خود برای عبدالملک و پس از عبدالملک برای عبدالعزیز بیعت به خلافت گرفته بود و بدین گونه خالد بن یزید نومید شده بود و چنان بود که از عبدالملک هم امید داشت و هم بیم.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی فروة، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: « هنگامی که عبدالملک برای جنگ با مصعب از دمشق به راه افتاد و آهنگ عراق کرد، در جایی که با منطقه بطنان حبیب یک شب فاصله بود، خالد بن یزید و عمرو بن سعید با یکدیگر نشستند و درباره کار عبدالملک گفتگو کردند و درباره همراهی خود با او در حالی که عبدالملک نسبت به آنان مکر و رزی می کند و وعده های یاوه می دهد رایزنی کردند. عمرو بن سعید گفت: من برمی گردم. خالد هم او را تشویق کرد. عمرو بن سعید برگشت و به دمشق آمد. در آن هنگام حصار و باروی دمشق استوار بود. عمرو شامیان را به بیعت با خود فراخواند و ایشان شتابان برگرد او جمع شدند. عمرو بن سعید را پیدا نکرد پرسید ابوامیه - عمرو بن سعید - کجاست؟ گفتند: برگشته است. عبدالملک با مردم به سوی دمشق بازگشت و کنار شهر فرود آمد و شانزده شب همان جا پایداری کرد. سرانجام عمرو بن سعید دروازه را برای او گشود و دوباره با عبدالملک بیعت کرد. عبدالملک نخست از او گذشت کرد و اندکی پس از آن تصمیم به کشتن او گرفت. روزی به او پیام فرستاد و فراخواندش، عمرو احساس کرد که این پیام همراه شر و بدی است. بدین سبب چاره اندیشی کرد و زیر جامه زره پوشید و با همراهان خود پیش عبدالملک رفت. ساعتی گفتگو کرد. عبدالملک به یحیی بن حکم فرمان داده بود که چون برای نماز بیرون برود گردن عمرو بن سعید را بزنند. عبدالملک روی به عمرو بن سعید کرد و گفت: ای ابو امیه! این گرفتاریها که فراهم می آوری و این چاهها که برای ما می کنی چیست؟ و سپس آنچه را از او سرزده بود به او تذکر داد و برای نماز بیرون رفت. چون برگشت یحیی بن حکم اقدامی نکرده بود. عبدالملک او را دشنام داد و سپس خود و همراهانش اقدام کردند

و عمرو بن سعید را کشت.^۱

محمد بن عمر واقدی از اسماعیل بن ابراهیم، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالملک آن سال را در دمشق درنگ کرد و با مصعب جنگ نکرد. مصعب هم به کوفه برگشت. سال بعد مصعب از کوفه بیرون آمد و خود را به باجمیرا رساند و آن جا فرو آمد - لشکرگاه ساخت. این خبر به عبدالملک رسید و برای بیرون شدن به جنگ او آماده شد.

واقدی از ابو علقمه عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ابی فروة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از رجاء بن حیوه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عبدالملک آهنگ حرکت به سوی مصعب کرد، آماده شد و با لشکری گران از شامیان به راه افتاد. مصعب هم به راه افتاد. آنها در منطقه مَشْکَن رویاروی شدند و برای جنگ در برابر یکدیگر صف بستند. قبیله ربيعة و دیگران از یاری مصعب خودداری کردند. مصعب گفت: آدمی به هر حال می‌میرد و به خدا سوگند اگر بزرگوارانه بمیرد بهتر از آن است که نسبت به کسی که خون خواه اوست فروتنی و زبونی کند. هرگز از ایشان و از هیچ کس یاری نخواهم خواست. آن‌گاه به پسر خود که نامش عیسی بود گفت: پیش برو و جنگ کن. او به دشمن نزدیک شد و چندان جنگ کرد تا کشته شد. آن‌گاه ابراهیم بن اشتر پیش رفت و جنگی سخت کرد و دشمن هم با او چندان جنگ کرد که کشته شد. دشمنان آهنگ مصعب کردند که بر تختی نشسته بود و همچنان با ایشان چندان به سختی جنگ کرد تا کشته شد. عبدالله بن زیاد بن ظبیان جلو رفت و سر مصعب را جدا کرد و آن را پیش عبدالملک آورد. عبدالملک هزار دینار به او پاداش داد و عبدالله از پذیرفتن آن خودداری کرد. آن‌گاه عبدالملک مردم عراق را به بیعت با خود فراخواند که با او بیعت کردند و به شام برگشت.^۲

محمد بن عمر واقدی از مصعب بن ثابت از ابوالاسود، از عباد بن عبدالله بن زبیر، همچنین شُرَحْبیل بن اَبی عون از پدرش و کسان دیگری هم برای من نقل کردند که * چون عبدالملک بن مروان، مصعب بن زبیر را کشت، حجاج بن یوسف را همراه دو هزار تن از

۱. برای آگاهی بیشتر از این داستان که نشانی از سنگدلی و درنده خوئی عبدالملک است به بحث مفصل طبری در تاریخ الطبری، ج ۶، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی تاریخ، ص ۵ - ۱۴۰ مراجعه فرمایید - م.

۲. برای آگاهی بیشتر از چگونگی جنگ مصعب و کشته شدن او به دینوری، اخبار الطوال، ترجمه به قلم این بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۳۵۴ و نویری، نهاية الادب، ج ۶، ترجمه به قلم این بنده، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۰۴ - ۱۰۰ ش، مراجعه فرمایید - م.

سیاه شام برای جنگ با عبدالله بن زبیر به مکه گسیل داشت. به طارق بن عمرو هم نوشت که به حجاج پیوندد. طارق با یاران خود که پنج هزار تن بودند به راه افتاد و به حجاج پیوست و ابن زبیر را محاصره و جنگ با او را آغاز کردند و منجنیق بر پا کردند.

به سال هفتاد و دوم هجرت در حالی که ابن زبیر در مسجدالحرام محصور بود، حجاج با مردم حج گزارد. حجاج و طارق بدون آنکه وارد مسجدالحرام شوند و طواف انجام دهند از منی رفتند و در منطقه بئر میمون فرود آمدند و همچنان تا هنگامی که ابن زبیر کشته شد از نزدیکی با زنان و به کار بردن بوی خوش خودداری کردند. پس از کشته شدن ابن زبیر طواف خود را انجام دادند و قربانی کردند.

ابن زبیر شب اول ذی‌عده سال هفتاد و دو محاصره شد و مدت محاصره او شش ماه و هفده روز طول کشید و به روز سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سال هفتاد و سه کشته شد و سر او را به شام پیش عبدالملک بن مروان فرستادند.

واقدی از شرحبیل بن ابی عَون، از پدرش به ما خبر داد که می‌گفته است: * مردم به سال هفتاد و سه بر پذیرش خلافت عبدالملک هماهنگ شدند. ابن عمر و ابو سعید خُدَری و سلمة بن اکوع برای او بیعت نامه فرستادند.^۱

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبدالملک بن مروان به سال هفتاد و پنج هجرت دینار ضرب زد و او نخستین - خلیفه اسلامی - است که ضرب سکه را پدید آورد و بر آن نقش زد.

واقدی از خالد بن ربیع بن ابی هلال، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * مثقال دوره جاهلی که عبدالملک بر مبنای آن سکه زد از بیست و دو قیراط شامی یک دانگ کمتر بود و هر ده مثقال، هفت مثقال بود.

واقدی از ابن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از پسر کعب بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است: * سکه برای عبدالملک بر همین وزن فراهم آمد.

واقدی از ابن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * به سال هفتاد و پنج هجری عبدالملک بن مروان سرپرستی مراسم حج را بر عهده گرفت و چون به مدینه رسید چند روزی در خانه پدری خود به سر برد و سپس همراه مردم آهنگ حج کرد. چون

۱. با توجه به این موضوع که مدائنی سال مرگ ابوسعید را شصت و سه و عسکری شصت و پنج نوشته‌اند، باید این موضوع را با احتیاط پذیرفت، به الاصابه، چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق، ص ۳۵ مراجعه فرمایید - م.

به منطقه ذوالحلیفه رسید، ابان بن عثمان او را گفت که از محل بیداء احرام ببند. عبدالملک از بیداء مُحَرَّم شد.^۱

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از ابو عبید ما را خبر داد که می‌گفته است از قبیصة بن ذؤیب شنیدم که می‌گفت: * این من بودم که به عبدالملک دستور دادم از بیداء احرام ببندد و مُحَرَّم شود.

محمد بن عمر از عبدالله بن نافع، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم که عبدالملک بن مروان پس از آنکه وارد منطقه حرم شده بود تا هنگامی که طواف را انجام داد همچنان لبیک می‌گفت و پس از آن از گفتن لبیک خودداری کرد. سپس تا هنگامی که برای وقوف - در عرفات - از مکه بیرون رفت همچنان لبیک می‌گفت. من این موضوع را به ابن عمر گفتم. گفت: آری خودم همه چیز را دیدم، ولی ما فقط تکبیر می‌گوییم.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از عبد المجید بن سهیل، از گفته خود عبدالملک بن مروان به ما خبر داد که می‌گفته است: * در مراسم حج خود چهار روز سخنرانی کرده است. روز هفتم ذیحجه و در عرفات و روز پس از عید قربان و روز دوازدهم.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالله بن عمرو بن اویس عامری شنیدم که می‌گفت: * حاضر بودم و شنیدم عبدالملک بن مروان به قبیصة بن ذؤیب می‌گفت: آیا درباره هنگام وداع - از کعبه - دعای مخصوصی را شنیده‌ای؟ قبیصة گفت: نه. عبدالملک گفت: من هم نشنیده‌ام.

واقدی از ابراهیم بن موسی، از عکرمه بن خالد، از حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة ما را خبر داد که می‌گفته است: * همراه عبدالملک بن مروان طواف می‌کردم. در دور هفتم خود را به خانه نزدیک کرد که به کعبه پناه گیرد. من او را کنار کشیدم. گفت: ای حارث چرا چنین می‌کنی؟ گفتم: ای امیرالمومنین! مگر نمی‌دانی نخستین کسی که این کار را انجام داد در مانده‌ای از در ماندگان قوم تو بود؟ گوید: عبدالملک کنار کعبه نرفت و به راه خود ادامه

۱. ذوالحلیفه، نام آبی است که میان آن و مدینه شش میل فاصله بوده است. به مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونز، پاریس ص ۱۴۲ مراجعه فرمایید. بیداء، منطقه‌ای هموار و نرم میان مدینه و مکه و به مکه نزدیک‌تر است. به معجم البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص ۳۲۶ میلادی مراجعه شود - م.

داد و رفت.

واقعی از ابن ابی سبرة، از موسی بن میسره ما را خبر داد که می گفته است
 * عبدالملک بن مروان طواف نخستین خود را به هنگام ورود در مسجدالحرام انجام داد.
 پس از اینکه نماز طواف را گزارد، حارث بن عبدالله بن ابی ربیع به او گفت: پیش از آنکه
 برای سعی به سوی صفا بروی کنار حجرالاسود برگرد. عبدالملک به قبیصه نگرست. قبیصه
 گفت: من هیچ یک از اهل علم را ندیده‌ام که کنار حجرالاسود برگردد. عبدالملک گفت: من
 با پدرم طواف کردم و ندیدم که چنین کند. عبدالملک به حارث گفت: اینک تو از من
 بیاموز همان گونه که من از تو آموختم و هنگامی که می خواستم کنار کعبه بروم و تو
 نخواستی آن را انجام ندادم. حارث گفت: ای امیرالمومنین هر گونه می خواهی انجام بده.
 این نخستین دانش نیست که از دانش تو بهره مند شده‌ام.

محمد بن عمر واقعی از ابن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از عوف بن حارث ما
 را خبر داد که می گفته است * جابر بن عبدالله را دیدم که پیش عبدالملک آمد. عبدالملک
 به او خوشامد گفت و او را نزدیک خود نشاند. جابر گفت: ای امیرالمومنین! مدینه به
 گونه ای است که می بینی. با آنکه پیامبر (ص) آن را طیب نام نهاده است، مردمش محاصره اند
 و به سختی افتاده اند. اگر امیرالمومنین صلاح بداند رعایت پیوند خویشاوندی ایشان را انجام
 دهد و حق آنان را بشناسد. گوید: عبدالملک را خوش نیامد و چهره از جابر برگرداند. جابر
 — که کور بود و چهره عبدالملک را نمی دید — در آن باره پافشاری کرد. قبیصه به پسر جابر
 که عصا کش او بود اشاره کرد تا او را خاموش کند. پسر شروع به ساکت کردن او کرد. جابر
 گفت: وای بر تو با من چه می کنی؟ پسر گفت: خاموش باش. جابر لب از سخن فرو بست.
 همینکه جابر از پیش عبدالملک بیرون آمد، قبیصه دست او را گرفت و گفت: ای ابا عبدالله!
 این قوم اینک پادشاهانند. جابر به قبیصه بن ذؤیب گفت: چه آزمون پسندیده ای است که
 خداوند پیش آورده است و برای تو که این سرورت سخن تو را گوش می دهد هیچ بهانه ای
 باقی نمی ماند. قبیصه گفت: گوش می دهد و گوش نمی دهد آنچه را که موافق طبعش باشد
 می شنود، و اینک فرمان داده است پنج هزار درم به تو پرداخت شود و در این روزگار
 دشوار از آن کمک بگیر. جابر آن را پذیرفت.

۱. قبیصه متولد به سال اول و درگذشته به سال هشتاد و شش هجری است. از فقیهان سرشناس و پیوسته درگاه عبدالملک و
 مفید شام بوده است. به الاعلام، ج ۶، ص ۲۶ مراجعه شود — م.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «عبدالملک بن مروان به سال هفتاد و پنج هجرت در مراسم حج شرکت کرد. به هنگام بازگشت در مدینه برای مردم بر منبر سخنرانی کرد. پس از آن همچنان که بر منبر نشسته بود، خطیبی را بر پا داشت. از جمله سخنان آن روز او درافتادن به مردم مدینه بود. ستیزگری و بداندیشی آنان نسبت به عبدالملک و آنچه را در جنگ حره انجام داده بودند بازگو کرد و گفت: ای مردم مدینه من درباره شما مثلی جز همان شهر که خدای در قرآن آورده است نیافتم، که خدای متعال می‌گوید: «خدای مثل شهری را می‌زند که در زینهارى و آرامش بود، روزی آن شهر فراوان از همه جا می‌رسید، به نعمتهای خدا ناسپاسی کرد، خدای بر آن شهر جامه گرسنگی و بیم پوشاند به سبب آنچه می‌کردند».^۱

ابن عبد بر زانو نشست و به خطیب گفت: دروغ می‌گویی ما چنین نیستیم آیه بعد را بخوان که خداوند می‌فرماید: «همانا که آنان را پیامبری از خودشان آمد، او را تکذیب کردند و بدان سبب که ستمگران بودند عذاب فرو گرفتشان».^۲ و ما آن چنان نیستیم که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌ایم. همینکه ابن عبد این سخن را گفت نگهبانان برجستند و با او درافتادند به گونه‌ای که پنداشتیم او را خواهند کشت. عبدالملک کسی را فرستاد تا نگهبانان را از گرد ابن عبد کنار زدند. هنگامی که سخنرانی خطیب تمام شد و عبدالملک به خانه رفت ابن عبد را پیش او بردند و او به هیچ کس پاداش و جامه بیشتر از او نداد - او را از همگان بیشتر جامه و پاداش داد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمان بن محمد بن عبد ما را خبر داد که می‌گفته است: «پس از آنکه عبدالملک چنان سخن گفت^۳ و پدرم سخن او را رد کرد. نگهبانان به پدرم هجوم بردند و او را به خانه عبدالملک درآوردند. عبدالملک در حضور شامیان اندکی با او خشونت کرد و چون شامیان بیرون رفتند، به او گفت: ای پسر عبد! دیدم چه کردی و من از تو در گذشتم. زنه‌ار که این کار را به حاکم دیگری پس از من انجام ندهی که بیم دارم آنچه را من تحمل کردم او تحمل نکند. همانا محبوب‌تر مردم در نظر من همین قبیله قریش‌اند. همپیمان ما هم در زمره خود ماست و تو هم یکی از مایی.

۱. آیه ۱۱۲، سوره شانزدهم - نحل.

۲. آیه ۱۱۳، سوره شانزدهم - نحل.

۳. در روایت پیش ملاحظه فرمودید که خطیب عبدالملک سخن گفته بود نه خود او - م.

اینک بگو چه مقدار وام داری؟ ابن عبد گفت: پانصد دینار. عبدالملک فرمان داد پانصد دینار برای وام او پرداختند و جز آن صد دینار دیگر هم به او پرداخت و جامه‌هایی به او بخشید که در آن میان کساء خز سبز رنگی بود که هنوز قطعه‌ای از آن پیش ماست.

محمد بن عمر واقفی از ابن ابی سبره، از مسور بن رفاعه ما را خبر داد که می‌گفته است از ثعلبه بن ابی مالک قرظی شنیدم که می‌گفت: * عبدالملک بن مروان را - در مراسم حج - دیدم که پیش از رسیدن به مشعر الحرام در درّه نماز مغرب و عشاء گزارد. اندکی پایین‌تر از مشعر به من رسید و من با او همراه شدم. گفت: هنوز نماز نگزارده‌ای؟ گفتم: نه به جان خودم. پرسید: چه چیزی تو را از نماز گزاردن بازداشت؟ گفتم: هنوز وقت باقی است. گفت: نه به جان خودم سوگند که در وقت فضیلت نماز نیستی. سپس گفت: شاید تو نیز از کسانی هستی که بر این کار امیرالمومنین عثمان که خدایش رحمت کناد! خرده می‌گیرند. پدرم به من خبر داد که خود عثمان را دیده است که نماز مغرب و عشاء را در درّه گزارده است. من - قرظی - به عبدالملک گفتم: ای امیرالمومنین کسی مانند تو که خود پیشوایی چنین سخن می‌گوید، مرا چه رسد که بر عثمان و بر دیگری خرده بگیرم. من از پیوستگان به عثمان بودم ولی خودم عمر را که خدایش بیامرزد دیدم تا هنگامی که به مشعر الحرام نرسید نماز مغرب و عشاء نگزارد چنین کردم. و هیچ سستی در نظر من دوست داشتنی‌تر از سنت عمر نیست. عبدالملک گفت: آری خدا عمر را بیامرزد. عثمان به کار عمر داناتر بود، و اگر عمر چنان کرده بود عثمان از او پیروی می‌کرد که هیچ کس از عثمان فرمان بردارتر از فرمان عمر نبوده است. عثمان در هیچ کاری جز نرم رفتاری خود با روش عمر مخالفت نکرد. آری عثمان چندان نرمش کرد که بر او سوار شدند. اگر او هم همان سختی و خشونت پسر خطاب را می‌داشت مردم بر او بدان گونه دست نمی‌یافتند. وانگهی آن مردمی که عمر با آنان بدان روش رفتار می‌کرد کجا قابل قیاس با این مردمند! ای ثعلبه! من دیده و می‌بینم که روش پادشاه با چگونگی روش مردم بستگی دارد. اگر امروز کسی به آن روش رفتار کند، مردم در خانه‌هایشان غارت می‌شوند، و راهها ناامن و راهزنی می‌شود و مردم ستم می‌ورزند و فتنه‌ها پدید خواهد آمد. والی را چاره نیست جز آنکه در هر روزگار بدان گونه که صلاح اوست عمل کند.^۱

۱. ملاحظه می‌فرمایید که در این صورت هر کسی احکام و چگونگی اجرای آن را بر حسب مصلحت خود و زورگویی خویش بازیچه قرار خواهد داد و مصلحت کورکورانه خلق بر مصلحت حق پیشی خواهد گرفت - م.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبره، از ابو موسی حنّاط، از ابن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبدالملک بن مروان به مردم مدینه می‌گفت: ای مردم مدینه! سزاوارترین مردم که به فرمانهای نخستین پای بند باشد شماید، و حال آنکه اینک احادیثی از ابن ناحیه خاور - مدینه - به ما می‌رسد که آن را نمی‌شناسیم، و ما چیزی جز خواندن قرآن را نمی‌شناسیم، اینک پای بند همان چیزی باشید که در قرآن شما آن هم قرآنی که امام مظلوم - عثمان - شما را بر آن جمع کرده است، آمده است. و بر شما باد انجام دادن فرایضی که امام مظلومتان که خدایش رحمت کند شما را بر آن جمع کرده است. او در آن باره بازید بن ثابت رابزنی کرده است و چه نیکو رابزنی برای اسلام بوده است که خدایش رحمت کند. آن دو آنچه را که در نظرشان استوار بوده محکم ساخته‌اند و آنچه را در نظرشان درست نیامده است حذف کرده‌اند.^۱

گویند: عبدالملک بن مروان تصمیم گرفت برادر خود عبدالعزیز بن مروان را از ولایتعهدی عزل کند و برای دو پسر خود ولید و سلیمان به ولیعهدی پس از خود بیعت بگیرد. قبیصة بن ذؤیب او را از این کار باز داشت و گفت: چنین مکن که فریادی بر هیاهو برای خود برمی‌انگیزی. شاید مرگ او را فرارسد و از او آسوده شوی. عبدالملک از انجام آن کار خودداری کرد و همچنان دلش دربارهٔ برکناری عبدالعزیز با او در ستیز بود. شبی رُوح بن زباع جذامی که همه شب در حجرهٔ عبدالملک می‌خوابید و پستی و متکای ایشان مشترک و از همه در نظر عبدالملک شیرین‌تر بود همینکه پیش عبدالملک آمد گفت: ای امیر مومنان اگر عبدالعزیز را برکنار سازی آب از آب تکان نخواهد خورد - دو بز هم به یکدیگر شاخ نخواهند زد. عبدالملک از او پرسید که ای ابوزرعه این کار را صلاح می‌دانی؟ گفت: آری به خدا سوگند و من نخستین کسی هستم که در این باره به تو پاسخ می‌دهم. عبدالملک گفت: امشب را به صبح برسانیم تا خدا چه خواهد. گوید: در آن شب در حالی که عبدالملک و روح کنار یکدیگر خفته بودند، نیمه شب قبیصة بن ذؤیب سر زده پیش آن دو

۱. می‌بینید که خلیفگان و دولتمردان مروانی چه اصراری در بزرگ نشان دادن عثمان می‌ورزند که او را جمع‌کننده قرآن و در این باره برتر از ابوبکر و عمر می‌دانند. موضوع جمع قرآن مسأله‌ای دقیق و مورد اختلاف است که باید به کتابهای مخصوص و کهن مراجعه شود. مناسب است خوانندگان گرامی در این باره به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۳ و به مبحث جمع قرآن در کتاب گران سنگ الیان، به قلم مرحوم آیه الله العظمی خونی قدس سره و به مقدمه کتاب تاریخ جمع قرآن کریم، به قلم استاد دانشمند دکتر احمد مهدوی دامغانی، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۵ ش، مراجعه فرمایند - م.

آمد. عبدالملک به پرده داران خود دستور داده بود در هر ساعت از شب و روز که قبیصه بیاید اگر تنها باشم یا مردی هم پیش من باشد او را بار دهید. و اگر پیش زنها بودم او را به تالار راهنمایی کنید و مرا آگاه سازید. قبیصه مُهر دار بود و نامه های برید هم به وسیله دبیر به او سپرده می شد و او پیش از عبدالملک از خبرها آگاه می شد و نامه ها را می خواند و آنها را گشاده پیش عبدالملک می آورد و عبدالملک برای بزرگداشت قبیصه نامه ها را می خواند. آن شب قبیصه در آمد و گفت: ای امیر مومنان خدایت در مرگ برادرت پاداش دهد. عبدالملک پرسید: درگذشت؟ گفت: آری. عبدالملک إنالله گفت و سپس روی به رُوح بن زنباع کرد و گفت: ای ابو زرعه! خداوند آنچه را اراده و بر آن اتفاق کرده بودیم کفایت فرمود. و به قبیصه گفت: کاری که می خواستیم انجام دهیم بر خلاف رای تو بود. قبیصه پرسید: داستان چیست؟ عبدالملک او را آگاه ساخت. قبیصه گفت: ای امیر مومنان مصلحت همواره در شتاب نکردن است و در شتاب زدگی چه چیزها که نهفته است. عبدالملک گفت: چنین نیست چه بسا که در شتاب کردن خیر بسیار باشد. درباره عمرو بن سعید ندیدی که شتاب در کار او بهتر از درنگ بود. عبدالملک پسر خود عبدالله را به امارت مصر گماشت و برای پسران خود ولید و سلیمان فرمان ولیمهدی پس از خود را نگاشت و بر همه شهرها نامه فرستاده شد و مردم با آن دو بیعت کردند. مرگ عبدالعزیز در ماه جمادی الاولی به سال هشتاد و پنج هجرت بود.^۱

محمد بن عمر واقدی از قول رجال حدیث خود، از مردم مدینه ما را خبر داد که می گفته اند: * عبدالملک احادیثی از عثمان حفظ کرده است و از ابوهریره و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله و دیگر اصحاب رسول خدا حدیث شنیده است و پیش از رسیدن به خلافت عابد و زاهد بوده است.

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از نافع ما را خبر داد که می گفته است: * عبدالملک بن مروان را در مدینه چنان دیدم که جوانی جوینده و کمر بسته تر از او برای دانش ندیده بودم. ابن سعد می گوید خیال می کنم گفت: و کوشا تر از او.

عبدالله بن محمد بن عایشه تیمی از پدرش، از جعفر بن عطیه برده آزاد کرده و وابسته قبیله خزاعه، از پسر قبیصه بن ذویب، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است

۱. آیا مرگ عبدالعزیز مشکوک به نظر نمی رسد؟ وانگهی با توجه به آنکه مرگ روح بن زنباع را به سال هشتاد و چهار نوشته اند، نمی توان از لحاظ صحت تاریخی به این مطلب اعتماد کرد - م.

* صدای عبدالملک بن مروان را از پشت حجره‌ها می‌شنیدم که می‌گفت: ای توانگران و کسانی که از اهل نعمت هستید تا هنگامی که نعمت شما همراه با عافیت - تندرستی - است چیزی از آن را اندک شمارید.

محمد بن بکر بُرسانی از ابن جُرَیج، از ابن ابی ملیکه، از محمد بن صهیب ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالملک بن مروان را در مِنی دیده است که شتر تنومندی را برای قربانی می‌فروخته است.

حجاج بن محمد از ابن جُرَیج ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابن شهاب زهري از روکش طلای دندان پرسیدند، گفت: چیزی در آن نیست که عبدالملک بن مروان دندانهای خویش را با زر پوشانده و به یکدیگر پیوسته بود.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابن جریج، از ابن شهاب زهري ما را خبر داد که * عبدالملک بن مروان دندانهای خود را با زر استوار و پیوسته می‌کرده است.

معن بن عیسی از معاویه بن صالح، از عمرو بن قیس ما را خبر داد که * عبدالملک بن مروان دندانهای خود را با زر به یکدیگر پیوسته است.

محمد بن عمر واقدی از ابو معشر نجیح ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالملک بن مروان در دمشق به روز پنجاه و نیمه شوال سال هشتاد و شش در حالی که شصت سال داشت درگذشت. مدت ولایت او از روزی که با او بیعت شد تا روزی که درگذشت بیست و یک سال و یک ماه و نیم بود. نه سال از این مدت را به جنگ با عبدالله بن زبیر پرداخت که در آن نه سال در شام به خلافت بر او سلام می‌دادند و پس از کشته شدن مصعب در عراق هم به خلافت بر او سلام می‌دادند. پس از کشته شدن عبدالله بن زبیر و گرد آمدن همگان برای او سیزده سال و سه ماه و بیست و سه روز زنده ماند.

همچنین برای ما روایت شده است که عبدالملک در پنجاه و هشت سالگی درگذشته است. روایت نخست درست‌تر و با تاریخ تولد او سازگار است.

عبدالعزیز بن مروان

ابن حکم بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس. مادرش لیلی دختر زیان بن اصبع بن عمرو بن ثعلبة بن حارث بن حصن بن صَمُصَم بن عدی بن جناب از قبیله کلب است. کنیه عبدالعزیز

ابوالاصبغ بوده است. عبدالعزیز بن مروان این فرزندان را آورده است: عمر که خدای از او خشنود باد و به خلافت رسید، عاصم، ابوبکر، و محمد که در کودکی درگذشت و مادرشان اُم عاصم دختر عاصم بن خطاب بن نفیل از خاندان عدی بن کعب است. اصبغ که کنیه عبدالعزیز هم به نام او بوده است و اُم عثمان و اُم محمد که مادرشان کنیز بوده است. سهیل و اُم الحکم که مادرشان ام عبدالله دختر عبدالله بن عمرو بن عاص بن وائل سهمی بوده است. زبان و جُزْیا که مادرشان کنیز بوده است. ام البنین که مادرش لیلی دختر سهیل بن حَنْظَلَة بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب بوده است. عبدالعزیز از ابوهَریره حدیث نقل کرده است. عبدالعزیز ثقه و کم حدیث بوده است.

مروان بن حکم ولایتعهدی را پس از خود برای عبدالملک و پس از او برای عبدالعزیز قرار داده و عبدالعزیز را به ولایت مصر گماشته بود. عبدالملک هم گرچه او را همچنان بر حکومت مصر باقی داشته بود ولی بر او سنگین بود. تصمیم گرفت او را از ولایتعهدی برکنار سازد تا برای پسران خود ولید و سلیمان به ولایتعهدی بیعت بگیرد. قبیصة بن ذؤیب که مَهر دار عبدالملک بود و عبدالملک او را تکریم و تجلیل می کرد او را از آن کار بازداشت، و عبدالملک هم خودداری کرد. عبدالعزیز در ماه جمادی الاولی به سال هشتاد و پنج در مصر درگذشت. شبانه خبر به عبدالملک رسید و چون شب را به صبح آورد مردم را فراخواند و برای ولید به خلافت پس از خود و برای سلیمان به خلافت پس از ولید بیعت گرفت.

محمد بن مروان

ابن حکم بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس. مادرش کنیزی به نام زینب است. محمد بن مروان این فرزندان را آورده است: مروان که به خلافت رسید و آخرین خلیفه بنی امیه است. او را بنی عباس پس از پیروزی و آشکار کردن دعوت خود کشتند. مادر مروان بن محمد کنیز بوده است. و یزید که مادرش رَمْلَة دختر یزید بن عبدالله بن شیبَة بن ربیعَة بن عبد شمس است. و عبدالرحمان که مادرش ام جمیل دختر عبدالرحمان بن زید بن خطاب بن نفیل است. و منصور که مادرش کنیز است. و عبدالعزیز و عبده و رَمْلَة که مادرانشان کنیز بوده اند. زُهری از محمد بن مروان روایت نقل کرده است.

عمرو بن سعید

ابن عاص بن سعید ابی اُحیحة بن عاص بن اُمیة بن عبد شمس. مادرش ام البنین دختر حکم بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس است. عمرو بن سعید این فرزندان را آورده است: اُمیة، سعید، اسماعیل، محمد، ام کلثوم که مادرشان ام حبیب دختر خُرَیث بن سلیم بن عُش بن لبید بن عداء بن اُمیة بن عبدالله بن رزاح بن ربیعة بن حرام بن ضَنّة بن عبّد بن کبیر بن عُذره و از قبیلة قضاعة است. عبدالملک، عبدالعزیز، رَملة که مادرشان سوده دختر زبیر بن عوّام بن خویلد است. موسی و عمران که مادرشان عایشه دختر مطیع بن ذی اللّحیة بن عبد بن عوف بن کعب بن ابی بکر بن کلاب از خاندان عامر است. عبدالله و عبدالرحمان که مادرشان کنیز است. ام موسی که مادرش نائلة دختر فریص بن ربیع بن مسعود بن مصاد بن حصن بن کعب بن عُثیم از قبیلة کلب است. ام عمران که مادرش کنیزی است.

گویند: عمرو بن سعید از مردان نامور قریش بوده و یزید بن معاویه او را به حکومت مدینه گماشت، هنگامی که حسین (ع) کشته شد عمرو بن سعید والی مدینه بود. یزید سر حسین (ع) را پیش او فرستاد. عمرو سر حسین (ع) را کفن کرد و در گورستان بقیع کنار گور مادرش فاطمه دختر رسول خدا (ص) به خاک سپرد.^۱

یزید برای عمرو بن سعید نامه نوشت که لشکری به جنگ عبدالله بن زبیر بفرستد. او لشکری گسیل داشت و عمرو بن زبیر بن عوام را به فرماندهی آن گماشت. عمرو بن سعید یک بار سرپرست مراسم حج بود. او محبوب ترین مردم در نظر شامیان بود و سخن او را می شنیدند و فرمان می بردند. هنگامی که عبدالملک بن مروان به حکومت رسید از او ترسید، و عمرو بن سعید هم بر ضد او قیام کرد و در دمشق متحصن شد. سپس خودش شهر را برای عبدالملک گشود و با او بیعت کرد. با این حال عبدالملک از او زینهارى نداشت و همواره در کمین او بود. روزی او را به تنهایی فرا خواند و درباره خطاهایی که کرده بود و مورد عفو قرار گرفته بود او را سرزنش کرد. آن گاه بر او هجوم برد و او را کشت. کنیه

۱. موضوع محل دفن سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام از دیر باز مورد اختلاف است. برای آگاهی بیشتر به بحث نویری در نهاية الارب و مجلسی در بحار الانوار مراجعه فرمایید. در همین کتاب ضمن شرح حال حضرت سید الشهداء منابع بیشتری در بارگنها معرفی شده است - م.

عمرو، ابوامیه بود و گاهی روایتی از عمر نقل کرده است.

یحیی بن سعید

ابن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیة بن عبد شمس. مادرش عالیة دختر سلمة بن یزید بن مشجعة بن مجّمع بن مالک بن کعب بن سعد بن عوف بن حریم بن جُعیفی بن سعد العشره است. یحیی بن سعید این فرزندان را آورده است: سعید، اسماعیل، رُبَیحة که همان ام رباح است، فاخته، رقیة، ام عُمَر که مادرشان اُم عیسی دختر عبید الله بن عمر بن خطاب است. عمرو و عثمان که مادرشان زینب دختر عبدالرحمان بن حکم بن ابی العاص است. عُمَر که مادرش ام عمرو دختر عمر بن جریر بن عبدالله بجلی است. ابان، عنبسة، حُصَین، محمد و هشام که مادران ایشان کنیز بوده اند. آمنه که مادرش ام سلمة دختر حُلَیس بن حبیب بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب است. رَملة، عَلَیة، فاخته صُغری که مادرشان کنیزی بوده است. ام عثمان که مادر او هم کنیز است. یحیی بن سعید مردی کم حدیث بوده است.

عَنْبِیْةُ بنِ سَعِید

ابن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیة بن عبد شمس. مادرش کنیزی بوده است. عنبسة بن سعید این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبدالرحمان که مادر هر یک کنیزی بوده است. خالد که مادرش ام نعمان دختر محمد بن اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویة بن جَبَلَه کِنْدِی است. عبدالملک که مادرش اَرْوِی دختر عبدالله بن عبدالله بن عامر بن کُرَیز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس است. عثمان که مادرش کنیز بوده است. سعید، ام عنبسة، ام کلثوم که مادرشان اُم عمر دختر عمر بن سعد بن ابی وقاص است. حجاج، محمد، سلیمان، زیاد، مروان، آمنه، ام عثمان، ام ابان، ام خالد از چند مادر. ام الولید که مادرش رداح دختر عُمَیر بن سلیل بن قیس بن مسعود بن قیس بن خالد ذی الجدین است. عنبسة بن سعید از ابوهریره روایت کرده است.

عبدالله بن قیس

ابن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف بن قُصی. مادرش دُرّه دختر عقیبه بن رافع بن امری القیس بن زید بن عبدالاشهل از قبیله اوس است. عبدالله بن قیس این فرزندان را آورده است: محمد، موسی، رقیه که مادرشان ام سعید دختر کبائه بن عرابه بن اوس بن قیظی بن عمرو از خاندان حارثه انصار است. مطلب و حکیم که مادرشان ام ایاس دختر یزید بن عبدالله بن ذی حفن از قبیله حمیر است. عبدالرحمان و حَکَم و عبدالله و ام الفضل که مادرشان ام عبدالله دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی صُغَصَة بن وهب بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غَثم بن عدی بن نجار است. عبدالملک و ام سلمه که مادرشان کنیز است.

محمد بن قیس

برادر تنی عبدالله است. محمد بن قیس این فرزندان را آورده است: یحیی اکبر، عمرو اکبر، ام قاسم، جمال، صعبه کبری، ام عبدالله، که مادرشان ام جمیل دختر مسیب بن ابی سائب بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. حسن و احسین و حُکَیم و صعبه و قیس اکبر و قیس اصغر و محمد اصغر و جمال صُغری و حفصة و ام الحسن و فاطمه که مادرشان ام حسن دختر حُکَیم بن صلت بن مخرمة است. عمرو اصغر و یحیی اصغر که مادر هر یک کنیزی بوده است.

مُغِیرَة بن ابی بردة

از خاندان عبدالدار بن قُصی است.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن ازهر بن عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة. مادرش ام سلمه دختر خفاجة بن

هرثمة بن مسعود از خاندان نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن است. عبدالله بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: جعفر، عبدالرحمان، ام عمرو، حفصة که مادرشان ام جمیل دختر عبدالله بن مکمل بن عوف بن عبد بن حارث بن زهرة است. زُهری از عبدالله بن عبدالرحمان روایت نقل کرده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن مکمل بن عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة. مادرش از تیره یحصب از قبیله حمیر است که به کنیزی گرفته شده بوده است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: حسن و ام حبیب که مادرشان خدیجه دختر ازهر بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة است. سعد، مروان، بُرَیْهَة، ام عمرو، هند که مادرشان ام نعمان دختر عبدالرحمان بن قیس بن خلد است. زُهری از عبدالرحمان روایت کرده است.

معاذ بن عبدالرحمان

ابن عثمان بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرة. مادرش کنیزی است. معاذ این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان که مادرش زُیْنَة دختر عتیه از قبیله سعد بن بکر است. زیننه همان ام عمرو است. اویس که مادرش مریم دختر عقیبة بن ایاس بن عنمة از بنی سلیم بن منصور است. اسماء که مادرش از خاندان منقر است.

برادرش، عثمان بن عبدالرحمان

ابن عثمان بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرة.

نوفل بن مساحق

ابن عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جِسل بن

عامر بن لوی. مادرش مریم دختر مطیع بن اسود از خاندان عدی بن کعب است. نوفل این فرزندان را آورده است: سعد که مادرش ام عبدالله دختر ابی سبرة بن ابی رُهم بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبد وُد بن نصر بن مالک است. معقل که مادرش ضُثبه دختر سبرة بن عبدالله بن اَعْلَم از خاندان عَقِیل بن کعب است. عبدالملک، مروان، سلیمان که مادرانشان کنیز بوده‌اند. نوفل را احادیث اندکی است.

عیاض بن عبدالله

ابن سعد بن ابی سرح بن حارث بن حبیب بن جذیمة بن مالک بن حِثْل بن عامر بن لوی. مادرش کنیزی است. عیاض این فرزندان را آورده است: وهب، عبدالله، سالم که مادرشان ام حسن دختر عمرو بن اویس است و سعد.

عثمان بن اسحاق

ابن عبدالله بن ابی خرشة بن عمرو بن ربیعة بن حارث بن حبیب بن جذیمة بن مالک بن حِثْل بن عامر بن لوی. مادرش امیمة دختر عبدالله بن مسعود بن حارث بن صبح بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن حارث بن تیم بن سعد بن هذیل است. عثمان این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان و مردی دیگر که مادرشان ام حبیب دختر مُرّ از خاندان عَقِیل است. زهری از عثمان بن اسحاق روایت کرده است.

محمد بن عبدالرحمان بن معز

زُهری از او روایت کرده است.

شعیب بن محمد

ابن عبدالله بن عمرو بن عاص بن وائل بن هاشم بن شعیب بن سَهْم. مادرش کنیزی است. شعیب این فرزندان را آورده است: عمرو و عمر که مادرشان حبیبۀ دختر مرثدۀ بن عمرو بن عبدالله بن عمر جُمحی است. عبدالله، شعیب، عائذۀ که حسین بن عبدالله بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفته است. مادرشان عمره دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. شعیب از پدر بزرگ خود یعنی عبدالله بن عمرو روایت کرده است. پسرش عمرو از روایت کرده است. حدیث عمرو از پدرش شعیب و حدیث شعیب از پدر بزرگش عبدالله عمرو است.

عثمان بن عبدالله

ابن عبدالله بن سراقۀ بن معتمر بن انس بن اداة بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. مادرش زینب دختر عمر بن خطاب است که کوچکترین فرزند عمر بوده است. عثمان این فرزندان را آورده است: عمرو که کنیه او هم به نام همین پسرش ابو عمرو بوده است، عبدالله، عمر، ابوبکر، زبیر، عبدالرحمان که مادرشان عبدة دختر زبیر بن مسیب بن ابی السائب است. این ابی السائب همان صیفی بن عابد و از خاندان مخزوم است. حفصة و فاطمه که مادر هر یک از ایشان کنیزی بوده است. عثمان بن عبدالله، از جابر بن عبدالله روایت کرده است.

هشام بن اسماعیل

ابن هشام بن ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش آمة^۱ دختر مطلب بن ابی البختری بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. هشام این فرزندان را آورده

۱. یکی از منابع ارزنده و کهن برای آگاهی از نامهای مردان و زنان در اواخر دوره جاهلی و آغاز اسلام همین کتاب طبقات است - م.

است: ولید، ام هشام، که مادر هشام بن عبدالملک بن مروان بوده است، مادرشان مریم دختر لجاء بن عوف بن خارجه بن سنان بن ابی حارثه است. خالد و حبیب که مادرشان کنیز بوده است.

هشام بن اسماعیل از اهل دانش و روایت بوده است، سپس به پاس عبدالملک حکومت مدینه را بر عهده گرفت و تا هنگام مرگ عبدالملک بر کار بود. هشام هنگامی که عبدالملک، ولید را نامزد خلافت پس از خود کرد از سعید بن مسیب خواست تا با ولید بیعت کند و چون سعید نپذیرفت و گفت باید بنگرم که مردم چه می‌کنند، سعید رازد و او را در شهر گرداند و به زندان انداخت. چون این خبر به عبدالملک رسید این کار را بر او زشت شمرد و نپسندید و گفت هشام را با سعید چه کار است. سعید را مخالفت و ستیزی نیست.

محمد بن عمار

ابن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین بن و ذیم بن ثعلبه بن عوف بن حارثه بن عامر اکبر بن یام بن عنس و از قبیله مذحج و همپیمانان ابو حذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از سران قریش است. از محمد بن عمار روایت شده است.

حمزه بن صهیب

ابن سنان بن مالک بن عبد عمرو بن عقیل بن نمر بن قاسط بن ربیع و همپیمان عبدالله بن جدعان تیمی از سران قریش است. حمزه از پدر خود روایت کرده است.

صیفی بن صهیب

ابن سنان بن مالک.^۱

۱. چنین به نظر می‌رسد که در اینگونه موارد افتادگیهایی بوده است - م.

عُمارة بن صُهَیب

ابن سنان بن مالک. به روز جنگ حره در ماه ذیحجه سال شصت و سوم کشته شده است.

عبدالله بن خُباب

ابن اَرت بن جُندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد از قبیله بنی سعد بن زید تمیم است. خُباب به روزگار جاهلی اسیر شد و در اختیار ام انمار دختر سباع خزاعی که همپیمان بنی زهره بودند قرار گرفت. ام نمار او را آزاد کرد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب بن حُمَید بن هلال از قول مردی از قبیله عبدالقیس که نخست همراه خوارج بوده و سپس از آنان جدا شده است ما را خبر داد که می‌گفته است: *خوارج وارد دهکده‌ای شدند. عبدالله بن خُباب بیم زده بیرون آمد. او را گفتند: بیم مکن که هرگز بیم زده نشوی. گفت: به خدا سوگند که مرا به بیم انداختند. خوارج سخن خود را باز گفتند که هرگز بیم زده نشوی. او هم همان سخن را گفت. خوارج از او پرسیدند: آیا تو پسر خُبابی که صحابی رسول خدا (ص) بوده است؟ گفت: آری. پرسیدند: آیا از پدرت حدیثی را که از پیامبر (ص) روایت کرده باشد شنیده‌ای که برای ما بگویی؟ گفت: آری، شنیدم پدرم از رسول خدا درباره فتنه‌ای سخن می‌گفت که نشسته در آن بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از رونده است و آنکه آرام برود بهتر از آن است که در آن به شتاب بدود. آن‌گاه پدرم مرا گفت: اگر به آن فتنه رسیدی عبداللهی باش که کشته می‌شود. ایوب بن حُمَید در پی این سخن می‌افزود که چنان می‌دانم که گفته است و عبدالله کشته می‌شود. خوارج گفتند: تو خود این حدیث را از پدرت شنیدی که از پیامبر (ص) روایت می‌کرد؟ گفت: آری. گوید: او را کنار جوی آب بردند و گردنش را زدند. خون او همچون نوارهای بند کفش میان آب بست و با آب آمیخته نشد. خوارج شکم کنیز او را — که بار دار بود — دریدند و علی (ع) به همین سبب جنگ با خوارج را روا دانست.

محمد بن اسامة

ابن زید الحَبّ بن حارثة بن شراحیل بن عبدالعزّی بن امری القیس بن عامر بن نعمان بن عبدوَدّ بن عوف بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رُفیده بن ثور بن کلب. به خاندان زید بن حارثه، بنی مدینه هم می‌گفتند. مدینه نام کنیزی بود که عبدالعزّی بن امری القیس را شیر داده بود و بدین سبب به او منسوب بودند. محمد بن اسامه به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در مدینه در گذشت. یزید بن عبدالله بن قسیط از محمد روایت کرده است. محمد محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

حسن بن اسامة

ابن زید بن حارثه - برادر محمد. پسرش محمد بن حسن و دیگران از او روایت کرده‌اند. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

مرکز تحقیق و پژوهش جعفر بن عمرو

ابن اُمّیّة بن خویلد بن عبد الله بن ایاس بن عبد ناشرة بن کعب بن جُدّی بن ضَمرة بن بکر بن عبد منات بن کنانة.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است: * جعفر بن عمرو بن اُمیه برادر شیري عبدالملک بن مروان بود. به روزگار خلافت عبدالملک پیش او رفت. روزی در مسجد دمشق نشسته بود و مردم شام بر دیوان عرضه می‌شدند. یمنیان شام برگرد جعفر بانگ برداشته بودند: فرمان برداری، فرمان برداری. جعفر گفت: فرمان برداری از کسی جز خداوند نیست. یمنیان گفتند: فرمان برداری آن هم فرمان برداری از امیرالمومنین را خوار می‌شماری؟ و برای چیره شدن بر او از ستونها بالا می‌رفتند - بر دوش یکدیگر می‌پریدند. گوید: جعفر بن عمرو نتوانست بگریزد مگر پس از کوشش و زحمت. این خبر به آگهی عبدالملک رسید. پیام فرستاد و او را فرا خواند. چون او

را بار دادند، عبدالملک گفت: آیا نتیجه این کار خود را دیدی. به خدا سوگند اگر تو را کشته بودند من برای تو چیزی نداشتم و واکنشی انجام نمی‌دادم. دخالت تو در کاری که به تو ربطی ندارد یعنی چه؟ گروهی را می‌بینی که پادشاهی مرا استوار و فرمان‌برداری مرا پایدار می‌دارند، و آن را خوار و زبون می‌سازی. تو خویش را باش، خویش را.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: جعفر بن عمرو به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در گذشته است. او از پدرش روایت کرده است و زُهری از او روایت کرده است. جعفر مورد اعتماد است و او را احادیثی است.

زبرقان بن عمرو

ابن امیه بن خُوَیلِد، برادر جعفر است از او هم روایاتی نقل شده است.

ایاس بن سلمة بن الاكوع

نام و نسب اَکُوْع چنین است: سنان بن عبدالله بن قشیر بن خَزِیمَة بن مالک بن سلامان بن اَفْضی، از قبیله خَزَاعَة. کنیه ایاس، ابوسلمه بوده است. او به سال یکصد و نوزده هجرت در هفتاد و هفت سالگی در مدینه در گذشته است. یحیی بن یعلی بن حارث محاریبی از گفته پدرش، از خود ایاس بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته کنیه‌اش ابوبکر بوده است. ایاس مورد اعتماد و او را احادیث بسیاری است.

محمد بن حمزة

ابن عمرو اسلمی. او از اُسامة بن زید لیشی و اسامه از پدرش روایت نقل کرده‌اند.

عبدالرحمان بن جَرْهَذ

ابن رزاح بن عدی بن سَهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن اَفْضی. از پدر خود

روایت کرده است. او را پسری بوده که زُرْعَة نام داشته و ابوالزناد از او روایت کرده است.

طارق بن ابی مُخاشن اسلمی

ساکن مدینه بوده و زُهری از او روایت کرده است.

ابوعثمان بن سَنَة خزاعی

زُهری از او روایت کرده است.

عطاء بن یزید لیشی

کنیه اش ابومحمد و از نژاده تر افراد قبیله کَنانَة است. عطاء به سال یکصد و هفت در هشتاد و دو سالگی درگذشته است. از ابویوب و تمیم داری و ابوهریره و ابوسعید خدری و عبیدالله بن عدی بن خیار روایت نقل کرده است و زُهری از او روایت کرده است. عطاء مردی بسیار حدیث است.

عُمارة بن اُکَیْمَة لیشی

کنیه اش ابوالولید و از نژادگان کَنانَة است. به سال یکصد و یک هجری در هفتاد و نه سالگی درگذشته است. از ابوهریره روایت کرده است. زُهری فقط یک حدیث از او روایت کرده است. پاره ای از محدثان برگفته او استناد نمی کنند و می گویند شیخی ناشناخته است.

حُمَید بن مالک

ابن حُثُم دَلِیلُی از خاندانهای کهن کَنانَة است. از سعد و ابوهریره روایت کرده است. بُکَیر بن

عبدالله بن اشج و زهری از او روایت کرده‌اند و کم حدیث بوده است.

سنان بن ابی سنان دثلی

از نژادگان ایشان است و به سال یکصد و پنج در هشتاد و دو سالگی درگذشته است. زهری از او روایت کرده است. او مردی کم حدیث بوده است.

عبیدالله بن عبدالله

ابن عتبة بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمع بن فار بن مخزوم از خاندان هذیل بن مدرکه است که همپیمانان بنی زهره بوده‌اند. کنیه او ابو عبدالله بوده است.

واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عبیدالله بن عبدالله بن عتبة شعر می‌سرود. در آن باره به او تذکر می‌دادند، می‌گفت: آیا نمی‌بینید و نمی‌دانید که آن کس که سینه‌اش دردمند و آکنده از آه است اگر آه نکشد می‌میرد؟

واقدی گوید: عبیدالله دانشی مردی بود که کور شده بود. او از ابوهریره و ابن عباس و عایشه و ابوطلحه و سهل بن حنیف و زید بن خالد و ابوسعید خدری روایت کرده است. مردی فقیه و مورد اعتماد و شاعر و بسیار دانشمند و پر حدیث بوده است.

معن بن عیسی از محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * عبیدالله بن عبدالله را دیدم که نمی‌گذاشت سبیلش بلند شود و آن را بسیار پسندیده کوتاه می‌کرد. او به سال نود و هشت در مدینه درگذشت. کس دیگری گفته است به سال نود و نه درگذشته است.

یونس بن محمد از حماد بن زید، از معمر، از زهری ما را خبر داد که * ابوسلمه از ابن عباس مسائلی می‌پرسید و اندوخته می‌کرد - نهان می‌داشت. عبیدالله بن عبدالله نسبت به او نرمی می‌کرد و او را سخت‌گرمی می‌داشت - تا از او بهره‌مند شود.

یحیی بن عبدالرحمان

ابن حاطب بن ابی بلتعہ از قبیلۃ لَحْم و همپیمان خاندان اسد بن عبدالعزّی بن قصی است. به روزگار خلافت عثمان بن عفان زاده شد و کنیه اش ابو محمد بود. از ابن عمر و ابوسعید خدری حدیث شنید. مورد اعتماد و پر حدیث بود و به سال یکصد و چهار در مدینه درگذشت.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن حاطب بن ابی بلتعہ. به ماه ذیحجه سال شصت و سه به روزگار خلافت یزید بن معاویه در جنگ حره کشته شد.



مقصود حنظله بن علی بن اسقع اسلمی است که از نژادگان ایشان بوده است. از ابوهریره روایت کرده است. زُهری از او روایت کرده است.

عیاض بن خلیفه

خزاعی است و زُهری از او روایت کرده است.

عوف بن طفیل

ابن حارث بن سخبره بن جرثومه بن عادیه بن مَرّة بن جُشَم بن اوس بن عامر بن حفین بن نمر بن عثمان بن نصر بن زهران بن کعب از قبیلۃ اَزْد است. طفیل — پدر عوف — برادر مادری عایشه و عبدالرحمان بن ابی بکر است. و مادرشان ام رومان بوده است. حارث بن سخبره از

ناحیه سِراة آمد و با ابوبکر همپیمان شد. همسرش ام رومان همراهش بود، پس از مرگ حارث، ابوبکر، ام رومان را به همسری گرفت.

عبدالرحمان بن مالک

ابن جُعْشَم بن مالک بن عمرو بن تیم بن مُذَلِج بن مُرَّة بن عبد منات بن کنانه. زُهری از او روایت کرده است. او را احادیثی است.

ربیع بن سَبْرَة جهنی

از پدرش که اندک مدتی افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را داشته، روایت کرده است. زُهری از ربیع روایت نقل کرده است.

عُبَید بن سَباق ثقفی

از سهل بن حنیف دربارهٔ مَذی - ترشحی که به هنگام ملاعبت از مرد خارج می شود - روایت کرده است. از ابن عباس نیز روایت نقل کرده است.

عبیده بن سفیان خَضَرَمی

از ابوهریره روایت کرده است. او پیرمردی کم حدیث بوده است.

سائب بن مالک کنانی

زُهری از او روایت کرده است.

صفوان بن عیاض

برادر زاده اسامة بن زید بن حارثه کلبی و شوهر دختر اوست. او از اُسامة روایت کرده است و زُهری از او.

ملیح بن عبدالله سَعْدِی

او از ابوهریره روایت کرده است و محمد بن عمرو بن علقمه لُثی از او روایت کرده است.

عِراک بن مالک غفاری

از بنی کنانه است. در مدینه در محله بنی غفار ساکن بوده است. به روزگار خلافت یزید بن عبدالملک در مدینه در گذشته است. او از ابوهریره روایت کرده است و زُهری از او نقل کرده است.

پسرش خُثیم بن عراق مردی پاکدامن و استوار و سالار شرطه مدینه به هنگام حکمرانی زیاد بن عبیدالله حارثی به آن شهر بوده است. زیاد به روزگار خلافت ابوالعباس سَفّاح و آغاز خلافت ابوجعفر منصور حاکم مکه و مدینه بوده است.

معن بن عیسی از ابوالغضن ما را خبر داد که می گفته است * عراق بن مالک را دیدم که موی سیل خود را خوب کوتاه می کند، نه به گونه ای که شبیه تراشیدن باشد.

معن بن عیسی از ابوالغضن ما را خبر داد که گفته است * می دیدم عراق بن مالک پیوسته روزه می دارد.

مُخَرِّز بن ابی هُریره

ابن عامر بن عبد ذی الشری بن طریف بن عتاب بن ابی صعب بن منبّه بن سعد بن ثعلبه بن سُلَیم بن فَهم بن غَنَم بن دَوْس. از قبیله ازد است. به روزگار خلافت عُمر بن عبدالعزیز در

مدینه درگذشت. او مردی کم حدیث بوده و گاهی از پدر خود روایت کرده است.

عمرو بن ابی سفیان

ابن اسید بن جاریة عبدالله بن ابی سلمة بن عبدالعزی بن غیرة بن عوف بن قسی. قسی همان ثقیف است. همپیمان بنی زهرة بوده است و از یاران ابوهریره، زهری گاهی از او روایت کرده است.

نهار بن عبدالله قیسی

از ابوسعید خدری حدیث شنیده است.

از همین طبقه انصارند

عباد بن ابی نائله

سلکان بن سلامه بن وقش بن زُغَبَة بن زَعُوراء بن عبدالاشهل. مادرش اُم سهل دختر رومی بن وقش بن زُغَبَة بن زَعُوراء بن عبدالاشهل است. عباد این فرزندان را آورده است: یونس، اُم سلمه، ام عمرو، اُم موسی، سلمة و قریبه که مادرشان ام حارث دختر حباب بن زید بن تیم بن اُمیة بن بیاضة بن خُفاف از خاندان جعادره قبیله اوس و از ساکنان منطقه رائج^۱ است. ام العلاء، ام عمرو که مادر این دو دختر صفیه دختر معبد بن بشر بن خالد بن ظالم از خاندان هاربة بن دینار قبیله قیس عیلان است.

عباد بن ابی نائله و پسرش سلمة بن عباد به روز جنگ حره در ذیحجه سال شصت و سوم به روزگار حکومت یزید بن معاویه کشته شدند.

۱. رائج، نام یکی از برجهای یهودیان در مدینه است که منطقه به آن نام نهاده شده است. به معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۰۳ مراجعه شود - م.

زید بن محمد

ابن مسلمة بن خالد بن عدی مجدعة بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نبیت است، بن مالک بن اوس. مادرش کنیز است. زید بن محمد این فرزندان را آورده است: قیس و أم زید که مادرشان از خاندان محارب بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مُضَر است. زید بن محمد به روز جنگ حره کشته شد.

واقدی از عتبة بن جُبیره، از حصین بن عبدالرحمان بن عمرو بن سعد بن معاذ، ما را خبر داد که می‌گفته است: «نخستین محله از محله‌های مدینه که پیش از پایان جنگ تاراج شد مجموعه خانه‌های — محله — بنی عبدالاشهل بود. تاراج گران هیچ چیز از اثاث و جامه و زیور زنها را نکردند. همه تشکها را شکافتند و پشمهای آنها را بیرون ریختند. هیچ مرغ و کبوتری را رها نکردند، کشتند و به رشته کشیدند و بر فتراک زین بستند. به ناچار از خانه‌ای به خانه دیگر پناه می‌بردیم، سه روز بر این حال بودیم. مسرف بن عقیبه همچنان در منطقه عقیق بود، و مردم همگی بر همین حال گرفتار بودند تا هلال محرم را دیدیم. گروهی به خانه محمد بن مسلمه ریختند، زنها فریاد برآوردند. زید بن محمد بن مسلمه همراه تنی چند بدان سو دویدند. با ده تن رویارو شدند که سرگرم تاراج بودند. آنان بر در خانه و میان خانه و حجره‌ها چندان جنگ کردند که همه شامیان را کشتند و آنچه را تاراج کرده بودند رها ساختند. اموالی را که از خودشان بود در چاه بدون آبی ریختند و انباشته از خاک کردند. گروهی دیگر از شامیان آمدند و همان جا شروع به جنگ کردند. سرانجام محمد بن مسلمه بر در خانه خود کشته شد. سلمة بن عباد بن سلامة بن وقش و جعفر بن یزید بن سلکان هم کشته شدند و پیکر هر سه را بر خاک افتاده پیدا کردند. زید بن محمد چهارده ضربه شمشیر خورده بود که چهار ضربه بر چهره‌اش بود.

عبدالله بن رافع

ابن خدیج بن رافع بن عدی بن جشم بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو. این عمرو همان نبیت بن مالک بن اوس است. مادرش لُبْنی دختر قرة بن علقمه بن علائه از خاندان

جعفر بن کلاب است...^۱ و نَاعِصَة و عایشه که مادرشان ام اشعث دختر عبدالله بن قرة بن علقمه بن علاثة است. ام جعفر که مادرش ام اشعث دختر رفاعه بن خدیج بن رافع از خاندان بنی حارثه از قبیله اوس است. عبدالله بن رافع از پدر خویش روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عُبَید الله بن رافع

برادر پدري عبدالله است. مادرش اَشْمَاء دختر زیاد بن طرفة بن مصاد بن حارث بن مالک بن نَمِر بن قاسط بن ربیعہ است. عبیدالله این فرزندان را آورده است: فضل که کنیه او هم به نام همین پسرش بوده است، عَوْنَة، اُم الفضل، بُزْیَه، ام رافع که مادرشان کنیز بوده است. عبیدالله مردی کم حدیث بوده و گاهی از پدر خود روایت می کرده است. عبیدالله به سال یکصد و یازده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک و در هشتاد و پنج سالگی در مدینه درگذشته است.

عبدالرحمان بن رافع

مرکز تحقیقات کاپیتول علوم اسلامی

برادر تنی عبیدالله است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: هُرَیر، سُکَینه که مادرشان ام الحسن دختر اُسَید بن ظُهَیر بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه است.

سهل ابن رافع

برادر پدر و مادری عبیدالله است. سهل این فرزندان را آورده است: منذر و عمران که از او نسلی نمانده است و سلیمان و محمد و عایشه و اُم عیسی و اُم حَمَیدَه که مادرشان اُم منذر دختر رفاعه بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه است.

۱. در چاپ بریل و بیروت احسان عباسی و بیروت محمد عبدالقادر عطاء، همین گونه افتادگی دارد - م.

رفاعة بن رافع

برادر پدر و مادری سهل است و این فرزندان را آورده است: عبایه، امرؤ القیس، زُمیل، ینفع که مادرانشان کنیز بوده‌اند. سهل، عایشه، میمونه که مادرشان هند دختر ثعلبه بن زبرقان بن بدر تمیمی است. عبّده و اسماء و بکرة که مادرشان کنیز بوده است. کنیه رفاعة بن رافع، ابو خدیج بوده و به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در مدینه درگذشته است.

عبید بن رافع

برادر پدری رفاعة و مادرش کنیز است. او این فرزندان را آورده است: عبید، رافع، عیاش، رفاعة که مادرشان حُمَیْدَة دختر ابو عبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه است.

حرام بن سعّد

ابن محیصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه. از قبیله اوس است. کنیه او ابوسعید و مردی کم حدیث و مورد اعتماد بوده است. زهری از او روایت کرده است. او به سال یکصد و سیزده هجری و به هفتاد سالگی در مدینه درگذشته است.

نملة بن ابی نمله

نام ابی نمله — عمرو و نسب او بدین گونه است: ابن معاذ بن زرارَة بن عمرو بن عدی بن حارث بن مُرّ بن ظفر از قبیله اوس است. مادرش کبشه دختر حاطب بن قیس بن هیشه بن حارث بن اُمیّه بن معاویه از خاندان عمرو بن عوف از قبیله اوس است. نمله را فرزندان و اعقابی بوده‌اند که همگی از میان رفته‌اند. اعقاب و فرزندان مُرّ بن ظفر همگی منقرض شده‌اند و یک تن هم باز نمانده است. نمله از پدرش و زهری از او روایت کرده‌اند.

عمرو، محمد، یزید^۱

پسران ثابت بن قیس بن خطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر. این ظفر همان کعب بن خزرج بن عمرو است، و این عمرو همان نبیت بن مالک بن اوس است. مادرشان ام حبیب دختر قیس بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر است. این برادران هر سه به روز جنگ حره در ذیحجه سال شصت و سه کشته شدند و از ایشان نسلی باقی نیست.

صالح بن خوات

ابن جبیر بن نعمان بن امیه بن امرئ القیس بن ثعلبه بن عمرو بن عوف و از قبیله اوس است. مادرش از خاندان بنی ثعلبه و از قبیله بنی فقییم است. صالح این فرزندان را آورده است: خوات، ابوخته، وبره، ام موسی که مادرشان ام حسن دختر ابوخته بن غزیه از خاندان مازن بن نجار است. هضبه دختر صالح که مادرش از خاندان انیف از شاخه یلی از قبیله قضاعه است. صالح بن خوات گاهی از پدر خود روایت کرده و مردی کم حدیث بوده است.

حبیب بن خوات

برادر تنی صالح است و پسری به نام داود داشته است. حبیب بن خوات به روز جنگ حره در ذیحجه سال شصت و سه کشته شد.

عمرو بن خوات

ابن جبیر بن نعمان. نام مادرش را برای ما نگفته اند. او هم در جنگ حره کشته شده است و او را نسلی نیست.

۱. در نسخه چاپ محمد عبدالقادر عطا، زیده ثبت شده است - م.

یحیی بن مجّمع

ابن جاریه بن عامر بن مجّمع بن عطف بن ضبیعه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. مادرش سلمی دختر ثابت بن دحاحه بن نَعِیم بن غَنَم بن ایاس از شاخه بَلِی از قبیله قضاعه است. یحیی پسری به نام مجّمع آورده که نسلی از او باقی نمانده است. یحیی بن مجّمع در جنگ حره کشته شده است.

عبدالله بن مجّمع

برادر پدری و مادری یحیی است. عبدالله این فرزندان را آورده است: عمران، دحاحه، مریم که مادرشان لُبْنی دختر عبدالله بن نبتل بن حارث بن قیس بن زید بن ضبیعه از خاندان عمرو بن عوف است. عبدالله بن مجّمع هم در جنگ حره کشته شده است و نسلی از او نمانده است.

مرکز تحقیقات یزید بن ثابت

ابن ودیعه بن خدام بن خالد بن ثعلبه بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. مادرش از خاندان اَنْثِف و از شاخه بَلِی از قبیله قضاعه همپیمانان خاندان عمرو بن عوف است. یزید دو پسر به نامهای عبدالله و اسماعیل داشته است. زُهری گاهی از یزید بن ثابت روایت نقل کرده است.

محمد بن جبر

ابن عتیک بن قیس بن هیشه بن حارث بن اُمیة بن معاویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف و از قبیله اوس است. در جنگ حره کشته شد. نسلی از او بر جای نمانده است. پدرش از شرکت کنندگان در جنگ بدر و در التزام پیامبر (ص) بوده است.

عبدالملک بن جبر بن عتیک

از جابر بن عبدالله روایت کرده است.

ابوالبداح بن عاصم

ابن عَدِیّ بن جَدّ بن عجلان از شاخه یَلِیّ از قبیله قضاة و همپیمان خاندان عمرو بن عوف قبیله اوس است.

واقدی می گوید: ابوالبداح لقب اوست که به جای نامش به کار رفته و کنیه او ابو عمرو بوده است. ابوالبداح به سال یکصد و هفده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در هشتاد و چهار سالگی در گذشته است. مردی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عباد بن عاصم بن عَدِیّ

برادر ابوالبداح است و در جنگ حرّه به سال شصت و سه و روزگار حکومت یزید بن معاویه کشته شده است.

خارجة بن زید

ابن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوزان بن عمرو بن عبد بن عوف بن مالک بن نجّار. مادرش اُم سعد است که همان جمیله دختر سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زُهَیْر بن مالک بن امرئ القیس بن مالک بن ثعلبه از خاندان حارث بن خزرج است. خارجة این فرزندان را آورده است: زید، عمرو، عبدالله، محمد، حبیب، حمّیده، اُم یحیی، اُم سلیمان، که مادرشان ام عمرو دختر حزم از خاندان مالک بن نجّار است.

محمد بن عمر واقدی از اسماعیل بن مُصعب، از ابراهیم بن یحیی بن زید ما را خبر داد که * کنیه خارجة، ابوزید بوده است.

معن بن عیسی از زید بن سائب از خود خارجه بن زید ما را خبر داد که * انگشترش را در دست چپ می داشته است.

همین معن از همان راوی ما را خبر داد که می گفته است * میان دو چشم خارجه نشان سجده دیدم که زیاد نبود و روی بینی او چیزی از آن دیده نمی شد.

همین معن از همو ما را خبر داد که می گفته است * خارجه را می دیدم که هرگاه پیراهن بر تن نداشت ردای خود را - تا پایین ساق - فرو می هشت و اگر پیراهن بر تن داشت چنان نمی دیدم و او خوش پیکر بود.

همچنین معن از همو ما را خبر داد که می گفته است * خود دیدم خارجه بن زید کسای خز و ملافه رنگ شده می پوشید. همچنین او را دیدم که عمامه سپید می بست. خارجه از پدرش روایت کرده و مردی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

محمد بن عمر واقدی از اسماعیل بن مصعب، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، از گفته خود خارجه بن زید بن ثابت ما را خبر داد که می گفته است * در خواب دیدم که گویی ساختمان هفتاد طبقه ای می سازم و همینکه از طبقه هفتم آسوده شدم، ویران ساختم. امسال هفتادمین سال زندگی را به کمال رسانده ام. او در همان سال درگذشت.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است * خارجه بن زید به سال صد هجرت به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در مدینه درگذشت. ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم که در آن هنگام والی مدینه بود بر پیکرش نماز گزارد، و من بر تابوتش ملافه ای فرسوده دیدم.

معن بن عیسی از زید بن سائب ما را خبر داد که می گفته است * در مراسم تشییع پیکر و به خاک سپاری خارجه بن زید حضور داشتم و دیدم که بر گورش آب پاشیدند.

سعد بن زید

برادر تنی خارجه است. سعد این فرزندان را آورده است: قیس، سعید که همان سعدان است، عبدالرحمان که مادرشان کنیز بوده است. موسی و بشر و مریم که مادر ایشان هم کنیز بوده است. داود و حبیب که مادر آن دو نیز کنیز بوده است. سلیمان و سعد از کنیزی دیگر. گاهی از سعد بن زید روایت شده است. او در ذیحجه سال شصت و سه در جنگ حره کشته شد.

سلیمان بن زید

برادر تنی سعد است. سلیمان این فرزندان را آورده است: سعید، حُمَید، محمد، عبدالله، مادرشان اُمّ حُمَید دختر عبدالله بن قیس بن ضَرَمَة بن ابی انس از خاندان عدی بن نجّار بوده است. سلیمان هم در جنگ حرّه کشته شده است.

یحیی بن زید

او هم برادر تنی ایشان است. او این فرزندان را آورده است: زکریاء و ابراهیم که مادرشان بَسّامه دختر عماره بن زید بن ثابت بن ضحاک از خاندان مالک بن نجار است. یحیی هم در جنگ حرّه کشته شده است.

اسماعیل بن زید

او هم برادر پدر و مادری ایشان است. کنیه اش ابو مصعب بوده و این فرزندان را آورده است: مُصْعَب که مادرش اُمّامه دختر جُلَیْحَة بن عبادَة بن عبدالله بن اُتَیّ بن سلول از خاندان بَلْجَبَلی بوده است. مَعْد که مادرش میمونه دختر بلال از خاندان هلال بوده است. اسماعیل بن زید کوچکترین فرزند پدر بوده که نه او را درک کرده است و نه از او چیزی روایت کرده است. گاهی از کسان دیگر روایت کرده و مردی کم حدیث بوده است.

سَلِیْط بن زید

ابن ثابت بن ضحاک. برادر پدری ایشان است. مادرش کنیز بوده است. سَلِیْط این فرزندان را آورده است: یَسّار که مادرش زینب است و دو دختر به نامهای حَبِیْبَة و خَلِیدَة که مادرشان نائله دختر عمرو بن حزم است. سَلِیْط هم در جنگ حرّه کشته شده است.

عبدالرحمان بن زید

ابن ثابت بن ضحاک. مادرش کنیزی است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: سعید، أم کلثوم، ام ابان که مادرشان عمرة دختر عبدالعلاء بن عمرو بن ربیع بن حارث از خاندان مالک بن نجار بوده است. عبدالرحمان هم در جنگ حره کشته شده است و نسلی از او بر جای نمانده است.

عبدالله بن زید

ابن ثابت بن ضحاک. مادرش کنیزی است. او هم در جنگ حره کشته شده و نسلی از او باز نمانده است.

زید بن زید

ابن ثابت بن ضحاک. در جنگ حره کشته شده است. بدین گونه هفت تن از پسران زید بن ثابت در جنگ حره کشته شده‌اند.

عبدالرحمان بن حسان

ابن ثابت - شاعر پر آوازه صدر اسلام - بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار. مادرش سیر بن قبطی است که خواهر ماریه مادر ابراهیم پسر رسول خدا (ص) است و پیامبر (ص) او را به حسان بن ثابت بخشید و او برای حسان عبدالرحمان را آورد که پسر خاله ابراهیم پسر پیامبر (ص) است. عبدالرحمان شاعر بوده و گاهی از پدر خود و دیگران روایت نقل کرده است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: ولید، اسماعیل، ام فراس که مادرشان أم شیبه دختر سائب بن یزید بن عبدالله بوده است. سعید که مادرش کنیز بوده است، سعید هم شاعر بوده و احادیثی هم از او روایت شده

است. حَسَّان و فُرَیْقَة. کنیه عبدالرحمان، ابو سعید بوده است، او شاعر و مردی کم حدیث بوده است.

عمارة بن عقیة

ابن کَدَیم بن عَدی بن حارثة بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار. مادرش کنیز بوده است، عماره در جنگ حره کشته شد و نسلی از او نمانده است.

محمد بن نَبِیط

ابن جابر بن مالک بن عدی بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار. مادرش فُرَیْقَة مبیعة دختر ابوامامة اسعد بن زرارة بن عُدش از خاندان مالک بن نجار است. محمد بن نَبِیط این فرزندان را آورده است: عثمان، ابوامامة، عبدالله، ام کلثوم که مادرشان اُم عبدالله دختر عماره بن حباب بن سعد بن قیس بن عمرو بن زید منات از خاندان مالک بن نجار است. محمد بن نبیط در جنگ حره کشته شده است و نسلی از او نمانده است.^۱

عبدالملک بن نَبِیط

برادر تنی محمد است. او این فرزندان را آورده است: ابوامامة عمرو، محمد، نَبِیط که مادرشان ام کلثوم دختر یحیی بن خلاد بن رافع بن مالک از خاندان زُرَیق است. عبدالملک در جنگ حره کشته شد.

حجاج بن عمرو

ابن غزیه بن عمرو بن ثعلبة بن خنساء بن مبدول بن عمرو بن عَنَم بن مازن بن نجار. مادرش اُم

۱. می بینید که چه نژادگانی از انصار در جنگ حره کشته شده اند و به راستی قتل عام بوده است — م.

الحجّاج دختر قیس بن رافع بن اذینه از قبیلهٔ اسلم است. حجّاج در گذشته و نسلی او را نمانده است.

عبدالرحمان بن ابی سعید خُذری

نام و نسب ابی سعید چنین است: سعد بن مالک بن سنان بن ثعلبه بن عبید بن أَبَجَر، که این أَبَجَر همان خُذَرَة بن عوف بن حارث بن خزرج است. مادر عبدالرحمان، ام عبدالله دختر عبدالله بن حارث بن قیس بن هیشه بن حارث از خاندان معاویه و شاخهٔ عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است. محمد بن عمر واقدی کنیهٔ او را ابو محمد، و عبدالله بن محمد بن عماره کنیهٔ او را ابو جعفر گفته‌اند. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: عبدالله و سعید که سعید همان رَبِیع است، مادرشان اُمّ ایوب دختر عُمیر بن حویرث از فرزندانِ سَعید بن محارب از قبیلهٔ خُذَره است.

عبدالرحمان مرد پُر حدیثی است ولی گفتارش ثابت نیست. روایات او را ضعیف می‌شمرند و به آن استناد نمی‌کنند. عبدالرحمان گاهی از پدر خویش روایت کرده است. محمد بن عُمَر واقدی می‌گوید: عبدالرحمان به سال یکصد و دوازده هجرت در هفتاد و هفت سالگی در مدینه در گذشته است.

حمزه بن ابی سعید خُذری

برادر تنی عبدالرحمان است. حمزه این فرزندان را آورده است: مسعود که مادرش خُوْلَة دختر ربیع است. مالک و اُمّ یحیی که مادرشان فارعه دختر خالد بن سواد بن غزیه بن وَهیب بن خلف از شاخهٔ یَلِیّ از قبیلهٔ قضاعه و همپیمان خاندان عدی بن نَجّار است. حمزه گاهی از پدر خود روایت کرده است.

سعید بن ابی سعید خُذری

او هم برادر تنی عبدالرحمان است. سعید این فرزندان را آورده است: حمزه، و هند، از این

دختر روایت نقل شده و او از پدرش روایت می‌کرده است، مادر هند، فعمه دختر بشیر بن عتیک بن حارث بن عتیک بن قیس بن هیشه بن حارث بن اُمیة بن معاویه از خاندان عمرو بن عوف از قبیله اوس است. و ولید که مادرش اُم حسن دختر محمد بن ولید از شاخه یَلّی از قبیله قضاعه است.

بشیر بن ابی مسعود

نام و نسب ابومسعود چنین است: عقیبة بن عمرو بن ثعلبة بن اسیرة بن عسیرة بن عطیة بن جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج. بشیر این فرزندان را آورده است: اُم سلمة، ام ثعلبة مادر این دو دختر از خاندان سلیم بن منصور از قبیله قیس عیلان است. عروة بن زُبیر گاهی از بشیر بن ابی مسعود روایت کرده است.

محمد بن نعمان

ابن بشیر بن سعد بن ثعلبة بن خَلاص بن زید بن مالک بن أَعْرَب بن ثعلبة بن کعب بن خزرج. مادرش ام عبدالله دختر عمرو بن حِزوة از خاندان حارث خزرج است. محمد بن نعمان این فرزندان را آورده است: نعمان، رواحة، عبدالکریم، عبدالحمید، که از چند کنیز متولد شده‌اند.

یزید بن نعمان

ابن بشیر بن سعد. مادرش نائلة دختر بشیر بن عمارة بن حسان بن جبار بن قُرط از خاندان مأویة قبیله کلب است^۱

و عبدالعزیز و صدقة و نُعیم که مادرشان کنیز است. عبدالواحد و عبدالرزاق که در کودکی درگذشته‌اند و مادرشان کنیز است. شیب که مادر او هم کنیز است. عبدالملک و

۱. در چاپ بریل و چاپ بیروت احسان عباسی و چاپ بیروت محمد عبدالقادر عطاء همچنین افتادگی دارد و عبارت ناقص است - م.

عبدالکریم که مادر ایشان هم کنیز است. اسماعیل که در کودکی در گذشت و مادرش کنیز است. جابر و سعید که مادرشان کنیز است. ام البنین و حُمَیدة که مادرشان کنیز است. خُلَیدة که مادرش کنیز است. سفیان که در کودکی در گذشت و مادرش کنیز است. اُبیة که مادر او هم کنیز است.^۱

محمد بن عبدالله

ابن زید بن عبدربه بن زید بن حارث بن خزرج. مادرش سعدی دختر کلیب بن یساف بن عنبه است. محمد بن عبدالله یک پسر به نام بشیر آورده که در گذشته و نسلی از او بر جای نمانده است. محمد بن عبدالله بن زید گاهی از پدر خود روایت کرده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن خُبَیب بن یساف بن عنبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جُشَم بن حارث بن خزرج. مادرش عَوْنَة دختر ابومسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبه از خاندان جداره است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: خُبَیب که عبدالله بن عمرو و شعبه و مالک بن انس و دیگران از او روایت کرده‌اند. عبدالرحمان بن عبدالله در جنگ حره به ذیحجه سال شصت و سه در روزگار خلافت یزید بن معاویه کشته شده است.

خَلاد بن سائب

ابن خلاد بن سَویَد بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرئ القیس بن مالک اغر بن ثعلبة از خاندان حارث بن خزرج است. مادرش انیسه دختر ثعلبة بن زید بن قیس بن نعمان بن مالک است. خلاد بن سائب این فرزندان را آورده است: ابراهیم که مادرش کنیز بوده است. دختری به نام جذیمة که مادرش جمیله دختر تمیم بن یعار از خاندان جدارة بوده است. اُم

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که یزید بن نعمان از اشراف و امیر زادگان و نژادگان است و مادر تمام فرزندان کنیز بوده‌اند، و این نشانه‌ای از خوش رفتاری با کنیزان و رعایت احوال ایشان است - م.

سعد و اُم سهل که مادرشان کنیز بوده است. خلاد محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و پدرش افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را داشته است.

عباس بن سهل

ابن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعدة. مادرش عایشه دختر خزیمه بن وَحُوج بن أَجْثَم از خاندان سُلَیم بن منصور است. عباس بن سهل این فرزندان را آورده است: اُبَی، عبدالسلام، اُم حارث، آمنه، و اُم سلمه که مادرشان جمال دختر جعدة بن مالک بن سعد بن نافذ از خاندان سُلَیم بن منصور است. عبدالمهیمن، عَنبَسَة که مادرشان کنیز است. عباس بن سهل به روزگار خلافت عُمر دیده به جهان گشود و هنگامی که عثمان که خدایش پیامرزد کشته شد، عباس بن سهل پانزده ساله بود. عباس از عثمان روایت نقل کرده است. پس از آن هم به عبدالله بن زبیر پیوست و همراه او قیام کرد. از ابو حُمَید ساعدی هم روایت کرده است. او مورد اعتماد بوده و پر حدیث نبوده است.

معن بن عیسی از ابن ابی ذئب، از عباس بن سهل ما را خبر داد که می گفته است * به روزگار عثمان که من پانزده ساله بودم در سختی گرما و سرما مردم به هنگام سجده دستهای خود را روی لباس - پارچه - می نهادند. محمد بن عمر واقدی و دیگران گفته اند که عباس بن سهل به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

حمزة بن ابی اُسَید

نام و نسب ابو اُسَید چنین است: مالک بن ربیعہ بن بَدِی بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعدة. مادر حمزه، سلامة دختر والان بن سَكَن بن خدیج از خاندان فراه از قبیله قیس عیْلان است و کنیه حمزه، ابو مالک بوده است. حمزه پسری به نام یحیی داشته است.

معن بن عیسی از سلمه بن میمون برده آزاد کرده و وابسته ابو اُسَید ما را خبر داد که می گفته است * بر تن حمزه بن ابی اُسَید جامه ای دیدم که کرانه آن بافته و درهم پیچیده بود.

ابو عبید از ابن غسیل ما را خبر داد که می گفته است * حمزة بن ابی اُسَید به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در مدینه درگذشته است. او مردی کم حدیث بوده و پسرش یحیی از او روایت کرده است.

منذر بن ابی اُسَید ساعدی

برادر پدري حمزه است. مادرش سلامة دختر وَهَب بن سلامة بن اُمَیة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده است. منذر این فرزندان را آورده است: زبیر، سُوید، حوصاء که همان ام حسن است، مادرشان ماویة دختر عبدالله از خاندان عذره است. بشیر و خُلَیدة که مادرشان کنیز است. خالد و حَفْصَة که مادرشان اُم جعفر دختر عمرو بن خویلد ضَمُرَی از کنانة است. سعید که کنیة منذر هم به نام همو بوده است و عایشه و سَوْدَة و فاطمه که مادرشان عمرة دختر ابو حُمَید عبدالرحمان بن عمرو بن سهل بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده است.

عبدالله بن کعب بن مالک

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

ابن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد بن غَنَم بن کعب بن سلمه از قبیله خزرج است. مادرش عُمَیرة دختر جُبیر بن صَخْر بن امیة بن خنساء بن عُبَید از خاندان سلمه است. عبدالله بن کعب این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، مِعْمَر، مَعْقِل، نعمان، خارجة، عمرة، عایشه که مادرشان خالدة دختر عبدالله بن اُنَیس از خاندان بَرک بن وَبَرَة و همپیمانان بنی سلمه است. کعب بن مالک کور شده بود و از میان پسرانش همین عبدالله عصا کشی او را بر عهده داشت. عبدالله بن کعب اخباری را از عثمان شنیده و مورد اعتماد بوده و احادیثی نقل کرده است.

عُبَیدالله بن کَعْب

برادر تنی عبدالله است. عبیدالله این فرزندان را آورده است: اُم ایها که مادرش مُلَیْکَة دختر

عبدالله بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید از خاندان سلمه است. خالدة که مادرش ام سعید دختر عبدالله بن أنیس از همیمانان خودشان بوده است. أم عثمان، أم بشر که مادرشان سهلة دختر نعمان بن جُبیر بن صخر بن امیة بن خنساء بن عبید از بنی سلمه است. عمیره دختر دیگر او که مادرش کنیز بوده است.

کنیة عبیدالله بن کعب، ابوفضالة بوده است. عبیدالله بن کعب محدثی مورد اعتماد و کم حدیث است.

معبد بن کعب

او هم برادر تنی عبدالله و عبیدالله است. فرزندان او، کعب و ام کلثوم اند که مادرشان حَفْصَة دختر نعمان بن جُبیر بن صخر بن امیة بن خنساء از خاندان عبید است. معبد بن کعب گاه از ابوقناده روایت کرده است.

عبدالرحمان بن کعب

برادر پدري ایشان و مادرش کنیز بوده است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: بشیر، کعب، محمد، حُمَید که مادرشان ام البنین دختر ابوقنادة بن رَبِعی از خاندان سلمه است. أم الفضل که مادرش ام سعید دختر عبدالله بن أنیس همیمان بنی سلمه است. کنیة عبدالرحمان، ابو الخطاب و مردی مورد اعتماد و احادیث او از برادرش بیشتر است. او به روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک در گذشته است.

عبدالله بن ابی قتادة

ابن رَبِعی بن بلذمة بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه از قبیله خزرج است. مادرش سلافة دختر براء بن معرور بن صخر از خاندان سلمه است. عبدالله بن ابی قتادة این فرزندان را آورده است: قتادة، بُسرَة، ام البنین که مادرشان أم کثیر دختر عبدالرحمان بن ابی منذر بن عامر بن حدیده بن عمرو بن سواد از خاندان سلمه است. یحیی و

ظبیه (آهو خانم) که مادر ظبیه کنیز بوده است. کنیه عبدالله بن ابی قتاده، ابو یحیی بوده است. او از پدرش روایت کرده است و مردی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. او به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

عبدالرحمان بن ابی قتاده

برادر تنی عبدالله است. عبدالرحمان را نسلی باقی نمانده است و به ذیحجه سال شصت و سه در جنگ حره کشته شد.

ثابت بن ابی قتاده

برادر پدری عبدالرحمان و عبدالله و مادرش کنیزی بوده است. ثابت این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، مصعب، ابوقتاده، کبشه، عبده، ام البنین که مادرشان کنیزی بوده است. کنیه ثابت بن ابی قتاده، ابو مصعب بوده و گاهی از پدر خویش روایت کرده است. او مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

یزید بن ابی الیسر

نام و نسب ابی الیسر چنین است: کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد، از خاندان سلمه از قبیله خزرج. یزید این فرزندان را آورده است: سعد و عبدالله که مادرشان کبشه دختر ثابت بن عبید بن نعمان بن عمرو بن عبید از خاندان مالک بن نجار است. یزید و ام سعید که مادرشان کنیز بوده است. ام ابان که مادرش فاطمه دختر ابوسلمی بن عمرو بن قیس از خاندان عدی بن نجار است. یزید بن ابی الیسر در جنگ حره در ذیحجه سال شصت و سه کشته شده است.

عبدالرحمان بن جابر

ابن عبدالله بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمة. مادرش سُهِيمَةُ دختر مسعود بن اوس بن مالک بن سواد بن ظفر است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: عَقْبَةُ که مادرش ام البنین دختر سلمة بن خراش بن صمّة بن عمرو بن جموح است. اُمّ خالد که مادرش ام ایوب دختر یزید بن عبدالله بن عامر بن نابی بن زید بن حرام است. عبدالرحمان از پدرش جابر روایت کرده است و در روایت او و برادرش ضعف و سستی است و به گفته آن دو استدلال نمی‌شود.

محمد بن جابر

برادر پدری عبدالرحمان. مادرش ام الحارث دختر محمد بن مُسَلَمَة بن سَلَمَة بن خالد از خاندان حارثه است. محمد پسری به نام کُتَيْب آورده که مادرش اُم سلمة دختر ربیع بن طفیل بن مالک بن خنساء بن عُبَید از خاندان سلمه است. محمد هم گاهی از پدرش روایت کرده است.

عُبَید بن رفاعَة

ابن رافع بن مالک بن عَجَلان بن عمرو بن عامر بن زُرَیق از قبیله خزرج و مادرش کنیز است. عُبَید این فرزندان را آورده است: زید، سعید، رفاعَة که مادرشان هند دختر رافع بن خُلَدة بن بشر بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن زُرَیق است. اسماعیل، ام موسی، حُمَید، بُرَیْهَة، ام البنین کُبَری، زَیدَة، اُمّ عمرو که مادرشان سُمَیْکَة دختر کعب بن مالک بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد بن غنم از خاندان سلمة است. عبدالرحمان و ام عبدالرحمان که مادرشان کنیز است. اسحاق که مادرش ام صفوان دختر ابو عثمان بن عبدالله بن وَهَب بن رباح است. اُمّة الله، نسِیبة، عایشه، ام البنین صُغَری و عبید که مادران ایشان کنیز بوده‌اند.

مُعَاذِ بْنِ رِفَاعَةَ

برادر پدري عبید است و مادرش اُم عبدالله سَلَمَى دختر معوذ بن حارث بن رفاعه بن حارث بن سواد بن مالک بن غَنَم بن مالک بن نجار است. معاذ این فرزندان را آورده است: حارث، سعد، محمد، موسی، اُمّیه که مادرشان عمره دختر نعمان بن عجلان بن نعمان بن عامر بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زُرَیق است.

نعمان بن ابی عَیَّاش

نام و نسب ابی عیاش چنین است: عبید بن معاویه بن صامت بن زید بن خلده بن عامر بن زریق، مادرش کنیز بوده است. نعمان این فرزندان را آورده است: طلحه که مادرش اُم عباده دختر قیس بن عبید بن خُریر بن عمرو بن جعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غَنَم بن مازن بن نجار است. و محمد و یحیی که مادرشان حبیبه دختر کعب بن عُمر بن فهم بن قیس عیلان است. فرزند زادگان نعمان باقی هستند.

معاویه بن ابی عَیَّاش

برادر پدري نعمان و مادر او هم کنیز است. معاویه این فرزندان را آورده است: محمد، رَمْلَه، جَعْدَه، ام اسحاق که مادرشان کنیزی است. نسل معاویه بن ابی عیاش از میان رفته و هیچ کس از آنان باز نمانده است.

سلیمان بن ابی عیاش

برادر نعمان و مادر او هم کنیز است. سلیمان این فرزندان را آورده است: عیسی، حسن، زید، ام الولید که مادرشان ام کلثوم دختر محمد بن هلال بن معلی بن لوزان بن حارثه از خاندان غَضَب بن جُشَم بن خزرج است. سلیمان بن ابی عیاش در جنگ حره کشته شده و نسل او

منقرض گردیده و هیچ کس از ایشان باقی نیست.

بشیر بن ابی عیاش

برادر پدری سلیمان و مادر او هم کنیز است. بشیر این فرزندان را آورده است: یحیی، زکریا، اُمّ ایاس، ام القاسم، حکمة که مادرشان از شاخه کلب از قبیله قضاچه است. اُمّ الحارث که مادرش از بنی سلمه است. بشیر بن ابی عیاش هم در جنگ حره کشته شده و نسل او هم منقرض گردیده و هیچ کس از آنان باقی نمانده است.

فروة بن ابی عبادة

ابن سعد بن عثمان بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق. مادرش اُمّ خالد دختر عمرو بن وَذْفَة بن عُبید بن عامر بن بیاضة بن عامر بن خزرج است. فروة این فرزندان را آورده است: عثمان، سَلَمَة، داود، اُمّ جمیل که مادرشان ام کلثوم دختر قیس بن ثابت بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق است. عثمان در جنگ حره همراه پدرش کشته شده است. عبدالرحمان که مادرش کبشة دختر عبدالرحمان بن حویرث بن شریح از قبیله کِنْدَه است. فروة بن ابی عبادة در جنگ حره کشته شد، و پدرش ابو عباده سعد بن عثمان از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است.

عُقبة بن ابی عبادة

برادر پدری فروة و مادرش کنیز بوده است. عُقبة این فرزندان را آورده است: سعد، اسماعیل، عبدالله، عایشه که مادرشان جمیله دختر ابی عیاش عُبید بن معاویة بن صامت بن زید بن خلدة بن عامر بن زریق بوده است. عُقبة بن ابی عباده در جنگ حره کشته شده است.

مسعود بن عبادة

ابن ابی عبادة بن سعد بن عثمان بن خلدۀ بن مخلد بن عامر بن زریق. مادرش کنیز بوده است. مسعود در جنگ حره کشته شده است.

ثابت بن قیس

ابن سعد بن قیس بن زید بن خلدۀ بن عامر بن زریق. مادرش کبشه دختر یزید بن زید بن نعمان بن خلدۀ بن عامر بن زریق است. ثابت این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، محمد، ام سعید، حَفْصَه، عایشه، ام حسن، ام مسعود که مادرشان کبشه دختر ابو عیاش بن معاویه بن صامت بن زید زرقی بوده است.

عمر بن خلدۀ زُرَقی

از ابوهریره حدیث شنید و به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان سرپرست قضای مدینه شد. معن بن عیسی از مالک، از ربیعۀ بن ابی عبدالرحمان ما را خبر داد که می گفته است: * ابن خلدۀ را در حال قضاوت کردن در مسجد - پیامبر (ص) - دیده است.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی ذئب ما را خبر داد که می گفته است: * پیش عمر بن خلدۀ که سرپرست قضای مدینه بود حضور داشتم، او به مردی که کارهای خلافت را گزارش داده بودند گفت: ای پلید برو خود را زندانی کن. آن مرد به راه افتاد و بدون آنکه پاسداری همراهش باشد رفت. ما که کودک بودیم از پی او راه افتادیم، او پیش زندانبان رفت و خود را زندانی کرد.

محمد بن عمر واقدی می گوید: عمر بن خلدۀ محدثی ثقه و کم حدیث و مردی پر هیبت و برنده و پارسا و خوددار بود. مزدی برای قضاوت نمی گرفت، چون از کار برکنار شد به او گفتند: کاری را که بر عهده داشتی چگونه دیدی؟ گفت: دوستان و برادرانی داشتیم که از آنان بُریدیم. زمین کشاورزی کوچکی داشتیم که از درآمدش زندگی می کردیم فروختیم

و بهای آن را هزینه ساختیم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: به روزگاران پیشین هرگاه دو تن در مدینه با یکدیگر درد دل می‌کردند یکی به دیگری می‌گفت تو از قاضی هم مفلس‌تری، و حال آنکه در این روزگار قاضیان همچون والیان ستمگر و توانگر شده‌اند. اموال و بازرگانی و زمینهای کشاورزی و غلات فراوان را صاحب شده‌اند.

عمر بن ثابت خزر جی

زُهری از او روایت کرده است.

اسحاق بن کعب

ابن عَجْرَة بن امیه بن عدی بن عبید بن حارث. هشام بن محمد بن سائب کلبی و عبدالله بن محمد بن عماره انصاری گفته‌اند که اسحاق از خاندان یَلِیّ از قبیله قضاة و همپیمان خاندان قوقل از شاخه عوف از قبیله خزر ج بوده است. اسحاق بن کعب در جنگ حره به ذیحجه سال شصت و سوم کشته شد.

محمد بن کعب

برادر اسحاق است. او هم در جنگ حره به ذیحجه سال شصت و سه کشته شد.

ابو عَفِیر

نام و نسب او چنین است: محمد بن سهل بن ابی حثمة که نام ابی حثمة عبدالله بن ساعدة بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث و از قبیله اوس است. مادرش ثَحْیَا دختر براء بن عازب بن حارث بن عدی بن جُشم بن مجدعة بن حارثة بن حارث است. ابو عَفِیر این فرزندان را آورده است: عَفِیر، جعفر، براء و دخترانی به نامهای دُیّة، امیره، که همان طَلّة

است، و بُدَیَّة که مادرشان عفراء دختر دَحِیة بن مُحَیصَة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه بن حارث است. عیسی که مادرش کنیز بوده است. ابو عَفِیر گاهی از پدر خود روایت کرده است.

عُمر بن حکم بن ابی الحکم

او از خاندان عمرو بن عامر و از اعقاب فِطِیَوْن است، که همپیمان قبیله اوس انصار بوده‌اند. در دیوان به خاندان امیه بن زید وابسته بوده و به شمار آنان شمرده می‌شده‌اند. خاندان امیه بن زید هم آخرین طبقه اوس بوده‌اند. کنیه عمر بن حکم، ابو حفص و مردی مورد اعتماد بوده است و احادیث پسندیده‌ای داشته است. او به سال یکصد و هفده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در هشتاد سالگی درگذشته است.

بردگان و آزاد شدگان و وابستگی که از این طبقه بوده‌اند



آزاد کرده و وابسته حَضَرَمِی‌ها.

یزید بن هارون ضمن حدیثی از محمد بن اسحاق، از ابوالنضر سالم، از بُسر بن سعید او را وابسته ابن حَضَرَمِی دانسته است. بُسر در محله بنی حُدَیله و در خانه‌های حَضَرَمِی‌ها ساکن بوده است، و در آن خانه‌ها گروهی از ایشان سکونت داشته‌اند.

بُسر از سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن انیس و زید بن ثابت و ابوهریره، و ابوسعید خُدَری و عبیدالله خَوْلانی روایت کرده است. عبیدالله خَوْلانی را میمونه دختر حارث سرپرستی می‌کرد.

بُسر از عابدان و بریدگان از خلق و زاهدان در این دنیا بوده است. محدثی پارسا و مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. او برای انجام کاری به بصره رفت و چون خواست به مدینه بازگردد فرزندق شاعر با او همسفر شد. مردم مدینه که آن دو را در یک محل دیدند بسیار شگفت کردند. فرزندق می‌گفت که دوست و همسفری بهتر از بُسر ندیده‌ام و بُسر هم

درباره فرزدق همین گونه می گفت.

محمد بن عمر واقدی می گوید: بُسر بن سعید در مدینه به سال صدم هجرت و به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در هفتاد و هشت سالگی درگذشت.

معن بن عیسی از مالک بن انس ما را خبر داد که می گفته است: * بُسر بن سعید درگذشت در حالی که کفن هم نداشت. در همان هنگام عبدالله بن عبدالملک بن مروان هم درگذشت و هشتاد دژنه زرین از او بر جای ماند. چون عمر بن عبدالعزیز از مرگ آن دو آگاه شد گفت: آری به خدا سوگند اگر جایگاه در آمدن ایشان - در رستخیز - یکسان بود زیستن به روش و زندگی عبدالله بن عبدالملک را دوست تر می داشتم. مسلمة بن عبدالملک به عمر بن عبدالعزیز گفت: ای امیر المومنین این گونه سخن گفتن در نظر افراد خانواده ات همچون کشتن ایشان است. عمر بن عبدالعزیز پاسخ داد که به خدا سوگند هرگز بازگو کردن فضل و برتری اهل فضیلت را رها نمی کنیم.

عبدالله بن ابی رافع

برده آزاد کرده و وابسته پیامبر (ص) است. او از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده و دبیر او بوده است. عبدالله بن ابی رافع محدثی مورد اعتماد و پیر حدیث بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

ابن ثوبان از وابستگان خاندان اخنس بن شریق ثقفی است که برخی از آنان خود را یمنی می دانسته اند و نسب خود را به مردم یمن می رسانده اند. کنیه محمد بن عبدالرحمان، ابو عبدالله بوده است. او از زید بن ثابت و ابوهریره و ابوسعید خدری و ابن عباس و ابن عمر و محمد بن ایاس بن ابی بُکَیر و هم از مادر خود عایشه روایت کرده است. محدثی ثقه و پیر حدیث بوده است.

حُمران بن ابان

آزاد کرده و وابسته عثمان بن عفان بوده است، از عثمان روایت کرده است. او به بصره کوچ کرده و آن جا ساکن شده است. فرزندان او مدعی شده‌اند که از نسل نمر بن قاسط بن ربيعة بوده‌اند، هر چند حمران بر حدیث است ولی ندیده‌ام که محدثان به حدیث او استناد کنند.

عبدالرحمان بن هرمز

أَعْرَج - لنگ - و کنیه اش ابو داود و وابسته محمد بن ربيعة بن حارث بن عبدالمطلب بوده است. او از عبدالله بن بُحَینه و ابوهریره و عبدالرحمان بن عبدالقاری روایت کرده است.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عثمان بن عبیدالله بن ابی رافع ما خبر داد که می‌گفته است: «خود دیدم که کسی حدیثی را که عبدالرحمان از قول ابوهریره از پیامبر (ص) روایت کرده بود پیش او خواند و گفت: ای ابوداود! این حدیث تو است؟ گفت: آری. گفت: اینک که این حدیث را بر تو خواندم، می‌توانم بگویم عبدالرحمان مرا حدیث کرده است؟ گفت: آری بگو عبدالرحمان بن هرمز مرا حدیث کرده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش و نیز از گفته عبدالله بن فضل ما را خبر داد که هر دو می‌گفته‌اند: «عبدالرحمان بن هرمز به اسکندریه رفت و همان جا مقیم شد، و به سال یکصد و هفده هجری در همان شهر درگذشت. او محدثی ثقة و پر حدیث بوده است.

یزید بن هرمز

از بردگان آزاد شده و وابسته خاندان ابی ذباب از قبیله دَؤُس بوده است. کنیه یزید بن هرمز، ابو عبدالله و در جنگ حره فرمانده وابستگان بوده است و پس از جنگ حره درگذشته است. پسرش عبدالله بن یزید بن هرمز از فقیهان نامور مدینه بوده است. یزید محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

ابوالحباب سعید بن یسار

برده آزاد کرده و وابسته حسن بن علی بن ابی طالب بوده و از ابوهریره و ابن عمر روایت کرده است و به سال یکصد و هفده در مدینه درگذشته است. و گفته اند که سعید بن یسار وابسته زنی به نام شمس از مسیحیان مدینه بوده است و شمس به دست حسن بن علی (ع) مسلمان شده است. سعید محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

ابو عبدالله سلمان اغرّ

از وابستگان خاندان جُهینّه و از افسانه سرایان بوده و از ابوسعید خدری و ابوهریره روایت کرده است.

محمد بن عمر واقفی می گوید از فرزندان او شنیدم که می گفتند * عمر بن خطاب را دیده است و از هیچ کس دیگر جز ایشان این موضوع را نشنیده و ثبت نکرده ام. ابو عبدالله سلمان محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

ابو عبدالله قراظ

از افراد قدیمی است که از سعد بن ابی وقاص و ابوهریره روایت کرده است. مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالله بن عبید الله بن ابی ثور

وابسته خاندان نوفل بن عبد مناف است.

سعید بن مَرْجَانَه

کنیه او ابو عثمان بوده است. هم خودش و هم روایاتش با فضیلت است. او پیوسته به علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بوده و به سال نود و هفت هجری در هفتاد و هفت سالگی در مدینه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است.

عبید بن حُنین

وابسته خاندان زید بن خطاب و کنیه اش ابو عبدالله بوده است. او عموی ابو فلیح بن سلیمان بن ابی مغیره بن حنین است. گفته اند عبید از اسیران جنگ عین التمر است که خالد بن ولید به روزگار خلافت ابوبکر ایشان را به مدینه گسیل داشته است. عبید بن حنین از زید بن ثابت و ابوهریره و ابن عباس روایت کرده است. مورد اعتماد بوده و پر حدیث نبوده است.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از سلیم بن یسار، از عبید بن حنین ما را خبر داد که می گفته است: «به هنگام کشته شدن عثمان به زید بن ثابت گفتم: سوره اعراف را بر من بخوان، گفت: آن را حفظ نیستم، تو آن را بر من بخوان و من خواندم و هیچ اشتباهی بر من نگرفت.

محمد بن عمر واقدی گوید: عبید بن حنین به سال یکصد و پنج در نود و پنج سالگی در مدینه درگذشت.

عبدالله بن حُنین

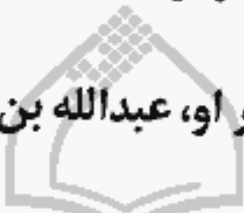
وابسته عباس بن عبدالمطلب بن هاشم است. اعقاب و بازماندگان او در مدینه هنوز بر جای اند. پسرش ابراهیم از راویان دانش است و زهری و دیگران از او بر خوردار شده اند. آنان خود می گویند وابستگان عباس بن عبدالمطلب هستیم و تا امروز پیوند خود را همچنان به او می رسانند و گفته شده است حُنین وابسته مثقب و مثقب وابسته میسحل و میسحل وابسته شماس و شماس برده آزاد کرده و وابسته عباس بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید اُسامة بن زید لیشی ما را خبر داد که * چند شب پس از به خلافت رسیدن یزید بن عبدالملک پیش عبدالله بن حنین رفتیم، مرگ او اندکی پس از آن بود. عبدالله بن حنین مردی کم حدیث بوده است.

عُمَیر

برده آزاد کرده و وابسته اُم الفضل دختر حارث هلالی مادر پسران عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بوده است. کنیه اش ابو عبدالله بوده و از ام الفضل و ابن عباس روایت کرده است. روایتی درباره نماز خوف از ابن عباس آورده است. در پاره‌ای از روایات گفته شده است که عُمیر وابسته ابن عباس بوده و حال آنکه آزاد کرده و وابسته مادر اوست. عُمیر در مدینه به سال یکصد و چهار درگذشته است.

پسر او، عبدالله بن عُمیر

پاره‌ای از مردم در روایت خود او را برده آزاد کرده و وابسته ابن عباس دانسته‌اند و حال آنکه وابسته ام الفضل است.  مرکز تحقیقات تاریخ و علوم اسلامی

عِکْرَمَة

برده وابسته عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم و کنیه اش ابو عبدالله بوده است. ابو حَقَص عامر بن سعید از هشام بن یوسف قاضی مردم صنعاء، از محمد بن راشد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عبدالله بن عباس درگذشت عِکْرَمَة همچنان برده بود. خالد بن یزید بن معاویه او را به چهار هزار دینار از علی بن عبدالله بن عباس خرید. این خبر به عِکْرَمَة رسید پیش علی آمد و پرسید آیا مرا به چهار هزار دینار فروخته‌ای؟ گفت: آری. عِکْرَمَة گفت: برای تو پسندیده نیست و چندان سودی نبرده‌ای که دانش پدرت را به چهار هزار دینار فروخته‌ای! علی بن عبدالله بن عباس پیش خالد رفت و تقاضای لغو معامله را کرد. خالد پذیرفت و علی او را آزاد کرد.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس ما را خبر داد که * بر بردگان خودش نامهای عربی می نهاده است، مانند عِکْرِمَة، شُمیع، کُریب. و به بردگان خود می گفته است از دواج کنید که بنده هر گاه زنا کند خداوند پرتو ایمان را از او جدا می کند و معلوم نیست که پس از آن خداوند پرتو را باز گرداند یا همچنان باز دارد.

احمد بن عبدالله بن یونس و عارم بن فضل هر دو از احمد بن زید، از زبیر بن جَرِیت از خود عکرمه ما را خبر دادند که می گفته است * ابن عباس بر پای من بند می نهاد و قرآن و سنت به من می آموخت.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از داود، از عکرمه ما را خبر داد که می گفته است * ابن عباس این آیه را تلاوت کرد: «لَمْ تَعْطُوا قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا»، «چرا قومی را که خداوند آنان را می خواهد هلاک کند یا شکنجه ای سخت دهد، پند می دهید»^۱ و می گفت نمی دانم آیا آن قوم نجات پیدا کردند یا هلاک شدند. و من - عکرمه - همواره برای او روشن می ساختم و او را بیجا می کردم تا دانست که آنان نجات پیدا کرده اند.^۲ و ابن عباس حُلّه ای بر من پوشاند.

مُسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می گفته است * عِکْرِمَة از داناترین مردم به تفسیر بود.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و قَبِیْصَة بن عَقْبَة همگان از سفیان ثوری، از عبدالملک بن ابی بشیر، از عکرمه ما را خبر دادند که می گفته است * همراه ابن عباس از مِیْنِی به عرفات می رفتیم. ابن عباس مرا گفت: امروز هم روزی از روزهای تو است. من شروع به باز داشتن مرکب او و پرسیدن از او کردم و او هم بر من می گشود.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از عکرمه ما را خبر داد که می گفته است * گاهی به بازار می رفتم و می شنیدم که مردی یک کلمه سخن می گوید و از همان یک کلمه پنجاه باب دانش برای من گشوده می شد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از عمرو بن دینار ما را خبر داد که می گفته است * جابر بن زید چند مسأله به من داد که از عِکْرِمَة پرسیم و شروع به گفتن این سخنان کرد که این

۱. بخشی از آیه ۱۶۵، سوره هفتم - اعراف.

۲. جای شگفتی است که عکرمه چنین ادعایی داشته باشد که موضوع را برای ابن عباس روشن کرده است. شاید ابن عباس برای آزمودن او چنان گفته است - م.

عکرمه است، این وابسته ابن عباس است، این دریاست از او پرسید.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب ما را خبر داد که می گفته است به من خبر داده اند که سعید بن جبیر می گفته است * اگر عکرمه حدیث خود را از مردم باز دارد، سواران بر شتران راهوار به سوی او خواهند رفت - شتران را هوار به سوی او رانده خواهد شد.

عبدالله بن موسی از شیبان، از ابواسحاق ما را خبر داد که می گفته است از سعید بن جبیر شنیدم که می گفت * شما احادیثی را از عکرمه نقل می کنید که اگر من پیش او باشم خودش آن را نقل نمی کند. گوید: قضا را عکرمه آمد و همه آن حدیثها را برای سعید بن جبیر نقل کرد. گوید: همگان خاموش بودند، سعید سخنی نگفت. و چون عکرمه برخاست، گفتند: نظرت چیست؟ سعید بن جبیر سی حدیث را شمرد و گفت: درست بود.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید از ایوب ما را خبر داد که عکرمه می گفته است * اینهایی که پشت سرم مرا تکذیب می کنند چرا در حضورم مرا تکذیب نمی کنند؟ آری اگر در حضور و رویا روی مرا تکذیب کردند در آن صورت به خدا سوگند که درست می گویند و تکذیب آنان صحیح است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید ما را خبر داد که * مردی به ایوب گفت: ای ابوبکر، عکرمه متهم بوده است. ایوب خاموش ماند و پس از اندکی گفت: ولی من او را متهم نمی دانسته ام.

عبدالله بن ادريس از اعمش، از حبيب ما را خبر داد که می گفته است * عکرمه پیش عطا و سعید آمد و احادیثی برای آن دو گفت. چون عکرمه رفت، به آن دو گفتم: آیا چیزی از احادیث او را ناشناخته و نادرست دیدید؟ گفتند: نه.

محمد بن سعد - مؤلف طبقات - می گوید از قول عبدالرزاق بن همام به من خبر دادند که می گفته است، مَعْمَر به ما گفت از ایوب شنیدم که می گفت * قصد داشتم هر جا که ممکن باشد پیش عکرمه بروم. در حالی که میان بازار بصره بودم مردی را سوار بر خری دیدم و به من گفتند این عکرمه است. مردم گرد او جمع شدند. من هم جلو رفتم و نتوانستم چیزی از او پرسم. مسائل را فراموش کردم، همچنان کنار خرس ایستادم. مردم شروع به پرسیدن از او کردند و من حفظ می کردم.

عبدالرزاق می‌گوید از پدرم شنیدم می‌گفت: * هنگامی که عکرمه به جند^۱ آمد طاوس یمانی او را بر شتر گزینۀ خودش سوار کرد - آن را به او بخشید. او را گفتند شتر نر پسندیده‌ای به او بخشیدی و حال آنکه چیز اندکی هم او را بسنده بود. طاوس گفت: من دانش این برده را با این شتر خریدم.

محمد بن سعد می‌گوید ابراهیم بن خالد، از امیه بن شبل، از عمرو بن مُسلم نقل می‌کند که: * عکرمه پیش طاوس آمد. طاوس او را بر شتری راهوار سوار کرد که شصت دینار ارزش آن بود و گفت: آیا ارزش ندارد که دانش این برده را به شصت دینار بخریم؟ همچنین ابراهیم بن خالد از امیه بن شبل، از مَعْمَر، از ایوب نقل می‌کرد که: * چون عکرمه پیش ما آمد چندان مردم بر او جمع شدند که او ناچار بر پشت بام برده شد - تا برایشان مشرف باشد.

سفیان بن عُیَیْنَة از قول ایوب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نخستین بار که با عکرمه نشستیم چون دربارهٔ موضوعی پاسخ می‌داد، می‌گفت آیا پسندیده شما این چنین و به این خوبی از عهده بر می‌آید.

عفان بن مُسلم از حماد بن زید، از ایوب، از ابراهیم بن میسرَة، از طاوس به ما خبر داد که می‌گفته است: * اگر این برده وابستهٔ ابن عباس از خدای بترسد و بخشی از احادیث خود را باز دارد، شتران راهوار به سوی او رانده می‌شود.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: * کسی دربارهٔ نذری که برای معصیت شده باشد میان سعید بن مسیب و عکرمه آمد و شد داشت. سعید گفت: باید آن نذر را بر آورد. عکرمه گفت: نباید آن را بر آورد. مردی این گفتهٔ عکرمه را به سعید رساند. سعید گفت: این بردهٔ ابن عباس بس نمی‌کند تا آنکه بر گردنش ریسمان افکنده شود و او را در شهر بگردانند. همان مرد این گفتهٔ سعید را به عکرمه رساند. عکرمه به او گفت: تو مرد نکوهیده‌ای هستی، پرسید چرا؟ گفت: مگر همان گونه که سخن او را به من رساندی سخن مرا هم به او برسانی، به سعید بگو آن نذر برای خداست یا برای شیطان؟ اگر بگوید برای خدا بدون تردید دروغ می‌گوید و اگر بگوید برای شیطان بدون تردید کافر شده است.

۱. جَنْد، بفتح اول و دوم، در شمال نمر و فاصله‌اش تا صنعاء چهل فرسنگ است، به ترجمۀ تقویم البلدان، به قلم استاد عبدالمحمد آینی، چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش، ص ۱۲۵، مراجعه فرمایید - م.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از یکی از دوستانش ما را خبر داد که می‌گفته است: * همراه تثنی چند کنار سعید و عکرمه و طاوس و گمان می‌کنم عطاء را هم نام برد نشسته بودیم. در آن روز نوبت نقل حدیث با عکرمه بود. همگان چنان خاموش بودند که گویی پرنده بر سرشان نشسته است. همینکه گفتار عکرمه تمام شد برخی از حاضران با انگشتان دست خود می‌شمردند که سی حدیث گفت و برخی با شگفتی سر خود را به این سو و آن سو می‌گرداندند و هیچ کس در هیچ چیز با او مخالفت نکرد جز اینکه چون موضوع ماهی را نقل کرد^۱ گفت: آن ماهی بر کنار آب پا به پای آن دو حرکت می‌کرد. سعید بن جبیر اعتراض کرد و گفت: من گواهی می‌دهم که از ابن عباس شنیدم می‌گفت ایشان آن ماهی را در زنبیل خود حمل می‌کردند.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از خالد بن صفوان ما را خبر داد که می‌گفته است: * به حسن بصری گفتم: می‌بینی این برده^۲ ابن عباس - عکرمه - می‌پندارد که رسول خدا (ص) نبیدی را که در کوزه است^۳ حرام فرموده است؟ حسن بصری گفت: به خدا سوگند که برده و وابسته ابن عباس راست گفته است و پیامبر (ص) آن را حرام فرموده است. شبابه بن سوار از مغیره بن مسلم ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که عکرمه به خراسان آمد، ابو مجلز گفت: از او درباره جلال حاجیان پرسید که چیست.^۴ گوید: چون از عکرمه پرسیدند، گفت: در این سرزمین چنین پرسشی مطرح نیست. مقصود حرکت حاجیان از عرفات به سوی مشعرالحرام است. چون پاسخ او را به ابو مجلز گفتند، گفت: راست گفته است.

شبابه بن سوار از ابوالطیب موسی بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که عکرمه از سمرقند می‌آمد دیدمش که بر خری سوار بود و دو جوال آکنده از ابریشم - پارچه‌های ابریشمی - همراهش بود که حکمران سمرقند به او جایزه داده بود. غلامی هم

۱. درباره ماهی حضرت موسی و یوشع علیهما السلام است که موضوع آن در آیات ۶۳-۶۵ سوره کهف آمده است. برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۸-۲۵۴ مراجعه فرمایید - م.

۲. اعراب و دیگران گاهی اندکی مویز یا خرما یا جو در سویی می‌ریخته و بر آن آب می‌افزوده‌اند و تخمیری صورت می‌گرفته‌اند که در کتابهای لغت ذیل کلمه نیید درباره آن گفتگو شده است. به ابن منظور، لسان العرب مراجعه فرمایید - م.

۳. جلال جمع جُلجل به معنی زنگوله است که بر گردن مرکوب می‌آویخته‌اند و به معنی حرکت همراه با نشاط و جابکی است. به لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۲۲ مراجعه فرمایید - م.

با او بود. گوید: شنیده‌ام که از عکرمه پرسیده‌اند چه چیزی تو را به این سرزمین آورده است؟ پاسخ داده است: نیازمندی.

شبابه بن سوار از شعبه، از عمران بن حُدَیر ما را خبر داد که می‌گفته است: * عکرمه را دیدم در حالی که عمامه‌اش پاره و فرسوده بود. گفتم: اجازه می‌دهی این عمامه‌ام را به تو بدهم؟ گفت: ما جز از امیران هدیه نمی‌پذیریم.

عبد الوهاب بن عطاء عَجَلی از عمران بن حُدَیر ما را خبر داد که می‌گفته است: * من و مردی دیگر پیش عکرمه رفتیم، بر سرش عمامه‌ای پاره دیدیم. همراه من او را گفت: این چه عمامه‌ای است؟ ما عمامه‌هایی داریم - پیشکش دهیم. عکرمه گفت: از مردم چیزی نمی‌گیریم، از امیران می‌گیریم. من این آیه را خواندم «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» «آری که آدمی بر جان خویش بیناست»^۱. عکرمه خاموش ماند. من گفتم: حسن بصری گوید ای آدمی زاده کردار تو سزاوارتر به تو است. گفت: آری حسن راست گفته است.

محمد بن سعد می‌گوید از امیه بن خالد برای من نقل کردند که می‌گفته است از شعبه شنیدم که می‌گفت خالد حدّاء می‌گفته است: * آنچه که محمد بگوید از ابن عباس برایم نقل شده از عکرمه شنیده است که او را به روزگار مختار در کوفه دیده است.

موسی بن اسماعیل از ابو مُضَرَّ غَسَّان بن مُضَرَّ، از سعید بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عکرمه بودیم، گفت: شما را چه شده است که چنین بینوا شده‌اید؟ حجاج بن محمد گوید: از شعبه، از قول خالد حدّاء شنیدم که می‌گفته است: * عکرمه را دیدم که موهای خود را با حنارنگ می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از حسن بن صالح، از سماک ما را خبر داد که می‌گفته است: * در انگشت عکرمه انگشتی زرین دیدم.

فضل بن دکین از فطر ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن عکرمه حُله‌ای دُنبی دیدم.^۲

فضل بن دکین از عصام بن قدامة ما را خبر داد که می‌گفته است: * عکرمه در جبه‌ای سپید بدون آنکه پیراهن و رداء و ازار بر تن داشته باشد بر ما پیشنهاد می‌کرد.

سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر دادند که

۱. آیه ۱۴، سوره هفتاد و پنجم - قیامة.

۲. ابن منظور در لسان العرب، ج ۱، ص ۳۹۱ می‌گوید نوعی برد و حله بوده است - م.

می گفته است * مردی از عکرمه پرسید ای ابا عبدالله چگونه ای - چگونه شب را به صبح آوردی؟ عارم گوید، عکرمه پاسخ داد: بسیار بد که گرفتار گری و بواسیرم. سلیمان گوید، عکرمه گفت: به بدی، و سلیمان خود توضیح می دهد که عکرمه گرفتار جَرَب و بواسیر بود. موسی بن اسماعیل از هارون اَعْوَر ما را خبر داد که می گفته است شنیدم که یَعْلَی بن حکیم می گفت * به عکرمه گفته شد چگونه ای؟ گفت: بسیار بد. به او گفته شد: ای ابا عبدالله چرا چنین می گویی؟ گفت: خداوند فرموده است «وَلْتَبْلَوْا نَكْمَ بِالْشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً»^۱ و شما را به بدی و خوبی می آزماییم آزمودنی».

محمد بن عمر واقدی گوید دختر عکرمه مرا خبر داد که * عکرمه به سال یکصد و پنج هجری و به هشتاد سالگی در گذشته است.

محمد بن عمر واقدی گوید خالد بن قاسم بیاضی مرا خبر داد که عکرمه و شاعر نامی کَثِیر عَزَّة در یک روز به سال یکصد و پنج هجری درگذشتند و من خود هر دو جنازه را دیدم که بعد از ظهر در محل جنازه ها بر آنها نماز گزارده شد و مردم می گفتند امروز فقیه تر و شاعر تر مردم درگذشتند.

گوید کس دیگری غیر از خالد بن قاسم بیاضی ما را خبر داد که * مردم از اتفاق افتادن مرگ آن دو در یک روز آن هم با اختلاف عقیده آن دو با یکدیگر شگفت کردند. درباره عکرمه گمان برده می شد که عقیده خوارج را دارد و با یک نگاه به نامحرم افراد را تکفیر می کند و کَثِیر شیعه ای بود که به رجعت اعتقاد داشت. عکرمه از ابن عباس و حسین بن علی و عایشه و ابوهریره روایت نقل کرده است.

ابو نعیم فضل بن دُکَیْن گفته است * عکرمه به سال یکصد و هفت درگذشته است و کس دیگری جز او گفته است به سال یکصد و شش درگذشته است.

مصعب بن عبدالله بن مصعب بن ثابت زبیری به ما خبر داد که * عکرمه عقیده خوارج را داشت. یکی از والیان مدینه به جستجوی او برآمد. عکرمه در خانه داود بن حُصَین^۲ پنهان شد و همان جا درگذشت. گویند: عکرمه مردی پر حدیث و دانش و دریایی

۱. آیه در متن هم در چاپ بریل و هم در چاپ بیروت غلط چاپ شده است «وَلْتَبْلَوْا نَكْمَ» صحیح است و بخشی از آیه ۳۵ سوره یس و یکم - انبیاء - است - م.

۲. داود بن حُصَین از محدثان نیمه اول قرن دوم هجری و درگذشته به سال یکصد و سی و پنج و متهم به قدری و عقیده خوارج بوده است. البته او را از داعیان خوارج نمی دانسته اند و حدیث او را برخی پذیرفته اند. به بحث نسبتاً مفصل

از دریاها بوده است. با این همه به حدیث او استناد نمی‌شده است و مردم درباره او سخن می‌گفته‌اند.

کُزَیْب بن اَبی مُنَیْلِم

کنیه‌اش ابور شدین و برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است. احمد بن عبدالله بن یونس از زُهِیر، از موسی بن عُقَیْبَه ما را خبر داد که: «کُزَیْب به اندازه بار شتری یا به اندازه شتری از کتابهای ابن عباس را پیش ما نهاده بود. علی بن عبدالله بن عباس هر گاه کتابی می‌خواست به او می‌نوشت که فلان صحیفه را برای من بفرست. کُزَیْب نسخه‌ای از آن صحیفه می‌نوشت و یکی را برای او می‌فرستاد. فضل بن دَکَین از زُهِیر، از ابو اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «بر تن کُزَیْب و یارانش طیلسانهای بلندی دیده است که حاشیه و بندهای آن دیبا بوده است. محمد بن عُمَر و اَقْدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از موسی بن عُقَیْبَه ما را خبر داد که می‌گفته است: «کُزَیْب به سال نود و هشت اواخر خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان در مدینه در گذشته است. مردی مورد اعتماد و پسندیده حدیث بوده است.

ابو مَعْبُدُ

نامش ناقد و برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عباس بوده است. از قول سفیان بن عُیَیْنَه، از گفته عمرو به من خبر داده شد که می‌گفته است: «ابو مَعْبُد راست‌گوترین موالی ابن عباس بوده است. محمد بن عُمَر و اَقْدی گوید: ابو مَعْبُد به سال یکصد و چهارم هجری در پایان خلافت یزید بن عبدالملک در مدینه در گذشته است، مردی مورد اعتماد و پسندیده حدیث بوده است.

شُعْبَة

برده آزاد کرده و وابسته ابن عباس و کنیه اش ابو عبدالله بوده است. ابن ابی ذئب و گروهی از مردم مدینه و دیگران از او روایت کرده اند. مالک بن انس از او روایت نکرده است. یحیی بن سعید قطان می گوید: به مالک بن انس گفتم که درباره شعبه وابسته ابن عباس چه می گویی؟ گفت: هیچ شبیه به قاریان قرآن - پارسایان - نبود. او را احادیث بسیاری است ولی به آنها استناد نمی شود. گاهی ابن ابی ذئب و دیگران از او روایت کرده اند. واقدی گوید: شعبه مولای ابن عباس در سالهای میانی خلافت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

دُفِيف

برده آزاد کرده و وابسته ابن عباس. به سال یکصد و نه هجری در خلافت هشام بن عبدالملک در گذشته است. حُمَید اعرج و جز او از او روایت کرده اند. مردی کم حدیث بوده است.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی
ابو عبیدالله

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عباس.

مِقْسَم

آزاد کرده و وابسته عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است، ولی به سبب پیوستگی و آمد و شد بسیار او پیش ابن عباس و روایاتی که از او نقل کرده است به او مولای ابن عباس می گفته اند، در حالی که وابستگی او به بنی هاشم است. کنیه مِقْسَم، ابوالقاسم بوده است و او احادیثی را از ام سلمه نقل کرده است.

ذَکْوَان

کنیه‌اش ابو عمرو و وابسته عایشه همسر پیامبر (ص) بوده است.

مسلم بن ابراهیم از علی بن مبارک، از هشام بن عروه، از پدرش عروه ما را خبر داد که می‌گفته است: «ذکوان غلام عایشه بر قریش پیشنهاد می‌کرد و عبدالرحمان بن ابی بکر هم پشت سر او نماز می‌گزارده و این بدان سبب بوده که از همگان قرآن بیشتر می‌خوانده — حفظ بوده — است.

سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از ایوب، از عبدالله بن ابی مُلَیْکَة ما را خبر داد که می‌گفته است: «عایشه در منطقه میان دو کوه حراء و ثبیر اقامت کرده بود و مردان سرشناس قریش پیش او می‌آمدند و چون هنگام نماز فرا می‌رسید، عبدالرحمان بن ابی بکر پیشنهاد می‌کرد و هرگاه عبدالرحمان نبود ذکوان غلام عایشه بر ما پیشنهاد می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که: «عایشه آزادی او را پس از مرگ خود قرار داد و به او گفت: چون مرا به خاک سپردی آزاد خواهی بود. او را احادیث اندکی است. ذکوان در شبهای جنگ حَرّه مرده است. برخی از مورخان گفته‌اند در آن جنگ که به ذیحجه سال شصت و سوم هجرت و روزگار حکومت یزید بن معاویه بوده است، ذکوان کشته شده است.

ابویونس

برده و وابسته عایشه همسر پیامبر (ص) است. از عایشه روایت کرده است. قعقاع بن حکیم و جز او از او روایت کرده‌اند.

ابولبابه

همنشین عایشه همسر پیامبر (ص) بوده است و نام او مروان است.

نبهان

برده آزاد کرده و وابسته ام سلمه همسر پیامبر (ص) است. ام سلمه با او قرار داد آزادی نوشته است و نبهان پرداخته و آزاد شده است. زُهری از او دو حدیث نقل کرده است. کنیه نبهان، ابو یحیی بوده است.

ثابت

برده آزاد کرده و وابسته ام سلمه همسر پیامبر (ص) است. ابو عبید از قول موسی بن عبیده ربذی ما را خبر داد که می گفته است: «ثابت وابسته ام سلمه که مردی کم حدیث بوده است در مدینه به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز در گذشته است.»



ابن یعقوب، وابسته ام سلمه همسر پیامبر (ص) به روش قرار داد کتبی. محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن وثاب، از شیبۀ پسر نصاح، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «ام سلمه نخست با من قرار داد آزادی نوشت که وظایفی را انجام دهم. با او مذاکره کردم که آن را از عهده من بردارد و تبدیل به پرداخت زر یا سیم کند. پذیرفت، من هم زودتر از موعد پرداختم و آن را از عهده خود برداشتم. واقدی گوید: کسی جز شیبۀ پسر نصاح را نمی شناسیم که از او روایت کرده باشد. شیبۀ و ابو جعفر یزید بن قعقاع وابسته ابن عیاش به روزگار خود در علم قراءت پیشوای مردم مدینه بوده اند.

عبدالله بن رافع

برده و ابسته ام سلمه همسر پیامبر (ص) به روش عتق. از خود ام سلمه حدیث شنیده است. چندان عمر کرده است که عبدالله بن ابی یحیی، موسی بن عبیده، قدامة بن موسی و جارية بن ابی عمران از او حدیث شنیده‌اند. مردی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

ناعم بن اجبل

برده و ابسته ام سلمه همسر پیامبر (ص). از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده است. او مردی کم حدیث بوده است.

قیس

برده آزاد کرده و ابسته ام سلمه همسر پیامبر (ص) است. کنیه‌اش ابو قدامة بوده و از ام سلمه روایت می‌کند که در حالی که روزه دار بوده خون گرفته است.

ابو میمونه

برده آزاد کرده و ابسته ام سلمه همسر پیامبر (ص) است. کنیه‌اش ابو قدامة بوده و از ام سلمه روایت کرده است. سالم بن یسار و ابسته دوسی‌ها از او روایت کرده است. ابو میمونه به روزگار خود قاری مردم مدینه بوده است و همان کسی است که نافع بن ابی نعيم قرآن را بر او خوانده است.

کثیر بن افلح

برده آزاد کرده و ابسته ابو ایوب انصاری.

سعید بن عامر از هشام، از محمد ما را خبر داد که می گفته است * در خواب کثیر بن افلح را که در جنگ حره کشته شده بود، دیدم و متوجه بودم که او کشته شده است و من هم در خوابم، و خواب می بینم. در خانه ای که بودم هُذیل پسر حفصه دختر سیرین هم خوابیده بود. کنیه کثیر و هُذیل یکی بود و من خوش نداشتم کنیه کثیر را بگویم که می ترسیدم هُذیل از خواب بیدار شود. ناچار کثیر را با نامش صدا زدم^۱ پاسخ داد. گفتم: مگر تو کشته نشده بودی؟ گفت: چرا. گفتم: چه کردید؟ گفت: خیر بود. پرسیدم آیا شما از شهیدان هستید؟ گفت: نه، هنگامی که میان مسلمانان رویارویی پیش آید و کسانی از آنان کشته شوند آنان شهید شمرده نمی شوند و ما زخمیان هستیم - نشان زخم بر ما مانده است. سعید - راوی نخستین - می گوید که این موضوع را یکی از یارانم برای من نقل کرد و من آن را از هشام فرا نگرفته ام.

عبدالرحمان بن أفلح

برادر کثیر و او هم از موالی ابویوب انصاری است. عبدالرحمان برادر رضاعی خارجه بن زید انصاری است و از عبدالله بن عمر بن خطاب حدیث شنیده است.

محمد بن أفلح

برادر ایشان و از موالی ابویوب انصاری است که گاهی حدیثی هم از او نقل کرده است.

عمرو بن رافع

از حفصه روایت شده است که عمرو بن رافع برای او مصحفی نوشته است. رافع پدر عمرو از وابستگان عمر بن خطاب بوده و هموست که درباره اش گفته شده است: «برای اقوام خدمتگزار باش تا به تو خدمت گزارده شود و شریک رافع و اَمْلَم باشی»^۲ فرزند زادگان و

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که صدا زدن اشخاص با نام نوعی تحقیر و دور از احترام بوده است - م.

۲. و اخدم الاقوام عتقی تُخدم و نكن شریك رافع و اَمْلَم

باز ماندگان عمرو بن رافع باقی هستند و نسب خود را به لَخْم می‌رسانند. عاصم مبرسم شاعر از فرزند زادگان اوست.^۱

نافع

برده آزاد کرده و وابسته زبیر بن عوام. زندگانی دراز داشته و مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر از او روایت کرده است. نافع کم حدیث بوده است.

ابو حبیبه

او هم از موالی زبیر بن عوام و پدر بزرگ موسی بن عقبه بن ابی عیاش است که از موالی زبیر بوده است. ابو حبیبه پدر مادر موسی بن عقبه است.

جراح

آزاد کرده و وابسته ام حبیبه دختر ابوسفیان و همسر پیامبر (ص) است. جراح از ام حبیبه روایت کرده است. سالم بن عبدالله بن عمر و نافع از او روایت کرده‌اند.

سالم بن شِوَال

او هم آزاد کرده و وابسته ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب بن اُمیّه و همسر پیامبر (ص) است.

۱. شرح حالی مختصر و شش بیت از سرودهای او در مرزبان، معجم الشعراء، چاپ عبدالستار احمد قراج، مصر، ۱۳۷۹ ق، ص ۱۱۹ آمده است - م.

سالم براد^۱

ابو عبدالله سالم

آزاد کرده و وابسته شداد که معروف به سالم دؤیسی است. از سعد روایت کرده است.

ابو سبرة سالم بن سلمة هذلی^۲

سالم بن سرج

او به ابونعمان سالم بن خربوذ معروف است. از اُمّ صَبِیَّة جهنی روایت کرده است. و اُسامة بن زید لیشی از او روایت کرده است.

ابو الغيث سالم

مرکز تحقیقات کاپیتول علوم اسلامی

آزاد کرده و وابسته عبدالله بن مطیع عَدَوِی. از ابوهریره روایت کرده و محدثی مورد اعتماد و احادیث او حسن بوده است.

سالم سبلان

آزاد کرده و وابسته خاندان نصر بن معاویه از قبیله هوازن و از مردم مصر بوده است. او بر مرکبهایی که همسران پیامبر سوار می شده اند زین می نهاده است و از عایشه روایت کرده است.

۱ و ۲. چنین به نظر می رسد که در این مورد و موارد دیگری که در صفحات بعد خواهد آمد، نسخه ها افتادگی دارد - م.

ابو صالح سَمَان

همان زَیَّات است. نام او ذکوان و از آزاد کردگان و وابستگان قبیله غَطَفَان بوده است. و گفته‌اند از موالی زنی به نام جویریه از قبیله قیس بوده است. او پدر سهیل بن ابی صالح مدنی است. از ابو صالح سَمَان؛ عبدالله بن دینار، قعقاع بن حکیم، زید بن اَسْلَم، شَمَی وابسته ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی که از مردم مدینه‌اند روایت کرده‌اند. و حکم، عاصم بن ابی التَّجُود، سلیمان اَعْمَش که از مردم کوفه‌اند نیز از او روایت کرده‌اند. ابو صالح که محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بود، برای کسب روزی به کوفه می‌آمد، میان بنی اسد منزل می‌کرد و برای بنی کاهل پیشنهادی می‌نمود.

عبدالرحمان بن یونس، از سفیان، از محمد بن اسحاق، از ابو صالح ما را خبر داد که می‌گفته است: * هر کس از ابوهریره روایت کند من می‌دانم که راستگو یا دروغگو است. عبدالرحمان بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو صالح دارای ریش پهن و بزرگی بود و همواره با انگشتان خود آن را شانه می‌کرد - به هنگام وضو ساختن برای اینکه به همه موهای ریش خود آب برساند چنان می‌کرد. گویند: ابو صالح به سال یکصد و یک در مدینه در گذشته است.

ابو صالح باذام

آزاد کرده و وابسته اُم هانی دختر ابوطالب بن عبدالمطلب بنی هاشم است. سِمَاک و محمد بن سائب کلبی و اسماعیل بن ابو خالد و از او روایت کرده‌اند.

ابو صالح سَمِیع

از عبدالله بن عباس روایت کرده است.

ابو صالح

آزاد کرده و وابسته عثمان بن عفان که گاهی از او روایت کرده است.

ابو صالح غفاری، ابو صالح مَیسرة، ابو صالح آزاد کرده و وابسته ضبَاعَة

ابو صالح

آزاد کرده و وابسته سَفَّاح، نامش عُبَید است و بُسر بن سعید از او روایت کرده است.

ابو صالح



آزاد کرده و وابسته سعید بن است.

مرکز تحقیقاتی بن یسار

کنیه اش ابو عثمان و وابسته انصار است. یحیی بن سعید انصاری و کسان دیگری جز او از مردم مدینه، همچنین گروهی از مردم مکه از او روایت کرده‌اند.

بُشَیْر بن یسار

آزاد کرده و وابسته خاندان حارثه بن حارث انصار از قبیله اوس است. پیرمردی بزرگ و فقیه بوده که محضر بسیاری از اصحاب پیامبر (ص) را درک کرده است. به ویژه محضر گروهی از افراد خاندان حارثه را که از اصحاب رسول خدا (ص) بوده‌اند درک کرده است که از آن جمله‌اند: رافع بن خدیج، سُوید بن نعمان، سهل بن ابی حَشمه و از قول ایشان

حدیث قسامه را^۱ از پیامبر (ص) نقل کرده است. یحیی بن سعید انصاری گاهی از او روایت کرده است. بُشَیر مردی کم حدیث بوده است.

نافع

آزاد کرده و وابسته ابوقتاده انصاری است. نافع همان ابو محمد است که صالح بن کیسان از او روایت کرده است، نافع کم حدیث بوده است.

وُهَیْب

آزادی و وابستگی او به زید بن ثابت انصاری است. او دبیر زید بن ثابت بوده و گاهی از او روایت کرده است.



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آزاد کرده و وابسته زید بن ثابت، زهری، حرملة و وابسته زید بن ثابت، محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می گفته است * حَرْمَلَة در واقع آزاد کرده و وابسته اُسامة بن زید بن حارثه کلبی بوده است ولی به سبب پیوستگی به زید بن ثابت به او مولای زید می گفته اند و همین موضوع بر او غلبه یافته است. زُهری گاهی از او روایت کرده است. حرملة مردی کم حدیث بوده است.

زید بن ابوعیناش

از سعد بن ابی وقاص درباره گندم آمیخته با جو پرسیده است.^۲

۱. قَسَامَة، سوگندی که اهل محله ای را که در آن جسد کشته ای پیدا می شد می دادند یا سوگندی که بر وارثان مقتول بوده است. به تهانوی، کشف اصطلاحات الفنون، چاپ کلکته، ۱۸۶۲ میلادی، ص ۱۲۱۹ مراجعه فرمایید - م.
۲. با توجه به آنچه، ابن اثیر ذیل کلمات بیضاء، سُلت در النهایة آورده است ترجمه شد - م.

حُمَید بن نافع

به نقل از یزید بن هارون از یحیی بن سعید بن انصاری، حُمَید آزاد کرده و وابسته صفوان بن خالد انصاری بوده است. من - محمد بن سعد مولف طبقات - از کسی شنیدم که می گفت: حُمَید آزاد کرده و وابسته ابویوب انصاری بوده است. حُمَید از ابویوب روایت کرده و همراه او حج گزارده و از ابن عمر هم روایت کرده است. او همان ابو افلح بن حُمَید است که ثوری و گروهی از بزرگان مدینه و دیگران از او روایت کرده اند.

حجاج بن محمد می گوید شعبه می گفت: * از عاصم احول درباره سوگواری و سیه پوشی زن - در سوگواری مرگ شوهر - پرسیدم، گفت: حفصة دختر سیرین به من گفت حُمَید بن نافع در این باره به حُمَید حمیری نامه نوشت و حدیث زینب دختر ابوسلمه را یاد آور شد.

شعبه می گوید، من به عاصم گفتم: من این موضوع را از حُمَید بن نافع شنیده ام. گفت: تو از او شنیده ای؟ گفتم: آری و او هنوز زنده است. شعبه می گوید: عاصم احول می پنداشت که حُمَید بن نافع صد سال است مرده است.

مرکز تحقیقات کاپیتول علوم اسلامی

رافع بن اسحاق

آزاد کرده و وابسته آل شفاء است. به او مولای ابوطلحه هم می گفته اند. از ابویوب حدیث شنیده و اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحه از او روایت کرده است.

زیاد بن ابی زیاد

آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عیاش بن ابی ربیع بن مغیره مخزومی است. اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از قول مالک بن انس ما را خبر داد که می گفته است: * زیاد وابسته ابن عیاش مردی عابد و گوشه گیر و همواره تنها و به یاد خدا سرگرم بود. در زبانش لکنتی بود. پشمینه می پوشید و گوشت نمی خورد. چند درمی داشت که با همان برای

او چیزی فراهم می آوردند.

کس دیگری جز اسماعیل گفته است که زیاد بن ابی زیاد دوست عمر بن عبدالعزیز بوده است، و به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفته و پندش داده است. عمر بن عبدالعزیز او را به خود نزدیک و با او خلوت کرد. و میان ایشان سخن بسیار رفته است. اعقاب و فرزند زادگان زیاد در دمشق بر جای اند. اسماعیل بن ابی خالد و جز او از او روایت کرده اند.

اسحاق

آزاده کرده و وابسته زائده. از سعد بن ابی وقاص و ابو هریره حدیث شنیده است. ابو صالح سمان، ابوسهیل و بکیر بن عبدالله بن شیخ از او روایت کرده اند.

عجلان

آزاد کرده و وابسته مشمعل است. از ابوهریره روایت کرده است.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

عجلان

آزاد کرده و وابسته فاطمه دختر عنبه بن ربیع بن عبد شمس است. او پدر محمد بن عجلان است. از ابوهریره روایت کرده است. پسرش محمد و بُکیر بن عبدالله بن اشج از او روایت کرده اند.

جُمهان

آزاد کرده و وابسته اسلمی هاست. از ابوهریره حدیث شنیده است. عروة بن زبیر و موسی بن عبیده ربذی از او روایت کرده اند.

البهی

نام او عبدالله و نام پدرش یسار و آزاد کرده و وابسته زبیر بن عوآم و کنیه اش ابو محمد است. او ساکن کوفه بوده و کوفیان از او روایت کرده اند. نام و کنیه او را مردی از فرزند زادگان او که محمد بن یحیی بن محمد بن عبدالله البهی بود برای من نقل کرد.

ابو السائب

آزاد کرده و وابسته هشام بن زهرة است. از ابوهریره حدیث شنیده و علاء بن عبدالرحمان بن یعقوب از او روایت کرده است.

ابو سفیان

آزاد کرده و وابسته عبدالله بن ابی احمد بن جحش است. از ابو سعید خدری روایت کرده است. مورد اعتماد و کم حدیث است. محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی حبیبه ما را خبر داد که می گفته است * ابو سفیان آزاد کرده و وابسته خاندان عبدالاشهل بوده است ولی چون پیوسته به عبدالله بن ابی احمد بن جحش بوده است او را آزاد کرده و وابسته عبدالله بن ابی احمد پنداشته اند.

محمد بن عمر واقدی از ابن حبیبه و خارجه بن عبدالله بن سلیمان بن زید بن ثابت، از داود بن حصین، از قول خود ابوسفیان ما را خبر دادند که می گفته است * در ماه رمضان همراه خاندان عبدالاشهل نماز می گزاردم و پیش آنان مقیم بودم. محمد بن مسلمة و سلمة بن سلامة بن وقش صدای قرائت مرا شنیده و ایستاده بودند و گوش می دادند، با آنکه من در آن هنگام برده بودم، گفته بودند هیچ عیبی بر این پیشنهاد نیست.

خالد بن مخلد بجلی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه، از داود بن حصین ما را خبر داد که می گفته است * ابوسفیان در حالی که برده ای بود که قرار آزادی او نوشته شده بود در ماه رمضان پیشنهادی خاندان عبدالاشهل را در مسجد آنان بر عهده داشت و میان

خاندان عبدالاشهل کسانی بودند که در جنگ بدر و بیعت عقبه شرکت کرده بودند. محمد بن حرب مکی از ابن حبیب، از داود بن حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوسفیان آزاد کرده و وابسته ابن ابی احمد بر خاندان عبدالاشهل پیشنهاد می‌کرد. در حالی که میان ایشان گروهی از اصحاب پیامبر (ص) همچون محمد بن مسلمة و سلمة بن سلامة بن وقش بودند، ابوسفیان بر آنان پیشنهاد می‌کرد و با آنان نماز می‌گزارد و البته فقط قرارداد آزادی او نوشته شده بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از ابراهیم بن ابی حبیب، از زید بن سعد بن زید بن سعد اشهلی و عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن ثابت انصاری ما را خبر دادند که می‌گفته‌اند * ابوسفیان در ماه رمضان در حالی که فقط قرارداد آزادی او نوشته شده بوده است بر اصحاب حضرت ختمی مرتبت پیشنهاد می‌کرده است.^۱ ابوسفیان مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

ثابت الاحنف

ابن عیاض آزاد کرده و وابسته عبدالرحمان بن زید بن خطاب. یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از خود ثابت اعرج^۲ بن عیاض ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از کنیزکان عبدالرحمان بن زید بن خطاب را به همسری گرفتم. در آن هنگام عبدالله پسر عبدالرحمان حضور نداشت - در سفر بود. چون عبدالله برگشت مرا فرا خواند. ریسمان و تازیانه آماده کرده بود و از من پرسید چرا بدون اطلاع و رضایت من کنیز پدرم را به همسری گرفته‌ای؟ گفتم: کسی که اختیار عقد کردن او را داشته، او را به ازدواج من در آورده است. وانگهی آشکارا و بدون آنکه پوشیده باشد او را به همسری گرفته‌ام. گوید: عبدالله دستور داد ثابت را با ریسمان بستند و گفت چندان تازیانه‌اش می‌زنم که او را طلاق دهد یا بمیرد. ثابت می‌گوید: ناچار او را سه طلاق کردم و بر من گواه گرفته شد. چون از آن جا بیرون آمدم از عبدالله بن عمر استفتاء کردم، گفت: آن طلاق درست نیست. آن گاه سوار

۱. خوانندگان گرامی خود توجه فرمایند که تعالیم عالیه اسلامی چگونه مرزها را از میان برداشته و میان سید قرشی و برده

حبشی مساوات برقرار کرده است - م.

۲. اعرج هم لقب ثابت احنف است.

شدم و پیش عبدالله بن زبیر که در آن هنگام حکمران مکه بود رفتم، و آن مسأله را از او پرسیدم او هم به من خبر داد که آن طلاق دامن گیر من نیست و دستور داد که همسر مرا پیش خود آورم. برگشتم و او را به خانه خود آوردم و میهمانی دادم. ابن عمر هم که دعوتش کرده بودم به میهمانی من آمد. فلیح بن سلیمان - که راوی این روایت است - می‌گوید: من آن کنیز را پیش ثابت دیدم، پس از آن فرزندان او را هم دیدم.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان، از زیاد بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * به ثابت اعْزَجْ گفتم: تو کجا از ابوهریره حدیث شنیده‌ای؟ گفت: روزهای جمعه سروران من مرا می‌فرستادند که در مسجد برای آنان جا نگهدارم. پیش از نماز جمعه ابوهریره می‌آمد و برای مردم حدیث می‌گفت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: هنگامی که عبدالله بن عبدالرحمان، ثابت احنف را مجبور کرد تا همسرش را طلاق دهد، جابر بن اسود از سوی عبدالله بن زبیر حاکم مدینه بود. مالک بن انس این موضوع را از ثابت احنف شنیده است.

عبدالرحمان بن یعقوب

همان ابوالعلاء بن عبدالرحمان آزاد کرده و وابسته حُرَّقَه است و از ابوهریره روایت کرده است.

نُعَیم بن عبدالله مُجَمَّر

او از لحاظ آزاد شدن از بردگی وابسته عمر بن خطاب است. از ابوهریره و محمد بن عبدالله بن زید بن عبدربه انصاری و از علی بن یحیی زُرْقَی حدیث شنیده و مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است.

شُرَّ حَبِیل بن سعد

آزاد کرده و وابسته انصار و کنیه‌اش ابوسعید بوده است. پیر مردی قدیمی است که از زید بن

ثابت و ابو هريره و ابو سعيد خدری و گروه بسیاری از اصحاب پیامبر (ص) روایت کرده است. او عمری دراز کرد آن چنان که حواسش در هم ریخته و سخت نیازمند شد. هر چند او را احادیثی است ولی به آنها استناد نمی‌شود.

داود بن فراهیج

آزاد کرده و وابسته قریش است. محمد بن عمر واقدی گوید: گمان می‌کنم وابسته بنی مخزوم است. او از ابو هريره و ابو سعيد خدری حدیث شنیده و روزگار درازی است که در گذشته است و او را احادیثی است.

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقدی از شعبه، از داود بن فراهیج ما را خبر داد که می‌گفته است: * سرورم سفیان برای من حدیث کرد.^۱

ابوالولید

آزاد کرده و وابسته عمرو بن خدش است و از ابو هريره روایت کرده است.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

ابو حسن براد

آزاد کرده و وابسته خاندان نوفل است. زهری از او روایت کرده است.

عبیدالله بن دارة

آزاد کرده و وابسته خاندان عثمان بن عفان است. زهری از او روایت کرده است.

۱. ظاهراً این حدیث ناتمام است - م.

عطاء

آزاد کرده و وابسته ابن سباع و کنیه اش ابو منصور است. زهری از او روایت کرده است.

حکم بن مینا

آزاد کرده و وابسته خاندان ابوعامر راهب است. فرزندانش می گویند: ابوعامر او را به ابوسفیان بن حرب بخشیده و ابوسفیان او را به عباس بن عبدالمطلب فروخته است. عباس او را آزاد کرده است. فرزندزادگان او امروز ولاء و وابستگی خود را به عباس می رسانند. مینا در جنگ تبوک همراه پیامبر (ص) بوده است.

زیاد بن مینا

آزاد کرده و وابسته اشجع است. عبدالحمید بن جعفر از او روایت کرده است.

برادرش سعید بن مینا^۱